

اعتقاد به جادوگری و سحر را گناه و باطل شمردند؛ شارلمانی برای متهمان به سحر و جادو، کیفر اعدام معین کرد؛ پاپ گرگوریوس هفتم تفتیش و استنطاق جادوگران را به بهانه عامل بروز طوفان یا وبا بودن ممنوع ساخت. ولی تأکیدی که وعاظ و روحانیان بر واقعیت دوزخ و حیلها و خدعه های شیطان می گذاشتند، برا اعتقاد مردم به حضور آنی و شریرانه و همه جایی شیطان یا یکی از یارانش می افزود. اتهام جادوگری دامن بسیاری از مردم را از هر طبقه و دسته، از جمله پاپ بونیفا کیوس هشتم، گرفت. در سال ۱۳۱۵، آنگران دو مارینی را، که یکی از اشراف بود، به جرم ساحری به دار آویختند؛ و در ۱۳۱۷ پاپ یوآنس بیست و دوم دستور داد اشخاص مختلف و ناشناسی را کیفر دهند اینان متهم بودند که با استمداد از شیاطین، قصد جان پاپ را کرده اند. یوآنس، مکرر توسل به شیاطین را مردود شمرد و دستور به مجازات مرتکبین داد، لیکن مردم احکام او را تأییدی بر اعتقاد خویش به وجود و قابل حصول بودن قوای شیطانی تأویل میکردند. پس از سال ۱۳۲۰ بر شمار متهمان به سحر و جادو افزوده شد، و بسیاری از آنها مصلوب یا زنده زنده طعمه حریق شدند. در فرانسه، این عقیده شایعی بود که شارل ششم را به وسیله جادو دیوانه کرده اند. دو ساحر گیر افتادند و عهده دار شدند که عقل وی را بدو بازگردانند؛ چون توفیق نیافتند، هر دو را گردن زدند (۱۳۹۷). در سال ۱۳۹۸ مدرسه الاهیات دانشگاه پاریس رساله ای شامل بیست و هشت بند منتشر کرد که جادو و سحر را محکوم میکرد، اما اثرات اتفاقی آن را یا اعمال شیطان را بدعت اعلام داشت.

جادوگری فن به کار بردن جادو به وسیله اشخاصی بود که، به پندار مردم، در مجامع شبانه یا در ایام سبت، شیطان را، به عنوان پادشاه دیوانی که آنها میخواستند به فرمان خود درآورند، میپرستیدند. به عقیده عوام الناس، جادوگران که معمولاً زن، بودند. در ازای این پرستش، بر قوای طبیعی دست می یافتند و آنگاه، برای آنکه بدبختی و مصیبت بر سر کسی بیاورند، قوانین طبیعی را نقض میکردند. دانشمندانی چون اراسموس و تامس مور واقعیت جادوگری را قبول داشتند؛ بعضی از کشیشان کولونی در حقیقت آن مشکوک بودند؛ دانشگاه کولونی آن را تأیید کرد. اغلب خدام کلیسا مدعی بودند (و تاریخ نویسان عامه نیز تا حدی با آنها هم عقیده اند) که دیدارهای پنهانی شبانه دستاویزی برای روابط نامشروع و بی بند و باری جنسی و کشاندن جوانان به فسق و فجور بوده است. بسیاری از جادوگران یا به علت تخیلات و اوهام جنون آمیز، یا برای رهایی از عذاب و شکنجه، به کارهای شیطانی که آنها را بدانها متهم میداشتند اعتراف میکردند؛ نیز ممکن است که این ((سبتهای جادوگران)) حکم فرصت و استمهالی را برای مسیحیت ستمدیده و زجر کشیده داشته، و یا پرستش نیمه تفنی و نیمه انقلابی شیطان در برابر آن خدای بیرحمی بوده که بسیاری از لذات را محدود دانسته و بسیاری از ارواح را به عقبات دوزخ محکوم ساخته بود، و یا اینکه این آیینهای پنهانی یادآور و تأییدبخش آیینها و جشنهای مشرکانه مربوط به خدایان زمین و کشتزار و جنگل، یا حاصلخیزی و زایش، و یا باکوس، پریاپوس، کرس، و فلورا بوده اند.

محاکم کشوری و کلیسایی برای سرکوب ساختن آنچه که به نظرشان کفر آمیزترین شرارتها و تبه کاریها بود همدست شدند. چند تن از پاپها در سالهای ۱۳۷۴، ۱۴۰۹، ۱۴۳۷، ۱۴۵۱، و بویژه پاپ اینوکنتیوس هشتم در ۱۴۸۴ عمال دادگاه تفتیش افکار را مامور ساختند تا با جادوگران به مثابه ملحدان لجام گسیخته رفتار کنند، زیرا جرایم و دسیسه هایشان ثمره کشتزارهای زمین و زهدانهای زنان را میخشانند، و دعاوی و لافهایشان ممکن بود همه جامعه را به دیو پرستی بکشانند. پاپها، کلمه، به کلمه به جمله ای از سفر خروج استناد میکردند (۱۸۰۲) که میگفت: ((جادوگر را زنده مگذار.)) با وجود این، دادگاههای روحانی پیش از سال ۱۴۴۶ چندان سخت نمیکرفتند و به مجازاتهای کوچک بسنده میکردند، مگر آنکه مجرم بخشوده شده ای دوباره مرتکب جرم میشد. در سال ۱۴۴۶ دادگاه تفتیش افکار چندتن جادوگر را در هایدلبرگ سوزانید؛ در ۱۴۶۰ دوزاده مرد و زن را در آراس به کام آتش افکند؛ نام وودوا، که بدانها و به طور کلی به بدعتگذاران (والدوسیای) و جادوگران فرانسه داده شد، چندان باقی ماند تا پس از گذشتن از اقیانوس اطلس به لغت وودوئیسم، برای اطلاق به جادوگری سیاهان در مستعمره نشینهای فرانسه در امریکا، موجودیت بخشید. در سال ۱۴۸۷ یا کوب شیرنگر، مفتش دومینیکی دستگاه تفتیش افکار که از اشاعه علنی جادوگری میترسید، یک راهنمای پیدا کردن جادوگران منتشر کرد به نام پتک ساحران. ماکسیمیلیان اول، که در آن زمان شاه رومیاها بود، در مقدمه این ((بزرگترین و عجیبترین یاد بود خرافات

جهان)) نامه توصیه آمیزی نوشت. شیرنگر مینویسد که این زنان تبهکار با بهمزدن مایه اهریمنانه ای در يك دیگ، و یا به وسایل دیگر، میتوانند افواج ملخ و کرمهای میوه را برای خوردن و نابود کردن خرمنی احضار کنند؛ میتوانند مردان را از نظر جنسی ناتوان و زنان را عقیم سازند؛ میتوانند شیر زنان را خشک گردانند، یا جنینی را ساقط کنند؛ تنها با يك نگاه میتوانند عشق یا نفرت، و مرگ یا بیماری پدید آورند. بعضی از آنها کودکان را میزدند، کباب میکنند، و میخورند. میتوانند اشیا را از مسافتات دور ببینند، و چگونگی هوا را پیشگویی کنند؛ میتوانند خود یا دیگران را به صورت حیوانات وحشی درآورند. شیرنگر متعجب است که چرا زنان بیشتر از مردان به جادوگری میپردازند، و جوابی که به نظرش میرسد آن است که زنان سبکمغزتر و حساستر از مردانند، و میافزاید که، علاوه بر این، زنها همیشه آلت دست شیطان بودهاند. وی، در طی پنج سال، چهل و هشت تن از این گونه درنده خویبهایی خوفناک، اعصار نوین بر قرون وسطی روحانیت و کلیسا بر سحر و جادوگری شدت یافت و در قرن شانزدهم، تحت نظارت کاتولیکها و پروتستانها هر دو، به اوج خود رسید. در این گونه درنده خویبهایی خوفناک، اعصار نوین بر قرون وسطی پیشی گرفته اند. در ۱۵۵۴ یکی از ماموران تفتیش افکار لاف زده بود که دستگاه مقدس تفتیش افکار، در طی ۱۵۰ سال، دست کم ۳۰،۰۰۰ جادوگر را سوزانیده است، و گر نه تمام جهان را به نابودی میکشاندند. در این عهد کتابهای بسیاری در رد و ابطال خرافات نوشته شدند که خود همگی شامل خرافات بودند.

آگوستینو تریونفو رساله ای خطاب به پاپ کلمنس پنجم نوشت و وی را به غیرقانونی شمردن کارهای مکنونه توجه داد، اما خود تریونفو معتقد است که اگر پزشکی، موقع معین و خاصی از گردش ماه، فصد کند، غیر قابل بخشایش است. پاپ یوآنس بیست و دوم حملات شدیدی به کیمیاگری (۱۳۱۷) و جادوگری (۱۳۲۷) نمود. وی از شیوع و تداول روز افزون آنچه که قربانی کردن در راه شیاطین میشمرد، از پیمان بستن با ابلیس، و از ساختن مجسمه و حلقه و شربت برای اغراض جادویی دل خونی داشت و تمام کسانی را که بدین کارها پرداختند تکفیر کرد، اما حتی خود وی نیز به تأثیر احتمالی این اعمال معتقد بود. بزرگترین دشمن علم احکام نجوم، در این عهد، نیکول او رسم بود که در سال ۱۳۸۲، هنگامی که سمت اسقفی لیزبور را داشت، درگذشت. وی به علمای علم احکام نجوم، که نمیتوانستند جنس کودک متولد نشده را معین کنند، اما بعد از تولد او سرنوشتش را در عالم خاکی پیشگویی میکردند، میخندید. او رسم میگفت که چنین طالعبینیهایی داستان پیرزنهاست. وی، پس از چهارده قرن، مساعی و کوششهای سیسرون را تکرار کرد و کتاب درباره فالگیران خوابگزاران، و امثال آنها نوشت. وی در گرما گرم مشکوک بودن نسبت به علوم غریبه قبول میکند که برخی از حوادث را میتوان به عنوان کار شیاطین یا فرشتگان توجیه کرد. عقیده به ((چشم زخم)) را قبول داشت؛ و گمان میبرد که اگر يك آدم جانی به درون آینه ای بنگرد، آینه کدر میشود، و يك نگاه آدم ((تیز چشم)) میتواند دیواری را سوراخ کند. وی معجزاتی را که در کتاب مقدس داستانهای آمده است میپذیرد، اما هر جا که علل طبیعی کافی برای ایجاد حادثه ای در میان است توجیه آن را بر مبنای علل فوق طبیعی رد میکند. نیکول میگوید بسیاری از مردم، به علت عدم آشنایی با علل و جریانات طبیعی، فوراً جادو را باور میکنند. آنها، تنها با شنیدن، آنچه را که ندیده اند میپذیرند و از این راه يك افسانه مثل افسانه جادوگری که از طناب معلقی در هوا بالا میرفت به صورت يك عقیده عمومی درمیآید (این قدیمترین اشاره ای است که به افسانه بالا رفتن از طناب شده است). او رسم استدلال میکند و نتیجه میگیرد که شیوع و تداول عمومی يك عقیده نمیتواند دلیل واقعیت آن باشد. حتی اگر عده زیادی از مردم ادعا کنند که شاهد حادثه ای بوده اند که مخالف تجربیات طبیعی ماست، باید در قبول آن تردید روا داریم. زیرا حواس آدمی سخت خطا پذیرند. رنگ، شکل، و صدای اشیا با مسافت، روشنی، و وضع عضو حاسه تفاوت میکند. ممکن است شیئی که در حالت سکون است متحرک به نظر آید و، برعکس، آنچه که در حال حرکت است ساکن به نظر رسد؛ يك سکه در ته ظرف پراز آبی دورتر مینماید تا همان سکه در يك ظرف خالی. به علاوه، ما ادراکاتمان را از راه تصدیق و حکم تعبیر و تفسیر میکنیم، و این نیز خود میتواند سبب اشتباه شود. او رسم میگوید همین خطاهای حواس و قضاوت میتوانند بسیاری از امور عجیب و غریب را، که به قوای فوق طبیعی یا جادویی نسبت داده شده اند، توجیه کنند.

با وجود چنین پیشرفتهای دلیرانه به سویی يك روح علمي، خرافه های قدیم همچنان باقی ماندند، یا فقط تغییر صورت دادند. اعتقاد به خرافات تنها منحصر به توده عوام نبود؛ ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، برای به دست آوردن پیاپاهای که بدو اطمینان داده بودند متعلق به پطرس حواری بودهاست مبلغ هنگفتی پرداخت. به شارل پنجم، پادشاه فرانسه، در سنت شاپل پیااله ای نشان دادند که مدعی بودند محتوی مقداری از خون مسیح است؛ شارل از دانشمندان و عالمان الاهی پرسید که آیا این امر حقیقت دارد، و آنها با احتیاط جواب مثبت دادند. در چنین محیطی بود که تعلیم و تربیت، علم، پزشکی، و فلسفه برای رشد و ترقی نزارع میکردند.

II- آموزگاران

ترقی تجارت و صنعت سبب رونق تعلیم و تربیت شد. سوادآموزی، در نظام کشاورزی تجمیل گرایی مسرفانه ای بود، اما در دنیای متمدن بازرگانی ضرورت کامل داشت. اندکی درنگ و تأمل، این تغییر را پذیرفت. در انگلستان مالکان و خاوندان فئودال از ریچارد دوم خواستند (۱۳۹۱) که اجرای قانون پیشین را دستور دهد؛ همان قانونی را که مطابق آن سرفها حق نداشتند بدون رضایت خاوند فرزندشان را به مدرسه فرستند، و اگر هم میفرستادند، مجبور بودند جبران کار او را بنمایند. ریچارد در خواست آنها را نپذیرفت، و در زمان سلطنت جانشین او فرمانی صادر شد که هر پدر و مادری میتوانند فرزند خود را به مدرسه بفرستند. بر اثر قانون آزادی تعلیم و تربیت، مدارس ابتدایی افزایش یافتند. در روستاها، مدارس وابسته به دیرها دایر ماندند؛ در شهرها، دبستانها به همت کلیساها، بیمارستانها، موقوفات، و اصناف تأسیس گشتند. حضور در بین مدارس، حتی در روستاها، اختیاری اما عمومی بود. معمولاً معلمان از جمله کشیشان بودند، اما در قرن چهاردهم شماره مربیان غیر روحانی فزونی گرفت. تأکید برنامه درسی بر کاتیشم، اعتقادنامه، نمازهای اصلی، خواندن، نوشتن، حساب، آواز، و شلاق زدن بود. حتی در دبیرستانها، تازیانه و سیله تعلیم و تربیت بود. يك دانشمند علوم الاهی میگفت: ((روح کودکان را باید مطیع شناخت.)) و والدین با او همعقیده بودند، و شاید هم چنین باشد. آگنس پاستن به معلم سرخانه پسر تنبلش دستور داد تا چنانکه اصلاح نشد، ((او را بزند)) و گفت که ((من دوستتر میدارم که وی در زیر ضربات چوب معلم بمیرد تا اینکه بر اثر قصور و نادانی به چاه هلاکت درافتد.)) در دبیرستانها آموزش دروس دینی ادامه یافت و گراماتیکا، که نه تنها دستور زبان (گرامر) و انشا، بلکه زبان و ادبیات پیراسته کلاسیک روم را هم شامل بود، افزوده شده شاگردان پسر بچه های متوسط با بیتفاوتی، خواندن و نوشتن لاتینی را به عنوان موضوعی ضروری برای تجارت خارجی و نیز مشاغل کلیسایی میآموختند. بهترین دبیرستانهای این عهد آنهایی بودند که در پست بومان و آلمان توسط فرقه ((برادران همزیست)) تأسیس شدند. یکی از این دبیرستانها در دوتتر ۲۰۰۰ شاگرد داشت. ویلیام آوویکم، اسقف ثروتمند و فعال وینچستر باتأسیس نخستین مدرسه دولتی رایگان در انگلستان (۱۳۷۲)، سابقه پسندیدهایی به جای گذشت: بزرگان، به طریق اعانه خصوصی یا عمومی، به مدرسه کمک میکردند تا وسایل تحصیلات مقدماتی را برای عده محدودی از کودکان برگزیده فراهم سازد. هنری ششم، به تقلید از این کار، مدرسه این را با قدرت مالی بسیار زیادی بنیان نهاد (۱۴۴۰) تا شاگردانی را که میخواستند وارد کینگز کالج کیمبریج شوند آماده سازد.

تعلیم و تربیت زنان از مرحله ابتدایی تا بالا، به استثنای معدودی از بزرگزادگان، محدود و منحصر به خانه بود.

بسیاری از زنان طبقه متوسط، مانند مارگارت پاستن، به نوشتن انگلیسی سلیس و روان قادر شدند، و معدودی تا حدی با ادبیات و فلسفه آشنایی پیدا کردند. پسر بچه های اشراف یا تعلیماتی و برای آنچه در مدرسه بود تربیت مییافتند. تا هفتسالگی زیر دست زنان خانه تعلیم میگرفتند، سپس به عنوان غلام بچه به نزد فرستاده می شدند. در آنجا، برکنار از محبتهای زیاد، خواندن، نوشتن واجبات مذهبی، و آداب و رسوم اجتماعی را از خانمها و کشیش محل میآموختند. در چهاردهسالگی به مقام سپرداری خدمتگزاری و

ملازمت خداوندگار و مخدوم خود میرسیدند. اکنون سواری، تیراندازی، راه و رسم شکار، نیزه پرانی، و جنگجویی را فرا میگرفتند و دانش کتابی را به فرود دستان خویش وا میگذاشتند.

در این میان، یکی از گرامیترین میراثهای قرون وسطی، یعنی دانشگاه، در کار ترقی و تکامل بود. در آن حال که آتش شوق ساختن کلیساها و بناهای مذهبی به سردی میگرایید، شور و حرارت تاسیس کالج و مدرسه بالا میگرفت. در این عهد، آکسفرده شاهد تاسیس نیوکالج، کوینز کالج، و کالجهای اکستر، اوریل، لینکن، آل سولز، ماگدالین، بریزنوز، کورپوس کریستی، و مدرسه الاهیات بود. این موسسات هنوز کالج به معنای امروزی نبودند، بلکه تالارها و اماکنی برای سکونت شاگردان برگزیده بودند. تنها يك دهم دانشجویان آکسفرده در آنها میزیستند.

بیشتر درسهایی دانشگاهی را، در کلاسهای مدارس و یا سالنهای سخنرانی پراکنده در شهر، روحانیون آموزش میدادند. راهبان فرقه های بندیکتین، فرانسیسیان، دومینیکیان، و دیگر فرایارها در آکسفرده برای خود کالجهایی داشتند. برخی از نامورترین مردان قرن چهاردهم از این آکادمیهای رهبانی بیرون آمدند؛ دانزسکوتس و ویلیام آکمی، که هر دو بر الاهیات اصیل آیین لطماتی وارد آوردند از آن جملهاند. دانشجویان حقوق در اینس آوکورت، در لندن، از تعلیم و تدریس آنها برخوردار شدند.

در آکسفرده میان شارمندان و ردپوشان دانشگاه هیچ گونه عشق و علاقهای نبود. در ۱۳۵۵ دشمنی اردوهای متخاصم به جنگ علنی کشید، و چندان قهرمان به قتل رسیدند که آن سال به سال قتل عام بزرگ مشهور شد. با آنکه شلاق و تازیانه زدن دانشجویان در دانشگاههای انگلستان آغاز شده بود (۱۳۵۰)، محصلین سخت نافرمان و زحمت افزا بودند. از آنجا که زور آزمایی و ورزش در داخل دانشگاه قدغن بود، جوانان نیرویشان را صرف کفر گویی، میگساری، و هرزگی میکردند؛ از دولت سر آنها میخانهها و روسپیخانهها روزگار پررونقی داشتند، شماره دانشجویانی که در آکسفرده حضور مییافتند از اوجی که در قرن سیزدهم داشت فروفتاد و به حدود هزار تن رسید؛ و پس از دفع ویکلیف، بر اثر نظارت اسقفان بر آکسفرده، از آزادیهای دانشگاهی سخت کاسته شد.

کیمبریج از مباحثات ویکلیف و هراس لالردها سود فراوان برد. محافظه کاران پسرهای خود را از آکسفرده بیرون آوردند و به دانشگاه جدید کیمبریج فرستادند؛ به این طریق، در آخر قرن پانزدهم، این دو موسسه شاگردان یکسانی داشتند. کینگز کالج، کوینز کالج، سنت کاترینز کالج، جیسس کالج، کریستز کالج، سنت جانز کالج، و کالجهای جدید دیگری چون کالجهای مایکل هاوس، یونیورسیتی یا کلیر، پمبروک گانویل و کایوس، ترینیتی، و کناره رودکم، ساخته شدند. اینها مانند تالارهای مسکونی دانشگاه آکسفرده، تبدیل به کالج به معنای امروزی آن شدند؛ و در طی قرن پانزدهم معلمان بیشتری آنها را برای تدریس برمیگزیدند و شاگردان بیشتری در آنها گرد میآمدند. کلاسها از ساعت شش صبح آغاز میشدند و تا پنج بعداز ظهر ادامه داشتند. در این میان، ایرلند و اسکاتلند نیز، با وجود بنیه ضعیف مالیشان، دانشگاههای سنت اندروز، گلاسگو، ابردین، و ترینیتی کالج دوبلن را پی افکندند چهار دانشگاهی که مقدر بود، نسل بعد نسل، نوابغی تحویل دنیای عقلی مجمعالجزایر بریتانیا دهند.

در فرانسه، تعلیم و تربیت، مانند همه چیزهای دیگر، از جنگ صد ساله صدمه فراوان دید. با وجود این، با توجه به احتیاج روز افزون جامعه به حقوقدان و پزشک، فریبندگی این رشتهها نیز بر جذابیت سنتی مشاغل کلیسایی افزوده شد و انگیزه تاسیس دانشگاههای جدیدی چون اوینیون، اورلئان، کائور، گرنویل، اورانژ، اکس-آن-پرووانس، پواتیه، کان، بوردو، والانس، نانت، و بورژ را پدید آورد. دانشگاه پاریس، در قرن چهاردهم، شاید به علت آنکه اساس سلطنت مطلقه داشت از هم میپاشید، مرکز قدرت و نیروی ملی شد؛ با پارلمان مبارزه و مجادله میکرد، پادشاه را اندرز میگفت، کار دادگاه استیناف را در الاهیات فرانسوی انجام میداد، و در نزد بیشتر مربیان قاره اروپا به نام دانشگاه دانشگاهها، شناخته شده بود. روی کار آمدن دانشگاههای خارجی و ایالتی از شمار شاگردان آن کاست. با وجود این، چنین شهرت یافته بود که دانشکده

هنرهای آن، تنها در سال ۱۴۰۶، هزار معلم و ده هزار دانشجو داشت؛ و در ۱۴۹۰ تعداد دانشجویان کلیه رشته‌های دانشگاه پاریس نزدیک به بیست هزار تن بود. این عده تقریباً در پنجاه کالج جا داده شده بودند.

قوانین انضباطی اینجا آسانتر و ملایمتر از آکسفورد بود؛ اخلاق دانشجویان بیشتر مکمل مردانگیشان بود تا مذهبشان؛ و زبانهای عربی، یونانی، کلدانی، و عبری در برنامه درسی گنجانده شده بودند.

اسپانیا دانشگاه‌های بزرگ خود را در قرن سیزدهم در پالنسیا، سالامانکا، و لریذا بنیان نهاده بود و اینک دانشگاه‌های دیگری در پرینیان، اوئسکا، والیانولیز، بارسلون، ساراگوسا، پالما، سیگونئا، والانس، آلالا، و سویل تاسیس کرد. نظارت کلیسا بر این دانشگاه‌ها کلیت و مطلقیت داشت، و الاهیات بر آنها حکومت میکرد؛ به هر حال، در دانشگاه آلالا چهارده کرسی به دستور زبان، ادبیات، و فن سخنوری، و دوازده کرسی به الاهیات و قانون کلیسایی تخصیص داده شده بود. آلالا برای مدتی بزرگترین مرکز تربیتی اسپانیا شد. در ۱۵۲۵ تعداد دانشجویان آن به ۷۰۰۰ تن بالغ بود. به دانشجویان بیضاعت هزینه تحصیلی داده میشد. حقوق یک استاد از روی تعداد شاگردانش معین میشد، و بر استادان لازم بود که پس از چهار سال کناره‌گیری کنند؛ اگر آنها، در مدت خدمت، جلب رضایت اولیای دانشگاه را کرده بودند، شایستگی انتخاب و انتصاب مجدد ۱۳۰۰، در لیسیون دانشگاهی تاسیس کرد، لیکن شورش و اغتشاش دانشجویان سبب شد که آن را به کویمبرا انتقال دهد، که امروز مایه افتخار آن است.

فعالیت‌های فکری این عهد در اروپای مرکزی بیشتر و شدیدتر از فرانسه و اسپانیا بودند. در سال ۱۳۴۷ شارل چهارم دانشگاه پراگ را پی افکند، که بزودی رهنمای فکری و دهان سخنگوی مردم بوهیم گشت. دانشگاه‌های دیگری نیز در کراکو، وین، پچ، ژنو، ارفورت، هایدلبرگ، کولونی، بودا، و ورتسبورگ، لایپزیک، روستوک، لون، تریر، فرایبورگ ایم برایسگاو، گرایفسوالد، بال، اینگولشتات، پرسبورگ (براتیسلاوا)، ماینتس، توینگن، کپنهاگ، اوپسالا، فرانکفورت آن رد اودر، و ویتنبرگ پدید آمدند. این تاسیسات تربیتی، در نیمه دوم قرن پانزدهم، از دانشجو و مباحثات و مشاجرات در غلیان بودند. تنها کراکو، در یک زمان، ۱۸'۳۳۸ شاگرد داشت. بیشتر هزینه مالی این دانشگاه‌ها را کلیسا تامین میکرد، و طبعاً خواستار موافقت و سازش فکری آنها بود؛ اما شاهزادگان، نجبا، شهرها، و سوداگران نیز در دادن هزینه‌ها و تدارک وسایل تحصیلی کمک میکردند. فردریک، برگزینده ساکس، قسمتی از هزینه دانشگاه ویتنبرگ را، از راه فروش آمرزشنامه‌هایی که پولشان را به رم مسترد نمیداشت، فراهم کرد.

فلسفه مدرسی در دانشگاه‌ها بر کرسی فلسفه تکیه زده بود، در حالی که او مانیسیم در بیرون از دانشگاه‌ها رشد و تکامل مییافت. از این روی، بیشتر دانشگاه‌های آلمان، در دوره اصلاح دینی، ریزه خوار خوان کلیسا بودند، به استثنای دو دانشگاه مهم: دانشگاه ارفورت، یعنی آنجا که لوثر تحصیل کرد، و دانشگاه ویتنبرگ، یعنی آنجا که لوثر تدریس کرد.

III- دانشوران

قبول عام تمایلات علمی در نزد دانشمندان و عالمنماها بیشتر از مردم عادی نبود. روح زمان به ((آثار کلاسیک یونانی و لاتینی)) تمایل داشت؛ حتی باب شدن دوباره مطالعه زبان یونانی، علم یونانین را ندیده گرفت. در علم حساب، ارقام رومی مانع پیشرفت بودند؛ به نظر می‌آمد که این علامات از فرهنگ لاتینی جدایی ناپذیرند. ارقام عربی هندی نیز، چون اسلامی محسوب میشدند، به کار بردنشان دال بر بیدینی بود، و از این جهت در دنیای مسیحیت، خاصه نواحی شمال آلپ، بسردي مورد قبول قرار گرفتند. اداره بازرسی و ممیزی فرانسه، تا قرن هجدهم، ارقام زمخت و ناهنجار رومی را به کار میبرد. مع هذا، تامس بردواردین، که به مرض طاعون درگذشت (۱۳۴۹)، چند ماهی پس از اینکه خود را وقف خدمت به تعدادی از قواعد و قضایای مثلثاتی اسقف اعظم کنتز بری کرد، تعدادی از قواعد و قضایای مثلثاتی عربی را به دنیای ریاضی انگلستان معرفی کرد. شاگردش، ریچاردوالینگفرد، رئیس دیر سنت آلبنز، از

ریاضیدانان برجسته قرن ["href="F0602901.htm"](http://F0602901.htm) نوشته شد. وی در چهل و سه سالگی، در حالی که بر عمری که به جای آموختن الاهیات در راه علم صرف کرده بود میگریست، به مرض برص درگذشت.

نیکول اورسم، با آنکه شغل کلیسایی پر فعالیت داشت، موفقیت‌های شایسته در پارهای از علوم به دست آورد.

وی، با تکامل دادن راه علمی استفاده از مختصات و به کار بردن اشکال هندسی برای نمایش دادن افزایش یک تابع، راه را جهت هندسه تحلیلی هموار ساخت. اندیشه وی متوجه بعد چهارم هم شد، لیکن آن را رد کرد. وی، مانند عده‌ای از معاصرانش، به قانون گالیله سرعت جسم ساقط با افزایش مدت سقوط آن به طور منظم افزایش مییابد اشاره‌ای کرد. او رسم در تفسیری بر رساله‌ای از ارسطو نوشت: ((ما با هیچ نوع آزمایشی نمیتوانیم ثابت کنیم که آسمان گردش روزانه‌ای دارد و زمین ندارد))، بلکه ((دلایلی وجود دارد که بخوبی نشان میدهند این زمین است که روزانه حرکت میکند، نه آسمان.)) وی دوباره به نظام بطلمیوسی برگشت نمود، اما در گشایش راه جهت کوپرنیک کمک شایانی کرد.

وقتی ملاحظه میکنیم که در قرون وسطی هنوز دوربین نجومی و عکاسی برای مشاهده و ثبت اجرام سماوی وجود نداشته است، از دقت و هوش و نیروی منجمان این عهد، خواه مسلمان و یهودی و خواه مسیحی، بر خود میبایم. ژان دو لینی، پس از سالها رصد و مشاهده شخصی، محل چهل و هشت ستاره را با چنان دقت و صحتی معین کرد که تنها مشاهدات منجمان مسلمان با آن قابل مقایسه بود؛ و نیز مقدار انحراف و میل دایره البروج را، تا هفت ثانیه اختلاف با جدیدترین تخمینها، محاسبه کرد، ژان دومور و فیرومن دو بووال در ۱۳۴۴ بر آن شدند که تقویم یولیانی را که از گردش خورشید جلو افتاده بود با حذف هر چهار سال یک بار روز ۲۹ فوریه، برای مدت چهل سال آینده، اصلاح کنند؛ اما این اصلاح تا سال ۱۵۸۲ صورت نگرفت، و هنوز هم محتاج تفاهم میان ادیان و ملتهاست. ویلیام مرل، استاد دانشگاه آکسفر، با ثبت اوضاع جوی و هوایی ۲۵۵۶ روز، علم آثار علوی را از علم احکام نجوم استقلال بخشید. رصد کنندگان و دریانوردان گمنامی، در قرن پانزدهم، انحراف عقربه مغناطیسی را کشف کردند و پی بردند که عقربه درست به جانب شمال نمیایستد، بلکه با زاویه کوچک اما مهمی به سوی نصف النهار نجومی تمایل دارد، و این زاویه انحراف، چنانکه کریستوف کلمب دریافته بود، از نقطه‌ای به نقطه دیگر فرق میکند.

بزرگترین و بلندمرتبه‌ترین شخصیت علوم ریاضی و نجومی این عهد، یوهانس مولر بود که به مناسبت تولدش (۱۴۳۶) در محلی نزدیک کونیگسبرگ، در فرانکونیای سفلا، در تاریخ به نام رگیومونتانوس مشهور است. وی در چهاردهسالگی وارد دانشگاه وین شد همانجا که گئورگ فون پورباخ اومانیسم و آخرین پیشرفتهای علوم به جامعه آلمانی معرفی نمود. این هر دو مرد زود به سر حد کمال رسیدند، وزودهم مردند: پورباخ در سی و هشت سالگی، و مولر در چهلسالگی. مولر، که مصمم بود یونانی بیاموزد تا بتواند متن اصلی المجسطی اثر بطلمیوس را بخواند، به ایتالیا رفت؛ یونانی را نزد گوارینو داورونا آموخت، و تمام متون لاتینی یونانی موجود درباره علم نجوم و ریاضی را خواند. چون به وین بازگشت، این علوم را در آنجا تدریس کرد، و چنان توفیقی به دست آورد که ماتیاس کورونیوس او را برای تدریس به دانشگاه بودا دعوت نمود؛ و پس از آن نیز به نورنبرگ دعوت شد؛ در آنجا، یکی از توانگران برایش نخستین رصدخانه اروپایی را بنا کرد. مولر این رصدخانه را با افزارها و وسایلی که خود ساخته یا اصلاح کرده بود مجهز ساخت. در نامه‌ای که در ۱۴۶۴ به یکی از دوستان ریاضیدان خود نوشته است، رایحه پاک علم به مشام میخورد: ((نمیدانم که قلمم راه به کجا خواهد برد. اگر عنان آن را باز نکشم، تمام کاغذهایم را سیاه خواهد کرد. مسائل مختلف، یکی پس از دیگری، بر مغزم خطور میکنند و در آن میان، بعضی چنان فریاد میکنند که نمیدانم کدام یک را برای تو بگویم.)) در سال ۱۴۷۵ پاپ سیکستوس چهارم او را، برای اصلاح تقویم، به رم فراخواند. در آنجا زندگی رگیومونتانوس سالی بیشتر نیاپید.

کوتاهی دوران زندگی نگذاشت وی به موفقیت‌های بیشتری نایل آید. رسالاتی در باب ریاضیات، فیزیک، و علم احکام نجوم طرح افکنده بود و میخواست آثار کلاسیک این علوم را به چاپ رساند. تنها جزئی از این

تالیفات صورت کتاب یافت و باقی ماند. وی تلخیص المجسطی پور باخ را تکمیل کرد و رساله ای به نام درباره مثلثات نوشت که اولین کتابی است که مستقلاً در باب مثلثات نگاشته شده است. ظاهراً وی نخستین کسی است که استفاده از ظل (تائزانت) را در محاسبات نجومی توصیه کرد، و جدولهای جیب (سینوس) و ظل او کار محاسبات کوپرنیک را آسان کردند. زیجهای او دقیقتر و صحیحتر از تمام زیجهایی بودند که قبل از وی تهیه شده بودند. روش او در محاسبه طول و عرض جغرافیایی برای دریانوردان موهبتی عظیم بود. وی در سال ۱۴۷۴ یک سالنمای نجومی منتشر ساخت که موقعیت و وضع روزانه ستارگان را در سی و دو سال آینده نشان میداد.

از روی این کتاب است که کریستوف کلمب گرفتن ماه را در ۲۹ فوریه ۱۵۰۴ پیش بینی میکند و شکم گرسنه ملوانان خود را پر میسازد. رصدهای رگیومونتائوس درباره ستاره دنباله دار هاله مطالعات نجوم جدید را درباره دنباله داران بنیان گذاشت. اما نفوذ شخصی وی در دوران حیات بیش از کتابهایش بود. تقریرات دلپسند او در باب علوم در ایجاد نشاط و ذوق فکری نورنبرگ در دوران جوانی دور رس هم شایانی داشتند: و آن شهر را، به خاطر داشتن نقشه ها و افزارهای دریایی، مشهور ساختند. یکی از شاگردانش، به نام مارتین بهایم، بر روی پوست گوساله، با رنگ قدیمیترین کره جغرافیایی را ترسیم نمود (۱۴۹۲) که هنوز در موزه ملی آلمان در نورنبرگ محفوظ است.

آوردند نه جغرافیدانان. کشتیهای تجارتي کاتالونیایی از نقشه های بسیار خوبی استفاده میکردند که احتمالاً ساخته و پرداخته خود آنها بودند. راهنماهای بنادر مدیترانه آنها، در قرن چهاردهم، همان اندازه صحیح و دقیق بود که نقشه های ناورانی عهد ما. از آنجا که راههای بازرگانی قدیم شرق و غرب به دست ترکان عثمانی افتاده بود، صادر کنندگان اروپایی راههای جدیدی را، از طریق مغولستان گشودند. فراریار فرانسیسی، اودریکو دا پوردنونه، پس از آنکه سه سال در پکن به سر برد (۱۳۲۳-۱۳۲۶) شرح مسافرت خود را از راه هند و سوماترا به چین، و بازگشتش را از راه تبت و ایران مکتوب ساخت. کلاویخو، چنانکه خواهیم دید، شرح جالبی از رفتن خویش، در مقام سفیر، به دربار امیر تیمور بیان داشته است. یوهان شنیتر گریاوارایی، که در سال ۱۳۹۶ در نیکو پول به دست ترکان عثمانی اسیر شده بود، مدت سی سال در ترکیه، ارمنستان، گرجستان، روسیه، و سیبری سرگردانی کشید و در کتاب خود، سفرنامه، به توصیف سیبری پرداخت؛ این توصیف نخستین اظهار نظر یک تن از اهالی اروپایی باختری به شمار میرود. در سال ۱۵۰۰، خوان دلاکوسا، یکی از ناخدایان کریستوف کلمب، نقشه گستردهای از تمام دنیا منتشر ساخت و برای اولین بار سیاحتها و اکتشافات مخدوم خود و واسکو دو گاما و دیگران را در روی نقشه نشان داد. در قرن پانزدهم، جغرافیا، در حکم یک درام متحرک بود.

از یک نظر، پرنفوذترین رساله جغرافیایی قرون وسطی صورت جهان (۱۴۱۰) اثر کاردینال پیر د'آبی بود؛ این رساله، به بیان این مطلب که اقیانوس اطلس را ((اگر باد مساعد بوزد، میتوان در چند روز)) پیمود، کریستوف کلمب را به سفر بزرگ خویش برانگیخت. این تنها یکی از چند رساله ای است که این روحانی هوشمند و زیرک در باب نجوم، جغرافیا، علم آثار علوی، ریاضی، منطق، مابعدالطبیعه، روانشناسی، و اصلاح تقویم و کلیسا نوشته است. چون وی را ملامت کردند که بیشتر اوقاتش را صرف مطالعات غیر روحانی کرده است، جواب داد که علمای الاهیات باید خویشان را با پیشرفت علوم هماهنگ سازند. وی تاحدی در علم احکام نجوم نیز به چشم علم مینگریست و، بر مبنای آن، وقایع و تغییرات بزرگی را برای صد سال آینده جهان مسیحیت، و حوادث تکان دهنده ای را در سال ۱۷۸۹ برای جهان پیش بینی کرد. در قرن چهاردهم، بهترین اندیشه های علمی در رشته فیزیک پیدا شدند. دیتریش فون فرایبورگ (فت ۱۳۱۱)، اساس نظریه جدید ما را درباره تشکیل رنگین کمان بیان داشت و آن را نتیجه دوانکسار و یک انعکاس اشعه خورشید در قطرات باران دانست. ژان بوریدان در فیزیک نظر به کارهای بزرگی نایل آمد؛ جایی تاسف است که وی را تنها به خاطر داستان الاغش، که محتمل است از وی نباشد، میشناسند. بوریدان در نزدیکی آراس زاده شد (قبل از ۱۳۰۰)، و در دانشگاه پاریس تحصیل و تدریس دلیل میآورد، بلکه نظریه عقول ملکی را، که ارسطو و آکویناس بر اساس آن گردش و راهنمایی اجرام سماوی را تفسیر میکردند، در علم نجوم رد کرد. بوریدان میگفت برای توجیه گردش آنها به هیچ چیز

احتیاج نیست، جز استناد به جنبشی که در آغاز خداوند به آنها داده است، و قانون حرکت قانونی که مدعی است جسم متحرک تا هنگامی که نیرویی مانع آن نشود به حرکت خود ادامه میدهد. در این مورد بوریدان برگالیه، دکارت، و نیوتن پیشی بسته است. علاوه بر این، وی گفته که همان قوانین مکانیکی که بر زمین حکمروایی دارند بر حرکات سیارات و کواکب نیز فرمانروا هستند. این قضایا، که اکنون چنین آسان و پیش پا افتاده مینمایند، در آن عهد، ضربات ویران کننده ای بر بنیان عقاید قرون وسطایی فروود میآوردند. این تحقیقات، تقریباً، آغاز فیزیک نجومی را بر صفحه تاریخ رقم میزنند.

شاگردان بوریدان نظریات و عقاید او را به آلمان و ایتالیا بردند، و لئوناردو داوینچی، کوپرنیک، برونو، و گالیله تحت تأثیر آنها قرار گرفتند. آلبرت اهل ساکس این عقاید را به دانشگاهی که خود در وین تاسیس کرده بود (۱۳۶۴) برد و مارسیلیوس فون اینگهن نیز به دانشگاهی که در هایدلبرگ بنیان نهاده بود (۱۳۸۶). آلبرت اولین کسی بود که عقیده ارسطو را در باب عدم امکان خلا رد کرد. وی در پیشبرد نظریه وجود مرکز ثقل در تمام اجسام شرکت جست. اصول تعادل اجسام ساکن و شتاب متشابه به اجسام ساقط را، که از عقاید گالیله است، قبل از وی پیش بینی نمود؛ نیز اظهار داشت که فرسایش تدریجی کوهها بر اثر جریان آب، و بالا آمدن تدریجی سطح زمین بر اثر آتشفشانی، از لحاظ زمین شناسی، دو نیروی موازنه گر را تشکیل میدهند عقیده ای که سخت مورد توجه لئوناردو داوینچی قرار گرفته بود.

در مکانیک عملی پیشرفتهای متوسطی حاصل شد. از اصول ساختمان آسیاهای بادی در کار پمپ کردن آب، خشکانیدن خاک، کوپیدن غلات، و دیگر کارهای روزمره استفاده میشد. نیروی آب را در تخلیص و تصفیه فلزات و اره کشی، حرکت دادن دمه های کوره و چکشهای مکانیکی، و گردانیدن ماشینهای ابریشم ریزی به کار میبردند. لوله توپ ریخته و سوراخ میگشت. فولاد به مقدارشان شایان توجهی تهیه میشد. کوره های مرتفع بزرگ، در قرن چهاردهم، در شمال اروپا کار گذاشته شدند. از کندن چاه به وسیله ماشین در سال ۱۳۷۳ ذکر شده است: در قرن پانزدهم، ساخت مفتولهای فلزی در نورنبرگ معمول بود؛ در یک نسخه خطی، متعلق به در طرحی که به وسیله مهندسی از فرقه هوسیایان، به نام کونراد کیزر، کشیده شده است (حد ۱۴۰۵) قدیمیترین نمودار تبدیل حرکت مستقیم متناوب به حرکت مستدیر و بالعکس دیده میشود: دو بازوی متحرک به طور متناوب استوانه ای را میگردانند درست همان طور که پیستونها میلنگ یک اتومبیل را میگردانند.

هر قدر که صنعت و تجارت پیش میرفت، به همان اندازه ساخت دستگاههای بهتر برای اندازه گیری وقت ضرورت بیشتری مییافت. راهبان و دهقانان، در تمام فصول، روزها را به اوقات مساوی تقسیم کرده بودند و در تابستانها طول اوقات را بیشتر از زمستان میگرفتند. در زندگی شهری لزوم یکسان بودن تقسیمات زمانی بیشتر بود، و در قرون سیزدهم و چهاردهم ساعتهایی اختراع شدند که روزها را، در تمام فصول سال، به بخشهای متساوی تقسیم میکردند. در بعضی نقاط، ساعات مانند زمان سنجهای نظامی عصر ما از یک تا بیست و چهار شماره میشدند؛ و در سال ۱۳۷۰ برخی از ساعتها، مانند ساعت سان گوتاردو در میلان، در هر ساعت، به تعداد تمام ساعاتی که از روز گذشته بود، زنگ میزدند. و این، افراطی سرسام آور بود. در سال ۱۳۷۵، روز را به دو نیمه مساوی، هر نیمه دوازده ساعت، تقسیم کردند.

ساختمان ساعتهای مکانیکی بر اساس آونگی بود که آهسته آهسته چرخي را میگردانید. گردش این چرخ به وسیله دنده های یک چرخ دنگ کنترل میشد، و چرخ دنده اخیر آنقدر مقاومت داشت که در مدت زمان معینی، تنها به اندازه یک دنده، به چرخ اولی اجازه گردش میداد. تقسیم بندی زمان بر این منوال در حوالی سال ۱۲۱۷ توصیف شده است. نخستین ساعتهای مکانیکی را در برجهای ناقوس یا برج کلیساها، که از قسمت اعظم شهر قابل رویت بودند، کار گذاشتند. یکی از قدیمیترین آنها به وسیله ریچارد والینگفورد در دیر سنت آلبنز نصب شد (۱۳۲۶-۱۳۳۵). این ساعت نه تنها ساعات و دقائق روز، بلکه جزر و مد دریا و حرکات ماه و خورشید را هم نشان میداد. در ساعتهای بعدی هنرهای دیگری نیز به کار برده شد؛ ساعت کلیسای جامع ستراسبورگ (۱۳۵۲) خروسی را در حال خواندن، سه مجوس، و پیکره یک انسان را نشان

میداد که بر روی آن زمان مناسب برای خون گرفتن از هر يك از اعضا نموده شده بود. در ساعت کلیسای جامع ولز تصویر متحرك خورشید برای نشان دادن ساعات ، حرکت ستاره کوچکی بر يك دایره داخلی برای نشان دادن دقیقه، و دایره دیگری بر همین شیوه برای نشان دادن روزهای ماه به کار رفته بودند؛ و هرگاه ساعت زنگ میزد، بر سکوی بالایی صفحه آن چهار سوار هویدا میشدند و به یکدیگر حمله میکردند. بر بالایی ساعتی از قرن پانزدهم، در ینا، سرگاو میشی تعبیه شده بود که دهان مخوفش را برای گرفتن سیب طلایی از دست يك زایر میگشود؛ و به محض اینکه میخواست آن را به کام کشد، مرد دستش را با سیب عقب میکشید. این کمدها صدها سال، هر روز و در هر ساعت ، ادامه داشت؛ این ساعت هنوز وجود دارد. ساعت مشابهی که در ۱۵۰۶ در نورنبرگ نصب خنده آور خود را از سر گرفت .

برای ساختن ساعت‌های مچی و بغلی، فنر مارپیچی جایگزین آونگ شد (حد ۱۴۵۰): نوار ظریفی از فولاد، به شکل دایره یا استوانه، پیچیده شده بود و، با باز شدن تدریجی خود، همان کاری را میکرد که آونگ در گرداندن چرخ دنده انجام میداد. در آخر قرن پانزدهم، ساعت‌های مچی به هر شکل و نوعی یافت میشدند؛ برخی به بزرگی يك كف دست ، و برخی به کوچکی يك بادام، و بسیاری چون ساعت‌های ((تخم مرغی (نورنبرگ)) ساخت پتر هله (۱۵۱۰) بیضی شکل بودند. اصلی که در ساختمان ساعت از آن استفاده شده بود، یعنی وزنه (آونگ) و چرخ دنگ و چرخ دنده، برای مقاصد و اغراض دیگری نیز به کار رفت؛ و به این طریق، ساعت مکانیکی پدر ده‌ها هزار اختراع ماشینی دیگر شد.

در همان حال که علوم فیزیکی به این طریق از انقلاب صنعتی خبر میدادند، کیمیاگری نیز بتدریج به صورت علم شیمی درمیآمد؛ کیمیاگران، تا آخر این عهد، بیسموت، روی، ترکیبات گوگرد، ترکیبات آنتیموان، فلونور قلیایی فرار، و اجسام و عناصر دیگری را کشف و توصیف نمودند. به تقطیر الکلی و تبخیر جیوه دست زدند. از راه تصعید گوگرد، اسید سولفوریک ساختند. اتر، تیزاب سلطانی، و يك ماده سرخ‌رنگ که از رنگ‌هایی که اکنون به کار برده میشوند عالیتر بود درست کردند. روش تجربی را، که بزرگترین ارمغان علم قرون وسطایی به دنیای جدید است، برای علم شیمی به میراث گذاشتند.

گیاهشناسی هنوز محدود به سالنامه‌های فلاحتی و یا گیاهنامه هایی بود که شرح گیاهان طبی را در برداشتند.

هانری هسه ای (۱۳۹۷-۱۳۲۵) گمان میبرد که انواع جدید، خاصه در میان گیاهان، از تکامل طبیعی انواع قدیمی به وجود می‌آیند. و این نظریه پانصد سال پیش از داروین بود. کلکسیون حیوانات شاهان یا پاپها، اماکن پرورش حیوانات، در مانگاه‌های دامپزشکی، رسالاتی که درباره شکار، ماهیگیری، اجتماع زنبوران عسل، و یا کرم ابریشم نوشته شده بودند، جنگاه و مجموعه هایی که قصه حیوانات و جانوران را با مفاهیم ضمنی اخلاقی و مذهبی در بر داشتند، و کتابهایی مربوط به نگهداری و پرورش باز، چون آینه فوبوس (۱۳۸۷) اثر گاستون سوم، کنت فوا، کم و بیش مواد لازم را برای علم جانورشناسی فراهم میساختند. کالبدشناسی و زیستشناسی، ناچار بیشتر از تشریح جانوران و جراحات سربازان ، و گاهگاهی، در مواقعی که قانون به تشریح جنازه مرده احتیاج داشت، از جسد انسان برای پیشرفت خود سود میجستند. مسیحیان شریف برای جلوگیری از تشریح پیکر انسان، حتی پیکر انسان مرده، دلایل معقولي داشتند، زیرا معتقد بودند که جسم انسان در روز واپسین داورى باید دست نخورده و کامل از گور برخیزد. در سراسر قرن چهاردهم، به دست آوردن لاشه برای مطالعات تشریحی کاری مشکل بود؛ در نواحی شمالی آلپ، پیش از سال ۱۴۵۰، تنها عده بسیار معدودی شولیاك، مقامات آوینیون را (که آن زمان تحت فرمانروایی دربار پاپی بودند) برانگیخت تا جسد جنایتکاران را برای کالبد شکافی به مدارس پزشکی واگذارند. عمل کالبد شکافی جسد در سال ۱۳۶۸ در ونیز، در ۱۳۷۷ در مونپلیه، در ۱۳۸۸ در فلورانس، در ۱۳۹۱ در لریذا، و در ۱۴۰۴ در وین در برابر دانشجویان طب صورت گرفت؛ و در ۱۴۴۵ نخستین سالن کالبد شکافی در دانشگاه پادوا ساخته شد. نتایج این کار برای علم پزشکی بی حد و حصر بود.

IV- درمانگران

اروپای شمالی در زمینه علم و عمل پزشکی، همچون هنر و ادبیات، نیم قرن یا بیشتر از ایتالیا عقب بود؛ و حتی ایتالیایی سال ۱۳۰۰ تنها به آن مقدار از دانش پزشکی دست داشت که هزار سال پیش جالینوس و سورانوس بدان رسیده بودند. اما مدارس پزشکی مونپلیه، پاریس، و آکسفر د پیشرفتهای شایان توجهی کردند؛ بزرگترین جراحان این عصر فرانسوی بودند. شغل پزشکی اکنون پیشه کاملاً متشکلی بود و از امتیازات و حقوق خود با شور و تعصب دفاع میکرد؛ اما از آنجا که شماره بیماران بیش از حدی بود که پزشک وجود داشت، فروشندگان گیاههای طبی، عطرها، ماماها، حکیمان دوره گرد، و دلاکان در همه جا به رقابت با پزشکان مجرب برخاستند.

مردم، که بر اثر زیست بد بیماریها را به خانه تن خود راه میدادند و سپس خواستار شناسایی حتمی بیماری و معالجه یکشبه آن بودند، معمولاً از پزشکان تاجر مسلک و قاتل شکایت میکردند. فرواسار گفت ((هدف تمام پزشکان گرفتن دستمزد بیشتر است)) گویی این امر خصلت ویژه تمام جهان متمدن نبود. جراحان جالب توجه ترین طبیبان این عصر بودند. البته پزشکان هنوز آنها را همسر و همشان خود نمیدانستند.

در حقیقت، دانشگاه پاریس در قرن چهاردهم هیچ دانشجویی را در مدارس پزشکی خود نمیپذیرفت، مگر آنانکه سوگند یاد کنند که به هیچ گونه عمل جراحی دست نخواهند زد. حتی رگ زدن، که به صورت یک درمان عمومی درآمده بود، برای پزشکان قدغن بود و میبایست به اشخاص پستتر واگذار شود. مردم هنوز از دلاکها استفاده های گوناگون میکردند؛ اما دلاکان جراح اینک بتدریج کارهای دلاکی را به کنار میگذاشتند و در جراحی تخصص مییافتند. در سال ۱۳۶۵، در حدود چهل تن از این دلاکان جراح در پاریس وجود داشتند. در انگلستان، آنها تا ۱۵۴۰ به کار خود ادامه میدادند. در فرانسه، فرمان سال ۱۳۷۲ در مانگری آنها را محدود به ((زخمهایی که کشنده نباشند)) کرد؛ و از آن به بعد، عملیات جراحی بزرگ را قانوناً ((استادان جراح)) بنابر تخصصی که داشتند میبایست انجام دهند. در سال ۱۵۰۵ مدرسه سلطنتی جراحان در ادنبرگ تاسیس یافت.

گی دو شولیاک است. جا داشت که فرواسار بنویسد که موندویی، با احتیاج فراوانی که داشت تا آخر عمر فقیر و تهیدست ماند و، با وجود ابتلا به نفس تنگی و سل، کار خود را ادامه داد. کتاب جراحیهای او (۱۳۰۶۱۳۲۰) اولین کتاب جراحی که به وسیله یک فرانسوی نوشته شده است با چنان شایستگی و تمامیتی کلیه مباحث را در برداشت که مقام و موقعیت جدیدی برای جراحان به دست آورد. کمک برجسته وی به علم جراحی، به کار بستن و تکامل بخشیدن روشی بود که از تئودوریک بورگونیونی در بولونیا، برای زخمبندی فرا گرفته بود؛ این روش بر مبنای پاک کردن کامل زخم، جلوگیری از چرک کردن آن، محفوظ داشتنش از هوا، و مرهم گذاری با شراب بود. وی در دفاع از این ابداعات، در برابر قبول بی چون و چرای نظریات پزشکان قدیمی چون جالینوس و دیگران، نوشت: ((مولف جدید در برابر مولف قدیم چون کوتولهای است که بر دوش غولی جای دارد؛ وی آنچه را که غول میبیند میبیند، و حتی بیشتر از آن.)) نسل بعد از او مشهورترین جراح قرون وسطی را پدید آورد. گی دو شولیاک در یک خانواده روستایی، نزدیک دهی که نام وی از آن گرفته شده است، به دنیا آمد و چنان خاوندان این ده را تحت تاثیر قرار داد که آنها هزینه تعلیم او را در تولوز، مونپلیه، بولونیا، و پاریس بر عهده گرفتند. وی در سال ۱۳۴۲ در آوینیون به مقام پزشکی پاپ رسید و مدت بیست و هشت سال در این منصب خطیر باقی بود. هنگامی که مرگ سیاه بر آوینیون سایه انداخت، وی در محل مأموریت خود ایستاد، به درمان مبتلایان پرداخت، و خود نیز گرفتار گشت و تنها توانست جان سالم به در برد. او نیز، مانند هر انسان دیگر، دچار خطاهای فاحش میشد: بروز طاعون را گاهی نتیجه اقتران نحس ستارگان و گاهی بر اثر اعمال یهودیان، که قصد داشتند تمام جهان مسیحیت را مسموم سازند، میدانست؛ وی را با رد کردن روش ساده زخمبندی موندویی، و بازگشت به شیوه ضمداد و مشمع انداختن، پیشرفت جراحی را به تاخیر انداخت. اما در بیشتر

موارد با بهترین و جدیدترین شیوه‌های پیشه بزرگ خود آشنا بود. کتاب جراحی‌های بزرگ او (۱۳۶۳) کاملترین، منظمترین، و عالمانه‌ترین رساله‌های بود که قبل از قرن شانزدهم درباره جراحی نوشته شده بود.

بهداشت فردی و اجتماعی با پیشرفت‌های پزشکی هماهنگ و همگام نبود. نظافت شخصی شان و مقامی نداشت. حتی پادشاه انگلستان فقط هفته‌ای یک بار استحمام میکرد، و گاهی نیز آن را از برنامه حذف میکرد.

آلمانها گرمابه‌های عمومی داشتند و آن عبارت از وانهای بزرگی بود که شستشو کنندگان، گاهی زن و مرد با هم، برهنه در آنها میشستند و یا میایستادند. اولم، در سال ۱۴۹۸، بتنهایی ۱۶۸ عدد از این وانها داشت. در سراسر اروپا به استثنای طبقه اشراف، اما نه همیشه یک جامه ماه‌ها، سالها، و یا نسلها پوشیده میشد.

بودند از نزدیکترین چشمه یا چاه آب بیاورند. هوای لندن از بوی گند گوسفندها و گاوهای کشتار شده متعفن و آلوده بود؛ تا آنکه در سال ۱۳۷۱ این گونه کشتارها قدغن شد. بوی مستراحها از خیال انگیزی و لطافت منظره زندگی روستایی میکاست. خانه‌های اجارهای لندن برای تمام مستاجرین و ساکنان فقط یک مستراح داشت؛ بسیاری از خانه‌ها حتی یک مستراح هم نداشتند و اهالی به آنها نجاسات خود را در حیاط یا کوچه خالی میکردند. هزاران هزار مستراح به رود تمز میریختند؛ مطابق دستوری، در سال ۱۳۵۷ این امر قدغن شد، ولی عملاً همچنان ادامه یافت. در سال ۱۳۸۸، بر اثر بروز مکرر طاعون، پارلمنت انگلستان نخستین قانون بهداشتی را برای تمام مردم انگلستان وضع نمود:

به خاطر آنکه بسیاری از نجاسات فاضلابها و کثافات امعا و احشاء، و نیز لاشه حیوانات و دیگر پلشتیها، در میان خندقها، رودخانه‌ها، و آبهای دیگر ریخته و گذاشته میشوند... و به علت آنکه هوا بغایت ناپاک و متعفن است و هر روز امراض و بیماریهای غیر قابل تحملی دامگیر ساکنان... و نیز مسافران و دیگران میشوند... موافقت و تصویب میشود که، در سراسر کشور انگلستان، اعلام گردد... هر کس چنان چیزهای پلشت یا زیان بخشی را بیرون افکند یا بگذارد... باید همه را بکلی پاک و محو کند... وگرنه، به فرمان اعلیحضرت پادشاه، مستوجب جریمه و غرامت است.

در همین اوان، در فرانسه نیز دستورهای مشابهی اعلام شد. در سال ۱۳۸۳، مارسی، به تقلید از دوبروونیک (۱۳۷۷)، دستور جدا ساختن مبتلایان به طاعون را از دیگر اشخاص برای مدت چهل روز (قرنطین) صادر نمود. بیماریهای واگیردار و مسری یکی پس از دیگری ظهور میکردند بیماری عرقزا در انگلستان (۱۴۶۸-۱۵۰۸)، و دیفتري و آبله در آلمان (۱۴۹۲) اما کشندگی و مسمومیت این امراض به شدت بیماریهای پیشین نبود. با آنکه وضعی بهداشتی مردم سامانی نداشت، بیمارستان نسبتاً فراوان بود. در سال ۱۵۰۰ انگلستان ۴۶۰ بیمارستان، و یورک بتنهایی ۱۶ بیمارستان داشت.

درمان جنون بتدریج از صورت احترامات خرافه‌آمیز یا ستمگریهای وحشیانه بیرون آمد و جنبه محافظت‌های نیمه علمی پیدا کرد. در سال ۱۳۰۰، جسد دختری را که ادعا کرده بود روح القدس است، به دستور کلیسا، از قبر بیرون آوردند و سوزانیدند و دوزن را که به ادعای او اظهار اعتقاد کرده بودند طعمه آتش ساختند. در سال ۱۳۵۹، اسقف اعظم تولدو به مقامات کشوری دستور داد که یک نفر اسپانیایی را که اعتراف کرده بود برادر میکائیل است و هر روز به تماشای بهشت و دوزخ میرود، زنده زنده بسوزانند. موضوع تاحدی در قرن پانزدهم اصلاح شد. راهبی به نام خوان خوفره، که دلش از شفقت و ترحم نسبت به دیوانگانی که در خیابانهای والیادولیز مورد تمسخر و های و هوای او باش قرار میگرفتند لبریز شده بود، تیمارستانی در آن شهر برای آنها کردند. بیمارستان سنت مری او بتلیم، که در سال ۱۲۴۷ در لندن تاسیس شده بود، در ۱۴۰۲ به صورت تیمارستانی درآمد، و کلمه بتلیم (بیت لحم) به صورت بدلم تصحیف و مترادفی برای تیمارستان شد.

جذامیان هنوز مطرود جامعه بودند، اما مرض جذام در قرن پانزدهم تقریباً از صفحه اروپای باختری برافتاد.

سیفیلیس جاي آن را گرفت. شاید این بیماری از تکامل بیماری آبله بزرگ، که قبلاً در فرانسه شناخته شده بود، بروز کرده باشد؛ و شاید هم سوغات آمریکا بوده باشد؛ این بیماری در سال ۱۴۹۳ در اسپانیا و در سال ۱۴۹۵ در ایتالیا پیدا شد؛ در فرانسه سرایت آن به حدی وسیع بود که آن را ((مرض فرانسوی)) نامیدند؛ و برخی از شهرهای آلمان چنان مورد نهب و غارت این بیماری قرار گرفتند که تقاضا کردند از پرداخت مالیات معاف شوند. و می‌شنویم که از همان زمانها، مثلاً اواخر قرن پانزدهم، برای درمان آن از جیوه استفاده میکردند.

پیشرفت و ترقی علم پزشکی، همچون زمان ما، با پیدایی بیماریهای ناشناخته مسابقهای دلاورانه داشته است.

V- فیلسوفان

با آنکه عصر فیلسوفانی که مبتکر دستگاه‌های فلسفی بودند گذشته بود، فلسفه هنوز توش و توان زیادی داشت؛ و برآستی، در قرن چهاردهم، بنای معتقدات جزئی دنیای مسیحیت را سرایا تکان داد. تغییر نقطه نظر فلاسفه به تسلط عالمان الهی و منتشران در فلسفه پایان داد: متفکران درجه اول اکنون بیشتر توجه خود را یا چون بوریدان به علم، یا چون اورسم به اقتصاد، یا چون نیکولای کوزایی به سازمان کلیسا، و یا چون پیر دوبوا و مارسیلیوس پادوایی به سیاست معطوف داشته بودند. این بزرگان از نظر فکری کاملاً همپایه آلبرتوس ماگنوس، توماس آکویناس، سیژر دو برابان، بوناونتوره، و دانز سکوتس بودند.

فلسفه مدرسی چه به عنوان شیوه و روشی برای بحث و توجیه، و چه به عنوان کوششی برای نشان دادن توافق میان عقل و دین هنوز در دانشگاه‌های شمال سلطه خود را حفظ کرده بود. آکویناس در ۱۳۲۳ در زمره آباوقدیسان کلیسا قرار گرفت، و از آن پس دومینیکیان پیرو او، خاصه در لوون و کولونی، دفاع از عقاید او را، در برابر هر گونه حملهای، باعث افتخار خوش میدانستند. فرانسیسیان، به عنوان مخالفت ناشی از وفاداری، قدیس آوگوستینوس و دانز سکوتس را ترجیح میدادند. یک راهب آزاده دومینیکی، به نام گیوم دوران، با گرویدن به سکوتس فرقه خود را دچار تزلزل ساخت. دوران در سی و هشت سالگی (حد ۱۳۰۸) نوشتن تفسیر بتدریج پیش میرفت، اول ارسطو و بعد آکویناس را به کنار گذاشت، و تعقل را فوق سندیت و گفتار ((هر استادی، هر چند مشهور و بزرگ)) دانست. در همان حال که در الاهیات یک معتقد اصیل آیین باقی ماند، با احیای فلسفه اصالت تصور کلی آبلار، راه را برای فلسفه اصالت تسمیه آشتیناپذیر ویلیام آکمی باز کرد: تنها اشیای منفرد وجود دارند؛ تصورات مجرد یا کلی فقط برای سهولت، به وسیله ادراکات ذهنی، ساخته میشوند. دوستان گیوم دوران او را ((استاد صاحب عزم)) مینامیدند؛ مخالفانش او را ((دوران سخنگیر)) میخواندند و خویشان را بدین امید دلخوش میداشتند که سرانجام آتش دوزخ او را نرم خواهد ساخت.

ویلیام آکمی سختگیرتر از او بود، اماچندان منتظر نماند که مرگش با سوختن در آتش فرا رسد. سراسر زندگی او از قیل و قال و مجادلات گرم بود، و تنها به زندان افتادنهایی گاه و بیگاهش این حرارت و گرمی را سردی میبخشید، یا اجبارش به نوشتن به شیوه مدرسی شور و حرارت عقایدش را در زیر لفاف عبارات پنهان میداشت. در فلسفه هیچ مرجع و مآخذی جز تجربه و تعقل مورد قبولش نبود. قضایای فلسفی خود را با شور و شوق بیان میکرد، و هنگام دفاع از نظریاتش نیمی از اروپا را به شنیدن بر میانگیخت. زندگی، رویدادهای زندگی، و مقاصدش شبیه ولتر و شاید، از نظر تاثیر و نفوذ، به همان بزرگی بود.

بدرستی نمیتوان گفت که در کجا و کی متولد شده است؛ به احتمال قوی در اواخر قرن سیزدهم در آکم، از توابع ساری، به دنیا آمد. در اوان کودکی وارد فرقه فرانسیسیان شد و، چون نوجوان بسیار تیزهوشی بود، به امید آنکه بقینا چراغ تابانی برای کلیسا خواهد شد، در دوازدهسالگی او را به آکسفرد فرستادند. در آکسفرد، و شاید در پاریس، تحت نفوذ راهبی هوشمند و زیرک از فرقه فرانسیسیان، یعنی دانز سکوتس،

قرار گرفت؛ زیرا با آنکه واقع‌پردازي سکوتس را رد میکند، نقد عقلاني او را از فلسفه و الاهیات میگیرد و تا سر حد شکاکیتی که معتقدات مذهبی و قوانین علمی را یکسان نسخ میسازد پیش میبرد. شش سال در آکسفورد درس داد، و شاید در پاریس نیز تدریس کرده باشد. ظاهراً پیش از ۱۳۲۴ هـ.گ. که هنوز جوان تازه کار بیست و اند ساله‌ای بود تفسیری بر ارسطو و پتروس لومباردوس، و نافذترین کتابش، مدخل کل منطق، را نوشت.

در نخستین بررسی، این کتاب به بیانات ملالتباري از منطق میماند سراسر پر است از اصطلاحات فنی و نامرتبط، زنجیرهای از تعریفات بیروح، تقسیم‌بندیهای اصلی و فرعی، انتزاعات و طبقه‌بندیها و موشکافیها.

ویلیام آکمی از مبحث ((دلالت)) اطلاع کامل داشت؛ نارسایی الفاظ و اصطلاحاتی را که در فلسفه به کار میرفت مورد تفحص قرار داد، و نیمی از وقتش را صرف آن کرد که به اصطلاحات فلسفی دقت و صراحت بیشتری ببخشد. وی از بنای گوتیک تجربیات ذهنی، که ساخته فکر قرون وسطی بود و، همچون یک سلسله قوسهای روایات به نام ((تیغ آکم)) نامیده میشود نمی‌پاییم: ((تکثیر جواهر و ذوات، بدون احتیاج، ضرورت ندارد.)) اما همین اصل، با عباراتی دیگر، مکرر در آثار او آمده است: ((بدون ضرورت نباید به تکثیر پرداخت.))؛ یا: ((وقتی میتوانیم چیزی را با جواهر و علل کمتر بیان داریم، بیهوده نباید به تفصیل بپردازیم.)) البته این اصل تازه‌ای نبود. آکویناس آن را پذیرفته، و سکوتس به کارش برده بود. اما در دست ویلیام آکمی به سلاح مرگباري برای نابود ساختن صدها خیال مرموز و صدها تجرید ذهنی بزرگ تبدیل شد.

با به کار بردن این اصل در مبحث معرفت‌شناسی، ویلیام آکمی اظهار داشت که لازم نیست ماخذ و سرچشمه دریافت معرفت و شناسایی مادی را در چیزهایی و رای حواس بجوییم. از حواس، خاطره (احساس زنده شده)، ادراک (تعبیر و تفسیر احساس به میانجی خاطره)، تخیل (تالیف خاطرات)، ادراک قبلی یا بصیرت (بیرون افکندن خاطره)، فکر (مقایسه میان خاطرات)، و تجربه (تفسیر و تعبیر خاطرات به میانجی اندیشه) نشئت میگیرد. ((هیچ چیز نمیتواند موضوع حس درونی (فکر) قرار گیرد، مگر آنکه موضوع حس خارجی (احساس) قرار گرفته باشد.)) و این همان نظریه اصالت تجربه لاک است که سیصد سال پیش از او ارائه شد. آنچه را که ما بیرون از هستی خویش درمی‌یابیم، افراد اعیانند اشخاص، اماکن، اشیاء، اعمال، اشکال، ألوان، مزه‌ها، بویها، فشارها، مزاجها، و صداها. الفاظی که بر این حقایق دلالت دارند ((الفاظ مفاهیم اولی)) یا اغراض ابتدایی نامیده میشوند و مستقیماً به واقعیتها و اعیان خارجی مربوطند. از ادراک و انتزاع وجوه مشترك تصورات مشابهی که به این طریق دریافت شده‌اند، مفاهیم کلی و مجردی چون انسان، فضیلت، بلندی، شیرینی، موسیقی، و فصاحت برای ما حاصل میشوند که الفاظ دلالت‌کننده بر آنها را ((الفاظ مفاهیم ثانوی)) می‌گوییم، و این الفاظ به مفاهیم حاصل از تصورات نخستین مربوطند. این مفاهیم کلی و انتزاعی قابل تجربه با حواس نیستند؛ الفاظ، علامات، و نامهایی هستند که برای تعمیمهای فکری یا تعقلی در عالم علم، فلسفه، و الاهیات فوق‌العاده سودمند (و در عین حال خطرناک) میباشند. این مفاهیم ذات و حقیقت نیستند و بیرون از ذهن وجود ندارند.

((بیرون از ذهن، همه چیز منفرد و، از لحاظ شمارش، یک است.)) تعقل بس عالی و باشکوه است، اما نتیجه تعقل وقتی صحیح و بامعنی است که به تجربیهای مربوط باشد؛ یعنی یا به تصور ذوات فرد و یا انجام اعمال فردی بینجامد. در غیر این صورت، نتیجه آن باطل است و شاید چیزی جز تجربیات ذهنی گمراه‌کننده نباشد.

بر اثر همین اشتباه خلط تصورات با اشیاء، و مفاهیم کلی با حقایق چه بسیار لاطائلات گفته و نوشته شده‌اند.

اندیشه کلی و مجرد تنها وقتی عمل خرد را انجام میدهد که به حکم معینی درباره چیز معینی منتهی شود.

ویلیام آکمی از این ((اصالت تسمیه))، با تهور و بیباکی ویرانگری، قدم در میدان فلسفه و الاهیات میگذارد. وی بی اساسی بیش نیستند؛ زیرا تجارب ما تنها به افراد اعیان در زمان و مکان بسیار محدود مربوط است؛ و تنها خودپسندی ماست که برای قضایای کلی و ((قوانین طبیعی)) که از این حقیقت ناچیز تجربی استنتاج کرده‌ایم کلیت و اعتبار ابدی قابل میشود. معرفت ما مخلوق افزارها، و نتیجه روشهای ادراک ما از اشیاست (و این نظریه کانت است پیش از کانت)؛ و این معرفت در زندان ذهنمان محبوس است، و نباید آن را حقیقتی عینی و نهایی در باره چیزی پنداشت.

اما روح، آن نیز يك تجريد و مفهوم ذهني است؛ و هیچ گاه به احساس یا ادراک ما، خواه بیرونی و خواه درونی، در نمیآید؛ آنچه ما درك میکنیم اراده است، یعنی ((خود))ی که در هر عمل یا اندیشه‌ای خود را وارد میکند.

تعقل و عقل، با همه شکوه و جلالشان، افزارهای اراده‌اند؛ عقل، اراده متفکر است؛ اراده‌ای است که به وسیله اندیشه، مقاصد خود را میجوید. (این همان نظریه شوپنهاور است.) خود خداوند تیز جلو تیغ این فلسفه میافتد. ویلیام آکمی (مانند کانت) هیچ يك از دلایل و براهینی را که برای اثبات وجود خدا اقامه میشود نتیجه بخش نمیآید. نظر ارسطو را، که میگوید سلسله محرکات یا علل ما را بر آن میدارند که به يك محرك اصلي یا علت اولي معتقد شویم، رد میکند؛ به نظر او ((سیر قهقريایی و بیپایان)) محرکات و علل به همان اندازه ناموجه و غیرقابل پذیرش است که محرك بيجرکت و علت بیعلت فلسفه الهی ارسطو. از آنجا که هیچ چیز جز از راه ادراک مستقیم دانسته نمیشود، ما هیچ گاه علم روشن و واضحی از وجود داشتن خدا به دست نمیتوانیم آورد. قادر مطلق یا لایتناهی بودن، یا عالم کل یا خیر مطلق بودن، و شخص بودن خداوند نیز از راه تعقل قابل اثبات نیستند. بر همین منوال، اعتقاد به وجود سه وجود (اب، ابن، و روح القدس) در يك خدا، یا تجلی خداوند به صورت انسان برای جبران ساختن نافرمانی آدم و حوا، و یا وجود جسم پسر خدا در نان متبرک عشای ربانی خیلی کمتر تاب استدلال عقلانی میآورد. اعتقاد به وجود خدای واحد نیز منطقیتر و عقلانیتر از اعتقاد به وجود خدایان متعدد نیست؛ زیرا چه بسا دنیاهایی متعدد، و در نتیجه خدایان متعددی برای حکومت بر آنها، وجود داشته باشند.

به این ترتیب از بنای باشکوه دیانت مسیح، از افسانه‌ها و آوازه‌ها و هنرهای دلانگیز آن، از اخلاقیات آن که موهبت و عطیه خداداد پنداشته میشد، و از امید توانایی بخشش چه چیز باقی میماند ویلیام آکمی در برابر ویرانه‌های الاهیات، که آن را عقل به چنین وضعی افکنده بود، به خود آمد و نومیدانه کوشید تا نظام اجتماعی را که بر شالوده قوانین اخلاقی بنیان نهاده شده بود قوانین اخلاقی که خود براساس عقاید دینی برپا ایستاده بودند از ویرانی نجات دهد. سرانجام بر آن شد که عقل را در پیشگاه ایمان قربانی کند. با آنکه خدا را اثبات فرموده است. ما باید (مانند ابن رشد و دانزسکوتس) میان حقیقت دینی و حقیقت فلسفی امتیاز بگذاریم و، با کمال فروتنی و ایمان، آنچه را که عقل ((فضول پیشه)) نمیپذیرد بپذیریم. انتظار آنکه کلیسا این دنباله‌حافی را که به پاس ((عقل عملی)) افزوده شده بود، به کفار گناه انتقادهای ویلیام آکمی از عقل محض، بپذیرد انتظاری بیرون از حد بود. پاپ یوآنس بیست و دوم دستور داد تا ((بدعت‌های نادلپسند)) این فراریار جوان را به زیر مهمیز تحقیق روحانیت کشند؛ وی را احضار کرد تا در برابر محکمه پاپ، در آوینیون، حاضر شود. ویلیام آکمی حاضر شد، زیرا وی را در سال ۱۳۲۸ همراه دو تن دیگر از راهبان فرانسیسی در زندان پاپ میبینیم. اما دیری نگذشت که هر سه از زندان گریختند و به آگ مورت رفتند؛ بر قایق کوچکی سوار شدند، سپس يك کشتی کوچک بادبانی آنها را برگرفت و به پیزا نزد لویی باواریایی برد. پاپ آنها را تکفیر کرد، لویی تحت حمایتشان گرفت؛ ویلیام همراه لویی به مونیخ رفت، در آنجا به مارسیلیوس پادوایی ملحق شد، در يك صومعه فرانسیسی مخالف پاپ رحل اقامت افکند، و از آنجا سیلی از کتاب و رساله بر ضد قدرت و بدعت‌های ملحدانه پاپها به طور کلی، و پاپ یوآنس بیست و دوم بخصوص، منتشر ساخت.

همچنانکه در مبحث مابعد الطبیعه شکاکیت سکوتس را پشت سر نهاده بود، اکنون نیز در نظریه عملی خود نهضت ضد کلیسایی مارسیلیوس پادوایی را به استنتاجات خطیری کشاند. وی ((تیغ)) خود را در مورد

عقاید و آیینهایی که کلیسا بر مسیحیت اولیه افزوده بود به کار برد و بازگشت به ایمان و پرستش ساده‌ای را که در عهد جدید مندرج بود خواستار شد. در رساله جنگجویانه‌ای، به نام صد گفتار در الاهیات، صدها عقیده از عقاید جزمی کلیسا را به محکمه عقل کشید و نشان داد که بسیاری از آنها منطقاً مهمالات و لاطانات غیر قابل قبولی هستند. مثلاً اگر مریم مادر خداست و خدا پدر همه ماست (از جمله مریم)، پس مریم مادر پدر خویش است. ویلیام آکمی نشستن پاپها را در جای حواریون، و معصومیت و بیگناهیشان را مورد پرستش قرار داد، عکس آن را ثابت کرد، و نشان داد که بسیاری از پاپها بدعتگذار، و بعضیشان جنایتکار بوده‌اند. او طرفدار طرز رفتار ملایمتری با بدعتگذاران شد و پیشنهاد کرد که بیان همه عقاید، جز آرای سخیف عمدی، آزاد باشد. او میپنداشت آنچه برای دنیای مسیحیت لازم است برگشتن از کلیسا به مسیح، و از ثروت و قدرت به سادگی در زندگی و فروتنی در حکمرانی است. کلیسا را نباید به روحانیت خلاصه کرد، بلکه باید آن را تمام جامعه و دنیای مسیحیت دانست. تمام افراد و اعضای این جامعه، از جمله زنان، باید برای ایجاد شورایی عمومی نمایندگانی، از جمله زنان، برگزینند؛ و این شورا باید پاپ را تعیین کند و به او فرمان دهد. کلیسا و دولت باید تحت ریاست یک نفر باشند.

خود دولت باید تابع اراده مردم باشد، زیرا حکومت غایی و نهایی کره خاک به دست آنان سپرده شده است.

میکنند، بدان شرط که وی برای رفاه و بهبود حال همه قوانینی صادر کند. اگر صلاح عمومی ایجاب کند، مالکیت خصوصی باید ملغا شود. اگر شخص فرمانروا مرتکب جنایت بزرگی شود، یا از اداره امور چنان غفلت ورزد که موجودیت و بقای کشور به خطر افتد، عدالت حکم میکند که مردم وی را برکنار کنند.

ما از سرنوشت و پایان کار ویلیام آکمی کم اطلاع داریم. آنچه مونیخ نمیتوانست جای شراب پاریس را بگیرد و وی را تسلی دهد. او خویشان را با یوحنا حواری مقایسه میکرد، اما جرئت آن را نداشت که از حریم امن امپراطور بیرون آید. بنابر آنچه یک وقایعنگار فرانسوی آورده است، انقلاب واپسین سالهای حیاتش باعث شد که از بدعتهای کفرآمیز خود بازگردد. شاید مصالحه لویی با کلیسا این امر را سبب شده باشد؛ و ممکن است که ویلیام بدینجا رسیده باشد که در واقعیت و حقیقت مذهب شك کردن از تهی مغزی است. در هر صورت، هنوز در عنوان زندگی بود که از مرگ سیاه سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ درگذشت.

مدتها پیش از مرگش، به عنوان با نفوذترین متفکر عهد خویش، شناخته شده بود؛ دانشگاه‌ها از جر و بحثی که درباره فلسفه او میشد میلرزیدند. بسیاری از عالمان الاهی با این نظر وی که اصول اساسی مسیحیت را از راه تعقل نمیتوان اثبات کرد همعقیده بودند؛ و اعتقاد به تمایز میان حقیقت فلسفی و حقیقت مذهبی در قرن چهاردهم چندان رایج و شایع بود که سازش ضمنی میان تحقیقات علمی و تبلیغات مذهبی در عصر ما. در آکسفورد مکتبی از پیروان وی تشکیل شد و بر خود ((حیات جدید)) نام نهاد (کما اینکه آبلار، سیصد سال پیش، فلسفه اصالت تصور کلی خود را چنین نامیده بود) و بر واقع‌داری سکوتس و آکویناس در مباحث ما بعدالطبیعی لبخند تمسخر زد. این متجددان، بخصوص در دانشگاه‌های اروپای مرکزی، پیروز مند بودند.

هوس در پراگ، و لوتر در ارفورت، فلسفه اصالت تسمیه تعلیم میکردند، و شاید هم همین فلسفه آنها را به سمت چنان انقلاباتی رهنمون شد. اولیای دانشگاه در پاریس تعلیم عقاید ویلیام آکمی را قدغن کردند (۱۳۳۹-۱۳۴۰)، اما بسیاری از دانشجویان و برخی از استادان او را پرچمدار آزادی فکر نامیدند و مورد تحسین قرار دادند؛ و چه بسیار گروه‌های مخالف که، چون دوران ما، با حرف و مشت در کافه‌ها یا خیابانهای شهر به جان هم افتادند. گمان میرود به عنوان عکس العمل علیه فلسفه او بود که توماس آکمپیس، در کتاب تقلید مسیح، بر فلسفه تاخت و آن را محکوم شمرد.

ویلیام آکمی، حتی اگر او را گوینده‌های بیش ندانیم، در قیام دولت ملی در برابر کلیسای جهانی سهم شایانی داشت. تبلیغات وی، برای بازگشت به فقر روحانی، در ویکلیف موثر افتاد و حملات جانانهاش بر پاپها، و نیز توسل و مراجعه پی در پی او از کلیسا به کتاب مقدس و مسیحیت اولیه، راه را برای لوتر آماد ساخت؛

لوتر وی را ((معتبرترین واصلترین استاد فلسفه مدرسی)) نامید. اعتقاد وی به اصالت اراده و اصالت فرد، پیشاپیش، از رنسانس خبر میداد. شکاکیت او به راموس، مونتینی، و احتمالاً اراسموس رسید؛ عقیده‌اش در محدود بودن علم و معرفت به تصورات ذهن، بیان قبلی نظریه بار کلی بود؛ و کوشش او در توسل ((به عقل عملی)) برای حفظ دین، کانت را به خاطر می‌آورد. با آنکه از نظر فلسفی از فلاسفه ایدئالیست (پیرو اصالت تصور) به شمار می‌رود، اما تأکید وی بر احساس به عنوان تنها مآخذ علم، در میان زنجیر فلسفه تجربی انگلستان، که از راجر بیکن و فرانسیس بیکن شروع می‌شود و به توسط هابز، لاک، هیوم، میل، و سپنسر به برتراند راسل می‌رسد، به او مقام شامخی بخشیده است. سیر و بررسی‌های اتفاقی او در علم فیزیک درک وی از قانون جبر، و نظریه‌اش در باب تأثیر بعید انگیزه‌های برای متفکران از ژان بوریدان تا آیزک نیوتن شد. اثر کلی و عمومی آثار او، مانند آثار دانز سکوتس، آن بود که فرض اساسی فلسفه مدرسی را، که مدعی بود اصول دین مسیح را میتوان از راه تعقل اثبات کرد، از پای بست ویران کرد. گرچه فلسفه مدرسی تا قرن هفدهم وجود بی‌فروغ بعد از مرگی داشت، هرگز از زیر آن ضربات قد راست نکرد.

VI- مصلحان

در همان حال که ابن خلدون مشغول بنیان گذاشتن جامعه‌شناسی اسلام بود، پیر دوبوا، نیکول اورسم، مارسیلیوس پادوایی، و نیکولای کوزایی به مطالعات متشابهی در عالم مسیحیت اما نه بدان نظم و ترتیب علمی اشتغال داشتند. دوبوا بامتوجه ساختن حملات وسیع فکری به دستگاه پاپی، و خواندن سرود ستایش برای فیلیپ چهارم، پادشاه فرانسه، به همان کاری دست یازیده بود که ویلیام آکمی و مارسیلیوس پادوایی در خدمت لویی باواریایی کرده بودند. در رساله‌های به نام استدعای مردم فرانسه از پادشاه در مخالفت با پاپ بونیفاکیوس (۱۳۰۸) و رساله درباره تسخیر مجدد سرزمین مقدس (۱۳۰۵) این حقوقدان پر شور توصیه کرد که پاپها هر چه زودتر بایستی قدرت‌ها و دارایی‌های دنیوی خود را به دور افکنند؛ بایستی حکمرایان اروپا از اجرای احکام پاپها در قلمرو حکومت خود جلوگیری کنند؛ بایستی کلیسای فرانسه کلیسای رم را رها سازد و مطیع قدرت و قانون کشوری شود. به نظر دوبوا، از اینها گذشته، همه اروپا باید در زیر فرمان پادشاه فرانسه، به عنوان امپراطور، متحد شوند و پایتخت خود را قسطنطنیه، که در حکم سنگری علیه اسلام است، قرار دهند. برای رسیدگی به منازعات ملتها، باید یک محکمه بین المللی تاسیس شود؛ و اگر یک کشور مسیحی علیه کشور مسیحی دیگری به جنگ دست یازد، بایستی مورد تحریم اقتصادی قرار گیرد. زنان باید از همه امتیازات تربیتی و حقوق سیاسی که مردان دارند برخوردار باشند.

فکری شد که بنیان دستگاه پاپی را سست گردانید. دو قرن بعد از دوبوا، هنری هشتم، که بدون شك هرگز نام او را نشنیده بود، نظرات پیشنهادی او وویکیلف را در عرصه دیانت دنبال کرد، و در آغاز قرن نوزدهم، ناپلئون برای مدت کوتاهی اروپا را تحت حکومت فرانسه وحدت بخشید و پاپ را تابع و اسیر دولت گردانید. دوبوا جزو آن طبقه نوظهور از حقوقدانان بود که آرزو داشتند جای روحانیان را در اداره حکومت بگیرند. او در مبارزه خویش پیروز شد، و ما امروز در اوج و رونق پیروزی او زندگی میکنیم.

او رسم، که در دیگر میدانهای دانش و تجربه شور و انقلاب پدید آورده بود، حدود سال ۱۳۵۵ یکی از روشنترین، بیپیرایه‌ترین، و رساترین رسالت ادبیات اقتصادی را، به نام درباره اصل، ماهیت، قانون، و تغییرات پول، به رشته تحریر کشید. به گفته او، پول یک کشور تعلق به جامعه دارد، نه شاه؛ فایده آن عام است و نباید منحصر به شاه باشد؛ شخص فرمانروا، یا حکومت، باید انتشار و صدور پول را منظم و آسان سازد، اما نباید ضرب و چاپ آن را وسیله انتفاع قرار دهد؛ و باید عیار فلز مسکوکات را پاک و بی‌غش نگاه دارد. آن شاهي که در کار ضرب سکه تقلب روا دارد دزد است. به علاوه، پول تقلبی درست را هم از رواج می‌افکند (همچنانکه دو قرن بعد ((قانون گرشم)) مقرر می‌دارد). مردم پول درست را پنهان یا صادر خواهند کرد و مسکوکات تقلبی و کم بها، از راه دریافت مالیات و غیره، نصیب خود حکومت دغلكار

خواهد شد. اندیشه‌های او رسم آرمان و آرزوی محض نبودند، بلکه وی آنها را در مقام معلمی به پسر ژان دوم، پادشاه فرانسه، تعلیم داد؛ هنگامی که شاگردش به نام شارل پنجم بر تخت سلطنت نشست، پس از یک بار کم بها ساختن اجباری مسکوکات، از اندرزهای استاد سود جست و بر شالوده صحیح و شرافتمندانه‌های بنای مالیه ویران فرانسه جنگزده را تجدید عمارت کرد.

مارسیلیوس پادوایی طبیعتی شادابتر و پرشورتر از اورسم داشت: پیرو آشتیناپذیر اصالت فرد بود و مغرور به عقل و شجاعت خویش؛ فلسفه سیاسیش را جز ناگسستنی زندگی پر شور خود ساخته بود. پسر سر دفتری از اهل پادوا بود. در دانشگاه تحصیل طب داد؛ احتمال دارد که عقاید تند ضد کلیسایی او نتیجه محیط آکنده به شکاکیتی باشد که فلسفه ابن رشد در دانشگاه پادوا ایجاد کرده بود همان شکاکیتی که پترارک نیز در همان نسل با آن رو به رو شد، لیکن به رد و تقبیحش کوشید. مارسیلیوس از اینجا به پاریس رفت و مدت یک سال رئیس دانشگاه پاریس بود. در سال ۱۳۲۴ با همکاری اندک یوآنس یاندونی مهمترین و پرنفوذترین رساله سیاسی قرون وسطی را، به نام مدافع صلح، تالیف کرد. مولفان، از آنجا که میدانستند کتابشان مورد طرد و تکفیر کلیسا واقع خواهد شد، به نورنبرگ گریختند و خود را در سایه حمایت امپراطور لویی باواریایی، که در آن زمان با پاپ سر مخالفت برداشته بود، قرار دادند.

آنها انتظار نداشتند که مرد پر خاشاک و ستیزه جویی چون پاپ یوآنس بیست و دوم دفاع جنگجویانه آنها را از میان کلیسا و دولت صلح اروپا را به هم زده است، و اروپا تنها وقتی سامان میگیرد و به بهترین وجهی حفظ میشود که کلیسا با همه اعضا و دارایی خود تحت تبعیت همان شاه یا امپراطوری قرار گیرد که افراد و داراییهای دیگر به فرمان او هستند. بنابر آنچه در این کتاب آمده، تحصیل مال اشتباه فاحشی بوده که کلیسا از اول مرتکب شده است، زیرا در کتاب مقدس چیزی که این کار را مجاز بدارد موجود نیست.

مولفان کتاب مدافع صلح، مانند ویلیام آکمی، کلیسا را به سراسر جامعه مسیحی اطلاق میکنند. همان طور که مردم روم، در قانون روم، فرمانروایان واقعی سرزمین خود بودند و اختیار و قدرت خود را تنها از طریق کفالت و نمایندگی به شوراها، به مجلس سنا، و یا به امپراطوران واگذار میکردند، جامعه مسیحیت نیز باید، از طریق دادن وکالت، اختیار و قدرت خود را به نمایندگان خود، که روحانیان باشند، واگذار کنند؛ و اینان باید در برابر مردمی که به آنها وکالت داده‌اند مسئول باشند. به نظر مارسیلیوس، ادعای پاپها بر اینکه تفوق و برتری خود را از پطرس حواری اخذ کرده‌اند یک اشتباه تاریخی بیش نیست: پطرس اختیار و قدرتی بیش از دیگر حواریون نداشته است، و اسقفان روم نیز، در سه قرن اول مسیحیت، بر اسقفان پایتختهای دیگر تفوقی نداشتند. ریاست نخستین شوراها، عمومی کلیسا با امپراطور یا نمایندگان او بود، نه با پاپها. یک شورای عمومی، که اعضای آن را مردم جامعه مسیحی به آزادی تمام برگزیده باشند، باید کتاب مقدس و نوشته‌های آباي کلیسا را مورد تفسیر قرار دهد، آیین کاتولیک را تعریف کند، و کار دینالها را برگزیند، و آنها پاپ را انتخاب کنند. همه جامعه روحانی، از جمله پاپها، در تمام امور کشوری و دنیوی باید تابع حقوق و قوانین مدنی باشند. اجازه انتصاب، افزایش و کاستن تعداد روحانیان، تثبیت کلیساهای و کشیشها، عزل کشیشان نالایق، نظارت بر اعانات مدارس و درآمدهای کلیسایی، و دستگیری از مستمندان با اضافه درآمد کلیسا باید با دولت باشد.

در اینجا نیز آوای بلند و پر هیبت روی کار آمدن دولت و حکومت ملی به گوش میرسد. پادشاهان، که به پشتیبانی طبقات نو دولت متوسط، خاوندان و بخشها را مطیع خود ساخته بودند، اینک خویشتن را آن اندازه نیرومند احساس میکردند که ادعاهای کلیسا را بر تفوق داشتن بر قدرت کشوری منکر شوند. فرمانروایان غیر روحانی از فساد و زوال اقتدار فکری و بین المللی کلیسا سودجستند و بر آن شدند تا در قلمرو حکومت خویش همه امور حیاتی رعایا، از جمله دین و کلیسا، را تحت نظارت و سلطه خویش گیرند. این نکته اساسی نزاعی بود که کار آن در دوران جنبش اصلاح دینی یکسره شد، و پیروزی دولت بر کلیسا یکی از نشانه‌های ختم قرون وسطی بود. (در سال ۱۵۳۵ هنری هشتم، در اوج قیام خویش علیه کلیسا، دستور داد تا کتاب مدافع صلح را به خرج دولت ترجمه و چاپ کنند.) قدرت کلیسا شود، به خاطر حفظ جامعه و نیز امنیت جان خویش مجبور شد که قدرت و اختیار دولت را جایگزین قدرت مردم سازد؛ اما شاهان را تا

سرحد غولانی با قدرت مطلق بالا نبرد. وی در و رای پیروزی دولت چشم انتظار روزی بود که مردم عملاً بتوانند به کار حکمرانی، که از مدتها پیش همه نظریات حقوقی آن را حق مردم میدانست، بپردازند. در کار اصلاح کلیسا و روحانیت، مارسیلیوس طرفدار دموکراسی بود: هر جامعه مسیحی باید نمایندگان خود را جهت شرکت در شورای عمومی کلیسا برگزیند؛ هر بخش کلیسایی باید کشیشان خود را انتخاب نماید، در کارشان نظارت کند، و در صورت لزوم معزولشان سازد؛ هیچ یک از اعضای بخش را بدون موافقت بقیه اعضا نمیتوان طرد و تکفیر کرد. مارسیلیوس همین اصول را اما با تغییراتی که از روی تامل و دودلی در آن داده شده بود برای حکومت کشوری پیشنهاد کرد:

ما، بنابر حقیقت و بنابر عقیده ارسطو، اعلام میداریم که قانونگذار، یعنی اولین و موثرترین علت قانون، باید مردم باشند؛ یعنی همه شارمندان، یا بخش وزینتر آن، که در مجمع عمومی شارمندان، به اراده و اختیار، خواست و رای خود را بر زبان میراند. ... میگوییم بخش و وزینتر، و از این سخن هم شماره افراد و هم خصایص آن را، در جامعهای که قانون برای آن وضع میشود، منظور میدارم. تمام شارمندان، یا بخش وزینتر آن، یا مستقیماً به وضع قانون میپردازند و یا این وظیفه را به عده معدودی وامی گذارند؛ اما این عده قانونگذار به معنی دقیق کلمه نیستند و نمیتوانند باشند. آنها تنها در مواردی و برای مدتی که از طرف قانونگذار اصلی بدانها اختیار داده شده است عمل میکنند... من آن کس را شارمند میگوییم که در جامعه مدنی شرکت دارد و، بنابر مرتبه و مقامش، از حق رای و قضاوت برخوردار است. با این تعریف، کودکان، بردگان، بیگانگان، و زنان از شارمندان متمایز میشوند... تنها بر اثر تدبیر و اراده همه جامعه است که بهترین قانون پدید میآید.... اکثریت از هر یک از اجزای خود بیشتر آمادگی دارد و میتواند عیوب قانونی را که برای وضع ارائه شده است تشخیص دهد، زیرا کل جامعه با ارزشتر و نیرومندتر از هر یک از اجزای خود است.

و این برای زمان خود (۱۳۲۴) سخنی برجسته و برانگیز است، و شرایط زیستی آن عهد نیز تغییرات متاملانه آن را کاری موجه نشان میدهد. حتی مارسیلیوس از تساوی حق رای برای همه افراد بالغ اروپا هواخواهی نمیکرد اروپایی که بزرگوار از ده تن یکی خواندن میدانست، و تفهیم و تفاهم مشکل، و اختلافات طبقاتی در ساروج زمان مستحکم شده بود. در حقیقت وی مخالف دموکراسی کامل، که در آن قانون و خط مشی سیاسی را فقط شماره افراد تعیین میکرد، بود؛ و برای التیام این ((زوال و فساد یک حکومت جمهوری)) تمایل داشت که افراد قدرت سیاسی متناسب با ارزشمندیشان در جامعه داشته باشند گرچه نمیگفت که چگونه و به وسیله گذاشت، اما افزود که ((فرمانروایی را که از طریق گزینش انتخاب میشود باید بر آنان که از طریق توارث به حکومت میرسند بسی ترجیح نهاد.)) وظیفه شاه آن است که وکیل و خدمتگزار جامعه باشد؛ و اگر شدیداً بدرفتاری پیشه کند، جامعه بحق میتواند وی را برکنار سازد.

این اندیشه‌ها و افکار دارای یک ریشه قرون وسطایی و حتی باستانی بودند. حقوقدانان رومی و فیلسوفان مدرسی مرتباً زمام حکومت را نظراً در کف مردم نهاده بودند. خود دستگاه پاپی یک نوع سلطنت انتخابی بود.

پاپ خویشتن را ((خدمتگزار خدمه خداوند)) مینامید؛ و توماس آکویناس باجان آوسالزبری در باب حق مردم در برانداختن شاهان گردنکش قانونشکن همعقیده بود. اما در جهان مسیحیت بندرت این افکار تا سرحد یک قاعده و دستور صریح و روشن برای حکومت انتخابی توسعه یافته بودند. اینجا، در وجود این مرد قرن چهاردهمی، اندیشه اصلاح دینی پروتستان و فکر انقلاب کبیر فرانسه یکجا جمع آمده بود.

مارسیلیوس آن قدر از زمان و عصر خویش پیش بود که نمیتوانست مزاحم و مایه درسر نباشد. وی خیلی سریع همراه لویی باواریایی ارتقا یافت، و خیلی زود با سقوط او راه زوال گرفت. هنگامی که لویی با پاپها از در آشتی درآمد، از وی خواستند که مارسیلیوس را به عنوان یک نفر بدعتگذار از کار برکنار سازد. ما از نتیجه کار بیاطلاعییم. ظاهراً مارسیلیوس در سال ۱۳۴۳ مرد، در حالی که هم مردود کلیسایی بود که با آن جنگیده بود و هم مطرود دولتی که برای ارتقا و رفعتش کوشیده بود.

اگر طبقه نخواستہ حق‌قدانان به دولت قدرت و اختیاری برابر با قدرت و اقتدار کلیسا نمیداد، موفقیت‌هایی که در عهد او به دست آمدند غیر ممکن میبودند. حق‌قدانان بر ویرانه قوانین فئودالی و محلی، و در کنار و اغلب بر ضد قوانین کلیسایی، بنای ((قانون تحقیق)) دولت را بالا بردند، و سال به سال، این قانون شاهی یا مدنی سلطه و شمول خود را بر امور مختلف زندگی مردم گسترده. مدارس حقوق مونپلیه، اورلئان، و پاریس قانوندانهایی متهور و زیرکی بیرون دادند که برای مخدومان خویش از قانون رومی، در برابر ادعای پاپها، نظریه موهبت الاهی بودن سلطنت و قدرت مطلق داشتن پادشاهان را ساختند. این افکار در فرانسه شدیدتر و نیرومندتر بودند، و سرانجام به اندیشه ((دولت یعنی من)) و ((شاه خورشید مثال)) تکامل پذیرفت. این افکار در اسپانیا نیز شیوع یافت و راه را برای سلطنت مطلقه فردیناند، شارل پنجم، و فیلیپ دوم باز کرد؛ و حتی در انگلستان، که حکومت براساس مجلسین بود، و یکلیف از اقتدار و اختیار بیپایان شاه و موهبت الاهی بودن مقام سلطنت سخن ساز کرد. مجلس اعیان و عوام به مخالفت با این نظر برخاستند، و سرجان فورتسکیو تاکید کرد که شاه انگلستان، بدون موافقت پارلمنت، حق وضع و صدور قانون ندارد، و قضات انگلیسی، به مناسبت سوگندی که یاد کرده‌اند، مقیدند که درباره شاه چنان که شایسته و سزاوار اوست حکم کنند؛ اما در دوران سلطنت هنری هفتم، عقیده متغایر قدرت مطلقه پاپها و قدرت مطلقه پادشاهان، برخی از متفکران ایدئالیست به عقیده ((قانون طبیعی)) یا الاهی چسبیدند؛ آنها معتقد بودن عدالت الاهی تخم آن را در وجدان آدمی کاشته، و در انجیل‌های چهارگانه به زبان لغت جاری ساخته است، و آن فوق قوانین بشری است. نه دولت و نه کلیسا بدین اندیشه توجهی نکردند؛ لیکن این اندیشه در پس پرده باقی ماند، گاه جلوه گر شد و گاه در بوته نسیان افتاد، اما زندگی بی‌فروغ خویش را همچنان ادامه داد، تا آنکه در قرن هجدهم در اعلامیه استقلال آمریکا و اعلامیه حقوق بشر فرانسه سر بر آورد، و نیز در انقلابی که این هر دو قدرت مطلقه (کلیسا و سلطنت) را که بر بشریت حکمرانی کرده بودند واژگون ساخت نقشی کوچک اما گویا به عهده داشت.

نیکولای کوزایی ابتدا با قدرت مطلقه دستگاه پاپی جنگید و سپس خویشتن را بدان تسلیم کرد. در دوران زندگی متنوع خویش، بهترین چهره مسیحیت را به آلمانی که همیشه با چشم بدگمانی به کلیسا مینگریست نشان داد. فیلسوف، مدیر، عالم الاهی، قانوندان، رازور، و دانشمند بود. در زیر شخصیت مقتدر خویش بهترین سجایای سازندگان قرون وسطی را، که با روح و زندگی خویش سازگار یافته بود، جمع کرده بود. در کوزا نزدیک تریر زاده شد (۱۴۰۱). در مدرسه فرقه برادران همزیست در دونتر، هم دانش انوخت و هم پارسایی و اخلاص آموخت. در یک سالی که در هایدلبرگ به سر برد، نفوذ فلسفه اصالت تسمیه ویلیام آکمی در او موثر افتاد؛ در پادوا، از فلسفه سراسر شک این رشد برخوردار یافت؛ در کولونی، سنت دینی فلسفه آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس را جذب کرد؛ همه این عناصر در وجود او به هم آمیختند تا وی را کاملترین فرد مسیحی عصر خویش سازند.

هیچ گاه آن حال رازورانهایی را که از مایستر اکهارت به وی رسیده بود از دست نداد؛ رساله کلاسیکی به نام مشاهده الاهی در رازوری نوشت و، در دفاع فلسفی که از این مشاهدات کرد (رساله آپولوگیا دو کتایی ایگنورانتیایی) عبارت معروف ((نادانی آموخته)) را سکه زد. وی اصالت تعقل فلسفه مدرسی را که میخواست الاهیات را از راه تعقل مدلل دارد رد کرد؛ میاندیشید که دانش بشر سراسر نسبی و نامطمئن است؛ حقیقت در ذات خدا مخفی است. از نظر کلی، علم احکام نجوم را منکر بود، اما در برابر گمراهی و ضلالت عصر از پای درآمد و به برخی از محاسبات نجومی پرداخت. مثلاً حساب کرد که دنیا در سال ۱۷۳۴ به پایان خواهد رسید. وی در گیرودار زندگی، که آکنده از فعالیت‌های کلیسایی بود، با آخرین اندیشه‌های علمی آشنایی داشت. خواهان تجربه بیشتر و اندازه‌گیری‌ها و مقیاسات دقیقتر در کار علم بود؛ مدت سقوط اجسام مختلف را از ارتفاعات مختلف حدس زد؛ او اعتقاد داشت که ((زمین نمیتواند ساکن باشد، بلکه چون دیگر ستارگان حرکت میکند)) ستارگان، با آنکه ممکن است ثابت به نظر رسند، حرکت میکنند، هیچ مداری نیست، مگر از آن لحاظ که بگوئیم هر نقطه‌ای را میتوان مرکز یک عالم لایتنایی دانست. این نظریات گاهی اقتباسات خردمندانه از پیشینیان، و گاهی نتیجه بصیرت و بینش درخشان خود او بودند.

در سال ۱۴۳۳ نیکولا به بال رفت تا به شوراي روحاني که در آنجا تشكيل شده بود، درخواستهاي يکي از دوستانش را نسبت به مقام و مقر اسقف اعظمي کولوني عرضه دارد. درخواست وي رد شد، اما او بعدها از موقعيت استفاده کرد و به شورا که اکنون گرفتار اختلاف با پاپها بود اثري را تقديم کرد که در عالم فلسفه لحظهاي خوش درخشيد. نیکولا اين اثر را سازواري دنياي کاتوليك ناميد، و هدف کلي آن پيدا کردن راهها و شرايطي بود براي سازش ميان شوراها و پاپها. او در تمثيل استادانهاي دنياي مسيحيت را به پيکر جانداري تشبيه کرد و کليسا را به صورت وحدتي حياتي (ارگانیک) مجسم نمود که بدون همکاري متوازن تمام اندامها، قادر به انجام کاري موفقيتآمیز نیست. نیکولا، به عوض آنکه چون پاپها از اين تمثيل نتيجه بگیرد که اعضا بايد به وسيله سر راهنمايي شوند، ميگفت که تنها يك شوراي عمومي ميتواند عناصر و اجزاي وابسته به هم کليسا را توحيد بخشد. وي آنچه را که آکويناس و مارسیلیوس گفته بودند تکرار کرد و، در عباراتي خيالانگيز، آنچه را که بعدها روسو و جفرسن باز ميگفتند اقتباس نمود:

هر قانوني متکي بر قانون طبيعت است؛ اگر قانوني متناقض با آن باشد، نميتواند با ارزش باشد... از آنجا که طبق ناموس طبيعت همه آدميان آزادند، پس از موجوديت هر حکومتي... منحصرا بسته به رضاييت و موافقت تابعان آن است... قدرت الزامي هر قانوني از اين موافقت و رضاييت ضمني يا علني پديد ميآيد.

مردم، که قدرت و حکومت از آنهاست، حق خود را براي وضع يا اجراي قانون، از طريق انتخاب نماينده، به گروه کوچکي که به سلاح سواد و تجربه مجهزند تفويض ميکنند؛ حقانيت اين گروه ناشي از رضاييت خود رعايا يا مردم است. هنگامي که جامعه مسيحيت نيز قدرت خود را، از راه برگزیدن نماينده، به شوراي عمومي کليسا وا ميگذارد، اين شوار، به وکالت از طرف مردم، نماينده قدرت و حکومت ديني است. پاپ نميتواند براساس عطيه خيالي قسطنطين مدعي داشتن قدرت مطلق در وضع و صدور قوانين مذهبي باشد، زيرا سند مذکور جعلي و افسانه محض است. پاپ اين حق را دارد که شوراي عمومي را تشكيل دهد؛ اما همين شورا ميتواند او را، اگر ناشايست و نامناسب تشخيص داد، معزول کند. اين اصول دربارۀ شهر ياران نيز صادق است.

به احتمال قوي، سلطنت انتخابي، در شرايط ياس آور فعلي، بهترين نوع حکومت براي بشريت است؛ اما شاه يا فرمانروا نيز، چون پاپ، بايد هر چند وقت يك بار مجلس نمايندگان را به اجتماع فراخواند، و بايد به احکام و زندگاني بعدي نیکولا سرمشقي براي نخست کشيشان بود. در سال ۱۴۴۸ به مقام کاردينالي ارتقا يافت، و شخصا مصلح آيين کاتوليك گشت. در سفر پر فعاليت و حرارتي که به هلند و آلمان کرد سينودهاي ايلاتي را تشكيل داد، انضباطهاي روحاني را احيا نمود، صومعهها و راهبه خانهها را اصلاح کرد، بر همخواهگيري کشيشان تاخت، برنامه تحصيلات روحانيان را بيشتتر ساخت، و سطح اخلاقيات عوام الناس و روحانيان را، دست کم براي مدتي، بالا برد. ترتيمیوس، رئيس دير دانشمند، مینويسد: ((نیکولاي کوزايي، به سان فرشته نور و آرامش، در ميان تاريخي و آشوب آلمان ظاهر شد؛ وحدت کليسا را مسترد داشت، بر اقتدار پيشوا و رهبر عاليقدر آن افزود، و تخم گرانيهاي زندگي نويني را افشاند.)) نیکولا، علاوه بر عناوين و پيشههاي ديگر، اومانيسست نيز بود. آثار کلاسيکهاي باستاني را دوست ميداشت و تحصيل و مطالعه اين آثار را تشويق ميکرد، و بر آن بود که سلسله عظيمي از نسخ خطي يوناني را، که خود از قسطنطنيه آورده بود، به چاپ رساند. وي از صبر و بردباري يك محقق واقعي برخوردار بود. در کتاب مکالمهاي در باب صلح، که درست در همان سالي که قسطنطنيه به دست ترکان افتاد تاليف يافت، خواستار تفاهم صلحجويانه ميان ادبان مختلف شد و مذاهب مختلف را شعاعهاي متعدد حقيقت سرمدي واحدي دانست. و در سپيده دم افکار نو، هنگامي که ارتقاي آزادي اندیشه سبب سرمستي و تفرعن شده بود، سخنان درست و بزرگوارانهاي بر زبان قلم راند:

دانستن و انديشيدن، و با چشم خرد جمال واقعييت را ديدن، هميشه مايه انبساط خاطر است. هر چه انسان پيرتر ميشود، لذتي که از اين راه عايش ميگردد بيشتتر ميشود... همچنان که عشق و محبت، جان جان است، کوشش در پي کسب دانش و کشف حقيقت نيز جان خرد و اندیشه است. درگيرودار جنبشهاي زمان، رنجاها و اضطرابات روزانه، و تضادها و تناقضات حيات بايد سر برداريم و نگاه خود را بر گنبد آسمان

افکنیم؛ و در پی آن باشیم که روز به روز از... اصل همه خیرها و زیباییها، از ظرفیت و توانایی دلها و مغزهای خود، از ثمرات فکری بشری در طی قرون و اعصار، و از آثار شگفتانگیز طبیعت پیرامون خود تصور و دریافتی استوارتر داشته باشیم؛ اما همیشه به خاطر بسپاریم که بزرگی واقعی در فروتنی است، و علم و حکمت تنها وقتی سودمند است که بر جانهای ما حکمروا باشند.

فصل سیزدهم

فتح دریاها

۱۵۱۷-۱۴۹۲

I- کریستوف کلمب

((سرنوشت روشن و مسلم)) چنان بود که در این عهد کسی خطرات سفر در اقیانوس اطلس را به جستجوی هند یا ((ختا)) بر خویشتن هموار سازد. مدت دو هزار سال، در يك افسانه، از جزیره آتلانتیس در آن سوی دریا سخن رفته بود؛ و بنابر افسانه‌های بعدی، درورای اقیانوس اطلس چشمه‌ای وجود داشت که آبش به آدمی جوانی ابدی میبخشید. شکست مسیحیان در جنگهای صلیبی به کشف آمریکا انجامید؛ تسلط ترکان بر قسمت خاوری دریای مدیترانه، و بند آمدن یا بسته شدن راه خشکی به وسیله عثمانیان در قسطنطنیه، و به وسیله حکومت‌های ضد مسیحی در ایران و ترکستان، جریان قدیمی تجارت شرق و غرب را پرهزینه و مخاطره‌آمیز کردند. ایتالیا و فرانسه ممکن بود، با وجود مشکلات جنگ و راهزنی، همچنان به ته مانده این تجارت بچسبند، اما پرتغال و اسپانیا، که در اقصای غرب قرار داشتند، دورتر از آن بودند که این کار برایشان نفعی داشته باشد.

مشکل آنها پیدا کردن راهی جدید بود. پرتغال از طریق آفریقا برای خود راهی به شرق باز کرد. اسپانیا باقی مانده بود، و چاره‌ای نداشت جز آنکه از جانب غرب در پی جستن راهی به شرق باشد.

بر اثر پیشرفت دانش، از مدتها پیش کروییت زمین امری مسلم شده بود. اشتباهات و خطاهای علم در کم تخمین زدن پهنای اقیانوس اطلس، و تصور آنکه آسیا در آن سوی دیگر آماده فتح و اکتشاف است، خود بر آتش بیابکی دریا نوردان دامن زد. ملاحان اسکندینیای در سال ۹۸۶ و ۱۰۰۰ به لابرادور رسیده و از وجود يك قاره بزرگ خبر آورده بودند. در سال ۱۴۷۷ کریستوف کلمب، اگر به گفته خود او اعتماد کنیم، به ایسلند رفت؛ و از قرار معلوم، روایات غرورآمیز سفر لیف اریکسن را به ((وینلند)) شنید. اکنون تنها چیزی که برای اقدام به این ماجرای بزرگ ضرورت داشت پول بود. شجاعت و دلاوری فراوان بود.

کریستوف کلمب در وصیتنامه‌اش، که قبل از عزیمت به سومین سفر برای عبور از اقیانوس اطلس نوشته بود، از نوشته‌های موجود همیشه خود را به نام اسپانیایی کریستوبال کولون میخواند، نه نام ایتالیایی کریستوفور و کولومبو، اما به احتمال قوی علت این امر آن است که وی به زبان اسپانیایی می‌نوشت، در اسپانیا می‌زیسته، و برای فرمانروایان اسپانیایی به سفرهای اکتشافی خود میرفته، نه به خاطر آنکه در اسپانیا متولد شده بوده است.

گمان می‌رود که نیاکان وی یهودیان مسیحی شده اسپانیایی بوده‌اند که به ایتالیا مهاجرت کرده‌اند؛ اینکه کریستوف کلمب در رگه‌های خود خون و غیرت عبری داشته است دلیلی تقریباً متقاعد کننده دارد. پدرش نساج بود، و ظاهراً کریستوفو مدتی در جنووا و ساوونا شغل پدر را دنبال می‌کرد. بنابر ترجمه احوالی که پسرش فردیناند از وی نوشته است، در دانشگاه پاولیا به تحصیل ستاره‌شناسی، هندسه، و هیئت پرداخته است؛ اما در اسناد دانشگاه نامی از او نیست، و خود وی می‌گوید که در چهارده سالگی به شغل ملاحی افتاده است، زیرا در جنووا همه راه‌ها به دریا می‌رسید.

در سال ۱۴۷۶ کشتی‌ای که وی با آن به سوی لیسبون میرفت مورد حمله دریازنان قرار گرفت و غرق شد؛ کریستوف کلمب نقل می‌کند که به یاری شکسته پاره‌های کشتی، شناکان پس از طی حدود ده کیلومتر، به ساحل رسیده است؛ شاید این دریاسالار بزرگ از قدرت تصور فوق‌العاده‌ای هم برخوردار بوده است. می‌گوید که چند ماه بعد، با داشتن سمت ناخدایی، به انگلستان، سپس به ایسلند، و بعد از آن به لیسبون رفت. در آنجا از دواج کرد، رحل اقامت افکند، و به کار نقشه کشی و نقشه نگاری پرداخت. پدر زنش دریانوردی بود که خدمت شاهزاده هانری دریانورد را کرده بود، بدون شک، کریستوف کلمب از او داستان‌های پر تب و تاب‌ی از ساحل گینه شنیده بود. در سال ۱۴۸۲، احتمالاً با سمت افسری، به یک ناوگان پرتغالی که به المینا میرفت پیوست. با علاقه و توجه فراوان، کتاب معروف پاپ پیوس دوم را که در آن از امکان دور زدن آفریقا از طریق دریا سخن می‌راند خوانده و یادداشت‌های بسیاری برداشته بود.

اما مطالعاتش، بیشتر و بیشتر، او را به مغرب متمایل می‌ساخت. میدانست که استرابون در قرن اول میلادی از اقدامی که برای دور زدن کره زمین شده بود سخن گفته است. با این کلمات سنکا آشنا بود که می‌گفت: ((پس از گذشت سالها، عهده‌ی فراخواهد رسید که حصار دریاها خواهد شکست و قاره عظیمی پیدا خواهد شد، تیغوس پیامبر دنیا‌های جدیدی را به جهانیان نشان خواهد داد، و توله [ایسلند] دیگر آخرین نقطه زمین تصور نخواهد شد.)) وی سفرنامه مارکوپولو را، که از ثروت و نعمت چین ستایشها می‌کرد و ژاپن را در ۲، ۴۰۰ کیلومتری قاره آسیا جای میداد، خوانده بود. بر نسخه کتاب صورت جهان، اثر پیردرایی، بیش از هزار یادداشت نوشت.

حدس و تخمین شایع آن زمان را درباره اندازه محیط زمین ۲۹، ۰۰۰ تا ۳۲، ۰۰۰ کیلومتر پذیرفت؛ و از ترکیب و تالیف آن، با گفته مارکوپولو در مورد محل ژاپن بدین نتیجه رسید که نزدیکترین جزایر آسیایی باید در حدود لیسبون باشند. از نامه‌های که طبیب فلورانس، پائولو توسکانلی، به آلفونسو پنجم، شاه پرتغال نوشته بود (۱۴۷۴) اطلاع داشت؛ پائولو گفته بود که راه نزدیکتر برای رسیدن به هند، در مقایسه با دور زدن آفریقا، راهی است که با رفتن هفت هزار کیلومتر به جانب غرب یافت خواهد شد. کریستوف کلمب برای توسکانلی نامه نوشت و پاسخی تشویق‌آمیز دریافت داشت. نقشه او نضح گرفت و در مغزش جوش و خروشی برانگیخت.

وی در حدود سال ۱۴۸۴ به ژان دوم، شاه پرتغال، پیشنهاد کرد که شاه سه کشتی برای یک سیاحت اکتشافی یکساله در اقیانوس اطلس مجهز سازد؛ کریستوف کلمب را ((دریا سالار بزرگ اقیانوس)) و بلادرنگ فرماندار تمام سرزمین‌هایی که کشف خواهد شد قرار دهد؛ و یک دهم تمام عایدات و فلزات گرانبهای را که از آن مناطق نصیب کشور پرتغال میشود به وی دهد. (چنانکه پیداست اندیشه گسترش و ترویج مسیحیت، فرع بر ملاحظات مادی بود). شاه پیشنهاد او را به مجمعی از دانشمندان ارائه کرد، اما رد شد؛ کریستوف کلمب عرض اقیانوس اطلس را ۳، ۸۵۰ کیلومتر تخمین زده بود، این رقم، به نظر دانشمندان، سخت کوچک و اشتباه بود. (این مسافت تقریباً با فاصله میان جزایر کاناری و جزایر هند غربی تطبیق می‌کرد). در سال ۱۴۸۵ دو دریا نورد پرتغالی نقشه مشابهی به شاه ژان پیشنهاد نمودند، اما تعهد مالی آن را خود تقبل کردند. ژان، دست کم، دعای خیر خود را بدرقه راه آنها ساخت، دریانوردان بادبان بر کشیدند (۱۴۸۷)؛ اما چون راهی را که بیش از اندازه در جهت شمالی بود تعقیب نمودند، با بادهای سخت غربی مواجه شدند و با نومی‌دی بازگشتند. کریستوف کلمب دوباره پیشنهاد داد (۱۴۸۸)، شاه وی را به حضور طلبید، اما وی درست موقعی رسید که بارتولومئو دیاش آفریقا را دور زده و پیروزمند بازگشته

بود. حکومت پرتغال، که از یافتن راه آفریقا به هند سرخوش بود، مسئله پیدا کردن راه غربی از طریق اقیانوس اطلس را به فراموشی سپرد. کریستوف کلمب به جنووا و ونیز روی کرد، ولی در آنجا نیز به پیشنهادات وی اعتنایی ننمودند، زیرا آنها توجه خود را به راه خاوری شرق معطوف داشته بودند.

کریستوف کلمب برادرش را مامور کرد تا به انگلستان رود و عقیده هنری هفتم، پادشاه آن دیار، را بپرسد، هنری او را به مذاکره فراخواند. هنگامی دعوتنامه به دست کریستوف کلمب رسید که وی پیشنهاد خود را به اسپانیا ارائه کرده بود. اکنون (۱۴۸۸) او در حدود چهل و دو سال داشت؛ بلند بالا و ولاغر بود، صورت کشیده، بشره سرخگون و کک و مک، بینی عقابی، چشمان آبی، و موهای قرمز روشنی داشت که به خاکستری میزد و دیرین نمیگذشت که سفید میشد. پسر و دوستانش او را محبوب، خوش برخورد، موقر، بصیر، در خوردن و نوشیدن میانه رو، و سخت پارسا توصیف کرده‌اند. دیگران مدعی بودند که مردی خودبین بوده، عناوینی را که به دست می‌آورده به رخ دیگران میکشیده، در خیال و نوشته‌هایش نسب خود را بالا میبرد، و برای گرفتن سهم بیشتری از طلاهای دنیای جدید آزمندانه چانه می‌زده است. اما در هر صورت او بیش از آنچه میخواست گاهی از ده فرمان پای بیرون مینهاد، چنانکه در قرطبه، بعد از مرگ زنش، زنی به نام بئاتریک انریکوئث از او پسر نامشروعی به دنیا آورد (۱۴۸۸). کریستوف کلمب، با آن که در زمان حیات و پس از آن، طبق وصیتنامه‌اش، زندگی مرفهی برای او تدارک دید، با وی عروسی نکرد. از آنجا که بسیاری از بزرگان آن دوران که عصر سرخوشی بود از این کودکان حرامزاده فراوان داشتند، گمان نمیرود که کسی به این یکی به چشم بدبینی و خشم نگریسته باشد.

در این میان، او درخواست خود را به ایزابل، فرمانروای کاستیل، عرضه کرد (اول مه ۱۴۸۶). ایزابل رسیدگی بدان را بر عهده مجمعی از مشاوران خود به ریاست اسقف اعظم تالاورا گذاشت. مجمع مزبور، پس از مدتها تاخیر، آن را به دلیل غیر عملی بودنش رد کرد و اعلام داشت که آسیا دورتر از آن است که کریستوف کلمب گمان برده است. با وجود این، ایزابل و فردیناند سالانهای برابر ۱۲,۰۰۰ سکه مراودی (۸۴۰ دلار) برای وی مقرر داشتند و، طبق نامهای، به تمام شهرداریها دستور دادند که به او جا و خوراک رایگان بدهند. شاید قصدشان آن بود که از این راه حق خود را بر نقشه او حفظ کنند، مبادا کریستوف کلمب آن را، که ممکن بود به کشف قاره جدیدی منجر شود، در اختیار شاه دیگری بگذارد. اما هنگامی که مجمع تالاورا، پس از بررسی نقشه، دوباره آن را رد کرد، کریستوف کلمب بر آن شد که پیشنهاد خود را تسلیم شارل هشتم پادشاه فرانسه کند.

فرایارخوان پرث رئیس صومعه لارابیدا، با تحصیل اجازه شرفیایی مجدد او به حضور ملکه ایزابل، وی را از این کار منصرف کرد. ایزابل ۲۰,۰۰۰ سکه دیگر برایش ارسال داشت تا هزینه راه کند و به اردوگاه سانتافه بیاید.

کریستوف کلمب چنان کرد؛ ایزابل با مهریانی تمام به تقاضای او گوش فرا داد؛ اما مشاورانش بار دیگر طرح پیشنهاد وی را رد کردند، و او ناچار آماده عزیمت به فرانسه شد (ژانویه ۱۴۹۲).

در این لحظه مهم و قاطع، یک یهودی تعمید یافته چرخ تاریخ را به گردش افکند. لوئیس دسانتاندر، وزیر مالیه فردیناند، ایزابل را به نداشتن تخیل و جرئت مبادرت به کارهای خطیر ملامت کرد، وی را با نوید مسیحی کردن مردم آسیا برانگیخت، و پیشنهاد کرد که خود، به یاری عده‌ای از دوستان، هزینه مالی سفر را تأمین کند. چند تن یهودی دیگر، چون دون اسحاق ابراونل، خوان کابرو، و آبراهام سنیور، از نظر وی پشتیبانی کردند. ایزابل برانگیخته شد و جواهرات خود را برای تدارک پول لازم عرضه داشت. سانتاندر احتیاجی بدان ندید. از انجمن برادری که خود خزانهدارش بود ۱,۴۰۰,۰۰۰ مراودی وام گرفت؛ از جیب خود ۳۵۰,۰۰۰ مراودی بر آن افزود؛ و کریستوف کلمب همه این مبلغ را به اضافه ۲۵۰,۰۰۰ مراودی دیگر دریافت داشت. همان زمان یا بعداً، نامهای به عنوان خان ختا نوشت و به کریستوف کلمب داد؛ زیرا جایی که کریستوف کلمب امید داشت بدان رسد چین بود، نه هند؛ و تا آخر عمر نیز میپنداشت که

جایی را که کشف کرده است همان دیار است. در روز سوم اوت، ((سانتاماریا)) (کشتی پرچمدار او) و دو کشتی ((پینتا)) و ((نینیا))، با هشتاد و هشت سرنشین و آذوقه یکساله، به دل دریا بادبان برکشیدند.

II- آمریکا

به جنوب، به سوی جزایر کاناری راندند و پیش از آنکه روی به جانب مغرب نهند، در انتظار بادهای مساعد مشرق ماندند. پس از درنگی طولانی در جزایر کاناری، در امتداد مدار بیست و هشت درجه به پیش راندند (۶ سپتامبر)، اما مسیر آنها چندان جنوبی نبود که بادهای تجارتی مساعد آنها را کاملاً همراهی کنند. امروز ما میدانیم که گذشتن از مسیری جنوبیتر مسافت و زحمات رسیدن به آمریکا را کمتر میکند. هوا خوب بود، کریستوف کلمب در دفتر یادداشت خود نوشته است: ((هوا چون هوای بهار اندلس است، تنها نغمه بلبل به گوش نمیرسد)) سی و سه روز با اضطراب و هیجان گذشت. کریستوف کلمب مسافتی را که هر روز میپیموند، با اندکی کم و کسر، به یارانش میگفت: اما چون سرعت خود را بیش از آنچه بود حدس میزد، گزارشهای وی، بیانکه بخواهد درست از آب در میآمدند، آرامش دریا ادامه داشت، و او مسیر خود را تغییر داد. ملاحان بیش از پیش، خود را در دل بیکران دریا گم شده احساس میکردند. ناخدایان پینتا و نینیا در نهم اکتبر به عرشه کشتی پرچمدار کریستوف کلمب درآمدند و تقاضای بازگشت فوری به اسپانیا نمودند. کریستوف کلمب وعده داد که اگر تا سه روز دیگر به خشکی نرسیدند، چنان خواهد کرد، در روز دهم اکتبر، جاثویان کشتی خودش نیز شوریدند؛ وی آنها را هم با همان تمهید خاموش ساخت. در یازدهم اکتبر، شاخه سبز درختی را که غرق در گل بود از آب دریا گرفتند و اعتمادشان به ناخدا بازگشت. در ساعت دو صبح بعد، در زیر روشنی ماهتاب، روزریگو تریانا، دیده بان کشتی نینیا، فریاد برآورد: خشکی! خشکی! و سرانجام به خشکی رسیدند.

چون سپیده دمید، بومیان برهنه را، که ((همه خوش قامت بودند))، برکنار ساحل دیدند. سه ناخدا با قایق، همراه عدهای از مردان مسلح، به ساحل رفتند؛ زنانو زدن، زمین را بوسیدند، و شکر خدای را به جای آوردند.

کریستوف کلمب آن جا را سان سالوادور (نجات دهنده مقدس) نام داد و به نام فردیناند، ایزابل، و مسیح تصاحب کرد. بومیان وحشی با ادبی متمدانه، برده گران آینده خود را به زادگاه خویش راه دادند. کریستوف کلمب مینویسد:

برای آنکه دوستی آنها را جلب کنیم زیرا بهتر میتوان از توحش نجاتشان داد و به مسیحیت معتقدشان ساخت تا با زور به برخی از آنها کلاههای قرمز و گردنبندهایی از مهره های شیشهای رنگین... و چیزهای کم بهای دیگر دادم که سخت مایه خوشحالیشان شد. با ما دوست شدند و چندان دوست ماندند که حیرت کردیم، بعدها، شناختن ما در آمدند و برایمان طوطی و طنابهای پنبهای... و چیزهای بسیار دیگر آوردند، ما نیز در عوض بدانها مهره های شیشهای کوچکی دادیم.... و بالاخره، با کمال حسن نیت، هر آنچه را داشتند با ما مبادله کردند.

خبر ((وحشیان مهربان و خوش برخورد))، که بعدها روسو، شاتوبریان، و ویتمن را فریفت، بایستی همان وقت و همان جا شروع شده باشد. از جمله چیزهایی که کریستوف کلمب در همان ابتدا دریافت، آن بود که بومیان این جزیره آماج حملات دسته های بومی دیگری هستند که میکوشند آنها را به بردگی بگیرند؛ و خود آنان نیز، یا اجدادشان، همین معامله را با بومیان اولیه جزیره کرده اند. دو روز پس از رسیدن به خشکی، دریا سالار در دفتر یادداشت خود مطلب مهمی نوشت: ((این بومیها در به کار بردن سلاح مهارتی ندارند.... هر کس بخواهد، میتواند با پنجاه مرد آنان را مطیع خویش سازد.)) اما افسوس که طلایی در سان سالوادور وجود نداشت. در چهاردهم اکتبر، ناوگان کوچک به جستجوی سیپانگو ژاپن و طلا بادبان برکشید. در بیست و هشتم اکتبر، در کوبا پهلو گرفتند. بومیان آنجا نیز خوش قد و قامت بودند؛ کوشیدند تا

با ملاحان سرود آوه مار یا را بخوانند و علامت صلیب رسم کنند. هنگامی که کریستوف کلمب به آنها طلائشان داد، چنان اشاره کردند که در داخل جزیره، در جایی که آن را کوباناکام (کوبایی مرکزی) مینامیدند، میتوان مقداری به دست آورد. کریستوف کلمب، که این نام را با کلمه ال گران کان (خان بزرگ چین) اشتباه گرفته بود، دو تن اسپانیایی را با اعتبار نامه‌های کامل سیاسی گسیل داشت تا آن حاکم خیالی را بیابند. فرستادگان، بی آنکه خان را بیابند، با اخبار خوشی بازگشتند؛ بومیان همه جا با حسن استقبال آن دورا پذیرفته بودند. به علاوه، آنها نخستین اروپاییانی بودند که خبر از تنباکو و توتون آمریکایی آوردند؛ آنها بومیان را، از زن و مرد، دیده بودند که برگهای تنباکو را به صورت سیگار لوله کرده و در بینی خویش فرو برده‌اند و دود میکنند. کریستوف کلمب نومیدانه لنگر برکشید (۴ دسامبر) و بزور پنج تن از جوانان بومی را، به عنوان مترجم، و هفت زن بومی را، برای تسلاي خاطر آنها، با خود برد. اما همه اینان در راه اسپانیا مردند.

در این میان، ناخدا یکم مارتین آلونسو پینثون برای به دست آوردن طلا با کشتی خود رفته بود. کریستوف کلمب در پنجم دسامبر به هائیتی رسید. چهار هفته در آنجا ماند؛ بومیان از او استقبال کردند و برایش جشن و شادبیرپا نمودند. مقداری طلا به دست آورد، و خود به تختگاه خان نزدیکتر پنداشت، اما در شب عید میلاد مسیح، که وی قصد داشت به عنوان خوشترین روز زندگیش جشن برپا کند، کشتی پرچمدار بر تپه‌های زیر دریایی به گل موج و ضربات صخره‌ها آن را خرد کردند. کشتی نینیا خوشبختانه آن قدر نزدیک بود که میتوانست جاشویان را نجات دهد، و بومیان مهربان با کرجیهایشان، قبل از آنکه کشتی به زیر آب فرو رود، برای رهانیدن محموله آن تلاش کردند. رئیس قبیله کریستوف کلمب را با پذیرایی گرم و طلا تسلی داد و مطمئن ساخت که در هائیتی از این فلز هلاکت آور به مقدار زیادی یافت میشود. در یاسالار خدا را به خاطر طلاها سپاس گفت و به خاطر شکستن کشتی بخشود و در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت که اکنون ایزابل و فردیناند به آن حد ثروت دارند که سرزمین مقدس را تسخیر کنند. کریستوف کلمب چندان تحت تاثیر پذیرایی گرم بومیان قرار گرفت که عده‌ای از ملاحان خود را برای سکونت باقی گذاشت تا، در هنگامی که خود برای دادن گزارش اکتشافاتش به اسپانیا میرود، جزیره را سیاحت کنند. در ششم ژانویه ۱۴۹۳، پینثون با پینتا بدو ملحق شد؛ پوزش و معذرتش مورد قبول واقع شد، زیرا کریستوف کلمب نمیخواست تنها با یک کشتی بازگردد. آنها در شانزدهم ژانویه به سوی اسپانیا بادبان گشودند.

سفرشان سفری دراز و پرمحنث بود. بادهای مخالف در سراسر ماه ژانویه میوزیدند، و طوفان هولناکی در دوازدهم فوریه کشتیهای کوچک را، که طولشان ۲۱ متر بیشتر نبود، به زیر لطمات موج گرفت. چون به آسور نزدیک شدند، پینثون دوباره دور گرفت، باشد که زودتر به اسپانیا رسد و خبر کشف آسیا را به گوشها رساند، نینیا، دور از سانتاماریا، در آسور لنگر انداخت (۱۷ فوریه)؛ نیمی از جاشویان، بیشتر به خاطر زیارت ((زیارتگاه مریم عذرا)) به ساحل رفتند. مقامات پرتغالی آنها را توقیف کردند و، در همان حال که کریستوف کلمب دور از ساحل جوش میزد و خود را میخورد، چهار روز در زندان نگاه داشتند. پس از آن، آزادشان کردند و نینیا دوباره بادبان کشید و راه افتاد؛ اما طوفانی دیگر آن را از مسیرش منحرف کرد، بادبانهایش را گسست، و سر نشینانش چنان نومید و مایوس گشتند که سوگند خوردند چون به خشکی رسند، اولین روز را روزه بگیرند و به نان و آب خالی بسازند و ده فرمان را رعایت نمایند. در سوم ماه مارس، ساحل پرتغال را از دور دیدند، با آنکه کریستوف کلمب میدانست که به کار خطیری دست میبازد، تصمیم گرفت که به عنوان سفیر در لیسبون پیاده شود و ۳۶۰ کیلومتر راه باقیمانده تا پالوس را تنها با یک بادبان نیپماید. ژان دوم بگرمی او را به حضور پذیرفت، نینیا تعمیر شد و در پانزدهم مارس، چنانکه کریستوف کلمب میگوید، ((با رنج و وحشت بیپایان)) به بندر پالوس بازگشت. سفر آنها از روزی که این بندر را ترک گفته تا زمانی که بدان بازگشته بودند ۱۹۳ روز طول کشیده بود.

مارتین پینثون چند روزی بیشتر، در جانب شمال باختری اسپانیا، قدم به خشکی نهاده و ورود خود را به اطلاع فردیناند و ایزابل رسانده بود. اما آنها وی را به حضور نپذیرفتند. پینتا ناچار به بندر پالوس آمد و،

یک روز بعد، **III-آبهای تلخ**

شاه و ملکه از کریستوف کلمب در بارسلون پذیرایی کردند. وی مدت شش ماه در دربار باقی ماند و به لقب ((دریا سالار دریای اقیانوس و ش)) مفتخر شد البته منظور از دریای اقیانوس و ش، اقیانوس اطلس در غرب آسور بود. وی فرماندار دنیای جدید، یا چنانکه خود میگوید ((نایب السلطنه و فرمانده کل جزایر و سرزمینهای آسیا و هند)) شده بود. از آنجا که شایع بود ژان دوم، شاه پرتغال، مشغول تجهیز ناوگانی برای عبور از اقیانوس اطلس است، فردیناند به پاپ آلکساندر ششم متوسل شد که حقوق اسپانیا را بر ((دریای اقیانوس و ش)) معین سازد. پاپ اسپانیایی در یک سلسله توفیعات (۱۴۹۳)، در طول یک خط فرضی که از ۴۳۵ کیلومتری غرب آسور و جزایر کیپ ورد به شمال و جنوب کشیده میشد، تمام سرزمینهای غیر مسیحی مغرب را به اسپانیا، و تمام سرزمینهای غیر مسیحی مشرق را به پرتغال تخصیص داد. پرتغال از قبول این مرزبانی امتناع ورزید؛ جنگ امری مسلم مینمود که دولتهای متخاصم، مطابق عهدنامه تورن سیلیاس (۷ ژوئن ۱۴۹۴)، موافقت کردند که این خط مرزی، برای اکتشافات پیشین در امتداد مداری واقع در ۱۵۰۰ کیلومتری مغرب جزایر کیپ ورد، و برای اکتشافات بعدی از ۲۲۲۰ کیلومتری مغرب این جزایر بگذرد. (انتهای خاوری برزیل در مشرق خط مرزی دوم قرار میگیرد.) ناحیه جدید، در توفیعات پاپی، ایندیز (جزایر هند غربی) نامیده شد؛ دانشورانی چون پیتر و مارتیر د'انگیرا عقیده کریستوف کلمب را، که میبنداشت به آسیا رسیده است، پذیرفتند، و این تصور و پندار همچنان باقی ماند تا آنکه مازلان کره زمین را دور زد.

فردیناند و ایزابل، به امید طلا، کریستوف کلمب را با ناوگانی مرکب از هفده کشتی و هزار و دویست ملاح و جاشو و عده زیادی حیوانات اهلی برای تشکیل و راه انداختن بساط دامپروری در جزایر هند غربی، و پنج تن روحانی برای توبه دادن و آمرزیدن اسپانیاییهاو تعمید دادن بومیان مجهز ساختند و به سفر اکتشافی جدیدی فرستادند. سفر دوم در ۲۵ سپتامبر ۱۴۹۳ از سویل شروع شد. سی و نه روز بعد (در برابر هفتاد روز سفر اول) دیده بان چشمش به جزیره‌های افتاد که کریستوف کلمب، به مناسبت آنکه روز یکشنبه بود، بدان دومینیکا نام داد. کشتیها در آنجا پهلو نگرفتند، زیرا در یاسالار در پی شکار بزرگتری بود. او از میان غریبترین گروه جزایر آنتیلیهای کوچکتر گذشت، و چنان تحت تاثیر کثرت شماره آنها قرار گرفت که آنها را ((یازده هزار باکره)) نام داد؛ این جزایر هنوز به نام جزایر ورجین (باکره) مشهورند. کریستوف کلمب به رفتن ادامه داد تا پورتوریکو را کشف کرد؛ اندک مدتی در آنجا توقف کرد، و سپس با شتاب پیش راند تا دریابد بر سر ملاحانی که ده ماه قبل در هائیتی را دزدیده بودند؛ برای خود در این منطقه حاره بهشتی برپا کرده و هر یک با پنج زن نرد عشق باخته بودند؛ برخی با هم نزاع کرده و یکدیگر را به قتل رسانده بودند؛ و بقیه نیز همگی به دست بومیان خشمگین از پای درآمده بودند.

ناوگان، در طول ساحل هائیتی، به جانب مشرق راند. دریاسالار در دوم ژانویه ۱۴۹۴ سرنشینان و بارها را برای تشکیل ماندگاه دیگری، که آن را ایزابل نام داده بود، پیاده کرد پس از نظارت بر ساختمان شهر و تعمیر کشتیها، برای سیاحت کوبا حرکت کرد. چون نتوانست آن را دور زند، معتقد شد که قاره آسیا همان است و شاید این شبه جزیره ماله باشد. به اندیشه آن افتاد که آن را دور زند تا، به این طریق، کره زمین را دور زده باشد؛ اما کشتیهایش برای چنین کاری مجهز نبودند. به هائیتی بازگشت (۲۹ اکتبر ۱۴۹۴)، در حالی که نمیدانست ساکنان ماندگاههای جدید چگونه سرکردهاند. وقتی دریافت که اینان نیز چون پیشینیان رفتار کردهاند، سخت متحیر شد. اسپانیاییها به زنان بومیان تجاوز کرده، آذوقه هایشان را دزدیده، و پسر بچه‌ها را برای بردگی ربوده بودند؛ و بومیان نیز، بتلافی، بسیاری از اسپانیاییها را کشته بودند. مبلغان برای تعمید دادن و معتقد ساختن بومیان به مسیحیت، کوچکترین اقدامی نکرده بودند. یکی از کشیشان، همراه جاشویان ناراضی، با کشتی به اسپانیا بازگشته بود تا در باب ذخایر هائیتی گزارش یاس آوری به شاه و ملکه خود بدهد. اکنون، کریستوف کلمب خود به یک تاجر مبدل شده بود. وی هیئتهایی برای شکار برده به جزیره فرستاد؛ هزار و پانصد برده اسیر گرفت، چهارصد تن را در اختیار ساکنان اروپایی آنجا گذاشت و پانصد تن را به اسپانیا فرستاد. دویست تن از اینها در راه مردند؛ بازماندگان را در سویل فروختند، اما برده‌ها چون نتوانستند خود را با آب و هوای سرد آنجا و یا وحشیگری تمدن سازگار سازند، در ظرف چند سال همه تلف شدند.

کریستوف کلمب برادرش بارتولومه را با دستورهایی در مورد تغییر مکان دادن ساکنان از ماندگاه ایزابل به ماندگاه بهتری به نام سانتو دومینگو (تروخیو امروز) به جای گذاشت و خود به سوی اسپانیا حرکت کرد (۱۰ مارس ۱۴۹۶) و پس از نودوسه روز سفر پر محنت به کادیث رسید. بردگان و قطعاتی از طلا را که آورده بود به حضور شاه و ملکه پیشکش کرد؛ گرچه زیاد نبود، اما آن اثر را داشت که شک و تردیدها را برطرف سازد؛ زیرا اخبار ناموثق اذهان درباریان را مشوب کرده بود و آنها ریختن آن همه پول را در اقیانوس اطلس کار خردمندانهایی نمیدانستند. در یاسالار از ماندن در خشکی ناراحت بود. شوری دریا با خون او در آمیخته بود.

تقاضا کرد که دست کم هشت کشتی برای سفری دیگر و آزمودن بخت به او بسپارند. شاه و ملکه رضایت دادند، و او در ماه مه ۱۴۹۸ دوباره به دل دریا بادیان کشید.

در سفر سوم، تا دهمین مدار عرضی به سمت مشرق راند و سپس از آنجا به جانب مغرب روان شد. در سی و یکم ژوئیه، جاشویان جزیره بزرگی را دیدند که در یاسالار پارسا نام آن را ترینیداد گذاشت؛ و در سی و یکم امریکای جنوبی رسید. بعد از سیاحت خلیج پاریا، به جانب شمال باختری راند، و در سی و یکم اوت به سانتو دومینگو رسید. ساکنان این سومین مستعمره باقی مانده بودند، اما یک چهارم گروه پانصد نفری اسپانیایی، که در ۱۴۹۶ به جای گذاشته بود، از مرض سیفیلیس رنج میبردند و به دو دسته متخاصم تقسیم شده بودند که هر یک قطعه زمینی بخشید و بومیان ساکن در آنها را نیز بدانها به بردگی داد، و این قانون فرو نشاند، به هر یک قطعه زمینی بخشید و بومیان ساکن در آنها را نیز بدانها به بردگی داد، و این قانون مستعمرات اسپانیایی شد. سختی، نومیدی، نقرس، و درد چشم او را فرسوده بود و اینک این مشکلات نیز بیشتر در همش میشکست. گاهی ابری تیره آسمان ذهنش را میپوشاند، عصبانی، نزاع طلب، سختگیر، آزمند، و در تنبیهات و مجازاتهایش بیرحم شد؛ به این طریق، دست کم بسیاری از اسپانیاییها از اینکه زیر فرمان یک ایتالیایی باشند ناراضی بودند، و ادعاها داشتند. کریستوف کلمب دریافت که مسئله اداره مستعمرات با تربیت و خلق و خوی او سازگاری ندارد. در اکتبر ۱۴۹۹ دو کشتی به اسپانیا گسیل داشت و از ایزابل و فردیناند درخواست نمود که یک نفر مامور شاهی، به دستگیری وی در امر حکومت، بدان جزیره بفرستند.

شهریان سخن او را مدرک ساختند، فرانسیسکو د بوبادیلیا را گسیل داشتند، اما پا از حد تقاضای دریا سالار فراتر نهادند و وی را بر همه چیز و همه کس، حتی کریستوف کلمب، اختیارات کامل دادند. بوبادیلیا، هنگامی که کریستوف کلمب در سفر دریا بود، به سانتو دومینگو وارد شد و شکایت مردم را از طرز حکومت کریسوفورو و برادرانش، بارتولومه و دیگو، بر جزیره‌ای که اینک هیسپانیولا نامیده میشد شنید. هنگامی که کریستوف کلمب بازگشت، بوبادیلیا دستور داد وی را به زندان افکنند و در غل و زنجیر نهند. پس از تحقیقات بیشتر، سه برادر را در زنجیر به اسپانیا فرستاد (اول اکتبر ۱۵۰۰). چون به کادیث رسیدند، کریستوف کلمب نامه تأثر انگیزی به دوستان درباری خود نوشت:

از زمانی که برای مبادرت به اکتشاف سرزمینهای مغرب به خدمت این شاهزادگان در آمادهام هفده سال میگذرد. هشت تن از آنان مرا به گفتگو خواندند، و آنچه را بر آن بودم شوخی پنداشتند. با وجود این، من در این باب پافشاری کردم... و بر اثر آن، سرزمینی را که وسعتش از آنچه که در افریقا و اروپا قرار دارد بیشتر است و ۱۷۰۰ جزیره، بلکه زیاده‌تر، را به زیر سلطه آنها درآورده‌ام... این همه را، به خواست خداوند، در مدت هفت سال فتح کردم. در آن هنگام که امید پادشاه داشتم و در آرزوی استراحت بودم، به ناحق زندانی گشتم و در زیر بار گران زنجیر بدینجا گسیل داشتند... براساس اقتراهای ساکنان، که سر به طغیان برداشته بودند و میخواستند همه چیز را به تصاحب خویش درآورند، مرا کینه توزانه متهم داشته‌اند.

من از شما که مسیحیانی پاکدین و با حمیت و مورد اعتماد شاه و ملکه هستید، عاجزانه استدعا دارم که بذل توجه کنید، نوشته‌های چه سان مرا، که از کشوری دور دست به خدمت این شاهزادگان درآمده‌ام... در

پایان عمر، بدون دلیل از افتخار و شرف و دارایی محروم داشته‌اند کاری که نه با عدالت راست می‌آید و نه با شفقت.

فردیناند سرگرم تقسیم کردن پادشاهی ناپل با لویی دوازدهم بود؛ شش هفته گذشت تا فرمان آزاد کردن کریستوف کلمب و برادرانش را صادر کرد و آنها را به دربار فراخواند. شاه و ملکه در قصر الحمراء آنان را به حضور پذیرفتند، تسلاي خاطر دادند، و نعمت و عزت بخشیدند؛ اما دیگر مقام سابق را، در دنیای جدید، بدانها محول نکردند. بنابر پیمان یا موافقتی که در ۱۴۹۲ میان آنها بسته شده بود، شاه و ملکه وعده کرده بودند که کریستوف کلمب را فرمانروای تمام سرزمینهایی که کشف میکند بسازند؛ اما اکنون وی را برای این کار مناسب نمی‌یافتند. دون نیکولاس د اوواندو را به فرمانروایی جزایر هند غربی نامزد کردند؛ اما در یاسالار را اجازه دادند که همچنان از دارایی و حقوق خود، و از طلاها و تجارت سانتو دومینگو برخوردار باشد. کریستوف کلمب، در باقی عمر، به صورت مردی توانگر زیست.

اما وی بدینها راضی و خرسند نبود. با اصرار تمام از شاه و ملکه خواست که بار دیگر وی را اجازه سفر دهند. و آنها، با آنکه هنوز بدرستی نمی‌دانستند که از ((تسلط بر جزایر هند غربی)) نفعی عایدشان خواهد شد یا نه، خویشتن را آن اندازه مدیون او یافتند که بار دیگر ساز سفر او را فراهم کنند. در ۹ مه ۱۵۰۲، کریستوف کلمب با چهار کشتی و صد و چهل سرنشین، از جمله برادرش بارتوموله و پسرش فردیناند، چهارمین سفر خود را از کادیث آغاز کرد. در ۱۵ ژوئن به مارتینیک رسید؛ در ۲۹ ژوئن طوفانی را در هوا و عارضه‌های را در مفاصل خود احساس کرد و در نقطه‌های از ساحل هائیتی، نزدیک سانتو دومینگو، پناه گرفت و لنگر انداخت. در بندر اصلی سی کشتی بادیان عزیمت بر کشیده بودند. کریستوف کلمب به فرماندار پیغام فرستاد و از طوفانی که در دل آسمان و دریا می‌جوشید آگاهش ساخت، و گفت که بهتر است در اعزام کشتیها اندکی درنگ روا دارد. او واندو پیام تحذیر او را گوش نکرد و کشتیها را بیرون فرستاد. طوفان در رسید؛ کشتیهای کریستوف کلمب اندکی آزار دیدند، اما همه ناوگان فرماندار، جز یکی، غرق شدند؛ جان پانصد تن، از جمله بوبادیلیا، از دست رفت و مقدار عظیمی طلا در کام دریا جای گرفت.

اکنون کریستوف کلمب، بدون کوچکترین نگرانی، دشوارترین قسمت سفر خویش را آغاز کرد. به جانب غرب راند تا به هندوراس رسید؛ و ساحل نیکاراگوا و کوستاریکا را، به امید یافتن معبری برای دور زدن کره زمین، تفحص کرد. در ۵ دسامبر ۱۵۰۲، طوفانی از باد و باران درگیر شد که قدرت دیوانه آسای آن را از نوشته‌های کریستوف کلمب بروشنی میتوان دریافت:

نه روز تمام چون کسی بودم که از دست هرگز امواج را چنان سهمگین، و در یارا چنان خشنماک و پوشیده از مه ندیده بودم. باد نه تنها نمی‌گذاشت به پیش رویم، حتی فرصت آن را نمیداد که به خشکی نزدیک شویم و در کناری پناه گیریم. ناچار در آن اقیانوس خونین، که چون دیگی می‌جوشید و زیر و زبر میشد، باقی ماندیم. آسمان را هیچ گاه چنان وحشتناک ندیده بودم یک شب و یک روز چون کورهای مشتعل بود. آذرخش با چنان شدتی فرو می‌افتاد که گمان می‌بردم هم اکنون دکلها و بادبانهایم را در هم می‌پیچد؛ برق با چنان خشم و وحشتی بر کشتیها میزد که گفتمی آنها را متلاشی خواهد کرد. در تمام این مدت، آب از آسمان فرو می‌ریخت نمی‌گویم باران میبارید، زیرا برآستی طوفان نوح دیگری برپا شده بود. مردانم چنان خسته و کوفته شده بودند که، برای رهایی از این مصایب، آرزوی مرگ میکردند.

گردبادی در نزدیکی کشتیها بر دل آب افتاد گویی برای افزون ساختن وحشت و مخافت باد و باران و برق، و خطر نزدیک بودن تپه‌های زیر دریایی و آنگاه ((آبفشانی گردان آب را تا سینه ابرها بالا برد.)) کریستوف کلمب کتاب مقدس را بیرون آورد و از روی آن داستان مسیح را در هنگام آرام ساختن طوفان کفر ناحوم خواند، و سپس با شمشیرش در دل آسمان صلیب رسم کرد، و بدان وسیله ارواح خبیث را از میان ستون گردباد دریایی بیرون کرد، و شگفتا که گویند ستون آب فوراً فرو ریخت. پس از گذشت دوازده روز هر اسناک، خشم آسمان و دریا فرو نشست و ناوگان کریستوف کلمب در نقطه‌های نزدیک به انتهای

خاوري كانال پاناماي فعلي لنگر انداخت. در آنجا، با اندوه بسيار، عيد ميلاد مسيح سال ۱۵۰۲ و روز اول سال ۱۵۰۳ را جشن گرفتند، در حالي كه نميدانستند اقيانوس كبير تنها ۶۴ كيلومتر از آنها فاصله دارد.

مصايب و بدبختيهاي ديگري پيش آمدند، سيزده تن از ملاحان، كه با قايق كشتي پرچمدار به جستجوي آب شيرين از دهانه رودي بالا رفته بودند، مورد حمله بوميان قرار گرفتند؛ همه، جز يك تن اسپانيايي، كشته شدند و قايق نابود شد. دو تا از كشتيهاي ناوگان چنان كرم خورده بودند كه ميابست رهايشان كنند، و دو تاي ديگر، چنان تركهايي برداشته بودند كه شب و روز تلمبه هایشان، براي بيرون ريختن آب، در كار بودند؛ سرانجام كرمها ثابت كردند كه قويتر از آدميانند؛ ناچار كشتيها را بر كنارهاي از سواحل ژامانيك به خشكي نشاندند (۲۵ ژوئن ۱۵۰۳). در آنجا، ملاحان و جاشويان واژگونبخت يك سال و پنج روز باقي ماندند، آنان براي تامين غذايشان به دوستي ناپايدار بومياني كه خود به حد كافي براي خوردن نداشتند وابسته بودند. ديگومندث، كه شجاعت آميخته به آرامشش كريستوف كلمب را از اينكه يکبار در نوميدي غرق شود باز ميداشت، داوطلب شد كه با يك كرجي كه از تنه خالي شده درخت بود همراه شش تن مسيحي و ده تن بومي، براي گرفتن كمك، به سانتودومينگو رود. مسافت سانتودومينگو تا آنجا ۷۳۲ كيلومتر بود، و ۱۳۰ كيلومتر از يان مسافت بكلي دور از ساحل بود. در طي اين اقدام خطرناك، آبشان تمام شد و چند تن از بوميان مردند. مندث به مقصد رسيد، ولي اوواندو نميتوانست تا مه ۱۵۰۴ كشتيي براي نجات درياسالار بفرستد. در ماه فوريه، بوميان ژامانيك از غذاهايي كه به ملوانان ميدادند. چندان كاستند كه نزديك بود اسپانياييها از گرسنگي تلف شوند. كريستوف كلمب سالنامي نجومی رگيومونتانوس را، كه خسوفي را در ۲۹ فوريه پيش بيني كرده بود، همراه داشت. از اين روي، روساي بوميان را فراخواند و آنان را آگاه ساخت كه، چون از دادن غذاي كافي به مردان وي امتناع ورزيدهاند، خداوند در خشم شد و بر آن است كه ماه را از صفحه آسمان ناپديد كند. آنان سخن وي را به ريشخند گرفتند، اما چون خسوف حادث شد، با شتابي هر چه تمامتر غذا و خواروبار به كشتيها آوردند.

كريستوف كلمب نيز آنها را مطمئن ساخت كه به دادگاه خداوند دعا ميكند تا ماه را دوباره نمايان سازد و خواهد گفت كه بوميان از اين به بعد مسيحيان را بخوبي خوراك خواهند داد؛ ماه دوباره در آسمان هويدا شد.

چهار ماه گذشت تا آنكه كمك رسيد، و تازه كشتيي كه اوواندو فرستاده بود چندان شكاف و ترك پيدا كرده بود كه فقط توانست خود را به سانتودومينگو باز رساند. كريستوف كلمب همراه برادر و پسرش با كشتي محكمتري، پس از يك سفر دراز و طوفاني، در هفتم نوامبر به اسپانيا رسيدند. شاه و ملکه از اينكه وي طلاي بيشتر و يا راهي كه به اقيانوس هند رسد نيافته بود رنجيده خاطر شدند. نه فرديناند و نه ايزابل، كه در آستانه مرگ بود، وقت نداشتند كه درياسالار سپيد موي را، كه سرانجام از دريا به خانه بازگشته بود، به حضور پذيرند. عشريه سهم او از عايدات هائيتي هنوز واصل ميشد، از فقر ايمني داشت، آنچه وي را عذاب ميداد نقرس بود، سرانجام هنگامي كه فرديناند حاضر شد وي را به حضور طلبد، كريستوف كلمب كه پيرتر از سنش ۵۸ سال بود بزرگوارت توانست رنج سفر دور و دراز به دربار را، تا سگويوا، بر خويشتن هموار سازد. تمام عناوين، حقوق، و عايداتي را كه در ۱۴۹۲ بدو وعده شده بود از شاه خواستار شد. فرديناند در خواستههاي او اشكال نمود. و ملك پر درآمدي در كاستيل به او اعطا كرد. كريستوف كلمب نپذيرفت؛ و همراه با دربار به سالامانكا و واليانوليز رفت، و در آنجا، فرسوده و دلشكسته، در بيستم ماه مه ۱۵۰۶ درگذشت. هيچ كس چون او نقشه جهان را دگرگون نساخته بود.

IV- چشم انداز نو

اکنون كه راه باز شده بود، صدها دريانورد ديگر به سوي دنياي جديد شتافتند. نام ((دنياي جديد)) را ظاهر نخستين بار بازرگان فلورانس، آمريگو وسپوتچي، به كاربرد كه اينك نامش بر قاره امريكا است. وي را مديجي به اسپانيا فرستاد تا كار سامان بخشد. در سال ۱۴۹۵ او توانست برنده مقاطعه آماده ساختن دوازده

کشتی برای فر دیناند شود. خود نیز به تب اکتشاف دچار شد و، چنانکه از نامه‌های بعدی او (۱۵۰۳۱۵۰۴) که به دوستانش در فلورانس نوشته پیداست، چهار بار به جایی که آن را ((دنیای جدید)) مینامید سفر کرده است، و در یکی از این سفرها (۱۶ ژوئن ۱۴۹۷) به سرزمین امریکای جنوبی رسیده است. همچنانکه جان کبوت در ۲۴ ژوئن ۱۴۹۷ به جزیره کیپ برتن در خلیج سنت لارنس رسید و کریستوف کلمب در ۱۴۹۸ ساحل ونزوئلا را رویت کرد، میتوان و سپوتچی را هم، به اعتبار نوشته‌های خودش، اولین اروپایی دانست که بعد از لیف اریکسن (حد ۱۰۰۰) به خشکی نیمکره غربی رسیده است. آشفتگی و نادرسیتهایی که در گزارش و سپوتچی وجود دارد سایه شک و تردید بر ادعاهای او میافکنند. اما گفتنی است که در ۱۵۰۵ کریستوف کلمب، که تا آن زمان میبایست به قابل اعتماد بودن و سپوتچی پی برده باشد، به وسیله او نامه‌ای برای دیگو، پسر دریاسالار، فرستاد. و سپوتچی در سال ۱۵۰۸ به مقام ((رئیس دریانوردان)) اسپانیا منصوب شد، و تا آخر عمر در آن مقام باقی ماند.

ترجمه لاتینی یکی از نامه‌های او در آوریل ۱۵۰۷ در سن دیه (لورن) چاپ شد. مارتین والدزمولر، استاد هیئت دانشگاه سن دیه، این نامه را در کتاب خود به نام مدخل هیئت، که همان سال به چاپ رساند، نقل کرد.

وی نظر و سپوتچی را قبول کرد و قابل اعتماد شمرد، و پیشنهاد کرد که نام آمریگو یا آمریکا به جایی که امروز امریکای جنوبیش میدانیم داده شود. در سال ۱۵۳۸، گرهارد مرکاتور در نقشه معروف خود نام آمریکا را بر تمام نیمکره غربی اطلاق کرد. در این باره توافق کامل هست که و سپوتچی، اگر سال ۱۴۹۷ نباشد، در سال ۱۴۹۹ به اتفاق آلونسو د اوخدا ساحل ونزوئلا را سیاحت کرده است. در سال ۱۵۰۰، یعنی بلافاصله بعد از کشف اتفاقی برزیل به وسیله کابرال، ویسنته پینتون، که در نخستین سفر کریستوف کلمب ناخدای کشتی نینیا بود، ساحل برزیل را در نوردید و آمازون را کشف کرد. در ۱۵۱۳، واسکو نونیت د بالبوآ به اقیانوس کبیر رسید؛ و پونته دلنون، که در آرزوی چشمه جوانی بخش بود، فلوریدا را کشف کرد.

اکتشافات جغرافیایی که با شاهزاده هانری دریانورد آغاز شد، با واسکو دو گاما پیش رفت، کریستوف کلمب آن را به اوج رسانید، و مائزلان موفق شد کره زمین را دور بزند و بزرگترین انقلاب بازرگانی تاریخ را، پیش از اختراع هواپیما، به وجود آورد. باز شدن دریاهای غربی و جنوبی به روی دریانوردی و تجارت، به دوران مدیترانه در تاریخ تمدن جهان پایان داد و دوران اقیانوس اطلس را آغاز نهاد. هر چه بیشتر طلای آمریکا و راد اسپانیا میشد، زوال اقتصادی کشورهای پیرامون مدیترانه، حتی شهرهای جنوبی آلمان چون اورگسبورگ و نورنبرگ که از لحاظ تجارتي با ایتالیا مربوط بودند، سریعتر میشد. کشورهای اطراف اقیانوس اطلس دنیای جدید را یافتند و بازارهای خوبی برای کالاهای اروپایی به دست آوردند. این امر در اروپای باختری انگیزه صنعت شد؛ وجود اختراعات ماشینی و تجهیز بیشتر قوای تولیدی ضرورت پیدا کرد، و در نتیجه، به انقلاب صنعتی انجامید. گیاهان و سبزیهای جدیدی، چون سیب زمینی، گوجه فرنگی، کنگر فرنگی، کدو، و ذرت، از آمریکا وارد شدند و کشاورزی اروپا را رونق و توانگری بخشیدند. وفور طلا و نقره قیمت‌ها را بالا برد، بازار کارخانه داران را رواج داد، کارگران و وام گیرندگان و خاوندان فئودال را به ستوه آورد، و رویای اسپانیا را برای تسخیر دنیا هستی بخشید، و بر هم زد.

نتایج و اثر فکری و اخلاقی اکتشافات جغرافیایی با نتایج اقتصادی و سیاسی آن برابری میکرد. مسیحیت بر نیمی از کره زمین انتشار یافت، و به این طریق، کلیسای کاتولیک رومی در دنیای جدید پیروانی یافت که شمارشان از آنچه بر اثر جنبش اصلاح دینی در دنیای قدیم از دست داد بیشتر بود. زبان اسپانیایی و پرتغالی زبان مردم امریکای لاتین شدند و ادبیاتی غنی و مستقل به وجود آوردند. اما از راه این اکتشافات، در اخلاق مردم اروپا پیشرفتی به دست نیامد؛ قانونشکنی وحشیانه مستعمره نشینان، با بازگشت دریانوردان، ملاحان، و مهاجران، به اروپا سرایت کرد و موجب تعدیهای متعصبانه و بی بند و باریها جنسی شد، فکر اروپاییان بر اثر کشف آنهمه ملیتها و مردم گوناگون، با آداب و رسوم و تمدنهای متفاوت، سخت به هیجان آمد؛ عقاید جزمی و اصول دینی مذاهب بزرگ دستخوش برخوردها و ستایشهای

دو جانبه شدند؛ و حتی هنگامی که پروتستانها و کاتولیکها، به پیروی از یقینیات متضادشان، آتش جنگهای ویرانگری را دامن زدند، آن یقینیات به شکها و به دنبال آن به رواداری دوران روشنگری بدل میشدند.

بالاخر از همه اینها، غرور موفقیت، درست در هنگامی که کوپر نیک بر آن بود تا از اهمیت کیهانی کره زمین و ساکنان آن بکاهد، الهامبخش ذهن آدمی شده بود. مردم میپنداشتند که شجاعت فکری بشر بر دنیای ماده چیرگی یافته است. شعار قرون وسطی در مورد جبل طارق این بود: ((نه دورتر!)) اما اکنون، با تلخیصی بجا، به شعار ((دورتر!)) تبدیل شد. همه حدها برداشته شده بودند؛ دنیا باز و گشاده بود؛ همه چیز ممکن به نظر فصل چهاردهم

اراسموس پیشگام

۱۵۱۷-۱۴۶۹

I- تحصیلات يك اومانيسـت

بزرگترین اومانيسـت این عهد به سال ۱۴۶۶، یا ۱۴۶۹، در روتردام یا نزدیک آن به دنیا آمد. وی پسر دوم روحانی دوق پایهای به نام خوارد بود و مادرش، که دختر بیوه يك طبیب بود، مارگارت نام داشت. اندکی پس از این واقعه، پدر به مقام کشیشی رسید. نمیدانیم که چگونه نام محبتآمیز دسیدریوس اراسموس (محبوب مطلوب) بر او نهادند. آموزگاران نخستینش او را خواندن و نوشتن زبان هلندی آموختند، اما هنگامی که برای تحصیل به مدرسه ((فرقه برادران همزیست)) در دوتتر رفت، وی را به خاطر آنکه به زبان بومی خود سخن میگفت جریمه کردند؛ زیرا در آنجا درس عمده زبان لاتینی بود و پارسایی و تقوا، چون انضباط و فرمانبرداری، بشدت رعایت میشد. مع هذا، برادران همزیست مطالعه برخی از متون ادبی و فلسفی یونان و روم را تشویق میکردند. و اراسموس استادی شگفتانگیز خود را در زبان و ادبیات لاتینی ابتدا در دوتتر به دست آورد.

در ۱۴۸۴ پدر و مادرش هر دو مردند. پدر دارایی اندکی برای پسرانش به ارث گذاشت، اما سرپرستهایشان بیشتر آن را از بین بردند و جوانان را به سویی زندگی رهبانی، که احتیاجی به پول نداشت، راندند. آنها اعتراض کردند، زیرا میخواستند برای ادامه تحصیل به دانشگاهی بروند؛ اما سرانجام اغوا شدند اراسموس را با وعده دسترسی بر کتب بسیار فریفتند. پسر بزرگتر تسلیم سرنوشت شد و (چنانکه اراسموس گزارش میکند) ((شراپخوارهای شد که در عیاشی دست کم از شراپخوارگی نداشت.)) دسیدریوس در نایب نشین امائوس در شتاین، به عنوان يك راهب آوگوستینوسی، سوگند رهبانیت یاد کرد. کوشش بسیار نمود که به زندگی رهبانی علاقه پیدا کند؛ و حتی رسالهای به نام در مذمت دنیا نوشت تا خویشتن را متقاعد سازد که دیر رهبانیت مناسبترین جا برای جوانی است که روحی آزمند و شکمی بیمار دارد. اما شکمس از روزه گرفتن مینالید و از بوی ماهی میآشفت. رعایت سوگند و پیمان فرمانبرداری از پرهیزگاری و پاکدامنی کسالت آورتر بود؛ و شاید رئیس مهربان دیر بر او شفقت آورد و به عنوان کاتب و منشی نزد هانری برگنی، اسقف کامبره، گسیلش داشت.

اراسموس در سال ۱۴۹۲ رتبه کشیشی یافت.

اما اراسموس هر جا که بود پايي نيز جاي ديگر داشت. او به مردان جواني که از مدارس محلي خود رخت به دانشگاه‌ها برده‌اند رشک ميبرد. پاریس چنان رايحه خوشي از دانشطلبي و شهوتراني به بيرون ميپراکند که مغزهاي تند و حساس را از دور دست مستي ميخشيد. پس از چند سال خدمت پر کوشش، اسقف مخدوم خویش دسدير يوس را بر آن داشت تا، با اندک بولي که قدرت ادامه حیات بدو دهد، به دانشگاه پاریس فرستد. آنجا با بيصبري و ناشکبي به تقيرات استادان گوش ميکرد، اما کتابخانه‌ها را به تحليل ميبرد. در بازيا و ميهمانيا شرکت ميگست، و گاهي مذاق جان را از سرچشمه زيباييهاي زنان سيراب ميساخت. يکي از مکالمات خود يادآور ميشود که شاديخستر راه ياد گرفتن زبان فرانسه آموختن آن از روسپيان است. با وجود اين، عشق و شور راستين او براي ادبيات بود؛ موسيقي سحرانگيز کلمات دري را به روي او ميگشاد که به دنيايي خيالي و سرور انگيز راه ميبرد. يوناني را نزد خود آموخت؛ گاهي آتن عهد افلاطون و اوربيد و زنون و اپيکور چنان آشناي ذهن او ميشد که روم عهد سيسرون، هوراس، و سنکا؛ و اين هر دو شهر چندان به نظر واقعي جلوه ميکردند که ساحل چپ رود سن. سنکا به نظر او، چون بولس حواري، مسيحي تمام عياري بود و اين امتياز را هم داشت که صحيحتر و ظريفتر از او مينوشت (نکته‌اي که شايد سلبه اراسموس در آن صايب نبود). به اختيار خویش: دل قرون را کاويد و لورنتسوالا، ولترناپل، را کشف کرد. از انشاي ظريف و بيان بيرواي والا، که سند جعلي ((عطيه قسطنطين)) را به باد انتقاد گرفته، اشتباهات و خطاهاي بزرگ هيرونوموس را در وولگات باز نموده بود، و نيز از استدلال‌تاش در باب آنکه فلسفه و مشرب اپيکوري خردمندانترين جهان بيني نيست لذت فراوان برد. خود اراسموس بعدها، در ميان تعجب و بهت عالمان الاهي و تسلي خاطر کاردينالها، از پي آشتي دادن اپيکور و مسيح برخاست. هنوز انعکاس تعليمات دانز سکوتس و ويليام آکمي در پاریس باقي بود؛ فلسفه اصالت تسميه رو به ترقي داشت و بعضي از اصول ديني را، چون قلب ماهيت و تثليث، به مخاطره ميفکند. اين گريزها و پشت پا زنها به اصول و بنيان دين، ايمان تعبدي کشيش جوان را ويران کرد و او را مردمي باقي گذاشت که، جز ستايش عميق اخلاق و کردار مسيح، به هيچ کس نظر نداشت.

اعتياد و تمايل او به کتاب، تقريباً چون عيب و گناهي بزرگ، بر ايش گران تمام شد. براي آنکه بر درآمد خویش بيفزايد، به دانشجویان درس خصوصي ميداد، و با يکي از آنها زندگي ميکرد. با وجود اين، چندان نداشت که آسوده زندگي کند. به اسقف کاميره نامه‌اي استغاثاميز نوشت ((که پوست و کيسهام هر دو خالي است؛ يکي از گوشت و ديگري از پول؛ لطف خود را چون هميشه از من دريغ مداريد.)) و اسقف، با ميانه روي ويژه خود، يکي از شاگردان، لرد آو وير، او را به قلعه خود در تورنهام در فلاندر دعوت کرد، و اراسموس از اينکه ليدي آن آوویر را مخدومي نابغه و سخن شناس يافت خوشحال شد؛ اين زن به احوال او پي برد و با دادن هديه‌اي کمکش کرد؛ اما هديه نقدي او بزودي پايان پذيرفت. شاگرد توانگر ديگري به نام ماوننجوي او را به انگلستان برد (۱۴۹۹). آنجا، در خانه‌هاي بزرگ اشرافي در بيلاقات، دانشمند رنجديده دنيايي چنان لذت بخش و مودب يافت که عمر به سر رفته‌اش در رهباني بر ايش خاطره نرفتاري شد. پيشرفت خود را در يکي از نامه‌هاي بشمار و غير قابل تقليدش، که اينک باروحترين يادگار اوست، به دوستي در پاریس گزارش داد:

ميگذرانيم. اگر خردمند باشي، تو نيز بال ميگشايي و به اين ديار پرواز ميگيري... اي کاش ميدانستي که در اينجا چه ناز و نعمتي وجود دارد!... از ميان اين همه، من فقط يکي را به تو ميگويم: اينجا زيبا روياني دارد که چهره‌هاي ملکوتي دارند، و آن قدر خوب و مهربانند که به گفتن نميآيد... از اين گذشته در اينجا رسمي وجود دارد که بدرستي وصف نميتوان کرد. هر جاميرو، با بوسه استقبال ميکنند و چون قصد رفتن ميکني، با بوسه بدرقه ات مينمايند؛ اگر بازگري، دوباره سلامت را با بوسه پاسخ ميگويند... هر جا انجمني باشد، در آغوش کشيدن کار درود و بدرود را ميکند. آه فاوستوس! اگر تو يک بار، فقط يک بار، مزه آن ليلان لطيف و خوشبوي را ميچشدي، آروز ميکردي که مسافر باشي، اما نه چون سولون فقط ده سال، بلکه همه عمر و در انگلستان.

اراسموس در خانه ماوننجوي در گرينيچ با تامس مور آشنا شد. مور در اين هنگام بيست و دو سال داشت، اما آن قدر مشهور بود که دانشمند ما را به هنري هشتم آينده معرفي کند. در آکسفر، دوستي و رفاقت

خودماني ميان دانشجويان و دانشكده‌ها همان اندازه او را فريخته خود ساخت كه بوسه‌ها و در آغوش گرفتنيهاي بتان خانه‌هاي ييلاقي. در آنجا به جان كولت علاقه‌مند شد؛ وي با آنكه ((طرفدار و قهرمان الاهيات قديم بود))، با جامه عمل پوشانيدن به تعليمات مسيح، مردم زمان خویش را دچار حيرت ساخته بود. اراسموس تحت تاثير پيشرفت اومانيسم در انگلستان قرار گرفت:

هنگامي كه به گفتارهاي كولت گوش فرا ميدارم، گويي سخنان خود افلاطون را ميشنوم. چه كسي از چنين دنيايي كامل دانش گروسين دچار شگفتي نخواهد شد از آراي ليناكر چه چيز عميقتر، تندتر، و دل انگيزتر وجود دارد مگر طبيعت نجيبتر، شيرينتر، و نيك بختتر از تامس مور خلق کرده است

اين بزرگان بر اراسموس تاثيرات عميقي به جاي گذاشتند و فولاد طبع وي را آبيده‌تر ساختند. او، كه جواني متكبر و متلون المزاج و مست از مي آثار كلاسيك و رايحه دلپذير وجود زنان بود، به دانشمندی جدي و زحمتكش تبديل شد كه نه تنها در پي پول و شهرت، بلكه آرزومند موفقيتي پايدار و بزرگ بود. هنگامي كه انگلستان را براي بررسي و چاپ متن يوناني عهد جديد گرفته بود؛ زيرا آن را اساس مسيحيت واقعي ميدانست كه، بنابر فتواي مصلحان ديني و اومانيستها، در زير اندودي از عقايد و آراي ديني ديگر، كه در طي قرون بر روي هم انباشته شده، ناپديد گشته است.

واپسين ساعات سفر انگلستان خاطرات خوش ديدار او را از اين کشور تيره و تار ساخت. مامور گمرک دوور پولي را كه ياران انگليسي بدو داده بودند، و بالغ بر ۲۰ پوند (۲۰۰۰ دلار) ميشد، ضبط کردند؛ زيرا قانون انگلستان خروج طلا و نقره را از کشور ممنوع کرده بود. مور، كه در آن هنگام هنوز حقوقدان بزرگي نبود، به اشتباه او را اندرز داده بود كه پوندهايش را به پول فرانسه تبديل كند. نه انگليسي شكسته بسته، و نه لاتيني سليس و متكبرانهاش نتوانستند قانون را از مجراي خود منحرف سازند؛ و اراسموس، بي پول و تهيدست، به عزم فرانسه سوار كشتي شد. به گفته خودش، ((به دريا نرفته، زيان كشتي شكستگان بردم.))

II- اراسموس مشايي

خود را چند ماهي در پاریس مستقر ساخت و نخستين اثر مهم خویش را به نام جامع الامثال منتشر کرد. اين كتاب مجموعه ۸۱۸ ضرب المثل و نقل قول، بيشتري از نويسندگان كلاسيك بود. احياي دانش ادبيات قديم سبب شده بود كه مردم آراي خود را با نقل گفتارهاي كوتاهي از نويسندگان يوناني يا رومي زينت دهند، و اين براي خود سبكي شده بود، كه اعتلاي آن را در رسالات موننتي و تشریح ماليخوليا، اثر برتن، ميبيينيم؛ و اين سبك تا قرن هجدهم در سخنوري ديواني انگلستان دوام آورد. اراسموس بر هر يك از ضرب المثلها تفسير كوتاهي نوشته بود كه معمولاً به رعب و تمايلات عمومي جاري اشارت داشت و هجوي خردمندان چاشني آن بود. مثلاً آورده بود كه ((در كتاب مقدس آمده است كه كشيشتان گناهان مردم را ميلعند، و هضم آن را چنان دشوار ميابند كه ناچار بايد بهترين شرايبها را بنوشند تا آنها را تحليل برد.)) اين كتاب براي نويسندگان و سخنوران نعمت بزرگي بود؛ چندان فروش رفت كه اراسموس توانست يك سال، بي استعانت ديگران، سرزند.

به علاوه، اسقف اعظم، ويليام وارم، كه از كتاب علي رغم نيشها و كنايه هايش خوشش آمده بود، براي مولف آن هديهاي نقدي فرستاد و منصبي كليساوي در انگلستان بدو پيشنهاده کرد؛ اما اراسموس حاضر نبود به خاطر انگلستان از بقيه اروپا صرف نظر كند. در هشت سال بعد، چند بار كتاب امثال خود را با تجديد نظر چاپ کرد و شماره ضرب المثلهايش را به ۳۲۶۰ رسانيد. در زمان حياتش، شصت چاپ از آن به عمل آمد؛ از متن لاتيني به انگليسي، فرانسوي، ايتاليائي، آلماني، و هلندي ترجمه شد؛ و خلاصه، از زمره ((برفروشتريين)) كتب عهد خویش بود.

پولي فرا چنگ آورد، به دوستش جیمز بات، که به پسر ((لیدی آن آو ویر)) درس میداد، نامه‌ای نوشت (۱۲ دسامبر ۱۵۰۰) و از او خواست که:

به او خاطر نشان ساز که من، با دانش خویش، تا چه حد بیش از روحانیون دیگری که در زیر بال حمایت خود گرفته است به او خدمت میکنم و نام و اعتبار میبخشم. آنها موعظه‌های معمولی میگویند، و من چیزهایی مینویسم که پایدار میمانند. مهمات ابلهانه آنها را، جز در یکی دو کلیسا، کسی نمیشنود؛ در کشورهای مختلف جهان، همه کسانی که یونانی و لاتینی میدانند سخنان مرا میخوانند. چنان روحانیانی همه جا فراوانند، مردانی چون من قرن‌ها میگذرد و بندرت یافت میشوند، همه اینها را به او بگویی، مگر آنکه آن قدر خرافه پرست باشی که به خاطر يك دوست چند دروغ مصلحت‌آمیز نگویی.

چون از این راه نتیجه‌ای حاصل نشد، اراسموس در ماه ژانویه باز به بات نامه نوشت و پیشنهاد کرد که به لیدی آن آو ویر بگوید که وی قوه بینایی خود را دارد از دست میدهد، و افزوده بود: ((تو خود چهار یا پنج سکه طلا برای من بفرست، و سپس از پولی که لیدی میدهد بردار.)) چون بات بدین کار مبادرت نکرد، اراسموس مستقیماً به لیدی آن آو ویر نامه نوشت و او را هم‌رتبه زنان قهرمان تاریخ، و هم‌شان زیباترین سوگلی‌های حرم حضرت سلیمان شمرد و برایش شهرت و آوازهای ابدی پیشگویی کرد. با این باوه سرایی واپسین، لیدی آن آو ویر تسلیم شد. اراسموس مبلغ هنگفتی از جانب او دریافت داشت و بینایی چشمانش را باز یافت. رسم آن زمان نویسنده را از اینکه چنین دست‌گدایی پیش مخدومانش دراز کند معذور میداد، زیرا ناشران هنوز توانایی آن را نداشتند که حتی پر خواننده‌ترین نویسندگان را تحت حمایت گیرند. اراسموس میتوانست بهترین ممر درآمد را داشته باشد بنفیسها، اسقف نشینها، و حتی بعدها کلاه کار دینالی. وی چنین پیشنهاداتی را بارها رد کرد، زیرا میخواست آزاد بماند و بر پای اندیشه‌اش قید و زنجیر نیفتد. ترجیح میداد که آزاد باشد و گدایی کند، نه آنکه در بند فساد و تباهی افتد.

اراسموس در سال ۱۵۰۲ از طاعون گریخت و به لوون رفت. آدریان اوترشتی، رئیس دانشگاه آنجا، به وی پیشنهاد استادی کرد؛ اما او نپذیرفت. چون به پاریس بازگشت، بر آن شد تا معیشت خود را از راه قلم زدن به دست آورد. کتاب التزام اخلاقی سیسرون، هکابه اوربید، و دیالوگهای لوكیانوس را ترجمه کرد. بدون تردید، این شكاك شوخ طبع در تربیت ذهن و سبك نگارش اراسموس تأثیری بسزا داشته است. در ۱۵۰۴ اراسموس به دوستی نوشت:

خداوند! لوكیانوس با چه شوخ طبعی و سرعتی ضربت خود را فرود می‌آورد؛ همه چیز را به مسخره می‌گیرد و نمیگذارد چیزی، بی آنکه رنگ مسخرگی گیرد، از زیر قلمش بگریزد. سخت‌ترین حملاتش متوجه فلاسفه و رواقیان است... و فرضیات فوق طبیعی، و رواقیان را به علت خودبینی غیر قابل تحملشان دست می‌اندازد... هنگامی که لقب ملحد بدو دادند مزیتی افتخارآمیز از ناحیه بدبینی و خرافه پرستی خدایان را نیز، با همان بی‌روایی، به باد تمسخر گرفت.

در دیدار دومش از انگلستان (۱۵۰۵-۱۵۰۶) همراه کولت به زیارت آرامگاه قدیس تامس ا بکت در کنتربری رفت. وی شرح این سفر را، با نامه‌های افسانه‌ای، در یکی از مکالمات خود می‌آورد و بیان میدارد که چه گونه ((گراتیا)) (کولت) پیشنهاد کرد که حق بود مقداری از ثروتی که صرف تزیین کلیسا شده است برای التیام آلام بینوایان کنتربری به کار میرفت، و با این سخن راهب راهنمایان را رنجیده خاطر ساخت؛ چگونه راهب شیرینی را که واقعا از پستان مبارک مریم عذرا ریخته بود بدانها نشان داد؛ چگونه ((مقدار حیرت انگیزی استخوان مرده))، که میبایست همه آنها را با احترام ببوسند، به آنها ارائه نمود؛ چگونه گراتیان از بوسیدن کفشهای کهنه‌ای که میگفتند بکت میپوشیده طفره رفت، چگونه مرد راهنما، به عنوان نهایت لطف خود، یادبود مقدسی را به گراتیان ارائه داد و آن پارچهای بود که قدیس بکت عرق پیشانی‌اش را با آن پاك و بینایش را در آن خالی کرده بود و هنوز آثار آب دماغ مقدسش در آن پیدا بود و حال گراتیان از دیدن آن به هم خورد و روی درهم کشید. دو دانشمند، در حالی که بر بشریت میگریستند، به لندن بازگشتند.

در آنجا بخت خوش به اراسموس روی کرد. پزشك هنري هفتم دو پسرش را به ایتالیا میفرستاد؛ اراسموس مامور شد تا به عنوان ((راهنما و سرپرست)) همراه آنان شود. وي همراه جوانان يك سال در بولونیا توقف کرد، کتابخانه‌ها را بلعید، و روز به روز بر شهرت خود به دانش‌طلبي، تبحر در زبان لاتینی، و خردمندی افزود. وي، تا این زمان، جامه کانهایی آگوستینوسی را میپوشید ردای سیاه و قبای بلند و باشلق، اکنون (۱۵۰۶) این جامه را از تن بیرون کرد و جامه يك کشیش معمولی را، که کمتر انگشت نما بود، پوشید و ادعا کرد که برای این کار از پاپ یولیوس دوم، که در آن زمان به عنوان يك فاتح نظامی در بولونیا به سر میبرد، کسب اجازه نمود است. به دلایلی که بر ما نامعلوم است، اراسموس در ۱۵۰۶ به انگلستان بازگشت و در دانشگاه کیمبریج به تدریس زبان یونانی پرداخت. اما در ۱۵۰۸ باز او را در ایتالیا میابیم که چاپ تجدید نظر شده و بزرگی از امثال خود را برای چاپخانه آلدوس مانوتیوس در ونیز آماده میکند. از آنجا گذارش به رم افتاد (۱۵۰۹) و فریفته زندگی مرفه، آداب و طرز رفتار مهذب، و رشد فکری کار دینالها شد. اثرات آشکار موضوعات و آدابو آیینهایمشرکانهدر مرکز جهان مسیحیت او را به خود مشغول داشت؛ همچنانکه در سال پیش لوتر را به وحشت افکنده بود. آنچه بیش از همه خاطر اراسموس را آزرده، مشی، حمیت، و اشتغالات نظامی پاپ یولیوس دوم بود. در این باب، با لوتر اما با کار دینالها هم، که از غیبتهای مکرر پاپ جنگجو بگرمی استقبال میکردند، موافق بود. آنها ورود اراسموس را به مجامع خود خوشامد گفتند و پیشنهاد کردند که اگر در رم مستقر شود، مشاغل و مناصبی بدو خواهند داد که بی آنکه انجام وظیفه کند، مقرری آنها را دریافت خواهد داشت.

دست در همان حال که مهر این شهر ابدی میخواست در دل وي ریشه کند، ماونتجوی بدو نوشت که هنري هفتم مرده است و دوست او مانیتها، به نام هنري هشتم، بر تخت نشسته است و اگر اراسموس به انگلستان باز گردد، همه درها و مزینها به روی او گشوده است. همزمان با نامه ماونتجوی، نامه‌ای هم از خود هنري هشتم بدو رسید:

آشنایی ما وقتی شروع شد که من کودک بودم. احترام و ارزشی که آن زمان من در دل خویش نسبت به شما احساس میکردم، به مناسبت ذکرى که از من در نوشته‌های خود کرده‌اید، و به خاطر استفاده‌ای که از استعداد و شایستگیهای خود در راه پیش بردن حقیقت مسیحیت مبذول داشته‌اید، افزونتر شده است. شما تا اینجا این بار سنگین را بتنهایی به دوش کشیده‌اید، اما اکنون به من این افتخار را بدهید که، تا آنجا که قدرت و توانایم اجازه میدهد، شما را کمک و حمایت کنم.... بهبود حال شما برای همه ما گرانبهاست... بنابراین، پیشنهاد میکنم که اندیشه توقف در نقاط دیگر را بکلی از خانه ذهن خود دور سازید. به انگلستان بیاوید و یقین بدانید که بر دل و دیده ما جای دارید. شرایط خود را بازگوید؛ آنها، چنان که آرزوی شماست، نظر بلندانه و افتخارآمیز تلقی خواهند شد. به یاد دارم که يك بار گفتید وقتی از در به در گشتن خسته شوید، این کشور را خانه دوران پیری خود خواهید ساخت. از این روی، به نامه همه آنچه خوب و مقدس است، از شما میخواهم که به وعده خویش تحقق بخشید. ما اکنون از ارزش فضایل و نصایح شما آگاه هستیم. ما حضور شما را در میان خود از همه داراییهایمان گرانبهاتر می‌شماریم... شما اوقات فراغتتان را برای خود میخواهید؛ ما نیز از شما چیزی نمیخواهیم، جز آنکه قلمرو حکومت ما را خانه خود بدانید... بنابراین، اراسموس عزیز به نزد من بیاوید و بگذارید که حضورتان جواب دعوت من باشد.

چگونه میشد دعوتی چنین مودبانه و کریمانه را رد کرد در رم، حتی اگر به وي منصب کار دینالی میدادند، میبایست زبان در کام کشد. در انگلستان، در میان دوستانی با نفوذ و تحت حمایت پادشاهی نیرومند، میتوانست آزادانهتر بنویسد و در امان باشد. او، با اندکی اکراه، او مانیتهای رم، کاخها و کتابخانه‌های باشکوه، و کار دینالهایی را که به وي اظهار لطف کرده بودند بدرد گفت. دوباره از آلپ عبور کرد، به

پاریس رفت، و از III- اراسموس هجاگر

پنج سال در آنجا ماند و، در تمام آن مدت، از پادشاه جز سلام و درودی اتفاقی نشنود. آیا هنري با بستگان خارجی یا خویشان داخلی سرگرمی داشت اراسموس انتظار کشید و خود را خورد. ماونتجوی با هدیه‌ای

به فریادش رسید؛ وارم درآمد يك كليساي محلي را در كنت بدو اعطا كرد؛ و جان فيشر، اسقف راجیستر و رئیس دانشگاه کیمبریج، وی را با سالیانه‌ای برابر ۱۳ پوند (۱۳۰۰ دلار) به استادی زبان یونانی برگماشت. برای آنکه این درآمد را تا سرحد توانایی نگاه داشتن يك پیشخدمت و يك اسب بالا برد، آثارش را به دوستانش، که معمولاً به خواست او پاسخ میدادند اما پاسخشان به حد کفایت نبود، تقدیم داشت.

در سال اول سومین دفعه اقامت خود در انگلستان، و در خانه تامس مور، مشهورترین کتاب خویش را به نام در مدح دیوانگی، در هفت روز، نوشت. عنوان یونانی لاتینی شده آن، انکومیوم و موریای، نوعی بازی لفظی با نام ((مور)) است اما موروس (moros) یونانی به معنی ((دیوانه)) و موریای (mria) به معنی ((دیوانگی)) بود. اراسموس این اثر را دو سال همچنان به صورت دستنویس نگاه داشت، آنگاه سفری کوتاه به پاریس کرد تا آن را به چاپ رساند (۱۵۱۱). این کتاب در زمان حیاتش چهل بار تجدید چاپ، و به چندین زبان ترجمه شد. رابطه آن را خواند، نه، بلکه بلعید؛ تا دیر زمانی بعد، یعنی ۱۶۳۲، میلتن در کیمبریج نسخهای از آن ((در دست هر کسی)) میدید.

موریای در معنایی که اراسموس آن را به کار برده است تنها جنون، یاوه گویی، نادانی، و ابله‌ی معنی نمیدهد، بلکه استعداد طبیعی، غریزه، عواطف، و سادگی و صفای ناشی از بیسوادی را هم، در برابر خردمندی، تعقل، حسابگری، و عقل، شامل میشود. اراسموس در این کتاب ما را متوجه میسازد که نژاد بشر هستی خود را مدیون دیوانگی است، زیرا مگر از رغبت مرد به زن، که به هزار شکل جلوه میکند، و ستایش پر شور مرد از جسم زن، و شهوت سیرایی ناپذیرش به همخوابگی چیزی عبثتر وجود دارد آیا مرد اگر به هوش باشد، برای تسکین شهوت هرگز قلاده ازدواج با يك زن را به گردن خواهد افکند آیا زن اگر به هوش باشد، به خاطر لذتی آنی، رنج و محنت زاییدن و مادر شدن را تحمل خواهد کرد آیا خنده آور نیست که بشریت حاصل فرعی این فرسایش و استهلاک دو جانبه باشد اگر زن و مرد از روی تعقل از این کار باز ایستند، بشریت نابود خواهد شد.

از این مثال، وجوب دیوانگی و حماقت خردمندی آشکار میشود. اگر عقل بر وجود آدمی فرمانروایی کند، آیا از شجاعت اثری میتوان یافت خوشبختی امکانپذیر خواهد بود آیا کتاب جامعه سلیمان راست کثرت غم است، و هر که علم را بیفزاید حزن را میافزاید)) چه کسی با وقوف برآینده خوشبخت میبود جای شکر است که علم و فلسفه رواجی ندارد، و مردم بدانها التفات نمیکند، و از این راه بر نادانی حیاتی نژاد بشر لطمهای وارد نميآید. منجمان ((از ابعاد دقیق خورشید و ماه و ستارگان، به همان آسانی که از تنگ و دیگرچه حرف میزنند، با شما سخن میرانند.)) اما ((طبیعت به ناچیزی حدسیات و فرضیات آنها میخندد.)) فیلسوفان پیچیدگیها را پیچیدهتر، و مبهمات را مبهمتر میکنند. وقت و هوش خود را درباره لطایف الحیل منطقی و متافیزیکی، که نتیجه شان جز باد هوا نیست، زایل میکنند، چه خوب بود که ما، به جای سپاه و سرباز، این مهمالات را به جنگ ترکان میفرستادیم، زیرا در این صورت در برابر این ((روده درازیهایی)) گمراه کننده، همه راه گریز در پیش میگرفتند. پزشکان از فلاسفه بهتر نیستند؛ ((امروز آنچه آنها به نام پزشکی بدان عمل میکنند ترکیبی از دورویی و نیرنگ بیش نیست.)) اما عالمان علوم الهی:

سراسر جریان پیگیر خلقت جهان را تا يك ذره ناچیز، به وسیله قدرت مطلق باری، به شما خواهند گفت. نحوه دقیق گناهکاری ذاتی را، که از پدر و مادر نخستین ما سر زد، تشریح خواهند کرد... و شما را قانع خواهند ساخت که چه سان.... نطفه جهان دهنده ما در رحم باکره مریم عذرا بسته شد. و در فرص تقدیس شده فطیر عشای ربانی به شما نشان خواهند داد که چگونه ممکن است حوادثی، بی آنکه فاعل و کننده داشته باشند، به حصول پیوندند.... چگونه کسی میتواند، در يك زمان، در چند جا باشد، و چگونه جسم مسیح، در آسمان با جسم وی بر صلیب، و جسم وی در عشای ربانی فرق دارد.

نیز بر مزخرفات و لاطیالاتی که بر آن نام معجزات و کرامات مینهند اشباح و قبور شفابخش، احضار شیطان، و ((لوله هایی از این قبیل که ساخته و پرداخته دست خرافاتند)) بیندیشید.

این مهملات برای کشیشان و روحانیانی که دست به کار آند دکان خوبی است و درآمدی بیرنج دارد. از آنان که بازار دغلباز بخشایشدهی و آمرزشنامه فروشی را گرم نگاه میدارند، چه بگویم که اینان حساب زمان و توقف یکایک ارواح را در برزخ نگاه میدارند و مدت ماندنشان را، از روی میزان وجوهی که از راه فروش این آمرزشنامه‌ها و عفونامه‌های وقاحت آور به دست می‌آورند، کم و زیاد میکنند یا درباره آن دیگران چه میتوان گفت؛ آنانی که وانمود میکنند با او راد سحرانگیز و یا سر هم بندی کردن ادعیه و انداختن تسبیح (که برخی از شیادان مذهبی برای تفریح یا به احتمال قویتر برای جلب منفعت، ساخت و پرداخته‌اند) میتوانند ثروت، افتخار، شادی، طول عمر، برنایی در عهد پیری، و حتی بعد از مرگ جایگاهی در دست راست عیسی نجات‌دهنده فرا چنگ آرند

این هجا ادامه مییابد و راهبان، فقیران، مفتشان، کاردینالها، و راهبان با گدایشان مردم را به ستوه می‌آورند و گمان میکنند با زبورخوانیهای خواب‌آورشان بهشت را فتح میکنند. کشیشان معمولی تشنه و گرسنه پولند؛ ((آنها در فن به چنگ آوردن عشریه، صدقه، درآمدهای اتفاقی، و غیره زیرکتر و نیرنگبازترند.)) تمام روحانیان، از هر طبقه و مرتبه و رنگی که باشند، با سوزاندن جادوگران موفقند. پاپها، به خاطر ثروت، افتخارات، حق حکومت، مناسب، وضع دستورات شرعی، بی بند و باری، فروش آمرزشنامه... تشریفات و مالیاتگیری، تکفیرها و تحریمها))، حرص به مال اندوزی، خط مشی مادی و اینجهانی، و جنگهای خونینشان، به هیچ وجه به حواریون مسیح شباهتی ندارند. چنین کلیسایی، جز به صدقه سر حماقت و سادگی و ساده لوحی و گولی بشر، چگونه میتواند زنده بماند کتاب مدح دیوانگی عالمان الهی را به خشمی آشکار برانگیخت. مارتین دروپسیوس به اراسموس نوشت: ((باید بدانید که کتاب شما، حتی در میان آنان که پیش از این ستایشگر سر سپرده شما بودند، ناراحتی تولید کرده است.)) اما هجوی که اراسموس در این ویرانگری خنده‌انگیز به کار برده بود، در مقایسه با اثر بعدیش، بسیار نرم و ملایم بود. سومین و اوسین سال تدریس اراسموس در کیمبریج (۱۵۱۳) مقارن با سال مرگ پاپ یولیوس دوم بود. در سال ۱۵۱۴ در پاریس هجونامه یا دیالوگی به نام یولیوس اکسکلووس منتشر شد. اراسموس، جز انکار صریح، کوشش بسیار نمود که تعلق آن را به خود مکتوم بدارد؛ اما نسخه رساله دست به دست دوستانش گشت؛ مور، از روی بی احتیاطی، آن را در زمره آثار اراسموس قلم زد. جا دارد که آن را در اینجا به عنوان نمونه تندی از سبک اراسموس هجاگر ذکر کنیم. پاپ جنگجوی متوفا دروازه بهشت را به روی خود بسته میبیند، و پطرس حواری با سماجت تمام دروازه را پاس میدارد.

یولیوس: این مسخره بازی بس است. من یولیوس لیگوریایی هستم، پی.ام...

پطرس: پی.ام! پی.ام چپست ((پستیس ماکسیم)) (بزرگترین بلا) یولیوس: احمق فرومایه! پی.ام یعنی ((پونتیفکس ماکسیموس)) (بزرگترین پونتیفکس).

پطرس: اگر سه بار هم ((ماکسیموس)) (بزرگترین) باشی... نمیتوانی داخل شوی، مگر آنکه ((بهترین)) هم باشی.

یولیوس: فضولی موقوف! تو که در تمام این قرنهای ((قدیسی)) بیش نبوده‌ای برای من که ((قدوس)) و ((اقدس)) و ((اقدسیت)) و ((ذات تقدس)) بوده‌ام، و احکام نیز آن را نشان میدهند، فضولی میکنی.

پطرس: آیا میان قدیس بودن و قدیس نامیده شدن فرقی نیست... بگذار کمی دقیقتر به تو بنگرم. هوم! نشانه‌های بیدینی و ناپارسایی در تو فراوان است... ردای کشیشان بر تن داری. اما در زیر آن لباس خونین رزم پوشیده‌ای؛ چشمها وحشی، دهان گستاخ و اهانتگر، جبین بیشرم، تن سراسر مجروح از زخم گناه، نفس آلوده به بوی شراب، و مزاج شکسته از افراط در هرزگی. با این وضع تهدیدآمیز که بخود گرفته‌ای،... تو یولیوس امپراطوری که از دوزخ بازگشته‌ای...

یولیوس: به یاوه گوییهایت خاتمه بده، و گر نه تکفیرت میکنم...

پطرس: مرا تکفیر میکنی ممکن است بدانم با چه حقی یولیوس: بهترین حقوق. تو کشیشی بیش نیستی، شاید کشیش هم نباشی، به تو میگویم در را باز کن! پطرس: نخست باید شایستگی و استحقاق خود را برای دخول نشان دهی...

یولیوس: منظور از شایستگی و استحقاق چیست پطرس: آیا دین و اعتقاد واقعی را به کسی آموخته‌ای؟ یولیوس: نه، این کار را نکرده‌ام. من به جنگ سرگرم بودم. اما اگر ثمری دارد، بگذار بگویم که در آنجا راهبانی هستند که مراقب و محافظ دینند.

پطرس: آیا، با دادن سر مشق پاکی و دینداری، ارواح مردمان را به سوی مسیح متوجه کرده‌ای یولیوس: بسیاری را به تارتاروس روانه کرده‌ام.

پطرس: آیا معجزه یا کرامتی از تو بروز کرده است یولیوس: آه، معجزه و کرامت دیگر از رواج افتاده است.

پطرس: آیا در دعا‌های خود کوشا و با پشتکار بوده‌ای یولیوس: یولیوس شکستناپذیر نباید به سوالات یک ماهیگیر گدامنش جواب دهد. تو خواهی دانست که من کیستم و چیستم. نخست آنکه من یک تن لیگوریایی هستم، و مانند تو یهودی نیستم. مادرم خواهر پاپ بزرگ، سیکستوس چهارم، بود. پاپ مرا با املاک کلیسا توانگری داد. کار دینال شدم. بدبختیها و مصیبت‌هایی نیز دامنگیرم شد. به سیفیلیس گرفتار شدم، تبعیدم کردند، از کشور خویش بیرونم راندند، اما در همه این احوال میدانستم که بالاخره پاپ میشوم.... و چنان شد که میپنداشتم: بخشی به واسطه کمک فرانسویها، بخشی به وسیله نزول، و بخشی دیگر از طریق قولها و وعده‌ها: کرزوس نیز نمیتوانست پولی را که لازم بود تدارک ببیند؛ بانکدارها شرح آن را به تو خواهند گفت. اما من موفق شدم... و بیشتر از آنچه که پاپ‌های پیش از من کرده‌اند، برای کلیسا و مسیح کار انجام داده‌ام.

پطرس: چه کرده‌ای یولیوس: درآمد کلیسا را افزون ساختم. مناصبها و ادارات جدیدی درست کردم و آنها را فروختم... از نوسکه زدم، و از این راه مبلغ کلانی اندوختم. بدون پول کاری از پیش نمیرود. آنگاه بولونیا را ضمیمه مقر مقدس پاپ ساختم... همه شاهزادگان و شهریاران اروپا را به حرف شنوی از خود واداشتم. عهد نامه‌ها را پاره کردم و سپاهیان جرار به میدان جنگ بردم: رم را از کاخ‌های با شکوه پر ساختم: و بعد از خود، پنج میلیون در خزانه پاپی به جای گذاشتم...

پطرس: چرا بولونیا را گرفتی یولیوس: زیرا درآمد آنجا را خواهان بودم...

یولیوس: دوک آنجا لئیم حق ناشناسی بود، مرا به فروختن مشاغل و مناصب کلیسایی متهم کرد. به من تهمت بچه بازی زد... من دوکشین فرارا را برای پسر خودم میخواستم که میشد بدو اعتماد کرد و از این راه به کلیسا خدمت نمود. او، درست در آن زمان، کار دینال پاویا را خنجر زده بود.

پطرس: چه پاپ و زن و بچه یولیوس: زن نه، زن نه، اما داشتن کودک چه عیبی دارد پطرس: آیا تو مرتکب جنایاتی که بدانها متهم میشدند شده بودی یولیوس: برای رسیدن به مقصود، اینها که چیزی نیستند...

پطرس: آیا برای برکنار کردن یک پاپ فرومایه و رذل راهی نیست یولیوس: برکنار کردن پاپ چه لاطاناتی! چه کسی میتواند بالاترین مرجع و قدرت جامعه را برکنار کند...

تنها شورای عمومی کلیسا میتواند خطاهای پاپ را بدو تذکر دهد، اما خود شورا باید به رضایت و موافقت پاپ تشکیل شود.... از این روی، به خاطر هیچ جنایتی، هر چه میخواهد باشد، او را نمیتوان برکنار کرد.

پطرس: حتي به جرم قتل يوليوس: نه، حتي به جرم پدر کشي.

پطرس: حتي به جرم زنا يوليوس: نه، حتي به جرم هتك.

پطرس: حتي به جرم فروختن مقامات كليسا يوليوس: نه، حتي اگر ششصد بار چنين عملي شود.

پطرس: حتي به جرم مسموم ساختن و زهد خوراندن يوليوس: نه، حتي به جرم توهين به مقدسات.

پطرس: حتي اگر همه اين جرايم از يك نفر سر زده باشد يوليوس: اگر ششصد جرم ديگر نيز بر آنها بيفزايي، هيچ قدرتي نميتواند پاپ را عزل کند.

پطرس: امتيازات تازه اي است براي جانشينان من که شريترين و پستترين افراد باشند و از مکافات نيز ايمن.

بدبخت آن كليسا يي که نميتواند چنين غولي را از پشت خود بر زمين افکند. ... مردم بايد به پا خيزند و با سنگ سنگفرش پياده رواها مغز اين فرومايگان را متلاشي کنند... اگر شيطان نايب منابي ميخواست، کسي را بهتر از تو نميافت. تو به عنوان يك پيشواي مذهبي براي مسيح چه کرده اي، يوليوس: آيا بسط دادن كليسا يي مسيح اقدام نيکي نيست...

پطرس: چگونه كليسا را بسط داده اي....

يوليوس: رم را از کاخها، خدمتگزاران، سپاهيان، و ادارات پرساختم...

پطرس: وقتي که مسيح كليسا را بنياد نهاد، از اين قبيل چيزها نداشت...

يوليوس: آه تو به آن روزها مياندوشي که خود پاپ بودي و عده اي اسقف گدامنش و بينوا دورت را گرفته بودند و داشتني از گرسنگي فرق دارد... اکنون به كليساهاي معظم ما، به اسقفاني که هر يك به شاهي ميمانند... به کار دينالهايي که خدم و حشم باشکوه دارند، و به اسبان و استراني که زين و يراقشان از طلا و جواهر و نعلشان از سيم و زر است نگاه کن.

بالا تر از همه اينها، خود من، بزرگترين پونيئفکس، در تخت روان زرین، بر روي دوش سربازان، حمل ميشدم و چون پادشاهان به سوي جمعيتي که مرا ميستودند دست تکان ميدادم. به غرش توپها و آواي کرناها و صدای طبلها گوش فرادار. به ماشينهاي جنگي، به جمعيتي که فریاد ميزنند، به مشعلهايي که در خيابان و ميدان نور ميپاشند. و به پادشاهان زمين که به پابوس من آمده اند، بنگر... اين همه را تماشا کن، و ببين که پر شکوه و با عظمت نيستند... ميبيني که در برابر من تو چه اسقف گدا و بينوايي هستي.

پطرس: اي فرومايه وقيح! حقه بازي، رباخواري، و نيرنگ ترا پاپ کرده است.... من روم کافر کيشي را بر آن داشتم تا به مسيح بگرايد، تو آن را دوباره به ورطه کفر افکنده اي. بولس از شهرهايي که غارت کرده، از لشگرياني که در هم شکسته و کشته سخن نميگفت... بلکه از کشتي شکستنها، غل و زنجيرها، مرارتها و تازيانه خوردنها حرف ميزد؛ افتخارات و پيرويهاي او، به عنوان شاگرد و پيرو مسيح، اينها بود. مجد و بزرگواري سردار مسيحيت اينها بود. مباحات او به جانهايي بود که از چنگ شيطان رهانيده بود، نه به پولهايي که جمع کرده بود...

يوليوس: اين حرفها براي من تازگي دارد.

پطرس: بله، ممکن است. با این زد و بندها و عهد نامه‌ها، با این سپاهیان و فتوحات نظامی دیگر فرصتی نداشت‌هایی که به خواندن انجیل‌ها بپردازي. ... تو تظاهر میکنی که مسیحی هستی، در حالی که از ترک‌ها هم بدتری؛ تو مثل ترک‌ها فکر میکنی و مثل ترک‌ها بی بند و بار و شهوترانی. اگر میان تو و آنها فرقی باشد، در آن است که تو از آنها بدتری...

یولیوس: پس دروازه را باز نمیکنی پطرس: به روی دیگری چرا، اما نه به روی چون تویی...

یولیوس: اگر تسلیم نشوی، مقاومت را بزور میگیرم. آنها هم اکنون دارند پایین را غارت میکنند؛ دیری نمیگذرد که شصت هزار ملعون به پشتیبانی من برمیخیزند.

پطرس: ای آدم بیچاره! ای کلیسای بدبخت! ... وقتی کلیسا چنین پیشوایی داشته باشد، برای من جای شگفتی نیست که تنها معدودی اجازه ورود به اینجا را بخواهند. با وجود این، در همان حال که چنین غول ستمگری، که مظهر بیعدالتی و بی انصافی است، تنها به خاطر آنکه نام پاپ بر خود دارد مورد تکریم و تعظیم قرار میگیرد، مردمان خوب هم در دنیا باید فراوان باشند.

این انتقاد البته سخت یکطرفه است. شخصی بدین فرومایگی که در اینجا تصویر گشته است هرگز نمیتوانست ایتالیا را از وجود مهاجمان پاک سازد؛ به جای سان پیترو و قدیم کلیسای جدیدی بنا نهد؛ میکلائو و رافائل را کشف و راهنمایی کند و سبب بسط هنرشان شود؛ تمدن مسیحی و تمدن کلاسیک را در واتیکان با هم توحید رافائل، چون تکی چهره یولیوس دوم در گالری اوفینسی از کار درآید متفکری ژرف اندیش، با دقت و احتیاطی جانکاه. و اراسموس بینوا، در همان حال که همه کشیشان را به فقر حواریون فرا میخواند، خود برای به دست آوردن پول دست التماس به سوی دوستانش دراز میکرد! این امر که کشیشی چنین ادعاینامه هلاکت بخشی علیه پاپ به قلم آورد روح انقلابی آن زمان را نشان میدهد. در سال ۱۵۱۸ دومین سال قیام لوتر پتر گیلیس از آنورس به اراسموس نوشت: ((در اینجا، یولیوس اکسلوسوس را همه جا میفروشنند؛ همه آن را میخرند؛ و همه درباره آن گفتگو میکنند)) شگفت نیست اگر مصلحان دینی بعدها اراسموس را به خاطر آنکه شیور انقلاب را نواخت و خود گریخت ملامت کنند.

در سال ۱۵۱۴ یکی دیگر از آثار قلمی اراسموس دنیای فکری اروپای باختری را برانگیخت. از سال ۱۴۹۷ به بعد، اراسموس به تالیف دیالوگهایی به شیوه خودمانی دست زده بود؛ و قصدش بظاهر تعلیم سبک نوشتار و گفتار لاتینی بود؛ اما در خلال مطالب بسیار متنوع، موضوعات روزمره زندگی را مورد بحث قرار داده بود تا جوانان مدرسه را از بیحالی و خرفتی روزانهشان به در آورد. دوستش، بیاتوس رنانوس، با اجازه خود او، مقداری از این مکالمات را تحت عنوان ((قواعد مکالمات روزمره، به قلم اراسموس روتردامی، که نه تنها برای پیرایش زبان کودک، بلکه برای اصلاح اخلاق او نیز مفید است)) چاپ کرد. در چاپهای بعدی، مکالمات دیگری نیز بر کتاب افزوده شد، و به صورت یکی از اساسیترین تالیفات اراسموس بیرون آمد.

این کتاب مجموعه عجیبی است از بحثهایی جدی درباره ازدواج و اخلاقیات، ترغیب و اندرز به پارسایی و دینداری، نشان دادن پوچیها و نارواییهای آداب و اعتقادات انسانی، که با کنایه‌ها و شوخیهای تند و خارج از ادب تلفیق شده، و سراسر به زبان مصطلح و عامیانه لاتینی است که نوشتن بدان یقیناً سختتر از نوشتن به زبان رسمی و عالمانه بوده است. یک مترجم انگلیسی در سال ۱۷۲۴ درباره آن چنین میگوید: ((هیچ کتابی بهتر از این، به شیوه‌های شادبخش و در عین حال آموزنده، عقاید و آرای پاپها و خرافه‌ها را بر نمیاندازد.)) گرچه این نظر تا اندازه‌ای اغراقآمیز است، اما شك نیست که اراسموس، با شیوه شیرین و پرطنز خود، این ((کتاب درسی انشای لاتینی)) را وسیله‌ای ساخته است که مجدداً بر قصور و تبهکاری روحانیان بتازد. اراسموس خرید و فروش آثار متبرک، سو استفاده از تکفیر، مال اندوزی نخست کشیشان و کشیشان، معجزات دروغینی که از زودباوری و ساده لوحی مردم آب میخورند، افسانه‌های قدیسان که برای مقاصد مادی ساخته و پرداخته شده‌اند، بی اعتدالی در روزه گرفتن، و تضاد و

تناقض تکانه‌دهنده میان مسیحیت کلیسا و مسیحیت مسیح را مورد حمله قرار میدهد و آنها را محکوم میسازد. باوفاترین هواخواهان و مشتریان مسیحیت را يك مشت فربه شکم‌باره پرهیزکن... عفت آدمی در صومعه‌ها بیشتر در معرض خطر است تا در خارج.) از اینکه به دوشیزگی اینهمه بها داده‌اند اظهار تأسف میکند؛ عشق به زناشویی را میستاید و آن را برتر از مجرد می‌شمارد. حسرت می‌خورد که چرا مردمی که اسب خوب را با اسب خوب جفت میکنند، در امر ازدواج، به خاطر جلب منافع و مادیات، دختران تندرست و شاداب خود را به مردان بیمار شوهر می‌دهند؛ و پیشنهاد میکند که از ازدواج اشخاص مبتلا به سیفیلیس، یا اشخاص ناتوان، و یا آنهایی که به مرضهای سخت دچارند جلوگیری شود. با این اندیشه‌های جدی، گفته‌های بسیار هزل را می‌آمیزد. کودکان را اندرز میدهد که به مردم هنگامی که عطسه میکنند ((عاقبت باد)) بگویند؛ نه وقتی که ((ضرطه می‌زنند))؛ و زن آبستنی را با دعایی بینظیر درود می‌فرستد: ((خدا کند این باری که در شکم داری... به همان آسانی که به میان رفته است، بیرون آید.)) ختنه کردن را سفارش میکند، ((چرا که از شدت خارش و نعوظ، و در نتیجه از هم‌خوابگی، میکاهد.)) گفتگوی طولانی میان ((مرد جوان و فاحشه)) به اصلاح اطمینانبخش زن میانجامد.

منتقدان زبان به شکایت گشودند که این مکالمات، از لحاظ تعلیم انشای لاتینی، شیوه تند و جسورانه‌ای دارند.

منتقدی ادعا میکرد که این گفتارها تمام جوانان فرایبورگ را به فساد میکشاند. شارل پنجم تعلیم آنها را در مدارس جرمی دانست که مکافاتش مرگ بود. لوتر در این مورد با امپراطور هم‌عقیده بود: ((من، در بستر مرگ، پسرانم را از خواندن مکالمات اراسموس منع خواهم کرد.)) (خشم و غیظ سبب موفقیت کتاب شد. اندکی پس از انتشار، ۲۴۰۰۰ نسخه از آن به فروش رفت؛ تا سال ۱۵۵۰ تنها کتاب مقدس فروشی بیشتر از آن داشت؛ در آن میان اراسموس تقریباً کتاب مقدس را هم از آن خود کرده بود.

IV- اراسموس محقق

انگلستان را در ژوئیه ۱۵۱۴ ترك گفت و، در میان مه و گمرکات، راه به بندر کاله برد. در آنجا نامه‌ای از رئیس صومعه فراموش شده‌اش در شتاین دریافت داشت که اطلاع و تذکر داده بود که مدت‌هاست اجازه مرخصی او تمام شده است و بهتر است هر چه زودتر بازگردد و باقی عمر را به توبه و تقوا گذراند. این نامه پشت او را لرزاند، زیرا، مطابق قوانین شرع، رئیس صومعه میتواند از قوای کشوری بخواهد که وی را به حجره‌اش بازگردانند. اراسموس پوزش خواست و رئیس صومعه نیز موضوع را تعقیب نکرد. اما دانشمند سرگردان، برای آنکه این قضیه بار دیگر موجب پریشانی خاطرش نشود، از دوستان با نفوذ خود در انگلستان خواست که برایش از پاپ لئو دهم معافیت از الزامات و تعهدات رهبانی بطلبند.

مهمترین اثرش را، که تصحیح انتقادی متن یونانی عهد جدید و ترجمه و تفسیر جدید آن به زبان لاتینی بود، برای چاپ و انتشار به فروین داد. این کار، که زاده عشق و مایه افتخار بود، هم برای مولف و هم برای ناشر خطرناک بود: آماده کردن متن سالها طول کشیده بود، و چاپ و انتشارش کاری دشوار و پرهزینه بود؛ احتمال داشت که کلیسا هر گونه ترجمه و اصلاحی را بر ترجمه لاتینی هیرونوموس، که مدتهای مدید با نام وولگات مورد تصدیق قرار گرفته بود، محکوم بدارد و فروش کتاب هزینه چاپ آن را درنیورد. اراسموس با تقدیم کتاب به پاپ لئو دهم یکی از خطرات را از میان برد. در فوریه ۱۵۱۶ فروین بالاخره کتاب را منتشر کرد. اراسموس متن یونانی تصحیح شده و ترجمه لاتینی خود را، در ستونهای متوازی، روبه روی هم قرار داده بود. معلومات یونانی اراسموس اندک بود، و به این سبب در اغلاط بیشماري که در متن راه یافته با حروفچینها سهیم است. از نظر تحقیق و علم، این چاپ از متنی که عده‌ای از محققان در سال ۱۵۱۴ برای کاردینال خیمنت فراهم کردند فروتر است، اما کتاب اخیر تا سال ۱۵۲۲ در دسترس مردم قرار نگرفت. این دو کتاب نشانگر آغاز توجه اومانئیستها به ادبیات صدر مسیحیت، و

شروع پژوهشهای انتقادی درباره کتاب مقدس است. رشته اخیر در قرن نوزدهم بدانجا رسید که کتاب مقدس را نوشته‌های انسانی، و حاصل فکر و قلم خط‌پذیر آدمی دانست.

یادداشت‌های اراسموس در مجلد جداگانه‌ای به چاپ رسیدند. این یادداشت‌ها به لاتینی روشن و مصطلحي نوشته شده بودند و برای همه فراغ التحصیلان مدارس آن روز قابل فهم بودند؛ و خواننده بسیار پیدا کردند. بحث‌ها با آنکه به طور کلی در چهار چوب عقاید مورد پذیرش کلیسا بودند، اما راه بسیاری از کشفیات بعدی را از پیش باز نمودند. در نخستین چاپ، جمله معروف به ((عبارت یوحنايي)) رساله اول یوحنايي رسول (۷۰۵) را، که در تاکید تثلیث است، حذف کرد؛ در متون پیراسته و موثق امروز نیز عبارت مذکور را، که از افزوده‌های قرن چهارم است، حذف میکنند. داستانی زنی را که در حال زنا گرفتار شده بود از انجیل یوحنا (۵۳۰۷، ۱۱۰۸) و بواژه آیه آخر انجیل مرقس را چاپ کرد، اما متذکر شد که ممکن است الحاقی باشند. مکرراً فرق میان مسیحیت اولیه و مسیحیت زمان جاری را جلوه گر میساخت. به این طریق، درباره انجیل متی (۲۳. ۳۷) نوشت:

هیرونوموس چه میگفت اگر میدید که شیر مریم عذرا را، به خاطر پول، در معرض تماشا نهادند و به آن، بیشتر از جسم مقدس مسیح احترام مینهند او چه میگفت اگر این روغنهای اعجاز‌آمیز، این پاره‌های صلیب واقعی را که به اندازه باریک کشتی بزرگ شده است مینگریست اینجا با شلق قدیس فرانسیس، آنجا دامن زیرین مریم عذرا، و یا شانه سر قدیسه حنا را به معرض تماشا گذاشته‌اند... و آنها را نه به عنوان وسایلی برای یاری مذهب، بلکه به عنوان اصل و جوهر دین به مردم نشان میدهند، و این همه ناشی از آز و حرص کشیشان و ریاکاری راهبانی است که آنجا که ادعا میشد در انجیل متی (۱۹. ۱۲) آنجا که میگوید: ((...خصیها میباشند که... به جهت ملکوت خدا خود را خصی نموده‌اند)) تجرد راهبان توصیه شده است، اراسموس چنین نوشت:

ما آن دسته از مردمان را نیز که، بر اثر دغلکاری یا ترس، به زندگی مجردانه افتاده‌اند از زمره این طبقه میشماریم: زندگی که در آن مجازند زنا کنند، اما اجازه ندارند زن بگیرند؛ از این روی، اگر آشکارا هم‌خوابه نگاه دارند، کشیش مسیحی هستند، اما اگر شرعاً از دواج کنند، در آتش سوزانده میشوند. به عقیده من، پدران و مادرانی که قصد دارند کودکانشان را به سلك کشیشان مجرد بفرستند بهتر است آنها را در کودکی اخته کنند، نه اینکه آنها را بکل، برخلاف میلشان، در برابر وسوسه‌های شهوانی رها کنند.

و درباره رساله اول به تیموتاوس (۱۰۳) نوشت:

اکنون کشیشان بسیارند، فوج فوج و خیل خیل از هر نوع، و آشکار است که معدودی از آنان پاکدامند. قسمت اعظم آنها به شهوترانی هتک زنان و دختران، و هرزگی و فسق آشکار افتاده‌اند، یقیناً بهتر است به آنهایی که نمیتوانند مجرد زندگی کنند، اجازه داده شود که برای خود زنان شرعی اختیار نمایند، تا به این طریق از این ناپاکی و آلودگی قبیح و مصیبت‌بار جلوگیری شود.

بالاخره، در یادداشتی که بر انجیل متی (۱۱. ۳۰) افزود، عقیده اساسی مصلحان دینی بزرگ را، که بازگشت از کلیسا به مسیح بود، منعکس ساخت:

براستی یوغ مسیح خفیف و بار او سبک میبود اگر احکام ناچیز انسانی را بر آنچه که وی شخصاً مقرر داشته بود نمیافزودند. مسیح به ما فرمانی جز آنکه یکدیگر را دوست بداریم، نمیدهد؛ زیرا در جهان چیزی نیست که آن قدر تلخ و ناگوار باشد که محبت نتواند آن را شیرین و در خور تحمل سازد. بنابر قانون طبیعت، روال همه چیزها بر آسانی است؛ و هیچ چیز جز فلسفه مسیح، که هدف نمایش بازگرداندن عفت و کمال به طبیعت ساقط شده است، با سرشت و طبع آدمی سازگاری ندارد. کلیسا بر این فلسفه چیزهای بسیاری افزود که برخی را، بی هیچ گونه تعصب مذهبی، میتوان حذف کرد... مثلاً تمام آن عقاید فلسفی را که درباره... ماهیت و تمایز اقانیم سه گانه در ذات باری تعالی اظهار شده است... چه قانونها و چه

خرافه‌هایی که در باب لباس کشیشان وضع کرده‌اند!.. چه روزه‌هایی که مقرر شده‌اند!... در باب پیمان بستن و سوگند یاد کردن راهبان... اقتدار و اختیار پاپها و سو استفاده از آمرزشها و معافیتها چه میتوانیم بگوییم... کاش میشد که مردم رضایت دهند و بگذارند که مسیح با قوانین ((انجیل)) حکومت کند، و دیگر در پی آن نباشند که برای تقویت فرمانروایی خودکامانه و ضد روشنفکری خویش، قوانین بشری را به یاری طلبند!

به احتمال قوی، این یادداشتها بودند که کتاب را قرین موفقیتی ساختند و او را به تعجب افکند. چاپ نخست در طی سه سال تمام شد، و چاپ جدیدتر، با تجدید نظر، تا زمان مرگ اراسموس شصت و نه مرتبه دیگر به چاپ رسید. انتقاداتی هم که از کتاب شد بسیار شدید بودند؛ منتقدان بسیاری از اغلاط و اشتباهات آن را برملا ساختند؛ و دکتر یوهان اِک، استاد دانشگاه اینگولشتات و معارض اصلی لوتر، گفتار اراسموس را، در باب اینکه انشای یونانی عهد جدید فروتر از آثار دموستن است، سخنی یاوه و ننگامیز شمرد. ولی پاپ لئو دهم با نظر قبول به این کار نگر نیست، و پاپ هادریانوس ششم از اراسموس خواست که در مورد عهد قدیم نیز این کار را بکند؛ اما شورای ترانت ترجمه اراسموس را مردود دانست و ولگات هیرونوموس را یگانه ترجمه موثق لاتینی از کتاب مقدس اعلام داشت. دیری نگذشت که عهد جدید اراسموس از نظر علمی و تحقیقی مقام خود را از دست داد، اما این اثر، از نظر تاریخ افکار، همچنان حادثهای پر اهمیت باقی ماند. کار او راه را برای ترجمه کتاب مقدس به زبانهای بومی، که بزودی همه گیر میشد، آسان و هموار ساخت. در بندي از مقدمه پر شور کتاب چنین آمده است: آرزو میکنم که ضعیفترین زنان انجیلیها و ((رسالات بولس حواری)) را بخوانند... آرزو میکنم که آن کلمات شریف به تمام زبانها ترجمه شوند تا نه تنها اسکاتلندیها و ایرلندیها، بلکه ترکها و ساراسنها نیز آنها را بخوانند. آرزوی من آن است که پسرک شخمزن، همچنانکه به دنبال گاو و خیش است، آنها را برای خود بخواند؛ مرد نساج، با آهنگ رفت و آمد ماکوها، آنها را در زیر لب زمزمه کند، و مسافر دلخسته سنگینی و اندوه سفر را با خواندن آنها سپری سازد... ممکن است که روزی از پرداختن به دیگر مطالعات انگشت تاسف بگزیم، اما خوشبخت کسی است که چون مرگ به سراغش آید، در کار مطالعه ((کتاب مقدس)) باشد. این کلمات مقدس، به روشنی تمام، تصویر مسیح را در حال و عظم، شفا بخشی، مرگ، و رستائیز در برابر تان مجسم میسازند و او را چنان تشخص و واقعیت میبخشند که اگر خود وجود میداشت، شاید او را بهتر و واقعتر از این نمیدیدید.

اراسموس، که از کفایت چاپخانه فروبن خوشحال شده بود، در نوامبر ۱۵۱۶ متن انتقادی بر ترجمه هیرونوموس، و به دنبال آن متون تجدید نظر شده کلاسیک و نوشته‌های آباي کلیسا را به چاپ رسانید؛ و در متن مورد پذیرش سنکا بیش از چهار هزار غلط را تصحیح کرد؛ اینها خدمت بزرگی به عالم تحقیق و پژوهش بودند.

مشروح روایت عهد جدید را از نو به قلم آورد (۱۵۱۷). مبادرت بدین کارهای مهم ایجاب میکرد که مکرر در بال رحل اقامت افکند؛ اما تعلق خاطر جدیدی سکونت وی را، در نزدیکی دربار شاهي، در بروکسل تثبیت کرد. در این زمان، شارل فقط پادشاه کاستیل و حکمران هلند بود و هنوز امپراطور شارل پنجم نشده بود؛ پانزده چه زود از مغزش خطور کرد که اگر بزرگترین نویسنده عهد در زمره مشاوران خاص او باشد، چه بسا بر رونق و درخشندگی دربارش افزوده شود. بدین کار فرمان داد و اراسموس، هنگام بازگشت از بال (۱۵۱۶)، منصب افتخاری را با سالیانهای اندک پذیرفت. در کورتره منصبی کلیسایی، همراه با وعده يك حوزه اسقفی، بدو پیشنهاد کردند؛ اما او سر باز زد و به دوستی یادآور شد: ((خواهی برایم دیده‌اند که گفتش تو را سرگرم خواهد کرد.)) از دانشگاه‌های لایپزیگ و اینگولشتات وی را برای تدریس دعوت کردند، اما نپذیرفت. فرانسوای اول سعی کرد تا او را با درخواست چاپلوسانهای، جهت پیوستن به دربار فرانسه، از شارل جدا سازد؛ ولی اراسموس، با کلامی که مظهر نزاکت و ادب بود، تقاضای او را رد کرد.

در این میان، پاپ لئو دهم معافیت خواسته شده را به لندن فرستاد. در مارس ۱۵۱۷ ارasmus به لندن رفت و نامه پاپ را، که او را از قید الزامات و تعهدات رهبانی آزاد میساخت، دریافت داشت. لئو، علاوه بر مدارک و اسناد رسمی، شخصا نیز نامه‌ای برای او فرستاده بود:

فرزند گرامی، تندرستی و دعای خیر بر تو باد! زندگی و خوی ممتاز و بسیار نیک تو، استادی نادر و شایستگی‌های بلند پایه ات که نه تنها از آثار مطالعات تو که در همه جا بزرگ داشته میشوند پیداست، بلکه دانشمندترین کسان نیز بر آن همدستانند و بالاخره نامه‌های توصیه‌آمیزی که دو تن از نامورترین شهریاران، یعنی پادشاه انگلستان و شهریار کاتولیک [فرانسه] به ما نوشته‌اند، با دلایل کافی ما را متقاعد میسازند تا ترا مورد مرحمت خاص و منحصر خویش قرار دهیم. بنابراین، با کمال میل، خواهش ترا برآورديم و آماده‌ایم تا، هرگاه که خود بخواهی و یا تصادف پیش آورد، محبت خویش را بیشتر شامل حال تو سازیم، و بدرستی معتقدیم که کوشش‌های مقدس ترا، که با پشتکار تمام در راه منفعت عموم هستند، بایستی، با پادشاه‌های بسنده، به مساعی و الاثری تشویق نمود.

شاید این رشوه خردمندانه‌ای بود برای آنکه ارasmus را به رفتار بهتر با کلیسا برانگیزد، شاید اشاره شرافتمندانه‌ای از یک دربار اومانیست و بر دبار بود؛ اما به هر حال ارasmus هیچ گاه این اظهارات ادب پاپ را فراموش نکرد و همیشه، به لحاظ این بردباری و شکیبایی که کلیسا در برابر نیش انتقادات او نشان داده بود، برین از آن را دشوار مییافت.

V- ارasmus فیلسوف

ارasmus چون به بروکسل بازگشت، بر اثر استقبال صمیمانه‌ای که دربار سلطنتی از او کرد، بیشتر خود را مجبور به احتیاط دید. کار مشاورت خصوصی خود را جدی گرفت، و نمیدانست که نویسندگان بزرگ بندرت به نیرو و استعداد زمامداری و سیاستگری مجهزند. در سال ۱۵۱۶، با عجله، رساله‌ای به نام تربیت یک شاهزاده مسیحی نوشت که مبتذل و ناخوشایند پیش از ماکیاولی درباره چگونگی رفتار پادشاه در اهدان نامه آن به شارل، با بیروایی تمام، نوشت: ((این از عنایت الاهی است که قلمرو شما بی آنکه به کسی صدمه رسد، به دست آمده است. اگر بتوانید صلح و آرامش را در این خطه حفظ کنید، خردمندی و دانایی شما بهتر جلوه گر خواهد شد.)) ارasmus، مانند بیشتر فلاسفه، حکومت سلطنتی را بیضررترین نوع حکومت میدانست؛ از مردم باک داشت و از آن به عنوان ((هیولای متلونالمزاج چند سر)) یاد میکرد؛ بحث و مذاکره عوام را درباره قوانین و سیاسیات نمیپسندید، و هرج و مرج ناشی از انقلاب را بدتر از ستمگری‌های شاهان میشمرد. اما شهریار مسیحی خود را از متمرکز ساختن ثروت بر حذر میداشت. عقیده داشت که مالیات را باید بر چیزهایی تجملی بست؛ باید از تعداد صومعه‌ها کاست و بر شمار مدارس افزود؛ و بالاتر از همه اینها، در میان ایالات مسیحی نباید نزاع و ستیزه درگیرد و حتی با ترکان نیز نباید جنگید. ((ما با پارسایی و تقوایمان زودتر میتوانیم بر ترکان غلبه کنیم تا با سلاح و سرباز؛ به این طریق، امپراطوری مسیحیت با همان سلاحی که بنیاد یافته است از خود دفاع خواهد کرد.)) (از جنگ جز جنگ پدید نیاید در حالی که از ادب ادب، و از عدالت عدالت برمیخیزد.) (هنگامی که شارل و فرانسوا آهنگ ستیز کردند، ارasmus مکرر خواهش صلح نمود. برای لحظهای گذران، به خاطر جلب رضایت پادشاه فرانسه، از او تعریف کرد و پرسید که چه کسی میتواند فکر جنگ با فرانسه را، که ((پاکترین و پر رونقترین بخش جهان مسیحیت است))، به سر راه دهد. او در کتاب ناله صلح (۱۵۱۷) به اوج بلاغت و شور صلحدوستی میرسد:

از فاجعه جنگ‌های قدیم خاموش میگذرم و چیزی نمیگویم. تنها بر جنگ‌هایی که در این سال‌های اخیر به وقوع پیوسته‌اند تکیه خواهم کرد. کجاست سرزمین یا دریایی که مردم به ظالمانه‌ترین وجهی در آن نجنگیده باشند کجاست رودی که با خون شهیدان جنگ، با خون مسیحیان، رنگین نشده باشد ای وای از این ننگ بزرگ! آنها ستمگران‌تر از غیر مسیحیان با هم میستیزند، وحشیانه‌تر از دزدان یکدیگر را می‌درند...

همه این جنگها، که زاده خودرایی شاهزادگان بود، به زبان کلی مردم، که هرگز بدان منازعات میلی نداشتند، انجامید... اسقفان، کاردینالها، و پاپها، که نمایندگان و خلفای مسیح بر روی زمینند، هیچ يك از اینکه دست به جنگ بیازند، یعنی به چیزی که آنهمه مورد اکراه مسیح بود، شرم ندارند. میان کلاه اسقفی و خود جنگی چه قرابتی هست... ای اسقفان که بر جایگاه حواریون تکیه زدهاید! چگونه جرات دارید، در همان حال که احکام دین و اوامر حواریون را میآموزید، آنچه را نیز که بوی جنگ از آن به مشام میرسد به مردم تعلیم نمایید... صلحی نیست، ((هر چند بیدادگرانه ممکن است که شهریاران و سپهسالاران از جنگ بهره‌ای ببرند، اما توده مردم را از آن جز سوک و زیان حاصلی نیست. ممکن است گاهی لازم شود که ملتی برای دفاع از خویش بجنگد، اما در این گونه موارد نیز خردمندانه‌تر آن است که دشمن را به پولی و رشوه‌ای بخرند، نه آنکه دست به جنگ بیاورند. پادشاهان مشاجرات و اختلافات خود را به پاپ و میگذارند، البته در زمان یولیوس دوم که خود حکمرانی جنگجو بود این کار عملاً امکان نداشت، اما لئو دهم، آن ((پاپ دانشمند، شریف، و پرهیزگار))، میتوانست با عدالت کامل در این گونه موارد داورى نماید و بر يك دادگاه بینالمللی به نحو موثری ریاست کند. اراسموس ملی‌گرایی را نفرینی میداند که طوق گردن بشریت شده است؛ و با زمامداران، برای ایجاد يك کشور جهانی، مجادله میکند و میگوید: ((آرزو میکنم که مرا اهل دنیا بخوانند)). بوده را میبخشاید که فرانسه را دوست داشت، اما میگوید: ((به عقیده من، اگر روابط خود را با اشیا و اشخاص بر چنان پایه‌ای قرار دهیم که همگی جهان را کشور خود بدانیم، پندارمان بیشتر بر مبنای فلسفی استوار است.)) اراسموس در دوران جنبش اصلاح دینی، که روح ملی‌گرایی در ترقی بود، کمترین حس میهن پرستی را داشت. به نظر او ((برترین و عالیترین چیز آن است که آدمی شایسته نژاد بشر باشد.)) ما نباید از اراسموس انتظار داشته باشیم که تصوری واقعی از طبیعت بشر، یا از علل جنگ، و یا از چگونگی سلوک دولتها داشته باشد. او هیچ گاه با مسئله‌ای که ماکیاولی در همان سالها با آن دست به گریبان بود روبه رو نشد اگر دولتی قواعد و قوانین اخلاقیی را که به رعایا سفارش میکند خود به کار بندد، آیا باقی میماند کار اراسموس بریدن شاخه‌های خشکیده درخت حیات بود، نه آنکه فلسفه قائم به ذات و مثبتی بنیان نهد. او حتی به مسیحی بودن خویش نیز اعتماد نداشت. بارها اعتراف کرد که بر دین حواریون است؛ مع هذا، در وجود دوزخ شك داشت؛ زیرا مینویسد: ((آنان که وجود خداوند را انکار میکنند خدانشناستر از آنهایی نیستند که وی را چنین سنگدل و بیرحم تصویر میکنند.)) گمان نمیرود که وی عهد قدیم را کلام خداوند دانسته باشد، زیرا از صمیم قلب ((نابودی تمامی عهد قدیم)) را، اگر که این کار آتش خشمی را که بر سر ریشلین افروخته شده است خاموش سازد، خواهان است.)) به روایات موجود درباره مینوس و نوما، و اینکه چگونه با نسبت دادن قوانین ناستوار خود به خدایان مردم را به اطاعت از آنها واداشتند، میخندید؛ و احتمالاً زمامداری و قانونگذاری موسی را هم از آن قبیل میدانست. از اینکه تامس مور دلایل مربوط به بقای فردی را میپذیرفت اظهار شگفتی میکرد. آیین قربانی مقدس را يك نماد میدانست، نه يك معجزه؛ از قرار معلوم در مسئله تثلیث، تجسم مسیح، و زادن مسیح از باکره شك داشت و مور ناچار شد از وی، در برابر یکی از مکاتباتش که اعلام میداشت اراسموس محرمانه در نزد وی به بی اعتقادی خود اعتراف کرده است، دفاع روزه گرفتن، زیارت، توبه، رهبانیت، تجرد روحانیان، پرستش آثار متبرک، ستاییدن و نماز بردن بر قدیسان، و سوزاندن بدعتگذاران اشکال میکرد و آنها را به باد پرسش میگرفت. بسیاری از عبارات کتاب مقدس را با تعبیرات عقلایی یا استعاری توجیه میکرد؛ داستان آدم و حوا را با افسانه پرومتئوس میسنجید، و معتقد بود که نباید کتاب مقدس را لفظ به لفظ تفسیر کرد. عذاب دوزخ را به ((عذاب و ناراحتی دایمی وجدان، که ناشی از ارتکاب گناه است))، تحلیل میکرد. وی شکایات خود را در میان مردم شایع نساخت، زیرا افسانه‌های تازه و تسلی بخشی نداشت که به جای اساطیر قدیم بدانها ارائه کند. از این روی، نوشت که ((پارسایی و دینداری ایجاب میکند که گاهی حقیقت را از مردمان بیوشانیم، باید احتیاط کنیم و آن را همیشه آشکار نسازیم، چنان که مهم نیست که کی، کجا، یا به چه کسی آن را نشان دهیم... شاید لازم است سخن افلاطون را بپذیریم که دروغ برای مردم سودمند است.)) با وجود این تمایلات شدید به استدلالات عقلانی در امور دینی، اراسموس در ظاهر مردی متدین و مومن باقی ماند. هیچ گاه از عشق به مسیح، به انجیلها، و به آیین و آداب نمادینی که کلیسا با آنها در اعتلای خداپرستی و تقوا میکوشید دست برنداشت. از زبان یکی از شخصیت‌های کتاب مکالمات بیان داشت: ((اگر چیزی هست که همه مسیحیان بدان عمل میکنند و با کتاب مقدس مابینت و ناسازی ندارد، من آن را بدین دلیل که دیگران را

نیاز رده باشیم رعایت میکنم)) اراسموس خواب آن را میدید که ((فلسفه مسیح)) را جایگزین الاهیات مدرسی سازد، و کوشید تا آن را با اندیشه متفکران بزرگتر یونان و روم هماهنگ گرداند. درباره افلاطون، سیسرون، و سنکا عبارت ((الهام یافته الاهی)) را به کار برد، و نمیتوانست قبول کند که این مردان از نجات و رستگاری محروم باشند؛ بندرت میتوانست از ستایش ((قدیس سقراط)) چشم پيوشد. از کلیسا خواست تا اصول اساسی مذهب مسیح را تا آنجا که ممکن است تقلیل دهد و ((در موارد دیگر، به مردم آزادی عقیده بدهد.)) وی طرفدار رواداری کامل نسبت به تمام عقاید نبود (چه کسی میتواند باشد) اما خواهان نظر و طرز سلوک ملایمتری با بدعتهای مذهبی بود. ایدئال و آرمان مذهبی او تقلید از مسیح بود؛ اما باید تصدیق کنیم که اعمال خودش کمتر از مسیحیت انجیلی بود.

IV- اراسموس انسان

اکنون باید دید اراسموس به عنوان يك انسان واقعا چگونه میزیست در این هنگام (۱۵۱۷) بیشتر اوقات در فلاندر بروکسل، آنورس، و لوون اقامت داشت. مجرد بود و با نوکری زندگی میگذاشت، اما اغلب دعوت و مهمان نوازی شخص توانگری را که مصاحبت با وی را برای خود يك امتیاز اجتماعی و يك بزم فکری میشمرد میپذیرفت.

داشت؛ احساسات و اعصابش تا بدان حد نازنین و تربیت یافته و مهذب بود که دایما از جنبه‌های مبتذل و عوامانه زندگی رنج میبرد. شراب فراوان مینوشید، و از استعداد و نیرویی که در مقاومت با آن داشت بر خود میبالید. ممکن است که یکی از علل بروز نقرس و سنگ مثانه که وی را میآزرد همین باشد؛ اما خودش گمان میبرد که شراب، با باز کردن شریانها، دردش را تسکین میبخشد. در سال ۱۵۱۴، که چهل و پنج یا چهل و هشت سال داشت، خویشتن را چنین وصف نمود: ((مردی رنجور و خاکستری موی... که جز شراب نباید بنوشد)) و باید ((از آنچه میخورد مسرور باشد.)) باروزه میانهای نداشت، و از ماهی بدش میآمد، شاید مزاج صفرایش در فلسفه الاهی او اثر گذاشته بود. کم میخوابید و، مانند تمام کسانی که ذهنی مشغول دارند، وقتی برای آسایش نمیشناخت. دوستان و کتاب مایه تسلی خاطرش بودند. ((چون از مطالعات عادی روزانهام دور میافتم، گویی با خود نیستم... خانه من آنجاست که کتابخانه من آنجاست.)) اینکه وی با سماجت يك کشیش بخش کلیسایی از این و آن پول میطلبید، بخشی، برای خرید کتاب بود. او به طور منظم از ماونتجوی و وارم مقرری دریافت میداشت؛ ژان لو سوواژ، صدراعظم بورگونی، مبالغ معتناهی، مثلا ۳۰۰ فلورین (۷۰۰ دلار)، برای او فرستاد؛ حق تالیفهایی که وی دریافت میداشت بیش از تمام مولفان عصر خویش بود. تهمت پولدوستی را از خود رد میکرد؛ اگر در پی پول میرفت، برای آن بود که مرد بیسامانی بود و از تنهایی و بی یابوری دوران پیری میترسید. در همان حال، از پذیرفتن مقامات پر سود که به از دیاد درآمد او کمک میکرد، اما از آزادی محروم میساخت، سر باز زد.

قیافه‌اش در برخورد اول گیرایی نداشت. کوتاه و لاغر و پریده رنگ بود. صدا و بنیهای ضعیف داشت. دستان حساس، بینی بلند و تیز، چشمان آبی خاکستری که به هوشمندی میدرخشید، و سخنانش گفتارهای توانگرترین و سربعالانتقالترین مغز آن دوران برجسته و درخشان آدمی را تحت تاثیر قرار میدادند. کونتین ماسیس در سال ۱۵۱۷ تصویری از او کشیده است، غرق در نوشتن، که قبای ضحیمی برای جلوگیری از سردی اطافهای آن قرنهای بر تن دارد. این تصویر به تامس مور اهدا شد بود. دورر در سال ۱۵۲۰ يك طراحی با زغال، و در ۱۵۲۶ گراوور جالبی از اراسموس ساخت. در اینجا، ذوق آلمانی نقاش به ((اروپایی خوب)) ما قیافه‌های کاملاً هلندی بخشیده است. خود اراسموس درباره آن گفته است: ((اگر شکل من چنین است، فرومایه بزرگی هستم.)) هولباین در تصاویر و تگ چهره‌های بیشمار که از اراسموس کشید بر همه نقاشان دیگر سبقت جست. یکی از این تگ چهره‌ها در تورن، دیگری در انگلستان، سومین در بال، و بهترین همه در لوور است تمام این تابلوها، که به وسیله بزرگترین نقاش تگ چهره شمال نقاشی شده‌اند، کارهای برجسته و استادانه‌ای هستند. در اینجا (تکچهره موزه لوور) اراسموس دانشمند چهره آرام، متفکر، و تا حدی مالیخولیایی يك فیلسوف را به خود گرفته



هانس هولباين كهين: اراسموس. موزه كه، با اكره، به بيدقتي بيطرفانه طبيعت و ميرندگي نبوغ تسليم گشته است. اراسموس در سال ۱۵۱۷ نوشت: ((بايد به هر چه كه سرنوشت ما پيش آورد گردن نهاد، من ذهن خود را براي هر پيشامدي آماده ساختم)) يعني همان آرامش خاطر و رواداري فلسفه رواقی كه اراسموس هيچ گاه واقعا بدان دست نيافت. درباره جوان جاهطلبي نوشت كه ((جلال و بزرگي را دوست ميدارد، اما نميداند بزرگي و عظمت چه سنگين است.)) با وجود اين، اراسموس، مانند بسياري از بزرگان، شب و روز براي به دست آوردن اين شبح رمنده تلاش كرد.

خطاها و معايبش چشمگيرند؛ فضيلتهايش اسراري هستند كه تنها بر دوستانش آشكارند. او ميتوانست بيشرمانه دست گدايي دراز كند، اما به همان سادگي نيز ميتوانست ببخشايد و چه بسيار جانها كه در پرتو گرمای ستايشهاي او باليدند. هنگامي كه رويشلين مورد حملات پففر كورن قرار گرفت، اراسموس به دوستانى كه در ميان كار دينالهاي رم داشت نامه نوشت و، در به دست آوردن تامين و مصونيت براي آن عبري دان رنجديده، كمك و ياري خواست. او فاقد فروتنی و حقشناسی بود، و اين از کسی كه مورد لطف شاهان و پاپهاست بعيد نمينمود. تاب انتقاد نداشت و سخت آزرده خاطر و خشمگين ميشد؛ و گاهي جواب انتقاد را با بد زباني، كه شيوه آن عصر پر مجادله بود، ميداد. او در نهضت آنتي سميتيسم (يهود ستيزي) آن عصر، كه حتي دانشمندان رنسانس در آن دست داشتند، سهيم بود. اميال و رغبتهاي او به همان حد كه شديد بودند، ظريف و دقيق نيز بودند: ادبيات را هنگامي دوست ميداشت كه به لباس فلسفه درميآمد، و به فلسفه هنگامي عشق ميورزيد كه منطق را براي زندگي فرو ميگذاشت؛ اما علم، مناظر طبيعي، موسيقي، و هنر را يكسره به بي اعتنايي سپرده بود. بر دستگاههاي نجومی كه در ميدان علم ميخراميند ميخنديد و ستارگان آسمان نيز او را همراهي ميكردند. در نامههاي بشمار او تعريفی از آلپ، يا معماری آكسفر و

کیمبرج، و یا نقاشیهای رافائل و مجسمه‌های میکلائز که هر دو هنگام توقف اراسموس در رم (۱۵۰۹) برای یولیوس دوم مشغول کار بودند یافت نمیشود. سرودهای شورانگیز دسته‌های مذهبی اصلاح طلب بعدها گوش او را می‌آزرد بذله‌گوییهای معمولاً زیرکانه و مودبانه، گاهی چون مطایبات رابله، اغلب گوشه دار، و یک بار غیر انسانی بودند؛ چنانکه پس از شنیدن خبر سوزاندن چند تن بدعتگذار، به دوستی نوشت: ((اگر سوزاندن آنها، به مناسبت آنکه زمستان نزدیک است، قیمت سوخت را بالا ببرد، کمتر دلم به حالشان خواهد سوخت.)) وی نه تنها چون همه انسانها طبیعتاً خودپرست و خودخواه بود، بلکه به آن خودستایی و تکبر پنهانی که بدون آن نویسنده یا هنرمند در حملات بیرحمانه این دنیای بیتفاوت خرد خواهد شد میدان میداد. چاپلوسی و تملق را دوست میداشت، و علی‌رغم رد این گونه اتهامات، با آن موافق بود. به دوستی گفت: ((داوران برجستهای میگویند که من بهتر از تمام نویسندگان زنده جهان مینویسم.)) تنها کمی به انگلیسی و هلندی حرف میزد، ((عبری را بسیار کم میدانست))، و یونانی را به طور ناقص؛ ولی در لاتینی استادی و تبحر کامل داشت، و آن را چون زبان زندهای، در بیان جزئیات غیر لاتینی زمانش، به کار میبرد. قرنیه که عشق به آثار کلاسیک تازه در آن شروع شده بود خطاهای او را به خاطر بیان با روحش، سبک پرشکوهش، فریابی بدیع گفتارش، و برندگی نیشخندهایش بخشید. نامه‌هایش در لطافت و ادب با نامه‌های سیسرون برابری میکنند، و در با روحی و نکته‌گویی از آنها در میگذرند. از این گذشته، زبان لاتینی که او مینوشت خاص خودش بود؛ تقلید از زبان سیسرون نبود؛ با روح، پرنیرو، و قابل انعطاف بود، نه انعکاس زبان مرده ۱۵۰۰ سال پیش. نامه‌هایش چون نامه‌های پترارک، بعد از فیض گفتگوهایش که مرتبه اول را داشتند، آرزوی هر دانشمند و شهریاری بودند. میگوید شاید با اندکی اغراق ادیبانه روزی بیست نامه دریافت میداشته و چهل نامه مینوشته است. چند مجلد از آنها در زمان زندگیش زیر نظر خود مولف، که بخوبی از استقبال آیندگان خبر داشت، بزبانی به زیور طبع آراسته شدند. لئو دهم، هادریانوس ششم، مارگريت ملکه ناوار، سیگیسموند اول شاه لهستان، هنری هشتم، مور، کولت، و پیرکهایمر از زمره کسانی بودند که با وی مکاتبه داشتند. مور، آن دانشمند فروتن و پر آزر، مینویسد: ((هنگامی که از مغرم خطور میکند که به آیندگان قرنهاي آتی به عنوان دوست اراسموس معرفی میشوم، نمیتوانم از ابراز احساس تکبر و غرور جلوگیری کنم.)) شهرت هیچ يك از نویسندگان معاصرش به پای او نمیرسد، مگر آنکه لوتر را يك نویسنده بینداریم. در سال ۱۵۲۰ يك کتابفروشی اهل آکسفر د گزارش داد که يك سوم تمام کتابهای فروشی او از آثار اراسموس بوده‌اند.

دشمنان وی، خاصه در میان علمای علوم الهی لوون، فراوان بودند، اما شاگردان و پیروانش در بسیاری از دانشگاه‌ها، و او مانیتها در سراسر اروپا، به عنوان نمونه و سرمشق و رهبر خود، او را میستودند و برایش درود میفرستادند. در میدان ادبیات او و آثارش و حدتبخش نهضت رنسانس و جنبش اومانیزم بودند ستایش و توجه آنها به آثار کلاسیک و انشای سلیس و یکدست لاتینی، و توافق بزرگوارانه آنها در این باب که نباید از کلیسا برید و نباید اساطیر گریزناپذیر توده مردم را به هم زد، کلیسا را آماده ساخت تابه آزاد فکری طبقات تحصیلکرده چشمک زند و اصلاح منظم نارواییها و پوچیها و لاطایلات روحانی را، از داخل، اجازه دهد. اراسموس مانند همه اومانیتها از ارتقاي لئو دهم به مقام پاپی خوشحال شد؛ رویای آنها جامه حقیقت پوشیده بود مردی که او ما نیست، دانشور، بزرگوار، و توحید بخش رنسانس و مسیحیت بود بر بزرگترین اورنگ فرمانروایی تکیه زده بود. بدون تردید، اکنون تصفیه کلیسا با آراشتن تمام تحقق مییافت؛ تعلیم و تربیت اشاعه پیدا میکرد؛ مردم آیین دوست داشتنی و دین تسلی دهنده خود را حفظ میکردند؛ و اندیشه و ذهن بشر تقریباً تا آستانه ظهور لوتر، اراسموس این امید را در دل خود حفظ کرده بود. اما در نهم سپتامبر سال ۱۵۱۷ از آنورس به تامس، کاردینال یورک، عبارتی مشنوم نوشت: ((متأسفم، در این

قسمت از جهان، انقلاب بزرگی در فصل پانزدهم

آلمان در آستانه ظهور لوتر

۱۴۵۳-۱۵۱۷

I- عصر فوگرها

در نیم قرن آخر پیش از جنبش اصلاح دینی، تمام طبقات مردم آلمان، به استثنای شهبسواران، رو به ترقی داشتند. به احتمال قوی، بر اثر ترقی وضع و مقام دهقانان و کشاورزان بود که کراهت و خشم آنها از ناتوانیها و نابسامانیهای موجود تندتر شد. معدودی برده، اقلیتی صاحب زمین، و جمع کثیری اجاره نشین بودند و اجازه بهای زمین را با محصول، کار، یا پول به خاوندان فئودال میپرداختند. اجاره نشینها از رفتار خاوندان مینالیدند: از اخاذیها و مطالبات تحمیلی آنها: از دوازده و گاهی شصت روزی که هر سال بنا بر عرف بایستی برای آنها بیگاری کنند؛ از اینکه خاوندان زمینهایی را که، بنابر سنت، آنها میتوانستند از آبهای ماهی بگیرند، از چوب درختهای استفاده کنند، و یا دامهایشان را در آن به چرا ببرند پس گرفته بودند؛ از ویرانی و صدماتی که شکارگران و تازیهای خاوندان در مزارعشان به بار میآوردند؛ از دخالت و اعمال نفوذ خاوندان در دادگاههای محلی که زیر نظارت خود مالکان بود؛ و بالاخره از مالیات بر ارثی که هنگام درگذشت سرپرست خانواده و بیمراقب ماندن زمین دامنگیر خانواده اجاره نشین میشد. دهقانان صاحب زمین نیز از زیادی نرخ مرابحه و امهایی که برای برداشت محصول گرفته بودند، و از ضبط مزارع به وسیله وام دهندگان زیرک که به دهقانانی وام میدادند که آشکار بود در سر موعد قادر به ادای آن نیستند، دلی پر خون داشتند. تمام طبقات کشاورز از پرداخت مالیات سالانهای که کلیسا بر محصولات و احشام آنها میبست خودداری میکردند. این ناراضیان در سراسر قرن پانزدهم، برای تقسیم اراضی، شورشهایی پراکنده به راه انداختند. در سال ۱۴۳۱ کشاورزان پیرامون و رمس به شورش بیشماری برخاستند؛ یک کفش روستایی را یک پوتین واقعی که از مچ تا زانو بند میخورد به عنوان پرچم خود برگزیدند؛ آن را بر سر چوبی میکردند و یا تصویرش را بر عملها نقاشی مینمودند. از آن زمان، کلمه ((گروه کفشیان)) نام مناسبی برای دسته‌های انقلابی کشاورز در عهد لوتر شد. در سال ۱۴۷۶ گاوچرانی به نام هانس بوم است که ملکوت آسمان بزودی در زمین برقرار خواهد شد؛ دیگر امپراطور، پاپ شاه، شاهزاده، و یا خاوندی وجود نخواه داشت؛ همه مردان برادر، و همه زنان خواهر خواهند بود؛ همه از ثمرات زمین یکسان بهره خواهند برد؛ زمین جنگل، آب، و مرتع مشترک و مجانی خواهند بود. هزاران تن از کشاورزان برای شنیدن سخنان هانس به نزد او شتافتند؛ کشیشی به وی گروید؛ اسقف وورتسبورگ با بردباری به ندای او لیخن زد. اما هنگامی که هانس به پیروانش گفت که در گرد آمدن بعدی هر سلاحی را که به دستشان میافتد با خود بیاورند، اسقف دستور داد دستگیرش کنند؛ سربازان اسقف به روی جمعیتی که برای نجات او آمده بودند آتش گشودند، و شورش فرو نشست.

در سال ۱۴۹۱ دهقانان قلمرو فرمانروایی رئیس دیرکمپتن در آلزاس به دیر او هجوم بردند و ادعایشان آن بود که وی با جعل اسناد آنها را به بردگی کشانده است؛ امپراطور فردریک سوم میان آنها مصالحه برقرار ساخت. دو سال بعد، تیولداران زیر دست اسقف ستراسبورگ یک ((گروه کفشیان)) تشکیل دادند و خواستار خاتمه دادن به حقوق فئودالی، مالیاتهای کلیسایی، نسخ همه دیون، و قتل کلیه یهودیان شدند. بر آن نقشه بودند که شهرک شلتشتات را تصرف کنند و از آنجا نیروی خود را در آلزاس بپراکنند. مقامات دولتی از نقشه آنها اطلاع یافتند، رهبران شورشیان را گرفتند و شکنجه کردند و به دار آویختند، و بقیه را با ارعاب به تسلیم و اطاعت وادار کردند؛ در سال ۱۵۰۲، کشاورزان اسقف شپایر یک ((گروه کفشیان)) تشکیل دادند که هفت هزار تن عضو آن بودند.

ادعایشان عبارت بود از برانداختن کامل نظام فئودالیسم، ((گرفتن و کشتن تمام راهبان و کشیشان))، و اعاده آنچه که معتقد بودند مرام اشتراکی اجدادشان بوده است. دهقانی، هنگام اعتراف، از این نقشه پرده

برداشت؛ روحانیان و نجبا در کشف توطئه همدستان شدند؛ توطئه گران اصلی را شکنجه کردند و به دار کشیدند.

در سال ۱۵۱۲، یوس فریتس، در نهان، نهضت مشابهی در نزدیکی فراایبورگ ایم برایسگاو تشکیل داد؛ صرف نظر از خدا، امپراطور، پاپ، تمام مالکیتها و حقوق فئودالی میبایست لغو شوند. دهقانی که مجبور به پیوستن به این دسته شده بود رازشان را در نزد کشیش اقرار نبوش خود فاش کرد. مقامات محلی رهبران را دستگیر و شکنجه کردند؛ شورش در نطفه کشته شد، اما یوس فریتس آن قدر زنده ماند که به شورش سال ۱۵۲۵ دهقانان بپیوندد. در سال ۱۵۱۷، در ستیریا و کارینتیا، اتحادیهایی مرکب از ۹۰,۰۰۰ دهقان بر آن شد که به فئودالیسم خاتمه دهد؛ گروههایی آن مدت سه ماه بر قلاع و دژها حمله بردند و خانهها را کشتند؛ عاقبت امپراطور ماکسیمیلیان، که با جنبش آنها همدل اما از شدت عملشان منجر بود، ارتش کوچکی به مقابله شان فرستاد؛ در نتیجه، آنها را به صلحی ناخواسته مجبور کرد. اما صحنه برای جنگ دهقانان و مرام اشتراکی آناباتیستهای آلمان دوران جنبش اصلاح دینی آماده شده بود.

همچنان در شکل دستی باقی مانده بودند، جز آنکه هر روز بیشتر تحت نظارت مقاطعهکاران و کارفرمایانی قرار میگرفتند که مواد اولیه و سرمایه کار را فراهم میساختند و محصولات تولید شده را میخریدند و میفروختند.

صنایع معدنی پیشرفت سریعی حاصل کرده بود. از استخراج نقره، مس، و طلا منافع هنگفتی عاید میشد.

شمشهای طلا و نقره وسیله مناسبی برای اندوختن ثروت شده بودند، و پولهایی که برای تحصیل حق استخراج به امرای صاحب زمین داده میشدند خاصه به برگزیننده ساکس که لوتر را تحت حمایت خود گرفت برخی از آنها را قادر میساختند تا در برابر پاپ و امپراطور از خود مقاومت نشان دهند. مسکوکات نقره قابل اعتمادی ضرب شد، پول رایج فراوان گشت، و عبور از اقتصاد کالایی به اقتصاد پولی تقریباً سیر خود را به کمال رسانیده بود. ظروف نقره از لوازم عمومی زندگی تمام طبقات متوسطه و بالا بود. بعضی از خانوادهها میز و صندلیهایشان را از نقره سخت میساختند؛ ظروف نان و جامههایی شراب عشای ربانی، جعبههایی اشیای متبرک، و حتی مجسمههایی، همه از سیم و زر، کلیساهای آلمان را پر کرده، و شاهزادگان را به يك اصلاح دینی، که ضبط اموال و ثروت کلیسایی را اجازه دهد، متمایل ساخته بودند. انناسیلویو (بعداً پاپ پیوس دوم) در سال ۱۴۵۸ چون میدید مهمانخانه داران در ظروف سیمین نوشابه میآوردند متعجب میشد؛ وی میگوید: ((کدام زنی است، نه تنها در طبقه اشراف، بلکه در میان طبقات پایین، که با زینتهایی زرین ندرخشند آیا لازم است که از زین و برگ اسبان، که پوششی از طلای ناب دارند، و از... سلاحها و کلاهخودها، که از طلا گرانبارند، سخنی بگویم)) سرمایه داران، در این زمان، قدرت سیاسی عظیمی داشتند. جای صرافان یهودی آلمان را شرکتهای خانوادههای مسیحی گرفتند؛ خانوادههایی چون ولزر، هوخشتتر، وفوگر و همه اینها از اهالی آوگسبورگ بودند که در قرن پانزدهم مرکز مالی جهان مسیحیت به شمار میرفت. یوهان فوگر، که فرزند بافندهای بود، خود تاجر پارچه شد و هنگام مرگ (۱۴۰۹) ثروت کوچکی، در حدود ۳,۰۰۰ فلورین (۷۵,۰۰۰ دلار)، از خود باقی گذاشت. پسرش، یاکوب، تجارت پدر را بسط داد؛ وی به هنگام مرگ (۱۴۶۹) هفتمین ثروتمند آوگسبورگ بود.

پسران یاکوب، اولریش، گئورگ، و یاکوب دوم، با دادن پیش پرداخت به شاهزادگان آلمان، اتریش، و مجارستان، در ازای عایدات معادن، زمینها، و یا شهرها، شرکت اجدادی را قدرت و تفوق بخشیدند. از این سرمایهگذاریهایی حسابگرانه، خاندان فوگر منافع هنگفتی بردند؛ چنان که در سال ۱۵۰۰ ثروتمندترین خانواده اروپا شدند.

یاکوب دوم، بزرگترین نابغه این خاندان، مردی بیباک، بیرحم، و کوشا بود. وی، با بررسی و مطالعه تمام جوانب کسب، پیشرفتهای دفترداري، تولید، داد و ستد، و سرمایه، خویشتن را صبر و پرهیزگاری آموخت.

میخواست همه چیز را، جز خاندان خود، قربانی شرکت سازد؛ و میخواست که هر يك از افراد خاندان فوگر، در برابر

مقرر داشت که هیچ کس، جز يك فوگر، در شرکت قدرتی ندارد؛ و هیچ گاه نگذاشت که دوستیهای سیاسی او در وامهایش اثر گذارد. با شرکتیهای دیگر برای کنترل قیمت و فروش کالاهای مختلف پیمان میبست؛ به این ترتیب، وی و برادرانش در سال ۱۴۹۸ با بازرگانان آوگسبورگ معاهده بستند که بازار و نیز را، از لحاظ مس، در مضیقه گذارند و قیمت را بالا ببرند. در سال ۱۴۸۸ خاندان فوگر ۱۵۰،۰۰۰ فلورین به سیگیسموند، مهندس اتریش، قرض داد و، به عنوان وثیقه، اجازه بهره برداری از کانهایی نقره شوارتس را، تا زمان پس دادن وام، به دست آورد. فوگرها در ۱۴۹۲ با خاندان تورسو، از مردم کراکو، جهت دست یافتن و استخراج معادن مس و نقره مجارستان، و حفظ ((بالاترین قیمت ممکن)) برای محصولات، پیمان ازدواجی دوجانبه بستند. در ۱۵۰۱ افراد خاندان فوگر سرگرم عملیات وسیعی در استخراج معادن آلمان، اتریش، مجارستان، بوهیم، و اسپانیا بودند. از این گذشته، پارچه میبافتند و صادر میکردند؛ و در داد و ستد ابریشم، مخمل، خز، ادویه، مرکبات، آلات و افزار جنگی، و جواهرات دست داشتند؛ يك بنگاه حمل و نقل سریعالسیر و يك خط پستی خصوصی احداث کردند. در سال ۱۵۱۱، هنگامی که یاکوب دوم رئیس منحصر به فرد شرکت شد، دارایی موجود آن به ۱۹۶،۷۹۱ گیلدر میرسید؛ در سال ۱۵۲۷، یعنی دو سال بعد از مرگ او، دارایی شرکت ۲،۰۲۱،۲۰۲ گیلدر (۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) برآورد شد یعنی، در مدت ۱۶ سال، هر سال ۵۰ درصد سود بر سرمایه اصلی اضافه شده بود.

قسمتی از این منافع نتیجه روابط خاندان فوگر با امپراتوران و پاپها بود. اولریش فوگر وامهای زیادی به فردريك سوم داد؛ یاکوب دوم دلال عمده ماکسیمیلیان اول و شارل پنجم بود؛ بسط قدرت خاندان هابسبورگ در قرن شانزدهم، بر اثر وامهای خاندان فوگر، امکانپذیر گشت. با آنکه یاکوب شرایطی را که کلیسا برای مرابحه مقرر میداشت و اقداماتی را که روحانیان برای تثبیت ((قیمت عادلانه)) اجناس و کالاهای مورد استفاده عموم میکردند مردود میشمرد؛ همچنان بر آیین کاتولیک بود و به روحانیان برای پرداخت بهای ترفیعاتشان پول قرض میداد؛ او و اولریش اداره امور مالی پاپها را در آلمان، اسکاندیناوی، بوهیم، و مجارستان به دست آوردند (۱۴۹۴).

یاکوب فوگر، در سالهای آخر عمر، محترمترین و در عین حال منفورترین مردم آلمان بود. عدهای از کاتولیکها به علت رباخواری، بعضی از بزرگان به سبب آنکه با دادن رشوههای زیادتیر منصب یا قدرتی را از چنگشان به در کرده بود، برخی از بازرگانان به خاطر آنکه تجارت و داد و ستد را در انحصار خویش گرفته بود، بسیاری از کارگران به علت آنکه قوانین قرون وسطایی کسب و دارایی را پایمال کرده بود، و اکثریت پروتستانها به خاطر آنکه پول آلمان را به کیسه پاپها میریخت بر او میتاختند. اما امپراتوران، شاهان، شاهزادگان و نخستکشیشان به نزد او، چون فرمانروایی، سفیر میفرستادند؛ دورر، بورکمایر، و هولباين مهین



ماتیاس گرونوالد: مصلوب کردن مسیح، چهره او را به عنوان يك شخص واقعبین، ساده، و عبوس ترسیم کردند، و ماکسیلیمیان بدو عنوان ((کنت امپراطوري)) عطا کرد. یاکوب کوشید تا با ساختن صد و شش خانه برای کاتولیکهای مستمند آو گسبورگ کفاره ثروت خود را بدهد. برای دفن استخوانهای خود، نمازخانه زیبایی در کلیسای سنت آنا پی افکند؛ و در حالی که شهره تقدس و پارسایی بود، درگذشت؛ اگر چه میلیونها گیلدر از خود باقی گذاشت، اما فرزندی از او به جای نماند؛ طبیعت او را از بزرگترین موهبتها محروم ساخته بود.

آغاز دوران سرمایه داری، توسعه امتیازات انحصاری شخصی، و سلطه بازرگانان پولدار بر خاوندان فئودال صاحب زمین را، در آلمان، باید از زمان او دانست. صنعت استخراج معدن و نساجی آلمان در آخر قرن پانزدهم، به تبعیت از شیوه فلاندر و ایتالیایی یکصد سال پیش در امر نساجی، بر پایه ها و مبانی سرمایه داری سازمان گرفته بود. در قرون وسطی، دارایی شخصی را تا حدودی يك نوع ودیعه و امانت عمومی میدانستند؛ حقوق و امتیازات صاحب دارایی را احتیاجات صنفی، که تشکیلات آن به وی فرصت، وسیله، و مصنوعیت میداد، محدود میکرد. شاید در اندیشه صاحب دارایی، بر اثر نفوذ حقوق رومی که اکنون رویه حقوقی آلمان را تحتالشعاع قرار داده بود چنان خطور کرد که مالکیتش مطلقیت دارد؛ اندیشید که حق دارد با دارایی خود هر آنچه میخواهد بکند. در نظر افراد خاندانهای فوگر، هوخشتتر، و دیگر ((ملك التجار))ها ((احتکار)) يك کالا و بالا بردن بهایش، تبنایی برای تحدید تولید و کنترل داد و ستد، و فریفتن خرده بازرگانان از طریق سرمایهگذاریهایی توطئهآمیز کار غلط و نادرستی نمینمود. بازرگانها، در بسیاری از موارد، نمایندگان خود را بر دروازه های شهر میگماشتند تا کالای بخصوصی را که وارد میشود تماما بخرند، و به این طریق میتوانستند آن را به هر قیمتی که بخواهند دوباره بفروشند. امبروز هوخشتتر تمام نقره خام موجود را خرید، سپس قیمت فروش را ۷۵ درصد بالا برد. يك شرکت آلمانی

مقدار بسیار زیادی فلفل، به ارزش ۶۰۰,۰۰۰ گیلدر، از شاه پرتغال با قیمتی بیشتر از حد معمول خرید، بدان شرط که شاه از دیگر صادر کنندگان فلفل به آلمان قیمت بیشتری مطالبه کند. بر اثر این گونه سازشها و کسب امتیازات انحصاری، و نیز بر اثر افزایش ثروت و ازدیاد تقاضا، و همچنین بر اثر زیاد شدن ذخیره فلزات گرانبهائی که از اروپای مرکزی و آمریکا استخراج میشد، میان سالهای ۱۴۸۰ تا ۱۵۲۰، قیمتها با سرعتی بالا رفتند که تنها در دوران ما نظیری برای آن میتوان یافت. لوثر بشکوه میگوید: ((در مدتی کوتاه، بر اثر رباخواری و آزمندی، آن کس که قبلا با صد گیلدر زندگی میکرد، اینک با قرون وسطی شاهد نابرابریهای بزرگ در قدرتهای سیاسی بود؛ عصر جدید فوگرها نابرابریهای اقتصادی را، که اروپا از زمان میلیونرها و بردگان امپراطوری روم تا به حال نشناخته بود، بر آن افزود. بعضی از بازرگانان سرمایه دار آوگسبورگ یا نورنبرگ، هر کدام، در حدود ۵,۰۰۰,۰۰۰ فرانک (۲۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) ثروت داشتند.

بسیاری از آنها با پرداخت پول در زمره اشراف صاحب زمین درآمدند، برای خودنمایی نشان شجاعت و نجابت خانوادگی بر سینه آویختند، و فقدان بزرگزادگی را با ((صرف پولهای هنگفت)) جبران ساختند. یوآخیم هوخشتتر و فرانتس باومگارتنر، تنها در یک ضیافت، ۵۰۰۰ فلورین (۱۲۵,۰۰۰ دلار) خرج کردند؛ یا در یک جلسه بازی ۱۰,۰۰۰ فلورین برد و باخت نمودند. خانه‌های سوداگران ثروتمند، که متجملانه تزئین و هنرمندانه آراسته شده بودند، نجبا و روحانیان و پرولتاریا را یکسان به خشم و نفرت برمیانگیخت. خطیبان، نویسندگان، انقلابیون، و قانونگذاران با هم به تهدید انحصارگران برخاستند. گایلفون کایزرسبرگ تقاضا کرد که ((باید آنها را چون گرگ از شهر بیرون راند، زیرا نه از خدا و نه از انسان ترس دارند، و از وجودشان جز بلا، تشنگی، و فقر نمیتراود.)) اولریش فون هوتن دزدان را به چهار طبقه تقسیم کرد: بازرگانان، قضات، کشیشان، و شهبازان؛ و اظهار داشت که بازرگانان از همه اینها دزترند. مجلس رایشتاگ کولونی در سال ۱۵۱۲ از تمام مقامات کشوری خواست که ((با پشتکار و سختگیری تمام... علیه شرکتهای سرمایه دار، رباخوار، و محتکر)) عمل کنند. مجامع و مجالس دیگر نیز مکرر از این گونه احکام صادر نمودند، اما هیچ کدام فایده‌ای نداشت. بعضی از قانونگذاران خودشان در شرکتهای بزرگ تجارتي سرمایه داشتند، و مجریان قانون با گرفتن حصه‌ای از سهام از در آشتی در میآمدند، و بسیاری از شهرها، در سایه بسط بی مانع و رادع تجارت، راه ترقی و پیشرفت میسپردند.

ستراسبورگ، کولمار، مس، آوگسبورگ، نورنبرگ، اولم، وین، راتیسبوتا (رگنسبورگ) ماینس، شپایر، ورمس، کولونی، تریر، برمن، دورتموند، هامبورگ، ماگدبورگ، لوبک، و برسلو مراکز پررونق صنعت، بازرگانی، و ادبیات و هنر بودند. این شهرها، و هفتاد و هفت شهر دیگر، ((شهرهای آزاد)) را تشکیل میدادند آنها برای خود قانون وضع میکردند، به دئیتهای محلی و امپراطوری نماینده میفرستادند، و از نظر سیاسی مطیع فرمان هیچ کس جز امپراطور نبودند؛ امپراطور نیز از لحاظ مالی و نظامی مدیون کمکهای آنها بود و به آزدیشان تخطی نمیکرد. با آنکه این شهرها تحت فرمانروایی اصنافی بودند که بازرگانان بر آنها سلطه داشتند، تقریباً هر یک سازمان پدر سالاری برای رفاه عامه بودند؛ تا بدان حد که تولید و توزیع، مزد و قیمت، و مرغوبیت کالا را، با توجه به حمایت و حفظ ضعفا از تعدی اقویا، و فراهم ساختن مایحتاج زندگی برای همه، تنظیم مینمودند.

ما امروز باید این گونه شهرها را، از آنجا که بیش از ۵۲,۰۰۰ تن جمعیت نداشتند، ((شهرک)) بنامیم؛ مع هذا، زمانی از پیش از نیمه قرن نوزدهم کمتر نبود، و از هر زمان دیگری پیش از عهد گوته پر رونقتر بودند.

اناسیلویو، آن ایتالیایی متکبر، در سال ۱۴۵۸ درباره آنها با شوری توصیفناپذیر نوشت:

آلمان هیچ گاه توانگرتر و باشکوهتر از امروز نبوده است... بدون اغراق میتوان گفت که هیچ یک از کشورهای اروپا شهرهایی به زیبایی و خوبی شهرهای آلمان ندارند. چنان نو و با طراوت به نظر میرسند که گویی همین دیروز ساخته شده‌اند، و در هیچ شهر دیگری اینهمه آزادی نیست... در سراسر اروپا جایی

شکوه‌مندتر از کولونی، با آن کلیساها، تالارها، برجها، کاخهای شگفتانگیز، شارمندان باوقار، رودهای آرام، و کشتزارهای بارورش، نمیتوان یافت. در ثروت و توانگری شهری برتر از آوگسبورگ در دنیا وجود ندارد. وین کاخها و کلیساهایی دارد که حتی ایتالیا بر آنها رشک میبرد.

آوگسبورگ تنها مرکز مالی آلمان نبود، بلکه حلقه اصلی تجارت با ایتالیایی‌ها پر رونق آن زمان بود. عمارت فوندا کوتنسکو در ونیز، که دیوارهایش را جورجونه و تیسین نقاشی کردند، بیشتر به همت بازرگانان آوگسبورگی ساخته شد. آوگسبورگ از آنجا که تا این حد با ایتالیا مرتبط بود، نهضت رنسانس ایتالیا در آن طنین افکند.

بازرگانانش به حمایت از دانش پژوهان و هنرمندان برخاستند، و بعضی از سرمایه دارانش، از لحاظ فرهنگ و آدابانی، اما نه اخلاق، سرمشق دیگران شدند. از این روی، کونراد پوینینگر، کلانتر یا شهردار آوگسبورگ در ۱۴۹۳، سیاستمدار، بازرگان، محقق، حقوقدان، لاتینی دان، یونانشناس، عتیقه شناس، و سوداگر بود.

نورنبرگ بیشتر مرکز هنرها و صنایع دستی بود تا ثروت و صنعت. خیابانهای آن هنوز به شیوه قرون وسطی پر پیچ و خم و، بر اثر طارمیهای پیش آمده، سایه گیر بودند. بامهای سفالی سرخ‌رنگ، شیروانیهای بلند، پنجره‌های بالکوندارش، در برابر زمینه روستایی و رود پر آب پگنیتس، منظره درهم و برهم اما گیرایی داشت.

مردم در اینجا چون آوگسبورگ ثروتمند نبودند و ((بریز و بیاش)) نداشتند، اما شاداب و سرحال بودند و دوست میداشتند که در جشنها و اعیادی چون کارناوالهای ماسک، لباس، و رقص خودنمایی کنند. در اینجا بود که هانس زاکس و مایسترزینگرها نغمه‌های دلکش و پرشور خود را عرضه کردند؛ در اینجا بود که آلبرشت دورر نقاشی و کنده کاری آلمان را به اوج خود رسانید؛ در اینجا بود که زرگران و نقره‌کاران زبردست شمال آلپ گلدانهای گرانبها، ظروف کلیسایی، و مجسمه‌های کوچک ساختند؛ و در اینجا بود که فلزکاران، با مفرغ، هزاران نوع گل و گیاه و جانور و پیکره آدمی طرح افکندند، یا آهن را به صورت نرده‌ها و معجزه‌ای زیبا در آوردند؛ در اینجا باسمه‌کاران چندان فراوان بودند که ما اینک متحیریم چگونه معیشت خود را به دست می‌آوردده‌اند.

کلیساهای شهرها انبار و موزه آثار هنری شدند، زیرا هر صنف یا شرکت یا خانواده توانگری برای گور قدیس

برگزید،)) زیرا در آنجا، بدون هیچ گونه زحمتی، تمام وسایل و افزارهای مخصوصی را که برای نجوم لازم است به دست میآورم؛ و در آنجا برای من تماس یافتن با دانشمندان همه کشورها آسانتر است. زیرا نورنبرگ، از دولتی سر بازرگانانش که مدام در سفرند، مرکز اروپا شده است.)) از مشخصات و امتیازات نورنبرگ آن بود که مشهورترین بازرگان آن، یعنی ویلیبالد پیرکهایمر، یک اومانیست پر اشتیاق، یک حمایتگر هنر، و دوست جانی دورر بود. اراسموس پیرکهایمر را ((افتخار بزرگ آلمان)) مینامید.

سفرهای واسکو دو گاما و کریستوف کلمب، سلطه ترکان بر دریای اژه، و جنگهای ماکسیمیلیان با ونیز تجارت میان آلمان و ایتالیا را بر هم زدند. صادرات و واردات آلمان به طور روزافزونی در مسیر رودخانههای بزرگ، به سوی دریای شمال، دریای بالتیک، و اقیانوس اطلس جریان یافتند؛ قدرت و ثروت از آوگسبورگ و نورنبرگ به کولونی، هامبورگ، برمن، و بالاتر از همه به آنورس رخت بربست. افراد خاندانهای فوگر و ولزر، با مستقر ساختن مرکز عملیات خود در آنورس، این جریان را تندتر کردند. انتقال پول و تجارت آلمان به سمت شمال، از لحاظ اقتصادی، آلمان شمالی را از ایتالیا جدا کرد و چندان نیرومند ساخت که توانست از لوئر در برابر امپراطور و پاپ حمایت کند. آلمان جنوبی، شاید به دلایل مغایری، کاتولیک باقی ماند.

II - دولت

حکومت آلمان در این دوره بحرانی چگونه بود شهبسواران، یا پایینترین طبقه نجبا، که در سالهای پیش به عنوان دست نشانده خاوندی فئودال بر دهات و روستاها فرمانروایی داشتند، اینک مقام و اهمیت نظامی و اقتصادی و سیاسی خود را از دست داده بودند.

سپاهیان مزدور، که به وسیله شهبسواران یا شهرها استخدام میشدند و به سلاحهای آتشین و توپخانه مجهز میگشتند، سواره نظام شهبسواران را، که هنوز از ناچاری شمشیر میآختند، تارومار میساختند. ثروت بازرگانی ارزشها و قیمتها را بالا میبرد و مالکیت زمین را، به عنوان منبع قدرت، از اهمیت میافکند. شهرها پایههای استقلال خود را مستقر میساختند، و شهبسواران در پی تمرکز قدرت و قانون بودند. شهبسواران، با چپاول کالاهای تجارتنی که از مسیر آنها میگذشتند، تا حدی انتقام میگرفتند، اما هنگامی که بازرگانان و شهرداریها زبان به اعتراض گشودند، شهبسواران ادعا کردند که حق دارند به جنگهای خصوصی بپردازند. کومین آلمان این عهد را مجموعه آشفته قلاعی میداند که از آنها ((بارونهای دزد)) با ملازمان مسلح خویش برای قتل و غارت بازرگانان، مسافران، و کشاورزان بیرون میریزند. برخی از شهبسواران رسمی گذاشتند: دست راست گوتس فون برلشینگن با آنکه خودش دست راستش را در هنگام خدمت به شاهزاده متبوعش از دست داده بود، به جای آن دست آهنینی تعبیه کرد و سپاهیان شهبسواران را نه تنها در غارت بازرگانان، بلکه در یغما بردن شهرهایی چون نورنبرگ، دارمشتات، مس، و ماینس رهبری کرد (۱۵۱۲). دوست او، فرانتس فون زیکنینگ، مدعی ورمس شد، توابع آن را غارت کرد، اعضای انجمن شهر را گرفت، شهردار را شکنجه کرد، در برابر تمام سپاهیان امپراطوری که برای دستگیری او آمدند مقاومت به خرج داد، و تنها با دریافت اعانه نقدی سالانهای برای خدمت به امپراطور موقتاً سر تسلیم فرود آورد. بیست و دو شهر سوابیا، که عمده ترینشان آوگسبورگ، اولم، فرایبورگ، و اکنستانس بودند، با عدهای از نجبای درجه یک برای تجدید سازمان اتحادیه سوابیایی همداستان شدند (۱۴۸۸). این اتحادیه و اتحادیههایی از این قبیل، جلو دزدی شهبسواران را گرفت، و سبب شد که جنگهای خصوصی غیر قانونی اعلام شوند؛ اما آلمان، در آستانه ظهور لوئر، میدان آشوب و هرج و مرجهای سیاسی و اجتماعی و ((میدان حکمروایی قدرتها)) بود.

امیران، خواه روحانی و خواه غیر روحانی، که ناظر این آشفتگی و هرج و مرج بودند، بر اثر پول پرستی و فرومایگی، مسکوکات و حقوق گمرکی مختلفشان، رقابتهای اغتشاشانگیزشان در کسب مال و مقام، و تحریف حقوق رومی به نفع خودشان برای تحصیل اقتدار و اختیار مطلق و به ضرر مردم و شهبسواران و

امپراطور، بر آن دامن میزدند. خاندانهای بزرگی چون هوهنزلرن در براندنبورگ، وتین در ساکس، ویتلسباخ در پالاتینا، دوکهای وورتمبرگ (در اینجا از خاندان هابسبورگ در اتریش نام نمیبریم) مانند فرمانروایان مطلقالعنان و غیر مسئول رفتار میکردند. اگر قدرت امپراطور کاتولیک بر امیران و شهریاران آلمان میچربید، نهضت اصلاح دینی یا شکست میخورد یا به تعویق میافتاد. سر باز زدن امیران و شاهزادگان از اطاعت رم گام دیگری بود که به سوی استقلال مالی و سیاسی برداشته میشد.

شخصیت امپراطوران این عهد وضع حکومت مرکزی را برجستهتر نشان میدهد. فردریک سوم منجم و کیمیاگر بود و چندان خود را با آرامش وجدانگیز باغهای خود در گراتس مشغول ساخته بود که گذاشت بوهم، شلسویگ هولشتاین، اتریش، و مجارستان خود را از امپراطوری جدا سازند. اما در اواخر سلطنت پنجاه و سه ساله اش با نامزد ساختن ماری، وارث شارل دلیر دوک بورگونی برای پسرش، ماکسیمیلیان، شاهکار سیاسی بزرگی به خرج داد. هنگامی که شارل در ۱۴۷۷ در جنگ، در بستری از یخ، جان داد، خاندان هابسبورگ هلند را به میراث برد. ماکسیمیلیان اول با آنکه به امپراطوری برگزیده شد، هیچ گاه تاجگذاری نکرد، و فرمانرواییش را در حالی آغاز کرد که از هر لحاظ از آن بوی موفقیت میآمد. سراسر امپراطوری از حسن خلق، حسن منظر، حساسیت متواضعانه، شادابی پریجان، سخاوت و جوانمردی، و دلآوری و مهارتش در نیزهاندازی و شکار خوشحال رنسانس بر اریکه سلطنت آلمان تکیه زده بود. حتی ماکیاوولی تحت تاثیر قرار گرفت و او را ((شهریاری خردمند و دوراندیش و خداترس، حکمرانی عادل، سپهسالاری بزرگ، دلاور در مخاطرات، و چون سختجانتترین سربازان در برابر خستگی پرتاقت... نمونه فضایل شاهوار بسیار)) شمرد. اما ((ماکس)) سپهسالار بزرگی نبود، و آن عقل و خرد بدبین کلبی را که برای شخصیت شاهزاده، اثر ماکیاوولی، لازم بود نداشت. بر آن خیال بود که عظمت امپراطوری مقدس روم را با به دست آوردن مجد نفوذ و مستملکات پیشینش در ایتالیا بدان بازگرداند؛ بارها، در جنگهای بیثمیری که دیت آلمان از تامین هزینه آنها امتناع میورزید، به آن شبهه جزیره لشکر کشید؛ بدان فکر افتاد که بولیوس دوم، آن پاپ دلاور، را برکنار کند و خود را به مقام پاپی و امپراطوری هر دو برساند. وی (مانند شهریار معاصرش شارل هشتم، پادشاه فرانسه) جاهطلبیهای داخلی خود را به عنوان مقدمات لازم برای حمله قاطعی به ترکان معذور میشمرد. اما از لحاظ مالی و جسمی نمیتوانست به اقدام خطیری دست یازد؛ قادر نبود که مقدمات و وسایل را به دست آورد تا در نتیجه غایت و هدف را آرزو بتواند کرد؛ گاهی چنان به بینوایی میافتاد که پول پرداخت ناهارش را نداشت. برای اصلاح اداره امور امپراطوری رنج بسیار کشید، ولی خود اصلاحات خویش را نقض کرد؛ در نتیجه، هر چه کشته بود با مرگش از میان رفت. از قدرت خاندان هابسبورگ زیاد دم میزد. پس از نومیدي بسیار در جنگ، روی به سیاست پدر و ازدواجهای سیاسی آورد. برای پسرش فیلیپ، خوانا، دختر فردیناند، را برگزید؛ وی اندکی دیوانه بود، اما اسپانیا را به جهیزی داشت. در ۱۵۱۵ نوه خود ماری و نوه دیگرش فردیناند را با لویی و آن، پسر و دختر لادیسلاوس پادشاه بوهم (تا آنجا که قدرت ترکان اجازه میداد) مجارستان، نامزد کرد و قدرت خاندان هابسبورگ را به نهایت گسترش رسانید.

بهترین وجهه شخصیت ماکسیمیلیان عشق و تمجیدش نسبت به موسیقی، دانش، ادبیات، و هنر بود. با اشتیاق تمام به مطالعه تاریخ، ریاضیات، و زبانهای گوناگون پرداخت؛ ما مطمئنیم که وی میتواند به آلمانی، لاتینی، ایتالیایی، فرانسوی، اسپانیایی، فلاندری، و به زبان والونها سخن بگوید، و در یکی از لشکرکشیهایش، با هفت فرمانده خارجی با هفت زبان مختلف خودشان گفتگو کرد. گویشهای جنوب و شمال آلمان، تا حدی به سرمشق و کوشش و تقلای او، به صورت لهجهای عمومی درآمد، که بعد زبان رسمی حکومت آلمان، کتاب مقدس لوثر، و ادبیات آلمانی گشت. در گیرودار جنگهای بیشمارش، به تالیف و تصنیف کتب کوشید، و آثاری در باب علم انساب، توپخانه، معماری، شکار، و ترجمه احوال خویش از او باقی ماند. برای گردآوری آثار قدیمه و کتیبههای آلمانی طرح وسیعی افکند، اما باز بیپولی نقشه اش را نقش بر آب نمود. به پایپا برای اصلاح تقویم پیشنهادی کرد که هشتاد سال بعد موثر واقع شد. دانشگاه وین را از نو سامان داد، کرسی تدریس حقوق، ریاضیات، شعر، و خطابه در آن ایجاد کرد، و برای مدتی آن را به صورت فعالترین مرکز علمی اروپا درآورد. اومانیهتهای را به وین دعوت کرد و به کونرادوس کلتنس توانایی داد که در آنجا یک آکادمی شعر و ریاضیات باز کند.

اومانیستهای چون پویتینگر و پیر کهایمر را مورد عنایت و تفقد قرار داد، و رویشلین رنجدیده را کنت کاخنشین امپراطوری گردانید. به پتر فیشر، فایت شتوس، بورکمایر، دورر، و دیگر هنرمندانی که در عهد سلطنت او ظهور کردند ماموریت‌هایی وا گذاشت. دستور داد تا در اینسبروک، برای استراحتگاه ابدی جسمش، قبر آراسته و مزی‌نی ساخته شود؛ هنگام مرگش ناتمام باقی ماند، ولی این خود فرصتی شد که پتر فیشر مجسمه‌های زیبایی از تنودوریک و آرثر را بتراشد. اگر ماکسیمیلیان به اندازه نقشه‌هایش بزرگ میبود، در عظمت رقیب اسکندر و شارلمانی میشد.

دورر در واپسین سالهای زندگی امپراطور تک چهره زیبایی از او کشید مردی فرسوده و طعم واقعیت چشیده که خست جنون‌آمیز روزگار او را شکسته بود. این روح سرکشی از زمانی شاداب بود، اینک میگفت: ((در روی زمین برای من شادی وجود ندارد))، و سرشک تحسر میریخت: ((دریغ ای سرزمین بینوای آلمان!)) اما ماکسیمیلیان در ناکامی بیش مبالغه میکرد. او هنگامی که مرد، آلمان و امپراطوری مقدس روم را (حتی اگر از نظر پیشرفتهای اقتصادی باشد) نیرومندتر از زمانی که به پادشاهی رسید به جای گذاشت. جمعیت افزون شده، و تعلیم و تربیت توسعه یافته بود؛ وین به فلورانس دیگر تبدیل شده بود، و دیری نمیگذشت که نواهاش، با به ارث بردن نیمی از اروپای باختری، نیرومندترین حکمران جهان مسیحیت میشد.

III - آلمانیها: ۱۳۰۰-۱۵۱۷

به احتمال قوی، آلمانیها در این زمان تندرستترین، نیرومندترین، سرزندهترین، و پربارترین مردم اروپا بودند.

چنانکه از آثار ولگموت، دورر، و کراناک و هولباين برمی آید، مردانشان تنومند و گردن کلفت بودند، سري بزرگ و دلي توانا داشتند، و حاضر بودند جهان را یکباره بخورند و با نوشیدن آبجو تحلیلش برند؛ خشن اما سرخوش بودند؛ خداپرستی خود را با نفس پرستی متعادل میساختند؛ میتوانستند ظالم و ستمگر باشند، چنانکه افزارهای مخوف شکنجه‌ای که در مورد جنایتکاران به کار میبردند شاهد این مدعاست، اما میتوانستند با شفقت و سخاوتمند نیز باشند، و بندرت به درندگی و تعدیات مذهبی خود جلوه‌های جسمانی میدادند. در آلمان، در برابر دستگاه تفتیش افکار، مردانه مقاومت میکردند و معمولاً آن را مقهور میساختند. روحیه نیرومند آنها، که بیشتر برای شوخیهای مستانه ساخته شده بود تا بذله‌گوییهای خشک، احساس منطق و زیبایی را در آنها کند میساخت و آنها را از لطافت و رقتی که مغز فرانسوی و ایتالیایی داشت محروم میکرد. رنسانس ناتوان و نزار آنها در انجیل پرستیشان گم شده بود؛ اما در اندیشه آلمانی اثری پابرجا، کوشایی و دقتی منظم، و بیرحم وجود داشت که آنها را به درهم شکستن قدرت رم قادر میساخت، و هم اکنون و عده آن میداد که به مقام بزرگترین دانش پژوهان تاریخشان برساند.

در مقایسه با ملل دیگر، آلمانیها پاک و نظیف بودند. استحمام امری عمومی بود. هر خانه خوبساختهای، حتی در نواحی روستایی، برای خود حمامی داشت. در حمامهای عمومی بیشمار، مانند روم قدیم، کارهایی غیر از استحمام نیز صورت میگرفت، در آنجا مردان میتوانستند اصلاح کنند، و زنان میتوانستند موهایشان را بیاریند؛ ((مشت و مال)) رواج داشت، باده نوشی و قمار مجاز بود، و میشد از ملال تگگانی اندکی رهایی جست. معمولاً زن و مرد، در حالی که عقیفانه خود را پوشانده بودند، با هم استحمام میکردند، اما قانونی علیه عشق‌بازی و لاس زدن‌ها وجود نداشت، و دانشمندی ایتالیایی که در ۱۴۱۷ از بادن بادن دیدن کرده است خاطر نشان میسازد که ((در دنیا حمامهایی مناسبتر از حمامهای اینجا برای آبستن ساختن زنان وجود ندارد.)) آلمانیهای این عهد را نمیتوان در اصول اخلاقی و دینی سختگیر دانست. درست است که گفتگوها، مکاتبات، ادبیات، و شوخیهایشان گاهی، در سنجش با معیار و میزان ما، خشن و ناهنجار مینمایند، ولی این خشونت مناسب بدن‌ها و روح‌های نیرومند آنها بود. کوچک و بزرگ باده بیش از حد مینوشیدند و در جوانی در اعمال جنسی زیاده روی میکردند. در سال ۱۵۰۱ ارفورت در نظر لوئر

پارسا و خداترس ((فاحشه خانه و شرابخانه‌اش بیش)) نمی‌نمود. فرمانروایان آلمانی، خواه روحانی و خواه غیر روحانی، با قدیس آگوستینوس و قدیس توماس آکویناس موافق بودند که برای مصون ماندن زنان از هتک و تجاوز باید فاحشگی را مجاز دانست.

روسپیخانه‌ها دارای پروانه کار بودند و مالیات میدادند. میخوانیم که اسقفهای ستراسبورگ و ماینس از فاحشه خانه‌ها عوایدی دریافت می‌داشتند، و اسقف وورتسبورگ روسپیخانه شهرداری را به عنوان تیول بردارد. به گراف فون هننبرگ داد.

در بزرگداشت میهمان، از جمله میهماننوازیها یکی آن بود که خانهای پر از زن در اختیارش می‌گذاشتند؛ از شاه سیگیسموند [اول] در برن (۱۴۱۴) و اولم (۱۴۳۴) به این طریق چنان خوب پذیرایی کردند و رضایت خاطرش را برآوردند که در ملا عام از میزبانانش به خاطر این میهمان نوازی تشکر کرد. گاهی زنان، بدون پروانه، روسپیخانه‌هایی غیر رسمی دایر میکردند؛ در سال ۱۴۹۲ روسپیان رسمی نورنبرگ از این رقابت غیر منصفانه به شهردار شکایت بردند؛ در سال ۱۵۰۸ اجازه یافتند که روسپیخانه‌های غیر رسمی را غارت کنند و ببندند، و چنین کردند. در دوران اخیر قرون وسطی، در قانون نامه‌های اخلاقی، گراییدن به فحشا، به عنوان یک گناه کوچک و عادی، قابل بخشش و اغماض بود. شاید انتشار مرض سیفیلیس در ۱۴۹۲ آن را کاری در خور مرگ گردانید.

ازدواج، مانند جاهای دیگر، وسیله‌ای برای توحید ثروتها و اموال بود. عشق را نتیجه طبیعی، نه علت معقول، ایجاب میکرد که مستلزم قیود عروسی بود. عروسیها در میان تمام طبقات با تشریفات و تجمل پرستی و اسراف همراه بود. جشن عروسی ممکن بود یک یا دو هفته به درازا کشد. به دست آوردن یک شوهر همان اندازه گران خرج بود که نگاه داشتن یک زن. اقتدار مرد از لحاظ نظری مطلق و بی چون و چرا بود، اما در عمل واقعیتش بیشتر از گفتار معلوم میگشت. ملاحظه میکنیم که خانم دورر برای خود حقوقی قابل بوده است. زنان نورنبرگ چنان بیپروا بودند که امپراطور ماکسیمیلیان را نیم برهنه از بستر بیرون کشیدند، شالی به کمرش افکندند، و در میان خیابان به رقص شبانه شادبختی انگیزتند. بنا بر یک افسانه کهنه و قدیمی، برخی از مردان طبقه بالایی آلمان قرن چهاردهم، هنگامی که به سفری دور و دراز میرفتند، یک ((کمر بند عفت)) آهنی به دور کمر و رانهای زنانشان میبستند، قفل میکردند، و کلیدش را با خود میبردند. اثر و نشانه این رسم را در ونیز قرون وسطی و فرانسه قرن شانزدهم میتوان دید؛ اما در موارد معدودی که موثق به نظر میرسند، زن یا معشوقه کمر بند را به اختیار خود میبست و کلیدش را به شوهر یا عاشق خود میسپرد تا وی را از وفاداری خود مطمئن سازد.

زندگی خانوادگی رونق داشت. یک وقایعنگار ارفورتی حساب میکند که هر زن و شوهری به طور متعارف هشت یا ده فرزند دارند. خانواده‌هایی که پانزده اولاد داشتند کم نبودند. فرزندان حرامزاده و نامشروع نیز جزو این عده به شمار میرفتند، زیرا این کودکان، که فراوان هم بودند، پس از ازدواج پدر، به خانه او میرفتند. در قرن پانزدهم استعمال نام خانوادگی تداول پیدا کرد. این نام اغلب بر شغل و پیشه اجدادی یا زادگاه دلالت داشت و گاهی نیز شوخی کوتاهی بود که در دل زمانه خشن و سختگیر نطفه میبست. در خانه و مدرسه انضباطی سخت حکمفرما بود. حتی ناکس، امپراطور آینده، کتکهای بسیار نوش جان کرد، اما اگر این کار رنجی داشت، جز برای پدر و معلم نبود. خانه‌های آلمانی در این زمان (حد ۱۵۰۰) با پلکانهای فراخ، طارمیهای محکم، اثاثه جاگیر، صندوقهای تشکدار، صندوقهای منبتکاری، پنجره‌های شیشه رنگی، تختخوابهای آسمانه دار، دیواره‌های پوشیده از فرشینه، کفهای مفروش با قالی، نجاریهای محدب، قفسه‌های پر از کتاب یا گل و یا آلات موسیقی یا ظروف سیمین، و آشپزخانه‌هایی که با افزارهای لازم جهت سوره‌های آلمانی میدرخشید، راحتترین خانه‌های اروپا بودند. نمای خانه‌ها بیشتر از چوب بود، و از این روی آتشسوزی فراوان. رخیامهای پیشامده و بالکنهای پنجره دار جلو روشنی کوچه‌ها و خیابانها را می‌گرفتند. تنها معدودی از خیابانها، در شهرهای بزرگ، سنگفرش بودند. جز در شبهای جشن و شادی، از چراغ در خیابانها اثری نبود. شبها، بیرون از خانه‌ها، امنیتی وجود نداشت. خرده مجرم، چون خوکها و

گاو‌هایی که در کوچه و محل ول می‌گشتند، فراوان بود. شهربانی وجود نداشت. برای جلوگیری از جرم و جنایت، به مجازات‌های سخت توسل جسته میشد.

جزای سرقت مرگ، و سزای دزدی‌های کوچک بریدن هر دو گوش بود. زبان کسانی را که کفر می‌گفتند و یا به بیرون میکشیدند، در نورنبرگ چشم تبعیدیاتی را که بدون اجازه به شهر باز می‌گشتند از حدقه بیرون می‌آوردند.

زنانی که شوهرانشان را میکشند زنده به گور میشدند یا سیخ داغشان میکردند و سپس به دار آویختند.

در میان آلات و افزار شکنجه که قبلا در قلعه نورنبرگ عرضه شده بود، صندوق‌های مملو از تراشه سنگ‌های تیز بود که محکوم را در زیر فشار آنها له میکردند؛ دستگاه‌هایی بودند که اندامها را میکشیدند و می‌گسیختند؛ منقل‌هایی بودند که با آنها کف پاها را می‌سوزاندند؛ دستگاه‌هایی بودند که مجرم را از نشستن، دراز کشیدن، یا خوابیدن باز میداشتند. و بالاخره ماشینی بود که ((دوشیزه ملعون آهنین)) نام داشت و محکوم را با بازوان پولادین بر سینه تیغه دار خود می‌فشرد، و سپس، خونین و از هم دریده و شکسته، در گودالی پر از خنجر و میله‌های نوک تیز گردان می‌افکند تا جان سپارد.

اخلاق سیاسی نیز با اخلاق سست عمومی هماهنگی داشت. ارتشا شایع، و در طبقات بالا بدتر بود. تقلب در اجناس، با آنکه دو تن را در نورنبرگ به جرم تقلب در شراب زنده به گور ساختند (۱۴۵۶)، رایج بود. پرستش سوداگری (سودپرستی) یعنی قربانی کردن اخلاق در راه پول مانند هر قرن دیگری، شدید بود؛ پول مدار ارزیابی همه اشیا بود نه انسان. مع هذا، همین شارمندان، شتابزده، مبالغه‌گفتی برای امور خیریه هدیه میکردند. لوثر مینویسد: ((در زمان پاپها، مردم با شادی و خلوص بسیار دو دستی احسان میکردند، صدقه میدادند، بنای خیر می‌ساختند، و میراث می‌گذاشتند. نیاکان ما، بزرگان و شاهان، شاهزادگان و دیگر مردم، از روی شفقت و با گشاده دستی بلی، تا حد لبریزی به بخشهای کلیسایی، امور تحقیقاتی، و روحانیان کمک میکردند.)) از نشانه‌های این عهدی که خود را از قید روحانیت و کلیسا رها می‌ساخت یکی آن بود که بیشتر اعانات خیریه را برای کمک به مستمندان در اختیار انجمن شهرها می‌گذاشتند نه در ید اولیای کلیسا.

هنگامی که قدرت و فرمانروایی در ضبط و ربط امور اقتصادی بر اشرافیت نسب و ولادت پیشی گرفت، آداب و عادات خشنتر و ناهنجارتر گشت در فرانسه و انگلستان نیز چون آلمان بود. باده‌خواری گناهی عمومی بود؛ لوثر و هوتن هر دو آن را محکوم ساختند، گر چه هوتن آن را بهتر از ((نیرنگبازی ایتالیاییها، دست کجی اسپانیاییها، و تکبر فرانسویها)) میدانست. بعضی از بدمستیها ممکن است ناشی از ادویه تند بوده باشد که در طبخ غذاها به کار میرفت. آداب غذا خوردن ناهنجار و ساده و آسان بود. چنگال از قرن چهاردهم به آلمان راه پیدا کرده بود، اما مردم هنوز ترجیح میدادند که با دست خوراک بخورند؛ حتی در قرن شانزدهم واعظی استعمال چنگال را تحریم کرد و آن را خلاف اراده خدا شمرد و گفت ((اگر خداوند میخواست که ما چنگال به کار ببریم، هرگز به ما انگشت نمیداد.)) لباسها مجلل و پر زرق و برق بودند. مردمان کارگر به پوشیدن کلاه نم‌دی، نیمتنه کوتاه، و شلواری که آن را روی بودند. طبقات متوسط، علاوه بر اینها، جلیقه و قبای جلو باز آستردار یا مطرز به خز میپوشیدند. اما بزرگ‌زادگان و صاحبان حسب و نسب در تزیین و تجمل لباسهایشان با صاحبان ثروت رقابتی بسیار شدید داشتند. در این هر دو طبقه کلاه مردان پارچه گراندی‌هایی بود که پیچ در پیچ برهم افتاده و با پر، قبطان، مروارید، یا طلا مطرز شده بود. قبا‌های رویی، با رنگ‌های درخشان، طراز خز داشتند یا نقره دوزی شده بودند. زنان توانگران تاج‌های زرین یا روسری‌های زربفت میپوشیدند، یا گیسوانشان را با نوارهای زرین میبافتند. اما زنان با آزر و محجوب دستمالی از پارچه‌های لطیف به سر می‌افکندند و در زیر چانه گره می‌زدند. گایلر فون کایزرسبرگ مدعی است که لباس بعضی از زنان شیک پوش بیش از ۴۰۰۰ فلورین (۱۰۰،۰۰۰ دلار) می‌ارزیده است. مردها ریششان را می‌تراشیدند، اما موی سرشان را بلند نگاه میداشتند؛ زلف‌های مردان با دقت تعلیم و آرایش

داده میشد؛ حلقه‌های مباحاتانگیز گیسوان دورر، و شکنجه‌های خیالانگیز موهای ماکسیمیلیان را ملاحظه کنید.

انگستری، مثل حالا، علامت تشخیص طبقه یا برای خودنمایی بود. کونرادوس کلتس میگفت که مد لباس در آلمان زودتر از جاهای دیگر تغییر میکند، و این امر در مورد مرد و زن هر دو صادق است. در ایام جشن، گاهی مردها در خوشپوشی و تجمل زنان را تحتالشعاع قرار میدادند.

اعیاد و جشنها فراوان بودند، و در آنها روح تفریحات و نمایشهای شادیانگیز قرون وسطی ادامه داشت، و فرصت مناسبی برای آسودن از رنج کار و تخلف از احکام مذهبی به شمار میرفتند. عید کریسمس، با وجود صبغه کافرانهاش، هنوز يك عيد مسیحي بود؛ هنوز درخت کریسمس به بازار نیامده بود، چه آن از ابداعات قرن هفدهم است. هر شهر يك کریمس (Kermis) مشتق از لفظ آلمانی Kerk، به معنی ((کلیسا))، و mis، به معنای ((قداس)) یا عید قدیس حامی خود را جشن میگرفت. در این جشن، زن و مرد با هم در کوچه و خیابان میرقصیدند، شادی بر همه جا حکمفرما بود، و هیچ قدیس واعظی نمیتوانست نشاط لجام گسیخته عشرتطلبی را آرام سازد. رقص گاهی به صورت جنوبی مسری بیرون میآمد. چنانکه در مس، کولونی، واکس در سال ۱۳۷۴، یا در ستراسبورگ در سال ۱۴۱۲ همین وضع پیش آمد. در بعضی از این موارد، مبتلایان، که خود را طلسم شده و جنزده میپنداشتند، برای شفا به رقص قدیس ویتوس توسل میجستند و، مانند برخی از جوانهای دیوانه عصر ما، از بسیاری رقص خویشتن را به هلاکت میافکندند. مردها برای بروز استعدادهای دیگر خود به امور دیگری چون شکار یا مسابقه خطرناک نیزه بازی میپرداختند. هزاران تن، از مرد و زن، به مسافرت میرفتند و زیارت مرقد قدسی را بهانه سفر خود میساختند. با شادی و شعفی دردناک بر پشت اسبان یا استران، و یا در میان کالسکه‌ها یا تخت روانها راه میسپردند و رنج و ناراحتی جاده‌های ناهموار و مهمانخانه‌های پلشت را بر خود هموار میکردند. اشخاص معقولتر، هنگامی که برایشان فراهم میآمد، با قایق يك خط پستی، که بر روی همه باز بود، شهرهای معتبر را به یکدیگر پیوست. همه و همه اینها تصویر مردمی را نشان میدهند که نیرومندتر، سرزنده‌تر، و کامیابتر از آنند که بیش از این دستبند خاوندان فئودال را بر دستهای خود، و بار استثمار را بر پشت خویش تحمل کنند. علی‌رغم همه پراکندگیهای سیاسی، احساس نیرومند ملت پرستی آلمانها زنده و پایدار ماند و جلو امپراطورانی که خود را بالاتر از ملیتها، و پایانی که خود را فوق طبیعت میدانستند گرفت؛ نهضت اصلاح دینی هم امپراطوری مقدس روم و هم سلطنت پایان را در هم میشکست. در نبرد هزار و پانصد ساله میان توتونها و رومیها، بار دیگر چون قرن پنجم، پیروزی به روی آلمان لبخند میزد.

IV - کمال هنر آلمان

این کمال و بلوغ نخست خود را در هنر جلوه گر ساخت. شاید نتوانیم باور کنیم، اما حقیقتی مسلم است که درست در اوج رنسانس ایتالیا یعنی از زمان تولد لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲) تا مرگ رافائل (۱۵۲۰) هنرمندان آلمانی، به خاطر استادی و صنعتگریشان در چوب، آهن، مس، مفرغ، نقره، طلا، کنده کاری، نقاشی، مجسمه سازی، و معماری، در سراسر اروپا خواهان داشتند. فلیکس فابری، اهل اولم، شاید بیشتر از روی میهن پرستی تا بیطرفی، در ۱۴۸۴ نوشت: ((هنگامی که کسی میخواهد يك کار هنری مفرغی، سنگی، یا چوبی داشته باشد، صنعتگران و هنرمندان آلمانی را استخدام میکند. من خود به چشم خویش دیدهام که جواهرسازان، زرگران، حجاران، و ارابهسازان آلمانی در میان اعراب آثار اعجاب آوری پدید میآوردند؛ آنها در هنرمندی حتی از یونانیها و ایتالیاییها در گذشتهاوند.)) در حدود پنجاه سال بعد، پائولو جوویو، که يك نفر ایتالیایی است، این گفتار را صادق یافت و نوشت: ((آلمانها در عالم هنر هر آنچه را پیش از آنها بوده است میگیرند و پیش میبرند، و ما ایتالیاییهای تنبل بایستی نیازمند شویم که به دنبال صنعتگر خوب به آلمان بفرستیم.)) معماران آلمانی در فلورانس، آسیزی، اورویتو، سبنا، بارسلون، و بورگوس به کار اشتغال داشتند، و از آنها برای اتمام کلیسای جامع میلان کمک خواستند. فایت شتوس

کراکو را مسخر خود ساخته بود، دورر در ونیز با افتخار و بزرگی قرین بود، و هولباین کهین در انگلستان غوغا میکرد.

البته اوج و عظمت معماری کلیسایی با گذشتن قرون سیزدهم و چهاردهم به زوال گراییده بود. با اینهمه، یک نسل از مردم مونیخ به ساختن کلیسای حضرت مریم (۱۴۸۸-۱۴۶۸) و ((تالار کهن شهر)) (۱۴۸۸-۱۴۷۰) به سبک گوتیک متاخر اشتغال داشتند. در دو دهه آغاز قرن شانزدهم، فرایبرگ در ساکس عمارت جایگاه همسرایان کلیسای خود را تکمیل کرد، در آوگسبورگ نمازخانه فوگر بنیاد گرفت، کلیسای جامع ستراسبورگ را تمام کرد، و پنجره بالکوندار زیبایی بر کشیش خانه کلیسای زبالدوس در نورنبرگ افزوده شد. در قسمت معماری روستایی و شهری، در این عهد، کلبه‌های فریبایی با بامهای سفالین سرخ‌رنگ، بالاخانه‌های چوبی، طارمیهای گل آذین، و رخبامهای وسیع برای حفظ پنجره‌ها از تابش آفتاب و ریزش برف ساخته شدند. به این ترتیب، در آب و هوای سخت میتوالد، آلمانهای بیابک، با زیبایی ساده و گرم خانه‌های خود، با شکوه و عظمت رشته کوه‌های آلپ در ناحیه باواریا به مقابله برخاستند.

مجسمه سازی تاج شکوهمند افتخاری بود که بر فرق زمان میدرخشید. مجسمه سازان کوچک فراوان بودند، و بعضی از آنها، چون نیکولوس گرهارت، زیمون لاینبرگر، تیلمان ریمنشاید، و هانس باکوفن، اگر در کهکشان هنری کوچکتری قرار می‌گرفتند، هر کدام ستاره قدر اولی به شمار می‌رفتند. نورنبرگ تنها در یک نسل سه‌هزارمند پرورد که در هیچ یک از شهرهای ایتالیایی آن زمان نظیر نداشتند. داستان زندگی و کار فایت شتوس داستان دو شهر بود. در نورنبرگ پرورش یافت، و به عنوان یک مهندس، پل ساز، معمار، حکاک، مجسمه ساز، و نقاش شهرت پیدا کرد. سپس در سی سالگی به کراکو رفت و بهترین اثر خود را در آنجا، به سبک گوتیک متاخر شعله سان، که گویای خداترسی و تأثیر پذیري لهستانیها هر دو است، به وجود آورد. در ۱۴۹۶، با پول کافی به نورنبرگ بازگشت، خانه تازه‌ای خرید، و زن جدیدی گرفت که برایش پنج کودک بر هشت فرزند سابق افزود. در اوج کامیابی، بر اثر شرکت شاید غیر عمد در تقلبی دستگیر شد. گونه‌هایش را داغ کردند و خارج شدن از نورنبرگ را بر او قذغن ساختند. امپراطور ماکسیمیلیان او را بخشود و حقوق مدنیش را به وی بازگردانید (۱۵۰۶)، اما شتوس تا پایان زندگی دردناک و طولانی همچنان یک مطرود باقی ماند. در ۱۵۱۷ اثر بزرگی را که نشان دهنده عید بشارت یا ((سلام فرشتگان)) است تراشید. دو تا از پیکره‌هایی را که در میان مجسمه‌های چوبی بیش از همه به کمال نزدیکند در حلقه‌ای از گل سرخ محصور ساخت، و به دور این مجموعه سبجهای تراشید که از آن هفت مدالیون که شادیهای مریم عذرا را مجسم مینمود آویخته بودند، و بر فراز این کل، که همه از چوب زیزفون بود، تصویر نا دلانگیز و غیر جالبی از خداوند پدر قرار داد. این ترکیب شکننده از طاق جایگاه همسرایان کلیسای لورنتس آویزان بود، و هنوز هم به عنوان گنجی که یادگار روزهای آرام و پرشکوه این شهر است آویخته است. شتوس برای کلیسای زبالدوس مجسمه مصلوب کردن مسیح را از چوب تراشید (۱۵۲۰)، که در نوع خود هرگز نظیری نیافت. در همان سال، پسرش آندرناس، نایب دیر فرقه کرملیان در نورنبرگ، برای او ماموریتی تحصیل کرد، و آن طراحی و ساخت محراب کلیسایی در بامبرگ بود. هنگامی که شتوس در کار آفرینش این اثر بود، جنبش اصلاح دینی نورنبرگ را فرا گرفت. آندرناس را چون کاتولیک باقی ماند، از نیابت الهامبخش هنر او بود وفادار ماند پرداخت مخارج و هزینه‌های ساختن محراب کلیسا متوقف شد، و لذا کار ناتمام باقی ماند. شتوس ده سال پایان عمر را در کوری تنهایی و بیکسی به سربرد زناش پیش از وی مرده بودند فرزندانش او را ترک کرده بودند و روزگار نیز بیش از آن در فلسفه الهی غرق شده بود که متوجه شود بزرگترین کندهکار چوب تاریخ را در نودوسه سالگی (۱۵۳۳)، از دست میدهد.

در همان شهر و در همان زمان، هنرمند مفرغ کاری میزیست که در رشته خود چون شتوس بینظیر بود اما زندگی آرامتر و سعادت‌مندانه‌تری داشت. پتر فیشر مهین، در گوشه معروفترین اثرش خود را به شکل کارگری ساده، جدی، کوتاه، چهارشانه، با ریشی انبوه و پیشدامنی از چرم، چکش و اسکنه در دست تصویر کرده است وی و پنج پسرش برای خلق شاهکار خود یعنی آرامگاه زبالدوس قدیس حامی شهر نورنبرگ یازده سال (۱۵۰۸-۱۵۱۹) وقت صرف کردند این کار خطیر و پرخرج بود؛ در نیمه کار هزینه

ساختنش تمام شد و ناقص ماند تا آنکه آنتون توشر اهالي شهر را واداشت که مبلغ ۸۰۰ گیلدر (۲۰,۰۰۰ دلار) که براي اتمام کار لازم بود بپردازند.

اين شاهکار عظيم در نظر اول جالب و گيرا نيست؛ با محراب اورکانيا (۱۳۴۸) که در فلورانس است قابل مقايسه به نظر نميرسد؛ وليسکها و ماهيهاي که ساختمان آرامگاه بر پشت آنها قرار دارد براي حمل چنان بار سنگيني مناسب نيستند. اما معينه دقيقتر کمال و تماميت اعجاب آور اجزا را هويدا ميسازد تابوت منقوش و سيمين وسط از چهار سوبا برجستهکاريهاي که معجزات قدیس زبالدوس را نشان ميدهند مزین است. در پيرامون آن ستونهاي مفرغي يك سايه بان گوتیک، که با ظرافت تمام و ريزهکاريهاي عهد رنسانس تراشیده شده، و در بالا با فلزکاري مشبك زيبايي به هم متصل گشته است، قد برافراشتهاند، روي ستونها، در اطراف پايهها، در زوايا و جاهاي مناسب آسمانه سرستونها، هنرمندان پيکرههاي واقعا بيشماري را از مخلوقات و قهرمانان مسيحي، عبراني، و مشترك چون تريتونها، قنطورسها، نرئيدها، سيرنها، موزها، فاونها، هرکول، تسئوس، شمشون، پيامبران، عيسي، حواريون و فرشتگاني که موسيقي مينوازند يا با شير و سگ به بازي و تفريح مشغولند جايزگزين ساختهاند. برخي از اين تمثالها هنوز صيقل نيافته و خستند؛ بسياري ديگر تمام و داراي دقت و صراحتي چون آثار دوناتلو يا گيبرتي ميباشند؛ و همه بر روي هم، به طور روشن، به تجسم متنوع زندگي کمک ميکنند. پيکرههاي پطرس، بولس، متي، و يوحنا با تابلو چهار حواري کار دورر، که هفت سالي بعد در همين نورنبرگ ترسيم گشته است، برابري ميکنند.

ميگويند در دهههاي آغاز قرن شانزدهم هيچ شهريار يا اميري به نورنبرگ نيامده است، بي آنکه به کارگاه مجسمهسازي پترفيشر سري بزند؛ و بسياري خواستار و خريدار هنر وي بودهاند. آثار او، از قنديل بزرگ برنجي ماکسيميليان اول در اينسبروک در کليساهاي متعدد در معرض تماشا بودند. پسران پنجگانهش دنبال کار او را در مجسمهسازي گرفتند، اما دو تن از آنها پيش از وي مردند. هرمان فيشر کهين، که در سي و يك سالگي رخت از جهان بريست (۱۵۱۷)، براي آرامگاه کاردينال کازيمير در کليساي جامع کراکو، نقش برجسته زيبايي از مفرغ ريخت.

همچنانکه هنرمندان خاندان فيشر در مفرغ سازي، وفايت شتوس در چوبکاري چيره دست بودند، آدام کرافت نيز در حجاري سرآمد همه معاصران خود بود. وقايعنگاران آلماني، او و پترفيشر مهين و زباستيان ليندناشت (کسي که برگزينندگان چاپلوس را بر ساعت کليساي مريم عنرا طرح افکند) را سه هنرمند و دوست جاني و مخلص تصوير کردهاند. ((آنها چون برادر بودند. هر روز آدينه، حتي در ايام پيري نيز، به ديدار يکديگر ميشتافتند، و چنانکه از طرحهايي که در اين ملاقاتها ميساختند بر ميآيد، چون سه شاگرد به مطالعه و تحقيق ميپرداختند. آنگاه، در حالي که گرسنگي و تشنگي را کاملاً از ياد برده بودند، از هم جدا ميشدند.)) آدام، که گمان ميرود در همان سال که فيشر متولد شد (۱۴۶۰) زاده شده بود، در سادگي، شرافتمندي، پارسايي و علاقهمني به تصوير يا تجسم خود به او ميمانست. در سال ۱۴۹۲ براي کليساي زبالدوس و آرامگاه زبالدوس شراير را با نقشهاي برجستهاي از آلام حضرت مسيح و رستاخيز تراشيد. هانس ايمهوف که مل التجاري بود، تحت تاثير زيبايي آنها، کرافت را مامور ساخت که جايي براي گذاشتن نان و شراب مقدس عشايرباني در کليساي لورنتس بسازد. آدام اين جاياگاه آيين مقدس را به صورت ظرف بلند و باريکي به سبك گوتیک متاخر ساخت که معجزه کندهکاري در سنگ است، و پلهيله به ارتفاع ۵، ۱۹ متر ميرسد و هر چه بالاتر ميرود باريکتر ميشود، تا آنکه به صورت انحناي دلپذير سر عصايي بيرون ميآيد، ستونهايش از بسياري تصاوير مقدسان جاندار به نظر ميرسند، درهايش را فرشتگان پاس ميدارند، و بر سطوح چهارگوش آن نقشهاي برجستهاي از زندگاني مسيح ترسيم گشتهاند. تمام اين بناي وسيع به نحو خارقالعادهاي بر پشت تندیس خميده سه انسان ايستادهاست و اين سه آدام کرافت و دو تن از دستياران اويند. در اين تنديسهاي شخصي اثري از مجامله و تعارف نيست. جامهها کهنه و بر اثر رنج و زحمت پاره و ژندهاند؛ دستها خشن و ريشها ژوليدهاوند و چهرههاي فراخ و رو به بالا غرق در تصوير و ساختن اثرند. هنگامي که اين شاهکار حيرتآور به پايان رسيد، کرافت دوباره به حجاري موضوع مورد علاقه خود رو نمود و، بر سینه هفت ستون از سنگ سياره، مجالسي از داستان آلام مسيح کندهکاري کرد. شش تا از اين ستونها هم اکنون در موزه ملي آلمان است. يکي از آنها، يعني تدفين مسيح نمونه کامل هنر

توتونی است که واقع گرایی بیپروای آن، برای بیان ایمان و تقوای واقعی، احتیاجی به شاخ و موضوعات و حالات قرون وسطایی همچنان در خرده هنرها ادامه داشتند. مینیاتورسازان هنوز چندان خواستار داشتند که صنف کامیابی را تشکیل میدادند. هنرمندان بزرگی چون دورر و هولباين برای شیشه‌بند منقوش طراحی میکردند. این هنر، که در فرانسه و انگلستان راه زوال میپیمود، در آلمان این عهد به اوج خود رسیده بود، کلیسای لورنتس و کلیسای جامع اولم و کولونی در این عهد صاحب پنجره‌های رنگینی شدند که در دنیا شهرت دارند. نه تنها کلیساهای، بلکه تالارهای اصناف، قصرها، و حتی خانه‌های شخصی پنجره‌هایی با شیشه‌بند منقوش داشتند. شهرهایی چون نورنبرگ، آوگسبورگ، راتیسبون، کولونی و ماینس به هنرمندان صنعتکار خود میبایند: به فلزکارانی که مشعلها، قندیلها، طشتکها، کوزه‌ها قفلها، و سینیهای باشکوه میساختند؛ به زرگرانی که حاصل دسترنجشان، از قاشق گرفته تا میز عشای ربانی سراسر اروپا را توانگر میکرد؛ به پارچه بافانی که قالیها و فرشینه‌های زیبا، جامه‌های روحانی و لباسهای پر زرق و برق طبقه اشراف را میبافتند؛ به زنان پارسایی که، برای پوشاندن کشیشان و محرابها با پارچه‌های ابریشمین و برودری دوزی شده، انگشتان و چشمان خود را میفرسودند. باسهمکاران هرگز بیش از این مهارت نداشتند، میخانل ولگموت علاوه بر نقاشی کردن دو پنجره معظم برای کلیسای لورنتس، چندین شاهکار برای محراب از چوب کند و سپس به دورر آموخت تا بر او پیشی گیرد.

حکاکی یعنی کندن نقوش در چوب یا مس، در قرن پانزدهم پیشرفت فراوان کرد و هنری کامل شد، که پهلوی به پهلوی نقاشی میزد. بزرگترین نقاشان آن را پروردند. مارتین شونگاوئر تکمیلش کرد. بعضی از حکاکیهای او، چون ((تازیانه زدن مسیح))، ((حمل صلیب))، ((قدیس یوحنا در پاتموس))، و ((وسوسه کردن شیطان قدیس آنتونیوس را))، در همه ادوار از بزرگترین آثار به شمار میروند. مصور ساختن کتاب به وسیله حکاکی کلیشه متداول و معمول شد و بسرعت جای تذهیب و نقاشی را گرفت. مشهورترین نقاشیهای زمان به صورت کلیشه، که در کتابفروشیها و بازارها و اعیاد باسانی به فروش میرسیدند، نسخه برداری شدند. لوکاس وان لایدن یکی از نوایغ زودرس این رشته است، در چهاردهسالگی تمثال ((حضرت محمد)) [ص]، در شانزدهسالگی ((اکه هومو)) (۱۵۱۰) را حکاکی کرد، و در حکاکی چهره ماکسیمیلیان بر روی مس به کمال نزدیک شد. در حدود سال ۱۴۸۰ کلیشه خشک به وسیله هنرمند ناشناسی معروف به ((استاد خانه کتاب)) روی کار آمد، و آن چنان بود که با افزاری نوک تیز، در طول خطوط طرح با بریدن فلز، حاشیه برجستهای ایجاد میکردند. چاپ تیزابی خطی، یعنی پوشاندن سطح فلز با موم، کندن نقشه در موم، و سپس گود کردن خطوط طرح با ریختن اسید، از نقش و نگار روی اسلحه تا کندهکاری روی ورقه‌های فلزی که نقوش چاپ تیزابی خطی آنها قابل چاپ بودند ترقی یافت؛ گمان میرود که دانیل هوپفر که یک نفر اسلحه ساز بود، نخستین اثر چاپ تیزابی خطی را در ۱۵۰۴ به وجود آورده باشد. بورکمایر و دورر این فن جدید را به طور ناقص به کار بردند؛ لوکاس وانلایدن به احتمال قوی آن را از دورر فرا گرفت، اما پس از اندکی از استاد نیز قدم فراتر نهاد و به درجه کمال رسید.

از نظر هنر نقاشی، این قرن بزرگترین دوره نقاشی آلمان است؛ نقاشان آلمانی تحت تاثیر مکتبهای نقاشی هلندی و ایتالیایی و مملینگ جلاي وطن کرده خودشان در نیمه دوم قرن پانزدهم شدت و خشونت سبک گوتیک در مناظر طبیعی سیر میکردند و زندگی خانگی ((بورژوازی)) پیروزمند را منعکس میساختند روی آوردند.

موضوعات به طور عمده همچنان مذهبی باقی ماندند، اما مطالب غیر روحانی نیز بیشتر شدند. تصویرهای نك پارچه جاي تصویرهایی را که بر محراب کشیده میشد گرفت، و وقف کنندگان توانگر دیگر بدان راضی نبودند که در کنار عدهای از مومنان در گوشه تصویر زانو به زمین زنند بلکه خواستار تابلوهایی بودند که سراسر وقف تجسم خود آنها شده باشد. خود نقاشان نیز از گمنامی قرون وسطی به در آمدند و تفرد و تمایز یافتند، نامشان را در پای آثارشان رقم میزدند، و به این طریق نام خود را مخلد و جاوید میساختند. هنوز استاد تابلو ((زندگی مریم عزرا)) که نزدیک به سال ۱۴۷۰ در کولونی کار میکرده، گمنام است از وی تابلو ((مریم عزرا و قدیس برنار)) به جاي مانده است، مریم عزرايش دختری پاك آلمانی است که از پستانش در برابر راهبی مخلص برای کودک شیر میدوشت؛ قیافه راهب بسختی یوزخدا را به

خاطر میآورد که آبلار را تعقیب میکرد. میخائل پاخر یکی از اولین نقاشانی است که نام و اثرش هر دو به ما رسیده‌اند. کلیسای سنت ولفگانگ در سالز کارگوت هنوز محراب عظیمی را که وی کندهکاری و نقاشی کرده است (۱۴۷۹-۱۴۸۱) نشان میدهد؛ این اثر یازده متر طول دارد.

مطالعه و بررسی قواعد ژرفانمایی در این تابلوها در پرورش هنر آلمانی سهیم بوده است. مارتین شونگاور دقت و باریک بینی یک حکاک زبر دست، و لطافت احساس روژهوان در واین را در تابلوهایی خود جمع کرد.

شونگاور در آوگسبورگ زاده شد (حد ۱۴۴۵)، در کولمار رحل اقامت افکند، و در آنجا مکتبی در نقاشی و حکاکی به وجود آورد که در رساندن این هنرها به کمالی که در دورر و هولباين میبینیم نقش بزرگی داشت.

شهرهای پر رونق جنوب بتدریج مقام پیشوایی هنر آلمان را از کولونی و شهرستانهای شمال میربودند. در آوگسبورگ، که مرکز تجارت با ایتالیا بود، هانس بورکمایر ریزهکاریهای تزیینی نقاشی ایتالیایی را وارد تابلوهایی خود کرد، و هانس هولباين مهین ترین هنر ایتالیایی را با وقار و سنگینی سبک گوتیک آمیخت. هانس هنر خویش را به پسرانش امبروز و هانس که با شیفتگی تمام در تابلوهایش تصویر کرده است، منتقل ساخت. از امبروز بر صفحات تاریخ اثری نماند، اما هانس (پسر) یکی از افتخارات آلمان، سوئیس و انگلستان شد.

بزرگترین هنرمند پیش از دورر، ماتیس گوتارت نایبهارت بود که، بر اثر خطای یک محقق در نزد آیندگان به ماتیس گرونوالد مشهور شد. در میراث سالدار اجتماعی هنر، وی جادوی نقاشی را از شونگاور در کولمار آموخت، عطش سیری ناپذیر خود را در طلب شهرت و کمال بدان افزود درگان و شپایر و فرانکفورت صبورانه مشق کرد و ستراسبورگ را خانه خود ساخت (۱۴۷۹). به احتمال قوی در آنجا اولین شاهکار خود را به وجود آورد، و آن دو تک چهره از فیلیپ دوم فرمانروای هانولیشتنبرگ و زنش بود. خود دورر نیز در عمق تاثیر و لطافت ترسیم عالیتر از این نمیتوانست آفرید. گرونوالد، چون دوباره به دوره گردی افتاد، چندی با دورر در است کشید کار کرد، و بار دیگر در نورنبرگ با دورر به حکاکی روی چوب پرداخت. در سال ۱۵۰۳ در زلیگنشتات اقامت گزید و در آنجا بالاخره شیوه مشخص و پخته خود را، که نمایش ترسیمی صحنه‌های کتاب مقدس با احساس شورانگیز و قدرتی تراژیک است، پرورش داد. آلبرشت، اسقف اعظم ماینس او را نقاش دربار ساخت (۱۵۰۹)، اما هنگامی که گرونوالد در تمجید و هواخواهی از لوثر اصرار ورزید، از آن مقام معزولش کرد (۱۵۲۶). ازدواجی نامیوم کرد و به انزوایی مالیخولیا آور گرایید که احتمال دارد تاریکی آن در سایه روشن هنرش نقطه‌های سیاهی به جای گذاشته باشد.

شاهکار او به احتمال قوی بزرگترین نقاشی آلمان نقاشی چند لتهای است که در ۱۵۱۳ برای صومعه‌ای در ایزن کشیده است. قابیند چوبی وسطی آن مریم عذرا را با کودکش با رنگ طلایی درخشانی به شیوه ترنر در زمینه دریایی دور دست نشان میدهد. اما برجسته‌ترین تابلو این مجموعه تابلو مخوف مصلوب کردن مسیح است که مسیح را در درد و عذاب دم مرگ مینمایاند؛ بدنش سراسر از جراحت و عرق آلوده به خون پوشیده است، اندامهایش بر اثر کشش درد پیچیده و کج شده‌اند، حضرت مریم در آغوش یوحنا حواری غش کرده و مریم مجدلیه از خشم و اندوهی باور نکردنی مرتعش است. تابلوهایی دیگر این ((مرقع)) نیز هر یک برای خود نقاشی بزرگی هستند: مثل تابلو سرانندگی فرشتگان در صحنه‌ای که یک ساختمان سبک گونیک را نشان میدهد و با سرخ درخشان و قهوه‌ای ترسیم گشته است؛ یا تابلو وحشتآور و سوسه کردن شیطان قدیس آنتونیوس را؛ یا تابلویی که همو را به صورت زاهد گوشه‌نشینی در یک جنگل غیر طبیعی با درختان پوشیده نشان میدهد؛ و یا هیولایی به سبک کار بوس که ظاهراً مظهر و نمودار رویاهای هراسناک قدیس آنتونیوس است. از لحاظ برتری و سلطه رنگ و نور و احساس بر خط و قالب و تجسم، این اثر، که طغیان اغراق آمیز قدرت پیکر نگاری است، اوج نقاشی گوتیک آلمانی را در آستانه غلبه خط و منطق در

دورر نشان میدهد دورری که ریشه‌های نهان وجودش از رازوری قرون وسطای آلمان آب میخورد، اما دست از اشتیاق به سوی اومانیزم و هنر ایتالیایی دوران رنسانس دراز کرده بود.

V- آلبرشت دورر: ۱۴۷۱-۱۵۲۸

هیچ ملتی چون ملت آلمان چنین یکدل و یکزبان یکی از فرزندان خود را به عنوان نماینده هنرش برنگزیده است؛ ملت آلمان از کاتولیک و پروتستان، شمالی و جنوبی، دورر را برگزیده‌اند. در ششم آوریل سال ۱۴۷۸، یعنی سالگرد چهارصدمین سال وفاتش، مجلس رایشستاگ در برلین و انجمن شهر نورنبرگ، سیاسیات و معتقدات دینی را به کنار گذاشتند تا از هنرمندی که محبوبترین هنرمندان آلمان است. تجلیل به عمل از اشخاص خبره بیهوده کوشیدند که تابلو جشن تاج گل سرخ را به ۱,۰۰۰,۰۰۰ دلار بخرند، تابلویی که دورر خود ۱۱۰ گیلدر (۲۷۵۰ دلار) برای ترسیم آن دریافت کرده بود.

پدرش زرگری از مردم مجارستان بود که در نورنبرگ سکونت گزیده بود. آلبرشت سومین کودک از فرزندان هجدهگانه او بود که اغلب در طفولیت درگذشته بودند. در کارگاه پدرش، طراحی با مداد و زغال و قلم، و کندهکاری با قلم حکاکی را آموخت؛ خود به تجربه فرا گرفت که به همه چیز با ریزبینی و دقت بنگرد و اشیا و موضوعات را، خستگیناپذیر، با همه جزئیاتشان تجسم بخشد؛ از این روی، در برخی از تکه چهره‌هایی که کشیده، چنان است که گویی هر مویی به طور مجزا ترسیم شده است. پدر امیدوار بود که پسرش زرگر دیگری از آب درآید، اما چون شوق او را در بسط هنرش دید، به خواسته وی تسلیم شد و او را به شاگردی نزد ولگموت فرستاد (۱۴۸۶). آلبرشت آهسته پیش میرفت؛ نبوغ او در بلند همتی، پشتکار، و شکیباییش نهفته بود. خود میگفت: ((خداوند به من پشتکار داده بود و از این روی خوب یاد می‌گرفتم؛ اما مجبور بودم رنج و ناراحتی بسیاری را از دستیارانش تحمل کنم.)) چون فرصتی برای مطالعه بدنهای برهنه نداشت، اغلب به حمامهای عمومی میرفت و آپولونهای چنان که در آنجا میدید، کشید. خود وی نیز در آن روزگاران از لحاظ زیبایی و برازندگی اندام، آپولونی بود. دوستی با شیفتگی او را چنین وصف میکند:

بدنی داشت که از لحاظ ساختمان و قامت تماشایی، و برازنده مغز بزرگ او بود. ... چهره‌اش هوشمند، دیدگانش درخشان.... گردنش برافراشته، سینه‌اش فراخ، کمرش باریک، رانهایش نیرومند، و ساقهایش استوار بودند. اما دستهایش، اگر آنها را میدیدید، میگفتید که هرگز چیزی به ظرافت آنها ندیده‌اید و سخنانش چندان شیرین و بزرگ بودند که آدمی آرزو میکرد هیچ گاه پایان نپذیرند.

کندهکاریهای شونگاور او را فریفتند؛ راه به کولمار کشید (۱۴۹۲)، اما دریغ که استاد مرده بود. آنچه میتوانست از برادرانش شونگاور آموخت، سپس به بال رفت و در آنجا از گرووالد راز نقاشیهای مذهبی را دریافت. اصولاً در طراحی دستی توانا داشت. یکی از چاپهای نامه‌های قدیس هیرونوموس، که در ۱۴۹۲ در بال به حلیه طبع آراسته شد، در صفحه عنوان تصویری از آن قدیس داشت که کار دورر بود، و چندان مورد پسند واقع شد که عده‌ای از ناشران برای آثار بعدی او با هم به رقابت برخاستند. اما پدرش او را مجبور ساخت که به خانه بازگردد و ازدواج کند؛ در غیبتش برای او زنی انتخاب شده بود. دورر به نورنبرگ بازگشت و زندگی زناشویی را با آگنس فرای آغاز کرد (۱۴۹۴).

یک سال پیش خود را به صورت جوانی با لباس و آرایش مویی تقریباً زنانه، مغرور اما بیاعتماد به خود و جهان، بر چهره‌اش روییده بود خویشتن را به صورت جوانی بزرگزاده، با جامه‌های گرانبها و کلاه منگوله‌دار، و مویهای مجعد فروآویخته ترسیم کرد؛ این یکی از بزرگترین خودنگاره‌های روزگار است. در سال ۱۵۰۰ هم بار دیگر خود را نقاشی کرد و این بار جامه‌های ساده‌تر دارد و صورتش در میان گیسوان بلندی که بر شانه‌هایش فرو ریخته است باریک مینماید، و چشمان متفکرش با نگاهی رازورانه می‌درخشد. گمان میرود در اینجا دورر بعمد خود را شباهتی تخیلی به مسیح داده است، و این البته لاف

بیدینی نیست، بلکه ظاهراً ناشی از اعتقاد راسخ اوست بر اینکه هنرمند از جانب خداوند الهام میگیرد و دهان گویای اوست. غرور پشتیبان و نگاهدار کوشش و سعی او بود. نه تنها خود نگاره‌هایش را افزون میساخت، بلکه در بسیاری از نقاشیهای دیگرش هم جایی برای ترسیم خود در نظر می‌گرفت. گاهی محبوب و فروتن میشد و در نهایت اندوه به محدودیتهای خویش آگاه میگشت؛ به پیر کهایم گفته بود: ((چون ما را میستایند، دماغمان را بالا میگیریم و همه آن ستایشها را باور میکنیم؛ اما شاید در پشت سر، استادی استهزاگر بر خوشیاوری ما لبخند میزند.)) از غرور و نخوت که بگذریم، دورر مردی خوشخو، پارسا، باوفا، سخاوتمند، و تا آنجا که وضع زمانه اجازه میداد خوشحال و سعادتمند بود.

گمان میرود که به زنش چندان دلبستگی نداشته است، زیرا اندکی پس از عروسی، راه سفر ایتالیا را در پیش گرفت و او را تنها گذاشت. از آنچه بدان ((رشد مجدد)) هنرها در ایتالیا ((پس از آنکه يك هزار سال در کمین بوده‌اند)) نام میداد، چیزهایی شنیده بود. و با آنکه هرگز در آن رستاخیز ادبیات، فلسفه، و هنر کلاسیک در دوره رنسانس سهم موثری نداشت، بیاندازه شایق بود که آنچه را به ایتالیاییان در نقاشی و پیکر تراشی و در نثر و نظم برتری داده بود دست اول ببیند. بیشتر ایام را در ونیز، که نهضت رنسانس در آنجا هنوز به شکوفایی تمام نرسیده بود توقف کرد؛ اما چون به نورنبرگ بازگشت (۱۴۹۵ م) از طریقی که بر ما معلوم نیست، انگیزهای در وی به وجود آمد که، چون جرقهای، باروری ده سال بعد وی را سرعت بخشید. در سال ۱۵۰۷ با وام گرفتن ۱۰۰ فلورین (۲۵۰۰ دلار) از پیر کهایم، دوباره به ایتالیا رفت و این بار يك سال و نیم در آنجا ماند. کارهای مانتنیا و سکوارچونه را در پادوا مورد مطالعه قرار داد، از روی آنها طرحهایی تهیه کرد و دبیری نگذشت که بلینی و دیگر نقاشان ونیز وی را طراح کامل عیاری شناختند. تابلو جشن تاج گل سرخ، که دورر برای کلیسای آلمانی در ونیز ترسیم کرد، حتی ایتالیاییها را که هنوز آلمانیها را مردمی وحشی میدانستند به تحسین واداشت. طبقه فئودال ونیز به وی پیشنهاد کردند که اگر در آنجا رحل اقامت افکند، منصب و شغلی دائمی در اختیار او مینهند، اما همسر و یارانش از وی خواستند که به نورنبرگ باز گردد. دورر دریافت که مقام اجتماعی هنرمند در اینجا من برای خود آقایی هستم، اما در وطنم يك طفیلی، یعنی از لحاظ تولید مادی بیخاصیتم.)) از غوغایی که هنر در ایتالیا به پا کرده بود، از تعداد و کشمکشهای هنرمندان و از بحثهای عمیق و شورانگیزی که در باب مسائل هنری در می‌گرفت حظ میبرد. هنگامی که یاکوپو د باربری اصول نظریات پیرو دلا فرانچسکا و دیگر ایتالیاییها را در باب تناسبات ریاضی بدن کامل انسان برای وی شرح داد، دورر خاطر نشان ساخت که برای وی ((شرح این اصول برآستی بر پادشاهی اقلیمی ترجیح داشته است.)) در ایتالیا اگر چه تنها از راه مطالعه در تندیسهای کلاسیک، با برهنگی در هنر آشنایی یافت. در همان حال که آثار خودش کاملاً توتونی و مسیحی باقی ماندند تحسین و ستایش ایتالیاییان را از هنر کافر کیش (کلاسیک) باشور و شوق بسیار پذیرفت و، در سلسله مقالات طولی، کوشید تا اسرار هنر ایتالیایی را از نظر ژرفانمایی، تناسب و رنگ به هموطنانش بیاموزد. بر اثر سفرهای دوگانه دورر به ایتالیا سبک گوتیک در نقاشی آلمانی به پایان آمد و آلمانیهای نسلی که در میدان دین سلطه رم را رد میکردند، در عالم هنر نفوذ ایتالیا را به جان خریدار بودند.

دورر خود در کشاکش و هیجان خلاق اما گیج کننده میان قرون وسطی و رنسانس، میان لاهوت آلمانی و ناسوت ایتالیایی، باقی ماند و شور و شادابی زندگی که در ایتالیا با آن آشنایی یافته بود هرگز اندیشه قرون وسطایی مرگ را کاملاً از جانش بیرون نراند. جز نك چهره‌ها موضوع بقیه نقاشیهایش همچنان مذهبی، و چه بسیار رازورانه، باقی ماند. با وجود این، دین حقیقی او هنر بود. يك خط کامل را در نقاشی بیش از تقلید مسیح میستاید. حتی در آثار دینیش شوق و رغبت انگیزه بخش هنرمند را در تمام اشیا، حتی در چیزهای پیش پا افتاده زندگی روزمره نشان داد. مانند لئوناردو داوینچی، تقریباً هر چه را میدید میکشید صخره، جویبار، درخت، اسب، سگ، خوک، چهره‌ها و شکلهای زشت و موجودات خیالی با شکلهای حیرتانگیز یا وحشتناک. ساق پای چپش را چنان که از زوایای مختلف دیده میشود نقاشی کرد و بالشی را با ضربات مشت به هفت شکل مختلف بیرون آورد تا قدرت قلم خستگیناپذیر خویش را بیازماید. اثری را با ترسیم جانوران بیشمار شلوغ میساخت، و گاهی شهری را بتمامی در زمینه تابلویی نقاشی میکرد. زندگی و کارهای مردم روستایی را بانوق و شوخ طبعی تصویر مینمود. آلمانیها را دوست میداشت، کله‌های

بزرگ و چهره‌های سرخگونشان را بیدریغ نقاشی میکرد، و همیشه آنها را با لباسهای گرانبهای چون شازمندان توانگر و پوشیده در جامه‌های زمستانی و شال گردن، که خاص هوای سرد آلمان است، در محیط‌هایی که اصلاً با آن لباسها تناسبی نداشتند، حتی در رم یا فلسطین، نشان میداد. طرح‌های او گنجینه مردمشناسی نورنبرگ است. حامیان عمده‌اش ((ملك التجار))‌های

صاحب رای امپراطوری و بالاخره خود ماکسیمیلیان هم سفارش‌هایی دریافت مینمود. تیسین بیشتر دوست میداشت که شاهان و اشراف را تصویر کند، ولی دورر به نقاشی چهره مردان متوسط علاقه‌مند بود، و نقشی که از امپراطور بر روی چوب کند، چنانکه لویی دوازدهم گفته بود، مانند ((شهردار آوگسبورگ)) مینمود. تنها يك بار دورر در تجسم اشرافیت توفیق یافت و آن در تك چهره تخیلی شارلمانی بود.

سیوشش تك چهره‌های که از دورر باقی مانده‌اند، به علت سادگی، احساس، واقعیت، و تجسم شخصیت، لذتبخشترین آثار او به شمار می‌روند. به تصویر هیرونیموس هولتزشوهر، سناتور نورنبرگی، بنگرید: سر بزرگ، صورت عبوس، موی تك بر پیشانی فراخ، ریش مرتب و آراسته، دیدگان نافذی که گویی مراقب سیاستمداران است، و معجزاً سایه يك چشمك در آنها رنگ نهاده است؛ مردی خوش قلب، خوشخو، و خوش اشتها را مجسم می‌سازد. یا به تصویر گرامیترین دوست دورر یعنی ویلیالد پیرکهایمر نگاه کنید: کله بزرگی به سان کله گاو روح دانشمندی را در خود نهان داشته است و احتیاجات معدنی گارگانتوا را به خاطر می‌آورد. و آن کیست که در پس چهره پرچین و پهن فردريك خردمند، برگزیننده‌های را باز شناسد که به خاطر حمایت از لوتر با پاپی به مخالفت برخیزد تقریباً همه تك چهره‌ها گیرا و دل انگیزند، اوزولت کرل، که دقت شدیدش حتی در رگهای دستش هویداست؛ یا برنهارد فون رشتن، با نیمتنه دلکش آبی، کلاه پهن با شکوه و دیدگان متفکر هنرمندی مجذوب؛ یا یاکوب موفل، شهردار نورنبرگ نمونه‌های عمیق از اخلاص و فداکاری جدی که راز عظمت و کامیابی شهر را بر ما روشن می‌سازد؛ یا دو تك چهره پدر دورر، یکی خسته و مضطرب از رنج کار که در ۱۴۹۰ نقاشی شده و یکی بکلی فرسوده و از کار افتاده که در ۱۴۹۷ ترسیم گشته است یا تك چهره يك مرد شریف در موزه پرادو، که صورت مجسم مردانگی است و غبار ظلم و طمع بر آن نشسته است؛ یا الیزابت توخر، که حلقه عروسیش را به دست گرفته و با تردید به زندگی زناشویی خیره گشته است؛ یا تك چهره يك بانوی ونیزی دورر میبایست به ایتالیا رود تا بر زیبایی نیز چون قدرت دست یابد. در تك چهره‌هایی که از مردان کشیده است بندرت لطافت و آراستگی به چشم می‌خورد، ظرافت که اصلاً در کار نیست؛ هر چه هست، همه قدرت شخصیت است. میگفت: ((آنچه برای آدمی سودمند نیست زیبا هم نیست)). بیشتر به واقعیت و انتقال وفادارانه آن توجه داشت تا زیبایی صورت یا شکل. میگفت که هنرمند میتواند از يك شی زشت یا موضوع نامقبول طرحی یا تصویری زیبا بکشد. او از توتونها بود: همه پشتکار و وفاداری، زیبایی و لطافت را به زنان وا گذاشت، و سراسر هم خود را متوجه قدرت کرد.

نقاشی نمایشگر هنر و استادی او و نیز سازگار نوقش نبود، ولی سفرهای ایتالیا او را برانگیخت تا برای تسلط بر رنگ نیز چون خط طلب استادی کند. برای فردريك خردمند،



آلبرشت دورر: تکچهره هیرونوموس برگزینده ساکس، و کلیسای قلعه سانش در ویتنبرگ تابلو سه لتهای نقاشی کرد که بعدها به نام ((محراب)) در سدن شهرت یافت؛ در اینجا اسلوب تناسب و ژرفانمایی ایتالیایی شخصیت‌های تابلو را که کاملاً آلمانی هستند، شکل بخشیده‌اند: یک دختر آلمانی به جای مریم عذرا، یک استاد آلمانی به جای قدیس آنتونیوس، یک خدمتگزار کلیسا به جای قدیس سباستیانوس؛ نتیجه شاهکاری مقاومت ناپذیر است. زیباتر از آن تابلو تزئینی محراب پانزدهمین در مونیخ است: قدیسی یوسفی باشکوه، و مریمی به سان دخترکان در برابر دورنمایی از خرابه‌های عمارات رومی؛ اما جلو پرده را تصاویر نامعقول کوتوله‌ها شلوغ کرده‌اند، تابلو ((ستایش مجوسان))، که در گالری نقاشی اوفیتسی است، عظمت و غلبه رنگ را در جامه آبی مریم و لباس‌های پر زرق و برق و شکوهمند سلاطین مشرق بخوبی مشهود میسازد. ((مسیح در میان مجتهدین کلیسا)) یهودی زیبایی را با گیسوان پرشکنج دخترانه در میان عده‌های دانشمند ریشو، یا صورتهای چروکیده نشان میدهد کاریکاتور هراسناکی است که چهره‌اش همه دماغ و دندان است. ((جشن تاج گل سرخ)) با بزرگترین نقاشی‌های ایتالیایی این عهد در ترکیب ماهرانه اجزا، زیبایی و جذابیت مادر و کودک هر دو و شکوه کلی رنگ برابر می‌کند. این تابلو بزرگترین نقاشی دورر است، اما آدمی باید رنج سفر دور و دراز به پراگ را بر خویشتن هموار سازد تا به دیدن آن موفق آید. در وین و برلین تابلوهای قشنگی از حضرت مریم کار دورر هست و تابلو ((حضرت مریم، کودک، و قدیسه حنا)) در موزه نیویورک یک دوشیزه حساس و با محبت آلمانی را در چهره مریم عذرا، وزن سامی سیه چرده‌های را به صورت مادرش نمایش میدهد. قابنده‌های آدم و حوای موزه پرادو نیز عالی و بیمانندند؛ در اینجا یک هنرمند آلمانی برای لحظه‌های دیده آدمی را با تجسم بدن برهنه و زیبا و تندرست زنی مینوازد.

مایوس از نابسندگی پاداش در برابر زحمت نقاشی، و شاید بر اثر اجبار به تکرار موضوع‌های کهن مذهبی، دورر هر روز بیشتر به کار کندهکاری روی چوب و حکاکی، که اصیلتر و سودبخشتر بود، روی می‌آورد؛

زیرا در اینجا از روی يك لوحه میشد هزاران کپی برداشت و بآسانی به تمام بازارهای اروپا فرستاد، و میشد همان نقش را برای چاپ در هزاران کتاب فراهم ساخت. هنر دورر در پرداخت خط، و میدان هنر نمایش طراحی بود؛ و در آن زمان هیچ کس به پای وی نمیرسید. در این فن حتی ایتالیاییهای مغرور از دقت و مهارتش در تعجب مانده بودند. اراسموس در طراحی او را با استاد طراحی از دنیای باستان میسجد و میگوید:

آپلس از رنگ كمك میگرفت... اما دورر، با آنکه در دیگر موارد نیز در خور تحسین است، چپست که با يك رنگ نتواند مجسم سازد.... تناسب، هماهنگی نه، او حتی آنچه را که نمایش نمیتوان داد، به نمایش در میآورد: آتش، شعاع نور، تندر... آذرخش... همه محسوسات و عواطف و بالاخره اندیشه آدمی را چنان که در حرکات بدن انعکاس مییابد و حتی صدا را تجسم میبخشد. این چیزها را او با خطوط مناسب و بجا در برابر چشم قرار میدهد با خطوط سیاه با وجود این اگر بر آنها رنگ بپاشانید، اثر را خراب میکند. آیا این شگفت انگیزتر نیست که دورر آنچه دورر تعریف و ستایش اراسموس را با تهیه کلیشه چهرهای از او (۱۵۲۶) که از روی نقاشی ماسیس، نه از چهره خود استاد، طرح افکنده بود پاسخ داد. این کلیشه به پای نقاشی ماسیس نمیرسد و از تابلو هولباین نیز بسیار فروتر است؛ با وجود این، در نمایش دادن تا و سایه لباس و چینهای صورت و دست و ناصافی اوراق کتاب شاهکار بینظیری است.

از دورر بیش از هزار طرح برای ما به جای مانده است که بیشتر آنها، از لحاظ تجسم صور واقعی، مذهبی، یا خیالات واهی از جمله عجایب و معجزاتند. برخی به طور واضح کاریکاتورند؛ یکی پیر و خردمندی است که با دقت تمام کشیده شده است؛ گاهی موضوع طبیعت بیجان است، چون ((کارگاه مفتولسازی)). یا فقط گیاه و علف محض، چون ((يك قطعه چمن)) یا حیوان و جانوری است چون ((سر والروس)) معمولا گیاهان و جانوران در اطراف اشخاص میولند، چون ((حضرت مریم با جمعی از حیوانات))؛ در موضوعات مذهبی توفیق کمتر از همه حاصل شده است، اما باید طرح بینظیر ((دستهای يك حواری در حال دعا)) را از جمله مستثنا بدانیم؛ و بالاخره طرحهایی است در بررسی هنرمندانه اساطیر و افسانههای یونانی، چون ((آپولون)) یا ((اورفئوس)).

دورر در حدود ۲۵۰ تا از طرحهای خود را به صورت چاپ چوبی، و صدفی را به صورت کندهکاری روی مس بیرون آورد. این دو دسته ممتازترین بخش میراث او به شمارند. تا اوایل قرن شانزدهم، خود طرحها را بر فلز یا چوب میکند؛ بعدها چاپ چوبی را به دیگران واگذاشت تنها بر اثر این گونه مساعدتها بود که میتوانست در تمام زمینههای زندگی آثار متنوعی رسم کند. ابتدا به مصور ساختن کتبی چون ((شهبازي از تورن)) و ((کشتی ابلهان)) اثر زیباستیان برانت آغاز کرد؛ بیست سال بعد، تصویرهای دلکشی با قاب و حاشیه برای ((کتاب ادعیه ماکسیمیلیان)) رسم کرد، قلمش را در ترسیم بدنهای برهنه آزمود؛ و در لوحه ((حمام مردان)) توفیق یافت، اما در ((حمام زنان)) موفقیتی نصیبش نشد؛ اما این هر دو در هنر آلمانی، که ترسیم برهنگی را به عنوان امری زشت و ننگین ممنوع ساخته بود، به مثابه يك جهش انقلابی بودند. کارهای چاپ چوبی که زندگی مریم عذرا و آلام مسیح را نشان میدادند مشهور بودند. زنان پارسا و متدین اکنون میتوانند با نظاره به اثری که نامزدی یوسف و مریم را نشان میداد، از ته دل آن را مورد تفکر قرار دهند؛ و آلمانیهای دوستدار عقل از اینکه در ((اقامت خانواده مقدس در مصر)) همه آن چیزهایی را مشاهده میکردند که به زندگی يك خانواده توتونی گرمی و رفاه میبخشید، لذت میبردند مریم در حال دوخت و دوز بود، یوسف به کار خود اشتغال داشت، و بچه فرشتگان، بی آنکه کسی از آنها بخواد، هیمه به درون خانه میکشیدند. سی و هفت چاپ چوبی ((آلام کوچک)) و یازده کندهکاری بزرگتر ((آلام بزرگ)) داستان رنج و مرگ مسیح را به هزاران خانه بردند و میل مردم را برای ترجمه ((عهد جدید)) لوثر برانگیختند سلسله دیگری از کندهکاریهای او وقف تصویر ((مکاشفه یوحناي رسول)) شد؛ برخی از آنها چون ((چهار سوار مکاشفه)) و ((جنگ قدیس میکائیل با اژدها)) چنان روشن و جاندار بودند که آلمانها قرنهای از دریچه آثار دورر به ((مکاشفه یوحناي رسول)) میاندیشیدند.

چاپ چوبي به هنر پر زحمتتر کندهکاري روي آورد. گاه و بيگاه به چاپ تيزابي خطي بدون استعانت اسيد ميبرداخت مانند ((خانواده مقدس)) که به طريق سايه روشن است؛ معمولاً با قلم حکاکي کار ميکرد. ((هيوپو آدم)) و از نظر تناسب و توازن در خور ايتاليابيهاست، به اضافه گل و گياه و جانوران بسياري که خاص دور بودند و تقريباً هر کدامش براي وي و مردم زمان او مفهومي عادي داشت. تنه‌اي برهنه زنان بازيبابي و تناسبي که در هنر آلماني بيسابقه بود در ((هيوپاي دريا)) و ((کشمکش فضيلت و لذت)) به فلز جان دادند؛ در زمينه اين دو اثر، مناظر طبيعي و زيبايي رقم زده شده بودند. شانزده کندهکاري که ((آلام محکوک)) را به وجود ميآورند به زيبايي و گيرندگي آلامي که در چاپ چوبي شده‌اند نيسند، اما ((قدیس اوستاش)) پر از طرحهاي جاندار است: پنج سگ، يك اسب، يك جنگل، فوجي از پرندگان، سلسله‌اي از قلاع بر فراز يك تپه، گوزني که پيکر مصلوب شده مسيح را در ميان شاخه‌اي خود دارد و صياد زيبا را به ترك كشتن صيد و تبديل شدن به يك قدیس تحريص ميکند.

در ۱۵۱۴ تا ۱۵۱۶ دورر در سه کندهکاري بزرگ به عنوان يك استاد طراح و رسام به اوج هنرمندي رسيد.

شهسوار، مرگ و شيطان تجسم نيرومند يك موضوع اندوهبار قرون وسطايي است: سواري سراپا اسلحه و ترشروي را، که بر توسني به سبک وروکيو سوار است، پيکره‌هاي زشت و ناهنجار مرگ و شيطان در ميان گرفته‌اند، اما سوار باعزمي استوار به پيش مي‌تازد تا پيروزي فضيلت و تقوا را بر هر دو نشان دهد؛ به نظر باور کردني نمي‌آيد که حادثه‌اي چنين مفصل و لطيف را بتوان بر لوحی از فلز منقوش ساخت، قدیس هيرونوموس در اطاق کارش جنبه آرامتري از پيروزي مسيحيت را نشان مي‌دهد؛ قدیس سالخورده باکله طاسش به روي دفتر خم شده و ظاهر را در پرتو هاله‌اي که برگرد سر دارد به نوشتن مشغول است؛ شير و سگي آرام در روي زمين دراز کشيده‌اند؛ مجسمه‌اي با سکوتي پر از فصاحت از آستان پنجره خيره مينگرد؛ و چيزکي که در نظر همه اهل جهان به کلاه زن قدیس ميماند از ديوار آويزان است اطاق با تسلط و مهارت تمام بر علم ژرفانمايي کشيده شده و سايه‌ها و اشعه آفتاب با وسواس و دقتي عجيب ترسيم گشته است. بالاخره کندهکاري که دورر بدان عنوان ماليخوليا داده است فرشته‌اي را نشان مي‌دهد که در ميان ويرانه‌هاي يك ساختمان نيمه تمام نشسته و مخلوطي از افزارهاي مکانیکی و آلات علمي در پيش پاي اوست؛ از بند گريبانش کيسه‌اي و کليدي چند، که نشان ثروت و قدرت است، آويخته؛ سر را متفکرانه بر دستي تکیه داده و ديگران را نيمي متحير، نيمي هراسان به پيرامونش دوخته است. آيا اين فرشته متفکر در پي آن نيست که در يابد سرانجام اين همه رنج، اين ساختن و ويران کردن، اين ثروت و قدرت طلبي، اين سرابي که حقيقتش نام کرده‌اند، و اين شکوه مندي علم و عقل که بعبث با مرگ گريز ناپذير به نزاع برخاسته است چه خواهد بود آيا ممکن است که دورر، درست در آغاز قرن جديد، به مسئله‌اي پي برده باشد که بر اثر پيروزي علم، بر اثر پيشرفت وسايل اما لايتغير ماندن مقاصد گريبانگر بشر ميشود

به اين طريق دورر طرح از پس طرح و نقاشي بعد نقاشي کشيد و، با سخت که با تعلل لئوناردو داوینچی و فراغت بال رافائل تفاوت بسيار داشت، پيش رفت تا قدم به دوران لوتر گذاشت. در سال ۱۵۰۸ خانه‌اي خريد که مایه شهرت نورنبرگ شد؛ جنگ جهاني دوم آن را ويران کرد؛ پول سياحان آن را به صورت اصل از نو بنياد افکند. دو طبقه پايين آن از سنگ بودند و طبقات سوم و چهارم نيمي چوب و نيمي گچاندود؛ و بر فراز رخبام پيش آمده‌اي دو طبقه ديگر در زير بام دو شيب کز کرده بودند. در اینجا مدت نوزده سال، دورر با زن سترونش زندگي متوسطي را گذرانيد. آگنس کدبانوي ساده‌اي بود و از اينکه دورر اين همه وقت خود را صرف مطالعات بي‌فايده يا گفتگو با دوستان با ده خوار ميکرد تعجب مينمود. دورر در عوالمی جولان ميکرد که بيرون از حد اندیشه او بودند؛ در اجتماعات کاملاً او را به فراموشي سپرده بود و اغلب بي او به سفر ميرفت؛ هنگامي که وي را به هلند برد، خود با بزرگان يا ميزبانان غذا ميخورد و زنش را ميگذاشت تا با خدمتگزار خانه در آشپزخانه غذا صرف کند. در ۱۵۰۴ مادرش، که بيوه مانده بود، به خانواده او پيوست؛ مادر ده سال ديگر زنده ماند. يك چهره‌اي که دورر از وي کشيده است شفقت ما را نسبت به زنش بر ميانگيزد که اين اندازه هم در نظر دورر گيرندگي نداشته است. دوستان دورر آگنس را سليطه‌اي دانسته‌اند که نتوانسته است در جاذبه حيات معنوي شوهرش سهيم باشد.

در سالهای واپسین زندگی استاد هنرمند نورنبرگ در سراسر اروپا به نام پیشوا و مایه افتخار هنر آلمان شهرت یافت. در سال ۱۵۱۵ امپراطور مستمری متوسطی در حدود ۱۰۰ فلورین (۲, ۵۰۰ دلار) در سال برای وی مقرر ساخت این پول نامنظم پرداخت میشد، زیرا درآمد ماکسیمیلیان هیچ گاه کفاف نقشه‌هایش را نمیداد.

هنگامی که ماکس مرد، مستمری قطع شد و دورر تصمیم گرفت که به پست بومان رود و تجدید آن را از شارل پنجم بخواهد. مقدار زیادی از طرحها و نقاشیهای گوناگون خود را همراه برد تا در هلند یا فلاندر به فروش رساند یا مبادله کند، و به این طریق بر آن بود که تقریباً تمام هزینه سفرش را از این راه بپردازد. یادداشت‌های روزانه‌اش از این مسافرت (ژوئیه ۱۵۲۰ تا ژوئیه ۱۵۲۱) تقریباً اما نه کاملاً، در صمیمیت و صحت مانند سفرنامه‌های است که بازول دو قرن بعد نوشت. خرج، خرید، فروش، دیدارها و افتخارانش در این سفر همه در آن یادداشت‌ها ضبط شده‌اند و دقت وی را به عنوان یک شهروند دربارۀ دقایق مالی و خوشنودی و شغف قابل بخشایش او را به عنوان یک هنرمند از پی بردن به نبوغ خویش، نشان میدهند. پس از آنکه به دنبال شارل چندین شهر را زیر پا گذاشت، توفیق یافت که مستمری سالانه خود را از نو برقرار سازد و بقیه سفرش را صرف دیدن مناظر و قهرمانان پست بومان کرد. از توانگری و زیبایی شهرهای گان، بروکسل، و بروژ، از نقاشی چند لته بزرگ برادران وان آیک در کلیسای جامع سن باوون و از کلیسای جامع آنورس که ((مانند آن را در سرزمین آلمان)) ندیده بود متعجب ماند. به دیدن اراسموس، لوکاس وان لایدن، برنارت وان اورلی، و دیگر مشاهیر پست

اصناف هنرمندان تجلیل شد، و بالاخره در باتلاق‌های پشه‌خیز زیلاند به مالاریا دچار گشت، که سلامتی وی را در باقی عمر از میان برد.

در یک فقره از یادداشت‌های دورر چنین آمده است: ((رساله لوتر را به پنج سکه نقره خریدم، و یک سکه هم برای ((محکومیت)) آن مرد بزرگ دادم.)) در آنورس (مه ۱۵۲۱) به وی خبر رسید که لوتر را هنگام بیرون آمدن از دیتورمس ((به خیانت گرفته‌اند.)) دورر نمیدانست که ربودن لوتر طبق نقش‌های برای نجات آن مصلح بزرگ صورت گرفته است، و می‌توانست مبادا کشته شده باشد. در یادداشتش به دفاعی پرشور از آن مرد انقلابی برخاست، و اراسموس را به جانبداری از وی فرا خواند:

به این ترتیب این مرد که روح‌القدس دلش را روشن ساخته است تا دنبال کننده دین و ایمان واقعی باشد، ناپدید شده است... اگر رنج و صدمه‌های دیده است، در راه دفاع از حقیقت مسیحیت در برابر پاپ‌های نامسیحی بوده است که برخلاف آزادی که مسیح به ما داده است رفتار میکنند، خون و عرق ما را میکشند تا خویش‌ن در تنپرویی سر کنند، اگر چه مردم در گرسنگی جان دهند. ای خدا! هیچگاه شیرۀ آدمیان را تحت قوانین بشری، چنانکه اکنون تحت حکومت پایان رم میکشند، ظالمانه نکشیده‌اند... همه کس میبیند که عقیده و کیشی که لوتر در کتاب‌هایش اعلام داشته چه روشن و تا چه حد با ((انجیل مقدس)) مطابق است. ما باید این کتابها را از آنکه طعمه حریق شوند محفوظ بداریم؛ در عوض شایسته است که کتبی را که علیه او نوشته‌اند به کام آتش بیندازیم... شما ای مسیحیان پاک‌دین، با من در فقدان این مرد بزرگ دلسوزی کنید و دست دعا به جانب خداوند بردارید که کس دیگر را برای رهبری ما نفرستد. ای اراسموس روتردامی، تو در کجایی آیا این بی‌عدالتی و ستمگری بی‌حساب آنانی را که بر ما حکومت میکنند میبینی ای شهسوار مسیح، سخن مرا بشنو و به یاری خداوند گار ما بشتاب؛ گرچه پیر و سالخورده‌ای... اما توانی که تاج شهادت بر سر نهی... ای اراسموس صدای خود را به من بشنوان... باشد که خداوند که داور توست، در تو جلال یابد!

هنگامی که دورر به نورنبرگ بازگشت، سعی خود را سراسر، با تأکید بیشتر بر ((انجیل‌های چهارگانه))، صرف هنر مذهبی کرد. در سال ۱۵۲۶ بزرگترین سلسله نقاشی‌های خود را به نام چهار حواری تکمیل نمود، که البته نامش نامتناسب بود، زیرا مرقس انجیلی از جمله حواریون دوازده‌گانه به شما نمی‌رفت؛ اما شاید همین اشتباه حاکی از اندیشه پروتستانی در باب بازگشت از کلیسا به ((انجیل‌های چهارگانه)) باشد. دو

قابیند چوبی از تابلوها جزو دارایی مباحات انگیز ((خانه هنر)) است که مونیخ جنگزده گنجینه مشهور هنری خود را در آن گرد کرده است.

یکی از این دو تصویر یوحنا و پطرس است و دیگری مورقس و بولس و هر چهار تن ملبس به ردایی با شکوه و رنگینند که با آن قدیسان ماهیگیر اشتراکی مسلك کمترین مناسبتی ندارد؛ این جامه‌ها نشان تسلیم شدن دورر به خیالباقیهای سبك ایتالیایی است، در حالی که



- آلبرشت دورر: چهار حواری (چپ: یوحنا کله‌های بزرگ و پهن و تصویرها گرایش وی را به محیط آلمانی تابید میکنند. به احتمال قوی این تصویرهای باشکوه برای آن طرح افکنده شده‌اند که جناحین يك نقاشی سه لته را در يك کلیسای کاتولیک تشکیل دهند.

اما در سال ۱۵۲۵ شورای شهرداری نورنبرگ ندای اصلاح دینی در داد. دورر از دنبال کردن نقشه دست باز کشید و دو قابیند چوبین را که کشیده بود به شهر هدیه کرد و بر هر يك از آنها کتیبه‌هایی افزود که اهمیت ((انجیلیهای چهارگانه)) را تاکید میکنند. با وجود کلیدهایی که در دست پطرس است و معمولا مظهر من جانب ا بودن قدرت کلیسا محسوب میشود این تصاویر را باید پیمان پروتستانی دورر دانست.

اینک تنها دو سال از عمرش باقی مانده بود. حملات متناوب تب مالاریا روح و جسم او را درهم شکست. حتی در ۱۵۲۲ تصویري از خود کشیده بود که چون مردی با اندوه بسیار، انسانی برهنه، پریشان احوال،

فرسوده، بیمار و در تعب درد، شلاق و تازیانه آلام مسیح را در دست داشت. معه‌ها تا دم واپسین از کار باز نایستاد.

هنگامی که در پنجاه و هفت سالگی چشم از جهان فرو بست (ششم آوریل ۱۵۲۸)، علاوه بر ۶۰۰، فلورین، به اندازه کافی طرح، چاپ چوبی و کنده‌کاری باقی گذاشت که بیوه افسرده و دلتنگش تا آخر زندگی براحتی به سر برد. پیر کهایمر، که در عزای او به عنوان ((بهترین دوستی که در زندگی داشتم)) سوگواری بود، نوشته ساده و کوتاهی بر سنگ قبر او نگاشت: ((از آلبرشت دورر، آنچه فانی بود اینجا نهفته است.)) دورر با قربانی کردن بزرگترین وظیفه و کار هنر در راه کارهای کوچکتر، مقام متعالی یک هنرمند را در عالم هنر و خلاقیت از دست داد؛ وی چندان مسحور آن بود که جان گرفتن و مخلص ماندن صور زودگذر و ناپایدار اشخاص، اشیاء و اماکن را در زیر دست خویش ببیند که بیشتر هم خود را وقف تجسم واقعیت از زیبا و زشت و با معنی و بیمعنی کرد و تنها گاهی عناصر پراکنده ادراک حسی را در تخیلی خلاق به هم آمیخت و شکل داد و سپس، در قالب خط یا رنگ، زیباییهای کمال مطلوبی را آفرید که به ما هدفی برای تعقیب کردن میدهند یا رویاهایی داناییبخش یا آرامشبخش عطا میکنند. ولی او به ندای زمان خود پاسخ داد. در چوب و مس شرح حالی از نسل آرزومند و زاینده خود حک کرد؛ قلم یا مداد، افزار حکاکي یا قلم مویش روح پنهان مردان قدرتمندی را که در صحنه آن عهد میخرامیدند در چهره‌شان نمایان ساخت؛ دورر آن دوره را با تمام شوق و اخلاص و ترس و خرافه‌ها و اعتراضات و رویاها و حیرتش از ویرای چهار صد سال برای ما زنده کرد. دورر آلمان بود.

VI - اومانیتتهای آلمانی

در عالم ادبیات نیز، چون در عالم هنر و زندگی، آلمان این دوره شور سواد اشاعه یافت. سیل کتاب از شانزده ناشر در بال دوازده تا در آوگسبورگ، بیست و یکی در کولونی، و بیست و چهار تا در نورنبرگ به سراسر آلمان جریان پیدا کرد. آنتون کوبرگر بتنهایی بیست و چهار چاپخانه و صد کارگر در استخدام داشت. تجارت کتاب در بازارهای شلوغ بازرگانی فرانکفورت، سالزبورگ، نوردرلینگن، و اولم، یکی از رشته‌های عمده تجارت محسوب میشد. یک نفر آلمانی آن زمان میگوید: ((امروز همه میخواهند بخوانند و بنویسند.)) و دیگری روایت میکند که ((برای کتابهای تازه‌ای که مینویسند پایانی نیست.)) در شهرها بر شمار مدرسه‌ها افزود؛ هر شهری برای محصلین فقیر اما با استعداد بورسهای تحصیلی تدارک دید. در این نیم قرن نه دانشگاه جدید تاسیس شدند؛ و دانشگاه‌های وین، هایدلبرگ، وارفورت آغوش خود را به روی علم و دانش نوگشودند. آکادمیهای ادبی در ستراسبورگ، آوگسبورگ، بال، وین، نورنبرگ، و ماینس روی کار آمدند.

شارمندان توانگری چون پوینتگر، پیرکهایمر، و خود امپراطور ماکسیمیلیان در کتابخانه‌ها، گنجینه‌های هنری، و کیسه پولشان را به روی دانشوران و محققان مشتاق گشودند. روحانیان بزرگی نظیر یوهان فون دالبرگ، اسقف ورمس، و آلبرشت براندنبورگی، اسقف اعظم ماینس، در زمره حامیان روشنفکر دانشوری و شعر و هنر بودند.

کلیسای آلمان، به رهنمونی پاپها، از نهضت رنسانس استقبال کرد، اما بر مطالعه متون مقدس و نوشته‌های آباي کلیسا از نظر زبانی تاکید نهاد؛ ترجمه لاتینی کتاب مقدس معروف به وولگات در آلمان میان سالهای ۱۴۵۳ و ۱۵۰۰ بیست و شش بار چاپ شد؛ پیش از ترجمه لوتر، بیست ترجمه آلمانی از کتاب مقدس وجود داشت؛ انتشار عهد جدید در میان مردم آنها را برای مبارزه لوتر در باب تضاد میان ((انجیلیهای چهارگانه)) آماده ساخت؛ و خواندن عهد قدیم در یهودیت گرایی مجدد مسیحیت، که از خصوصیات جنبش پروتستان است دخیل بود.

نهضت اومانیسم در آغاز و پس از هواخواهی از لوتر بیشتر از جنبش ایتالیا در فلسفه الهی موثر بود. آلمان مانند ایتالیا گذشته کلاسیک نداشت؛ مانند آن از امتیاز مغلوب گشتن و تربیت یافتن به وسیله امپراطوری روم برخوردار نبود؛ با دنیای قدیم غیر مسیحی پیوند مستقیمی نداشت؛ دانش پژوهی آن در این عهد بندرت از تحقیق در نوشته‌های آبی کلیسا در گذشت. رنسانس آن در حقیقت بیشتر احیای مسیحیت اولیه بود تا تجدید حیات ادبیات و فلسفه یونان و روم. نهضت رنسانس آلمان در جنبش اصلاح دینی غرق شد.

با وجود این نهضت اومانیسم آلمان از ایتالیا سرمشق می‌گرفت. بودجو براتچولینی، انناسیلویو، و دیگر اومانیستهای ایتالیایی به آلمان آمدند و تخم نهضت را بدین سرزمین آوردند؛ دانشجویان، زایران، روحانیون، بازرگانان، و سیاستمداران آلمانی به ایتالیا رفتند و چون بازگشتند، حتی بیآنکه بخواهند، گرده رنسانس را با خود به آلمان حمل کردند. رودولفوس آگریکولا، پسر یک کشیش جز هلندی، در ارفورت، کولونی، ولوون خواند، سپس هفت سال دیگر نیز در ایتالیا به مطالعه زبان لاتینی و یونانی پرداخت، و برای تدریس در گرونینگن، هایدلبرگ، و ورمس بازگشت. روزگار از سجایا و فضایل نادر او - آزر، سادگی، شرافت، تقوا، و پاکدامنی - در حیرت بود. انشای لاتینی مینوشت که شایسته قلم سیسرون بود؛ پیشگویی کرد که دیری نمیپاید که آلمان ((از لاتیوم کمتر لاتینی نمینماید.)) و برآستی در نسل بعد، هلند، زادگاه آگریکولا، از اراسموس لاتینی دانی به جهان تحویل داد که در روم عهد تاسیت و کوینتیلیانوس نیز زندگی برایش آسان میبود. در سفر رم آگریکولا به تبی دچار شد که بر اثر آن در هایدلبرگ به سن چهل و دو سالگی درگذشت (۱۴۸۵).

یاکوب ویمفلینگ که خلق و خویش همان اندازه تند و خشن بود که انشای لاتینش نرم و لطیف، در نفوذ، اما نه در محبوبیت با آگریکولا رقابت میکرد. این ((مربی آلمانی)) که مصمم بود آلمان را از لحاظ تعلیم و تربیت و ادبیات به مقام ایتالیا برساند، برای سیستم مدارس عمومی نقشه‌ها طرح کرد، انجمنهای عالمانه تشکیل داد، و در عین حال پیشبینی کرد که ترقی فکری بشر اگر پا به پای پیشرفتهای اخلاقی نباشد، بسیار خطرناک است.

وی می‌پرسید: ((فایده همه معلومات ما چیست اگر شخصیت و منشمان به همان اندازه بزرگوار نباشد؛ یا ثمر همه کوششهای ما چیست اگر پارسا و خداترس نباشیم؛ یا از همه دانشمان چه حاصل اگر همسایه خود را دوست نداریم؛ یا منفعت همه خردمندیهایمان چیست اگر متواضع و فروتن نباشیم)) آخرین نفر از این اومانیستهای اصیل، یوهانس تریتمیوس، رئیس دیر شیونهایم، بود که در سال ۱۴۹۶، علی رغم منصبی که داشت، نوشت: ((روزگار ساختن دیر و صومعه به سر آمده و زمان ویران کردنشان فرا رسیده است.)) کلتس، اومانیست دیگر این عهد تریتمیوس را چنین وصف میکند: ((از نوشیدن میوه‌ها، غذاهای حیوانی را مکروه میدارد و مانند نیاکانمان در آن هنگام که... هنوز پزیشان جوشانده مخصوص نقرس و تب نمیساختند، با سبزی، تخم مرغ و شیر زندگی میکنند.)) در زندگی کوتاهش جامع‌العلوم گشت: در زبانهای لاتینی، یونانی و عبری، و ادبیات آنها مهارت داشت و با اراسموس، ماکسیمیلیان و برگزینندگان امپراطوری و دیگر مشاهیر و بزرگان زمان نامهنگاری میکرد؛ مردم عامی آن عهد توفیقات او را تنها براساس این نظریه توجیه میکردند که دارای قدرتهای فوق طبیعی مرموزی است. به هر حال وی در پنجاه و چهار سالگی چشم از جهان فروبست (۱۵۱۶).

کونرادوس کلتس پر حرارت‌ترین و فعالترین اومانیست آلمان بود. مانند سیاستمداران شتابزدهای که کارشان لهستان و مجارستان دانش آموخت و در کولونی، هایدلبرگ، کراکو، پراگ، ماینتس، وین، اینگولشتات، پادوا، و نورنبرگ به تدریس پرداخت. نسخ خطی فراموش شده پربهایی را چون نمایشنامه‌های روسوینا و نقشه‌های کهنسالی را چون آنها که به پوینتینگر داد و به نام اوست کشف کرد. هر جا میرفت دانشجویان را به گرد خود جمع میکرد و شور و شوق خود را در شعر، ادبیات کلاسیک، و آثار باستانی آلمان بدانها تلقین مینمود. در ۱۴۴۷، امپراطور فردریک سوم در نورنبرگ تاج ملکشعرایی آلمان را بر سر او نهاد. کلتس در ماینتس انجمن ادبی پرنفوذ و پررونق راین را تأسیس کرد (۱۴۹۱). این انجمن دانشمندان، عالمان

الاهی، فلاسفه، پزشکان، تاریخ‌نویسان، شعرا و قانونگذارانی از قبیل حقوقدان برجسته و نامدار اولریش تسازیوس، دانش پژوهان و محققانی از قبیل پیرکهایمر، تریتمیوس، رویشلین و ویملینگ را شامل میشد، در وین، با پولی که ما کسیمیلیان داد، آکادمی شعری برقرار ساخت (۱۵۰۱) که افتخارا جزو دانشگاه محسوب میشد، و در آن آموزگاران و دانشجویان در يك جا میزیستند. کلتس ظاهرا در جریان مطالعات و بررسیهایش ایمان دینی خود را از دست داده بود و سئوالاتی چون ((آیا روح بعد از مرگ زنده خواهد بود)) و ((آیا براستی خدایی وجود دارد)) بر زبان میراند. در مسافرتهايش به زنان بسیار دلبستگی یافت، اما این دلبستگیها هرگز به ازدواج نینجامید. بشادمانی میگفت: ((در زیر آفتاب عالمتاب، برای رهایی از قید اندیشه و تفکر، چیزی شیرینتر از هماغوشی با ماهرویان نیست)).

در واپسین دهه‌های پیش از لوتر، این شك غیر اخلاقی در میان او مانیهستهای آلمانی شایع گشت. ائوبانوس هسوس به لاتینی فصیح و سلیسی کتاب هرونیدس کریستیان را به تقلید از اووید نوشت (۱۵۱۴) که بیشتر از نظر بیان امور غیر اخلاقی بدان میماند تا از لحاظ قالب و شکل؛ وی در این کتاب نامه‌های عاشقانه‌ای از مریم مجدلیه به عیسی و از مریم عذرا به خدا پدر گنجانید و برای آنکه کردار و گفتارش را تطابق دهد چون چلینی، زندگی ببیند و باری برای خود ترتیب داد؛ در باده نوشی دست همه باده خواران را بست، و نوشیدن يك سطل آبجو در يك نفس برایش چیزی نبود.

ولی کونرادوس موتیانوس روفوس موفق شد که میان شکاکیت و مذهب سازشی دوستان برقرار سازد. پس از آنکه در دوتنر، ارفورت و ایتالیا به تحصیل و مطالعه پرداخت، خویشتن را به منصب کلیسای متوسطی در گوتا قانع ساخت و بر در خانهاش نوشت: ((خانه آرامش)). شاگردان شایان ستایشی به گرد خود جمع کرد و بدانه‌ها آموخت که ((احکام فلاسفه را برتر از احکام کشیشان)) بدانند؛ اما آگاهشان ساخت که باید شکیات خود را در اصول عقاید مسیحیت، با پیروی بزرگوارانه از شعایر و آداب و رسوم کلیسای از توده مردم بیوشانند.

میگفت: ((مراد ما از ایمان تطابق میان آنچه میگوییم با حقیقت نیست، بلکه سازگاری با اعتقادی است که در مراسم قداس را برای مردگان بیفایده روزه گرفتن را ناخوشایند و اعتراف و اقرار نیوشی را کاری شاق میدانست و رد میکرد. معتقد بود که کتاب مقدس محتوی افسانه‌های بسیاری است چون داستان یونس و ایوب؛ و احتمال دارد که مسیح بر سردار نمرده باشد؛ یونانیان و رومیان تا آنجا که با شرافت و افتخار زیست‌هاند، بیآنکه خود بدانند، مسیحی بوده‌اند و بدون تردید به بهشت میروند. شعایر و آداب مذهبی را نباید از لحاظ جنبه‌های ادبی و لفظیشان در نظر گرفت، بلکه باید اثرات اخلاقی آنها را ملحوظ داشت؛ اگر این شعایر و آداب بر نظم اجتماعی و فضیلت‌های فردی میافزایند، باید بدون چون و چرا آنها را پذیرفت. موتیانوس از شاگردانش زندگی باطهارت و منزهی را خواستار بود و در سالهای واپسین عمر سوگند خورد که ((مطالعاتم را وقف تقوا و پارسایی خواهم ساخت و از شاعران، فیلسوفان، یا تاریخ‌نویسان چیزی جز آنچه برای پیشرفت مسیحیت مفید باشد فرا نخواهم گرفت.)) او که با تسلیهای فلسفه زیسته بود، با برکات کلیسا مرد (۱۵۲۶).

خشم و نفرتی که به طور طبیعی، بر اثر شکاکیت او مانیهستهای اخیر در میان مومنان پدید آمده بود بر روی هم جمع شد و یکباره به روی آرامترین و مهربانترین دانشمند زمان فرو ریخت. یوهان رویشلین، بنابر سنت قرون وسطی، و بر اثر دانستن زبان لاتینی که زبان آموزشی اروپایی باختری بود، از مراکز علمی متعددی کسب معلومات کرد. از مدرسه دستور زبان زادگاه خودش و نیز در دانشگاه‌های فرایبورگ، پاریس، بال، اورلئان و پواتیه در لیتنس، میلان، فلورانس، ورم با شور و حرارتی بیش از حد به تحصیل لاتینی، یونانی، عبری، و حقوق پرداخت. به پیروی از اومانیهستهای آلمان، نامش را به صورت لاتینی در آورد. در بیست سالگی يك فرهنگ لغت لاتینی تألیف کرد که چندین بار تجدید چاپ شد. در رم، یوآنس آرجیروپولوس عبارت مشکلی از توسیدید به وی داد تا ترجمه کند؛ رویشلین چنان بالبداهه آن را ترجمه کرد که یونانی پیر با اعجاب گفت: ((یونان به وراي کوه‌های آلپ گریخته است)). این دانشجوی آزمند علم نمیگذاشت هیچ يك از ربیها بگذرند، مگر آنکه کلمه‌های عبری از آنها بیاموزد. موتیانوس مدعی است که

شنیده است رویشلین به يك دانشمند يهودي ده سكه طلا داده تا يك عبارت عبري را براي وي تشریح کند اما اين خواب خوش يك اومانيسست بيش نمیتواند باشد. پيكو دلا میراندولا رویشلین را تشویق کرد که از قباله حکمت بیاموزد. رویشلین ترجمه هیرونوموس را با اصل عبري عهد قدیم مقایسه کرد و در آن کتاب، که علمای الاهي معمولاً آن را سند خالی از اشتباهي می‌شماردند، خطاهای بسیار یافت. در سن سي و هشت سالگی (۱۴۹۳) به استادی عبري دانشگاه هایدلبرگ منصوب شد. فرهنگ لغت عبري و دستور زبانی که تالیف کرد مطالعه و تحقیق در زبان عبري و عهد قدیم را بر مبنای علمی استوار ساخت و در نفوذ شدید کتاب مقدس يهودیان بر اندیشه پروتستانی اثر گذاشت. بتدریج تحسین و ستایش او از زبان و ادبیات عبري توجه او را نسبت به آثار کلاسیک یونان و روم مینویسد: ((زبان عبري زبانی پاك، فشرده، و دقیق است زبانی است که خداوند به وساطت آن با آدمي سخن گفته است، و انسان با آن با فرشتگان رویاروي گفتگو کرده است.)) در تمام پژوهشها و مطالعاتش اصالت آیین خود را حفظ نمود. گرچه بر آن زنگاري از رازوري زد، در تمام نوشته‌ها و تعلیماتش از روي اخلاص سر تعظیم در برابر قدرت و مرجعیت کلیسا فرود آورد.

به هم آمیختن شگفت انگیز حوادثي چند وي را قهرمان رنسانس آلمان گردانید. در سال ۱۵۰۸ یوهانس پففر کورن، يك ربي يهودي که کشیش شده بود، کتابي به نام آینه يهود انتشار داد و در آن سیاست و آزار کردن يهودیان را نکوهش، و دامن آنها را از لوث جنایات ساختگی و دروغینی که مردم بدانها منتسب می‌ساختند پاك کرد؛ اما از آنان خواست که دست از رباخواري و اعتقاد به تلمود بردارند و به مسیحیت بگروند. به پشتیبانی راهبان فرقه دومینیکیان کولونی نامهای به امپراطور تسلیم نمود که تمام کتب عبري را جز عهد قدیم باید نابود کرد. ماکسیمیلیان دستور داد که تمام آثار ادبي يهودي که به لحاظي با مسیحیت پیوند می‌یابند به پففر کورن تسلیم شوند و به وسیله دانشگاه‌های ارفورت، کولونی، ماینتس و هایدلبرگ و یا کوب وان هوخسترانت، رییس دستگاه تفتیش افکار کولونی، و رویشلین به علت تجرعي که در زبان و دانش عبري دارد، مورد بررسی قرار گیرد. همه به جز رویشلین، رای دادند که کتابها باید ضبط و سوخته شوند. عقیده منفرد و در اقلیت مانده رویشلین در تاریخ آزادي و رواداري دینی، حادثه برجستهای به شمار میرود. وي کتب يهودیان را به هفت دسته بخش نمود: يك دسته آنها هستند که مسیحیت را سخت به مضحکه و ریشخند گرفته‌اند؛ و باید آنها را سوزانید؛ اما بقیه، از جمله تلمود، راحتی اگر به خاطر سودمندیشان از نظر دانش پژوهي باشد، باید مصون داشت. به علاوه يهودیان، هم به عنوان رعایاي امپراطوري و هم به خاطر آنکه مجبور به رعایت الزامات مسیحیت نیستند، حق آزادي اندیشه و تفکر دارند. رویشلین، در مکاتبات خصوصی، پففر کورن را ((خري)) خوانده بود که از کتبی که پیشنهاد نابودي آنها را کرده است بدستي چیزی نمیداند.

پففر کورن بدین تعارفات در کتاب آینه دستي پاسخ داد و به رویشلین به عنوان آلت دست و رشوه‌خوار يهودیان حمله برد. رویشلین در رساله عینک کلوخه‌های پففر کورن را با سنگ پاسخ داد و این امر طوفانی از خشم در میان مردم برافروخت. مدرسه الاهیات کولونی از رویشلین گلايه کرد که کتابش سبب شادي بيش از حد يهودیان شده است، و از وي خواست که آن را جمع آوري نماید. ما کسیمیلیان فروش آن را قدغن کرد. رویشلین به پاپ لئو دهم متوسل شد؛ پاپ بررسی مسئله را به عده‌ای از مشاوران ارجاع کرد، و آنها اعلام داشتند که کتاب بیضرر است. لئو اقامه دعوي را تعلیق نمود اما اومانيستهای پیرامون خود را مطمئن ساخت که به رویشلین صدمه‌های دستگاه تفتیش افکار کولونی، رویشلین را به بیدینی و خیانت به آیین مسیح متهم ساختند؛ اسقف اعظم کولونی مداخله کرد و دعوي را به رم ارجاع نمود؛ رم رسیدگی بدان را در اختیار دادگاه اسقف نشین شپایر گذاشت، و دادگاه مزبور رویشلین را تبرئه نمود. دومینیکیان هم به نوبه خویش از رم دادخواهي کردند؛ و دانشکده‌های کولونی، ارفورت، ماینتس، لوون، و پاریس دستور دادند که کتابهای رویشلین سوزانیده شوند.

از حوادث شایانی که نشانه بارز رشد و نیروي زندگی فرهنگی آلمان در این دوره است شماره بزرگان و مشاهیري است که به دفاع از رویشلین برخاستند: ار اسموس، پیرکهایمر، پویتینگر، اوکولا مپادیوس اهل بال، فیشر اسقف راجیستر، اولریش فون هوتن، موتیانوس، اثوبانوس، هوس، لوتر، ملانشتون، و حتي

عده‌های از روحانیان عالیقدر که مانند ایتالیا طرفدار اومانیستها بودند. برگزینندگان امپراطوری، شاهزادگان، و پناه و سه شهر از شهرهای آلمان پشتیبانی خود را از رویشلین اعلام داشتند. نامه‌های مدافعاتش جمع آوری و تحت عنوان نامه‌های روشنگر مردم درباره یوهان رویشلین چاپ شد (۱۵۱۴). در سال ۱۵۱۵ اومانیستها کتاب کوبنده نامه‌های مردم گمنام به جناب اورتوئینوس گراتیوس (استاد ادبیات دانشگاه کولونی) را به میدان فرستادند. این کتاب یکی از امهات کتب هجو در تاریخ ادبیات است. چنان توفیقی بدست آورد که در سال ۱۵۱۶ چاپ دیگری از آن با افزوده‌های بسیار منتشر شد، و سال بعد نیز ذیلی بر آن به چاپ رسید. مولفان خود را راهبان پارسا، ستاینندگان گراتیوس، و دشمن رویشلین قلمداد، و خویشتن را با القاب عجیب و غریب معرفی کرده بودند. مثلاً نیکولاوس کاپریمولگیوس (شیر بز دوش) یوهانس پیفکس (دباغ)، سیمون وورست (چرغندساز)، و کونرادوس اونکبونک. نویسندگان، با انشای لاتینی مغلوطنی که عمداً به تقلید از سبک راهبان نوشته بودند، از چرنیدیاتی که ((شاعران)) (مراد اومانیستها) آلمانی است) بار آنها کرده شکایت نموده بودند؛ مشتاقانه از سیاست رویشلین استفسار کرده بودند؛ در همان حال جهل و نادانی احمقانه، ناهنجاری و خشنونت اخلاقیات و افکار خود را بر ملا ساخته بودند، در قالب پرسشهای جدی فلاسفه مدرسی، پرسشهای مضحکی مطرح کرده بودند، در تخفیف جرم کارهای نکوهیده از کتاب مقدس شاهد آورده، و اقرار نبیوشی، فروش آمرزشنامه، پرستش آثار متبرک، و اقتدار و مرجعیت پاپها را غیر مستقیم به بازی و مسخره گرفته بودند. دنیای ادب آلمان از شناختن مولف این کتاب عاجز ماند؛ تنها بعدها معلوم گشت که بسیاری از نامه‌های چاپ اول را کروئوس روبیانوس، اهل ارفورت، یکی از شاگردان موتیانوس، و بقیه را اولریش فون هوتن نوشته است. پاپ لئو دهم، که خشمش برافروخته شده بود، خواندن و داشتن کتاب را قدغن کرد؛ رویشلین را طرد نمود، اما وی را از پرداخت حق محاکمه شپایر معاف داشت (۱۵۲۰). رویشلین که شصت و پنج سال داشت، خسته و فرسوده از در این کشمکش بزرگ و بیامان، جنبش اومانیسم آلمان نیز ناپذیر گشت؛ از یک سوی، بیشتر دانشگاه‌ها به منازعه با آن برخاستند؛ از سوی دیگر مصلحان مذهبی، که گرفتار نبردی مرگ خیز بودند و نهضت خود را به یاری ایمانی مذهبی، که بر پایه رستگاری فردی در جهان دیگر استوار بود، تقویت میبخشیدند؛ کمتر وقتی برای مطالعه و بررسی تمدن باستانی یونان و روم و یا بهبود زندگی آدمی در جهان خاکی داشتند. اومانیستهای آلمانی خود زمینه این شکست را با نپرداختن از ادبیات یونانی به فلسفه آن، با سرگردانی در مشاجرات و مباحثات ناهنجار، و با نوعی رازوری که بمراتب از رازوری اکهارت فروتر بود، فراهم ساختند.

از آنان اثر بزرگی برجای نماند؛ دستور زبانها و فرهنگهای لغتی، که رویشلین امیدوار بود ((یادگاری دیر پایتر و ماندنیتر از برنج باشد))، دیری نگذشت که منسوخ و فراموش شدند. با وجود این چه کسی میدانند که اگر اومانیستها اندیشه مردم آلمان را تا حدی از وحشت و هراس هواخواهان پاپها رهایی نبخشیده بودند. لوتر پروای آن داشت که ضربات داوودوار خود را بر تتسل فرود آورد پیروان رویشلین و موتیانوس اقلیت نیرومند و فعالی را در ارفورت، آنجا که لوتر چهار سال تحصیل کرد، تشکیل میدادند، و بزرگترین شاعر آلمان این عصر، که از جنبش اومانیسم مایه و نوا میگرفت، منادی پرشور نهضت اصلاح دینی شد.

VII - اولریش فون هوتن

پیش از لوتر، در آسمان ادب آلمان ستاره قدر اولی وجود نداشت؛ هر چه بود جوش و خروش و باروری حیرت انگیزی بود. شعر مینوشتند برای آنکه بلند خوانده شود، و از این روی، در قصرها یا کلبه‌ها از آن استقبال میشد. میسترها و نمایشهای آلام حضرت مسیح کماکان روی صحنه میآمدند و تقوا و دینداری خشن مردم را، با رغبت شدیدشان به فن نمایش، میپوشاندند. در سال ۱۴۵۰ نمایشهای عامیانه آلمانی کاملاً جنبه دنیایی و غیر روحانی یافته بودند. حتی در جریان نمایشنامه‌های مذهبی، فارسهای خنده‌انگیز خام و گاه مستهجنی وارد میشدند. لطیفه گویی در ادبیات، رونقی بنام داشت؛ شوخیها و غوغاهای تیل اوینشپیگل، آن شعبده باز دور هگر، در سراسر آلمان فریاد شادمانی بر میانگیختند و لطیفه‌های شادی انگیزش عارف و عامی را نادیده نمیگذاشتند؛ در سال ۱۵۱۵ سرگذشت و ماجرایش به زیور طبع آراسته

شد. با گذشت زمان، بار دیگر ادبیات، چون هنر، راهبان و کشیشان را در حال رهسپاری به دوزخ تصویر کرد. هجو در تمام جلوه‌های ادب رخنه یافت.

موثرترین هجونامه زمان، کشتی ابلهان (۱۴۹۴) اثر زیباستیان برانت بود. هیچ کس چنین شاهکار با روح و شادابی را از یک استاد حقوق و ادبیات کلاسیک دانشگاه بال انتظار نداشت. برانت یک ناوگان (در طی تصور کرد که سرنشینانش ابلهانند و میخواهند از دریای زندگی عبور کنند. ابلهی پس از ابلهی دیگری به روی صحنه میخرد؛ طبقهای بعد از طبقه دیگر ضربات تازیانه شوخیهای هجوآمیز هیئت داوران را به جان میخورد. هیچ کس نه کشاورز و گدا و قمار باز و خسیس و رباخوار و عالم احکام نجوم و قانوندان عالمنما و خودنما و فیلسوف و کشیش و هیچ چیز نه غرور مردمان جاه طلب و تنبلی دانشجویان و پولدوستی بازرگانان و نادرستی پیلهوران از تیغ زبان او در امان نمیماند، و برانت تنها بدان فرد کاتولیک مومن پارسا احترام میگذارد که در زندگی خویش چنان رفتار میکند که بهشت را تواند یافت. این کتاب، که به زیبایی تمام چاپ شده و با طرحهای باسهمایی که نیش داستانها را تیزتر میگرداند آراسته شده بود، به چندین زبان و در سراسر اروپای باختری راه یافت؛ پس از کتاب مقدس، کشتی ابلهان پرفروشترین کتاب این عهد بود.

برانت ضربات تازیانه، هجو خود را بملازمت بر روحانیان فرود آورد، اما توماس مورنر، فریاری از فرقه فرانسیسیان، راهبان، کشیشان، اسقفان، و راهبه‌ها را هدف هجوی تندتر، ناهنجارتر و زیرکانه‌تر از هجویات برانت قرار داد. مورنر میگوید کشیش بیشتر از دین فریفته پول است؛ با هزاران چالپوسی مردم را میدوشد و سپس قسمتی از ریزه‌خواریهایی خود را به اسقف بالا دستش میدهد تا بدو اجازه نگهداری یک همخوابه را بدهد، راهبه‌ها پنهانی نرد عشق میبازند و، بیآنکه بیشتر از همه فرزند داشته باشند، به مقام ریاست راهبه‌ها میرسند. اما مورنر نیز چون برانت طرفدار وفادار ماندن به کلیسا بود؛ لوتر را به باد سرزنش گرفت و ابلهی از زمره ابلهان شمرد و در شعر رقتانگیزی، تحت عنوان در زوال اعتقادات مسیحی، بر زوال و انحطاط آیین مسیحیت و هرج و مرج دنیای دین نوحه سرایی کرد.

اگر مقبولیت عظیم این هجویه‌ها نشان سرزنش و ملامتی بود که حتی کاتولیکهای مومن و وفادار به کلیسا نثار روحانیان خویش میساختند، هجویه‌های پرشورتر اولریش فون هوتن هر گونه امیدی را برای اصلاح کلیسا به دست خود کلیسا فرو نهاد و علنا مردم را به انقلاب خواند. اولریش در خانواده‌ای از شهسواران فرانکونیا زاده شد، در یازده سالگی او را به صومعه فولدا فرستادند و انتظار داشتند که به مقام راهبی برسد. پس از شش سال کارآموزی و آزمایش گریخت (۱۵۰۵) و زندگی دورگرددی یک طلبه را پیشه کرد؛ به سرودن و خواندن شعر پرداخت؛ از راه گدایی امرار معاش مینمود و اغلب بیمسکن و بیپناه بود، اما چندان به دست می‌آورد که با دخترکی که نشان خود را در خونش باقی گذاشته بود، نرد عشق ببازد.

جثه کوچکش را تب تحلیل برده بود؛ پای چپش اکثر بر اثر زخم و آماس از کار میافتاد؛ خوی و طینت او تنیدی و زود رنجی یک فرد علیل را پیدا کرد، اما ائوبانوس هسوس وی را ((بر روی هم دوست داشتی)) میداند.

اسقف مهربان و دلسوزی وی را به وین برد، در آنجا مورد استقبال اومانبیستها قرار گرفت، با آنها میانهاش به هم و بولونیا به مطالعه و تحصیل پرداخت؛ هجویه‌های زهر آگینی علیه پاپ یولیوس دوم ساخت؛ برای سیر کردن شکمش به یک سپاه مهاجم آلمانی ملحق شد؛ و سپس در حالی که همیشه قرین درد و رنج بود، به آلمان بازگشت.

در مایننس بخت به رویش لبخند زودگذری زد، قصیده‌های در وصف آلبرشت، اسقف اعظم جوان، سرود و ۲۰۰ گیلدر (۵۰۰ دلار) پاداش دریافت داشت. دربار آلبرشت در این هنگام مجمع اومانبیستهایی بود که بسیاری از آنان آزاداندیشان جسور و بیپروایی بودند. در آنجا بود که اولریش فون هوتن به نوشتن نامه‌های مردم گمنام کمک کرد؛ اراسموس را ملاقات نمود فریفته دانش بسیار، هوش، و شیرین گفتاری آن محقق

بزرگ شد. به کمک گیلدرهای آلبرشت و مساعدتهای پدر مهربان و رحمدلش دوباره به زیر آفتاب ایتالیا برکشید و در هر نقطه که توقف کرد، آبروی ((نسل ریاکار و فاسد راهبان و علمای علوم الهی)) را ریخت. از مرکز حکومت پاپ نامه بیدار باشی برای کروئوس و روبیانوس فرستاد:

دوست من از دیدن رم چشم فروپوش؛ آنچه را تو میجویی دیگر در اینجا نمیتوان یافت.... میتوانی از راه چپاول و غارت دیگران زندگی کنی، دست به جنایت بیالایی، و به مقدسات توهین روا داری.... میتوانی به شهوترانی پردازي، خدا و بهشت را انکار کنی؛ بلی اگر این همه را مرتکب شوی اما پول به رم بیاوری، محترمترین مردمانی. در اینجا فضیلت و برکات آسمانی را میفروشند؛ تو میتوانی حتی آمرزش گناهان آیندهات را بخری، با این ترتیب، خوب و درستکار بودن جز دیوانگی نیست.

با کنایه‌های شیطننت بار، چاپ جدید رساله کوبنده و مخرب لورنتسو را در باب سند مجعول ((عطیه قسطنطین)) به لئو دهم هدیه کرد (۱۵۱۷) و پاپ را اطمینان داد که پایهای پیشینش همه جابر، دزد، و غاصبانی بوده‌اند که مجازات و مکافات جهان دیگر را وسیله مال اندوزی و کسب عایدی خویش کرده‌اند. این کتاب به دست لوتر افتاد و آتش خشم وی را علیه پاپها و دستگاه فرمانرواییشان فروزان ساخت.

با وجود تندي و سرزنشي که در بسیاری از اشعار اولریش فون هوتن وجود داشت، این اشعار برای او شهرت پراکندهای در آلمان پدید آوردند. وی در سال ۱۵۱۷ به وطن بازگشت. در نورنبرگ کونراد پوینینگر از او پذیرایی کرد؛ و به پیشنهاد این دانشمند و محقق توانگر، ماکسیمیلیان هوتن را به مقام ملکشعرايي مفتخر ساخت.

ضمناً آلبرشت او را به خدمات سیاسي گماشت و ماموریت‌های مهم و دور دستی چون پاریس به وی داد.

هنگامی که اولریش فون هوتن به ماینس برگشت (۱۵۱۸)، آلمان را بر اثر ایرادات لوتر علیه فروش آمرزش‌نامه آشفته و برافروخته یافت؛ و شاید از اینکه مخدوم مرفه‌الحال خود را نیز به نحو ناراحت کننده‌ای گرفتار این ماجرا یافت، لبخندی بر لبانش شکفته شد. لوتر را برای مواجهه با کاردینال کایتانوس و به اتهام بدعت‌گذاری به اسقف اعظم پیوندي استوار یافته بود اما در خون خود آوایی میشنید که وی را به جنگ میخواند از این رو بر اسبش سوار شد و به آوگسبورگ تاخت.

VIII - کلیسای آلمان

وضع کلیسای آلمان در دوران جوانی لوتر برآستی چگونه بود در آمادگی روحانیان عالیقدر برای قبول انتقاد از کلیسا و منتقدان از آن اشارهای بدین امر میتوان یافت. عده‌ای ملحد در آن میان بودند که در گردش زمانه نامشان فراموش شده است. اراسموس خاطرنشان میسازد که ((در میان ما مردانی هستند که چون اپیکور میاندیشند و معتقدند که روح نیز با بدن میمیرد.)) در میان اومانئیستها شکاکانی وجود داشتند. رازورانی بودند که وجوب وجود کلیسا یا کشیش را به عنوان رابط و واسطه میان خدا و خلق انکار میکردند. بر جنبه درونی مذهب در برابر آداب و شعایر و اعمال ظاهری تأکید مینهادند. در اینجا و آنجا جمعیت‌های کوچکی از والدوسیای وجود داشتند که میان روحانی و عامی فرقی قایل نبودند؛ و در مشرق آلمان گروهی از هوسیای میزیستند که پاپ را ضد مسیح میخواندند. در اگر دو برادر یعنی یوهان ولوین آوگسبورگی فروش آمرزش‌نامه را به عنوان کلاهبرداری تخطئه کردند (۱۴۶۶). یوهان فون وزل، یک استاد ارفورتی، سرنوشت و تقدیر آدمی را تعیین شده به وسیله مشیت الهی اعلام نمود؛ فروش آمرزش‌نامه، شعایر مذهبی، و دعا و ستایش قدیسان را مردود شمرد؛ و ندا در داد: ((من از پاپ، کلیسا، و شورای کلیسا بیزارم و فقط به مسیح ایمان دارم.)) وی به وسیله دستگاه تفتیش افکار محکوم شد سخنان خود را پس گرفت، و در زندان جان سپرد (۱۴۸۱).

وسل گانسفورت که بغلط به نام یوهان وسل شهرت یافته است، در مسائلی چون اعتراف به گناه، توبه و بخشش، فروش آمرزشنامه و برزخ چون و چرا نمود و کتاب مقدس را یگانه قانون و رهنمای ایمان، و ایمان را یگانه راه رستگاری شمرد؛ و این، در یک جمله، همه تعلیمات لوتر بود. خود لوتر در سال ۱۵۲۲ در باب وسل گفته است. ((اگر من آثار او را قبلاً میخواندم، دشمنانم میگفتند لوتر همه چیز را از وسل گرفته است؛ توافق ارواح و اندیشه‌هایی ما تا این حد است.)) معه‌ذا، در آلمان مذهب کم و بیش در حال شکوفایی بود، و اکثریت عظیم مردم مومن به کلیسا و، در فاصله میان گناهکاری و شرابخواریشان، متقی و خدایپرست بودند. خانواده آلمانی تقریباً برای خود کلیسایی بود که مادر مسئله گوی آن و پدر کشیش آن، به شمار میرفت. دعا مکرر در مکرر خوانده میشد، و در هر خانهای یک کتاب فرایض خانوادگی موجود بود. برای آنها که سواد نداشتند ((کتب مصور)) وجود داشت که در آن داستانهای مربوط به زندگی مسیح، مریم و قدیسان نقاشی شده بود. تمثال و شمایل مریم عذرا همان اندازه فراوان بود که حضرت عیسی؛ خواندن دعا و اوراد و انداختن تسبیح از کارهای رایج بودند. یا کوب شیرنگر، بازرس دستگاه تفتیشافکار، کانونی برای تعلیم خواندن ورد از روی سبجه تاسیس کرد؛ و یک دعای آلمانی تثلیث در اندیشه عوام چنین بود: ((مجد و جلال از آن مریم عذرا، پدر، و پسر باد.)) بعضی از روحانیان مانند مردم متدین بودند. گر چه در غوغایی که سفلیگی و نادرستکاری برپا کرده بودند، نامشان کمتر شنیده میشد؛ بدون تردید بزرگمردان بادین و ایمان و وفاداری بودند که اعمال و افکارشان سبب ایجاد و حفظ چنین خداترسی و پرهیزگاری همه جاگیری میشد. کشیش بخش، خواه و ناخواه، صیغه یا مطابق قانون عرف زن داشت؛ اما گمان میرود که آلمانیهای شیردل بر این کار، به عنوان التیامی در هرج و مرج جنسی کشیشان، به چشم اغماض مینگریستند؛ مگر نه این بود که خود پاپها نیز، در این عهد پرشور و شهوت، علیه تجرد شوریده بودند اما روحانیان سوگند خورده یعنی آنها که تابع قوانین یک دیر یا یک صومعه بودند اکنون خود دستاورد کار یک اصلاح و تصفیه جدی بودند. بندیکتیان وضعیت نیمه دنیایی و نیمه راهبانهای برای خود درست کردند، و فرقه سلحشوران توتونی همچنان به بیند و باریهای اخلاقی و احکافات نظامی و آزمندی و طماعی دنیایشان ادامه میدادند؛ اما فرایارهای دومینیکی، فرانسیسی، و آوگوستینوسی به رعایت مقررات فرقه‌های خود بازگشتند و عملاً به کارهای مفید و خیرخواهانه‌های دست یازیدند. در این اصلاح و تصفیه، غیورتر و باحمیت‌تر از همه فرقه‌ها زاهدان آوگوستینوسی بودند که وفاداری خود را نسبت به پیمانها و سوگندهای رهبانی چون فقر، پاکدامنی، و اطاعت حفظ میکردند و در عین حال چندان دانشمند بودند که بسیاری از کرسیهای دانشگاه‌های آلمان را اشغال نمایند. هنگامی که لوتر تصمیم به راهب شدن گرفت، داخل همین فرقه شد.

شکایاتی که از روحانیان آلمان میشد بیشتر از نخست کشیشان و به مناسب ثروتهای بیکران و دنیا پرستی آنان بودند. بعضی از اسقفان و روسای دیرها مجبور بودند امور اقتصادی نواحی بزرگی را که به تملک کلیسا درآمده بودند رتق و فتق کنند. آنها خواه کلاه اسقفی بر سر داشتند و خواه راهب سرتراشیده‌های بودند، خوانندان فتودالی به شمار میرفتند که اغلب نیز آسانگیر و با شفقت نبودند. این عده از خدمه کلیسا برده جهان بودند، نه مرد خدا؛ و میگفتند برخی از آنها، در حالی که معشوقه‌هایشان را به دنبال دارند، به دیتهای ایالتی یا فدرال رهسپار میشوند. یک اسقف و تاریخ‌نویس کاتولیک دانشمند، یوهانس یانسن، اتهاماتی را که در آستانه جنبش اصلاح دینی به کلیسای آلمان زده میشد، شاید با شدتی بیش از حد معمول، چنین خلاصه میکند:

تضاد میان عشق خدایپرستی و آز جهان دوستی، میان پرهیزگاری خدایسندانه و خودجویی و خودخواهی ناخدا ترسانه، در تمام مراتب روحانی، به چشم میخورد. بر اثر زیادی بیش از حد این گونه صفات در میان خدام مذهبی، موعظه‌های دینی و توجه و مراقبت از روح یکسر به فراموشی سپرده شدند. آزمندی، گناه دامن گیر و وسوسهانگیز قرن، در میان روحانیان، از هر طبقه و مقام و فرقهای، به صورت اشتیاق برای بالابردن اجاره‌ها، درآمد، مالیات، و عایدیهایی کلیسایی تا آخرین حد جلوهرگر بود. کلیسای آلمان توانگرترین کلیسای دنیای مسیحیت بود. مطابق حساب، تقریباً در حدود یک سوم تمام املاک غیر منقول کشور در دست کلیسا بود و این امر که مقامات روحانی همیشه در پیافزون ساختن داراییهای خود بودند

بیشتر آنها را در خور سرزنش و ملامت میساخت. بناها و موسسات کلیسایی، در بسیاری از شهرها، قسمت اعظم زمینها را فراگرفته بودند.

در میان خود کشیشان از نظر درآمد، تضاد و اختلاف بسیار شدید و مشخص وجود داشت. روحانیان فرودستی که مقرری رسمیشان از عواید و عسریات نقاط مختلف تامین میشد، اغلب بر اثر فقر و تنگدستی اگر نگوییم بر اثر و سوسه آن مجبور میشدند به داد و سندهایی که بر ازنده مقامشان نبود دست یازند، و در نتیجه مورد تحقیر مردم بخش خود قرار گیرند. از آن طرف، روحانیان بالادست از ثروتی فراوان و بیش از اندازه بهره‌مند بودند و بسیاری از آنها پروایی نداشتند که آن را به طریق زندهای به رخ مردم بکشند و خشم و نفرت توده عوام، حسادت طبقات بالا، و سرزنش و ملامت مغزهای جدی را برانگیزند... در بسیاری از نقاط، صدای مردم به شکایت از سوء استفاده‌های مادی از اشیای متبرک... از پولهای مکرری که به رم فرستاده میشد، از مالیات سالانهای که اسقف جدید به پاپ میداد، و از حس سکوتها بلند بود. احساس تلخ نفرتباری علیه ایتالیاییها...

بتدریج در سینه مردم، حتی در اندیشه مردانی چون برتولت فون هنبرگ، اسقف اعظم، که فرزندان حقیقی کلیسای مقدس بودند. ریشه دوانید. وی در نهم سپتامبر ۱۴۹۶ نوشت که ((ایتالیاییها باید به آلمانیها به خاطر خدماتشان پاداش دهند، نه آنکه با غصب و دزدیدن پولهایشان خون روحانیان را بمکند.))

اگر آلمان میتوانست ادعاها و اخاذیهای پاپها را نادیده بگیرد، ممکن بود که دنیادوستی و مال پرستی اسقفان خود را ببخشد. روح وطن پرستی، که هر روز بیشتر قوت میگرفت، ادعای پاپها را بر اینکه هیچ امپراطوری بودن تایید پاپ قانونا امپراطور نیست و اختیار عزل امپراطوران و پادشاهان با دستگاه پاپی است مردود میشد. کشمکش میان طبقات روحانی و کشوری بر سر انتصاب ماموران کلیسایی، برخورد اختیارات قضایی محکمه‌های کشوری و روحانی، معافیت روحانیان از تقریباً تمام الزامات و قوانین کشوری همچنان ادامه داشت. نجای آلمانی با رنجشی آزمندانه به اموال پرارزش کلیسا مینگریستند، و سوداگران از اینکه دیرها و صومعه‌ها، که مدعی بخشودگی از مالیات بودند، در تولید و تجارت با آنها رقابت میکردند اندوهگین بودند. نزاع در این مرحله بیشتر بر سر منافع و ملاحظات مادی بود تا اختلاف در اصول و عقاید دینی. یک تاریخ‌نویس کاتولیک دیگر میگوید:

در آلمان عقیده عمومی بر این بود که دستگاه تحمیلی بر مردم وارد میسازد... بارها از اینکه حقالمحاکمه‌ها، عواید سال اول اسقف نشینها... و اجر و مزدی که برای اجرای فرایض کلیسایی خواسته میشد به طور نامناسب و بر خلاف شریعت و قانون بالا برده میشد، و از اینکه بدون رضایت و توافق اسقفهای کشور، آمرزشنامه‌های بیشمار جدیدی منتشر میشوند، و نیز از اینکه مالیاتهای پدیری به عنوان جنگهای صلیبی اخذ میشوند و به مصارف دیگری میرسند شکایت میشد، حتی کسانی که سرسپرده کلیسا و پاپ بودند... اغلب اعتراف میکردند که شکایات و نارضایتیهای مردم آلمان از رم، از نظر مالی، اکثر صحیح و بسیار بجا بوده‌اند.

در سال ۱۴۵۷ مارتین میر، دبیر دبیرش، اعظم مایننس خلاصه خطاهایی را که سبب آزردهی آلمان از دربار پاپ شده بودند، هنگام حمله به کاردینال پیکولومینی با خشم چنین بیان کرد:

انتخاب اسقفان اغلب بدون هیچ دلیلی به تعویق افکنده میشود و امتیازات و مقامات، از هر نوعی، برای کاردینالها و دبیران پاپها حفظ میگردد. به خود کاردینال پیکولومینی سه درآمد و مقام کلیسایی، به صورتی غیر معمول که هیچ کس تا به حال نشنیده، در سه تا از ایالات آلمان اعطا شده است. وعده‌های انتصاباتی بیشمار داده میشوند، عواید سالانه اسقف نشینها و دیگر مالیاتها با شدت و سختی مطالبه میشوند، مهلتی داده نمیشود، و این نیز هویداست که از مبلغ قانونی معهود مقدار بیشتری ستانده میشود. اسقف نشینها به آنها که شایسته‌ترند واگذار نمیگردد، بلکه به کسانی که بیشتر رشوه میدهند داده میشود، برای اندوختن پول، هر روز آمرزشنامه‌های جدیدی منتشر، و مالیاتهای جنگی بیشتری تحمیل میشود، بی آنکه نظر و رضایت

اسقفان آلمانی خواسته شود. دادخواهیهای را که باید در کشور انجام گیرند باشتاب به محاکم پایي ارجاع میکنند، با آلمانیها چون مردمان وحشی اما ثروتمند رفتار میشود؛ و به هزار حیل و زیرکانه، چشمه پولهای آنها را میخشکانند... سالهای بسیار است که آلمان بر خاک سیاه نشسته و بر فقر و سرنوشت دردناک خود نوحه کرده است. ((اما اکنون بزرگان آن گویی از خواب برخاستهاند؛ اکنون برآنند که یوغ بردگی رم را از گردن فروافکنند و آزادی قدیم خویش را به دست آورند.))

هنگامی که کاردینال پیکولومینی با عنوان پیوس دوم به مقام پایي رسید (۱۴۵۸)، این اعتراضات را نادیده گرفت؛ از دیترفون ایزنبرگ ۲۰، ۵۰۰ گیلدر برای انتصاب وی به مقام اسقفی اعظم ماینس مطالبه کرد (۱۴۵۹).

دیتر از پرداخت آن امتناع ورزید و اعتراض کرد که مبلغ مزبور از مبالغی که از پیشینیان اخذ میشده خیلی بیشتر است. پیوس وی را تکفیر کرد، دیتر حکم تکفیر را نادیده گرفت، و چندتن از شاهزادگان آلمان به پشتیبانی او دیتر يك حقوقدان نورنبرگی را به نام گرگور هایمبورگ بر آن داشت تا احساسات مردم را درباب تفوق شورای عمومی کلیسا بر پاپها برانگیزاند. هایمبورگ به فرانسه رفت تا شاید به يك اقدام ائتلافی علیه دستگاه پایي توفیق یابد. برای مدتی چنین به نظر میرسید که ملتهای شمالی حلقه اطاعت رم را از گردن فرو خواهند افکند.

اما عمال پاپ هواداران و متحدین دیتر را یکی یکی از او جدا کردند و پیوس، آدولف ناسویی را به جای دیتر به اسقفی برگماشت. سپاهیان دو اسقف اعظم در نبرد خونین با هم جنگیدند؛ دیتر شکست یافت؛ وی برای رهبران و فرمانروایان آلمان پیام بیدار باشی فرستاد که اگر با یکدیگر از در اتحاد در نیایند، مکرر جنبش آزادیبخش آنها دچار شکست خواهد شد؛ و این اعلامیه یکی از نخستین اسنادی بود که به وسیله گوتنبرگ چاپ شدند.

آتش نارضایتی آلمانیها با این پیروزی پاپها خاموش نشد. پس از آنکه مبلغ هنگفتی از ارز آلمان در سال بخشش عام ۱۵۰۰ به رم سرازیر شد، دیت آوگسبورگ تقاضا کرد که مقداری از آن پول به آلمان برگردانده شود.

صدای امپراطور ماکسیمیلیان به شکایت بلند شد که عایدی و پولی که پاپ از آلمان بیرون میکشد صدها بار بیش از درآمد خود وی از این کشور است. در سال ۱۵۱۰ هنگامی که با پاپ یولیوس دوم در جنگ بود، به یکی از اومانیسستها، یعنی ویملینگ، دستور داد که صورتی از شکایات و دل گرانیهایی ملت آلمان را از پاپها تهیه کند؛ برای مدتی اندیشه جدا کردن کلیسای آلمان از دستگاه رم به مغزش خطور کرد، اما ویملینگ، به استناد آنکه امیران آلمانی از وی پشتیبانی نخواهند کرد، از این کار باز داشت. با وجود این، تمام پیشرفتهای اقتصادی این قرن راه را برای قیام لوتر باز کردند. سرانجام، اختلاف اساسی منافع و ملاحظات مادی جنبش اصلاح دینی آلمان را، که خواستار قطع جریان پولهای آلمان به ایتالیا بود، به مخالفت با رنسانس ایتالیا، که از طلاهای آلمان نیاز مالی شعر و هنرش را سیراب میساخت، برانگیخت.

در میان مردم، عقاید ضد مذهبی پا به پای دینداری پیش میرفتند. پاستور شرافتمند مینویسد: ((روح انقلابی نفرت از کلیسا و روحانیت در میان طبقات مختلف مردم در سراسر اروپا موج میزد... فریاد ((<مرگ برکشیشان!>، که زمانی در نهان و زیر لب گفته میشد، اینک شعار همگان شده بود.)) شدت و حدت این دشمنی و خشم عمومی آن قدر زیاد بود که دستگاه تفتیش افکار، که آن زمان در اسپانیا در اوج قدرت بود، در آلمان بسختی جرئت آن را داشت که کسی را محکوم کند. رسالات شدیدالحن باران حمله بر سر کلیسای آلمان میریختند، اما شدت آن هرگز به پای حملاتی که به رم میشد نمیرسید. بعضی از راهبان و کشیشان نیز به ستون حمله پیوستند و دسته ها و جمعیه های خود را علیه تجمل پرستی و اسرافکاری روحانیان مدارج بالا انگیزتند. زیرانی که از مراسم سال بخشش عام ۱۵۰۰، بازگشتند داستانهای وحشتناکی اغلب مبالغه آمیز از کاردینالها و از شرك و پول دوستی عمومی به ارمغان آوردند. بسیاری از آلمانیها سوگند خوردند

که همچنانکه نیاکان آنها در ۱۴۷۶ قدرت رم را در هم شکستند، آنها با فرزندانشان نیز بار دیگر بینی آن نیروی ستمگر را به خاک خواهند سایید. دیگران تحقیری را که پاپ گرگوریوس هفتم در کانوسا، نسبت به امپراطور هانری چهارم روا داشته بود به خاطر آوردند و اندیشیدند که زمانی انتقال فرا رسیده است. در سال ۱۵۲۱ آلئاندرو، سفیر پاپ، لئو دهم را از انقلاب قریبالوقوع علیه کلیسا آگاه ساخت و گفت که، پنج سال پیش، از بسیاری از آلمانیها شنیده بوده است که منتظرند ((احمق)) دهانش را علیه رم بگشاید.

هزاران عامل و علت روحانی، عقلانی، عاطفی، اقتصادی، سیاسی و اخلاقی پس از قرنهای ممانعت و سرکوفتگی جمع میشدند و گردبادی نیرومند میانگیتند که اروپا را به بزرگترین دگرگونی و انقلاب، پس از فتح رم به دست قبایل وحشی، میکشانید: ضعف و سستی دستگاه حکمرانی پاپها بر اثر انتقال مقر پاپی به آوینیون و شقاق دستگاه پاپی، از هم پاشیدن بنای نظامات رهبانی و تجرد کشیشان تجمل پرستی نخست کشیشان، فساد دربار پاپ، فعالیتهای دنیوی پاپها، نحوه سلوک و اخلاق آلکساندر ششم، جنگلهای یولیوس دوم، سرخوشیهای ببیند و بار لئو دهم، خرید و فروش آثار متبرک و داد و ستد آمرزشنامهها، غلبه اسلام بر مسیحیت در جنگهای صلیبی و نبردهای ترکان عثمانی، آشنایی متفرق با ادیان غیر مسیحی، نفوذ فلسفه و علوم اسلامی، اضمحلال فلسفه، مدرسی در فلسفه غیر عقلانی سکوتس و شکاکیت و بلیام آکمی، شکست جنبش شوراها برای اصلاح و تصفیه دین و کلیسا، کشف فرهنگهای باستانی مشرک و اکتشاف امریکا، اختراع چاپ، انتشار و توسعه سواد و تعلیم و تربیت، ترجمه و خواندن کتاب مقدس، درک تضاد و مغایرت میان فقر و سادگی حواریون و تمول مسرفانه و پرتشریفات کلیسا (که درک و تشخیص تازه‌ای بود)، تراکم ثروت و استقلال اقتصادی آلمان و انگلستان، روی کار آمدن و ترقی طبقه سومی که از تضییقات و مطالبات روحانیان متنفر بود، اعتراض علیه فرستادن و جریان پول آلمان به رم، افتادن قانون و حکومت به دست مقامات کشوری، شدت یافتن ملی گرایی و قدرت یافتن حکومتهای مطلقه، نفوذ ملی گرایانه زبانها و ادبیات بومی، میراثهای انقلابی والدوسیای و ویکلیف و هوس، و خواهش و داعیه رازورانه برای دینی که جنبه تشریفاتی و آیین ظاهری آن کمتر و جنبه شخصی و درونی آن بیشتر باشد. همه این علل و بواعث اکنون به صورت سیلابی از قدرت به هم میپیوستند تا قشر آداب و رسوم قرون وسطی را در هم شکنند، همه بندها و مقررات با بگسلند، اروپا را به صورت ملتها و فرقه‌های گوناگون درآوردند، بیشتر و بیشتر مبانی و دلخوشیهای معتقدات قدیمی را از میان کتاب دوم انقلاب دینی فصل شانزدهم

لوتر: اصلاح دینی در آلمان

۱۵۱۷-۱۵۲۴

I- تتسل

در روز ۱۵ مارس ۱۵۱۷ پاپ لئو دهم معروفترین آمرزشنامه‌ها را صادر کرد. آغاز جنبش اصلاح دینی در روزگار پاپی مرد که آن همه ثمرات و مبانی روحی رنسانس را در رم گرد آورده بود درناک، ولی طبیعی و بموقع، مینماید. لئو فرزند لورنتسو باشکوه، اکنون سر کرده خاندان مدیچی به شمار میرفت جنبش رنسانس به همت همین خاندان در فلورانس آغاز شد و گسترش یافت. لئو مردی بود دانش پژوه، شاعر بلندهمت، مهربان و گشاده دست، و دوستدار ادبیات یونان و روم کهن و هنرهای زیبا. در محیطی فاسد، از اخلاقیات خوبی برخوردار بود و با طبع شوخ خویش، برای ساکنان شهری که پریشانی و بینوایی قرن پیش را تازه، پشت سر نهاده بودند، نمونه نشاط و زنده دلی به شمار میرفت. همه خطاهای وی، مگر سطحی بودنش، جزیی بودند. لئو مصالح خاندان خویش را از مصالح کلیسا چندان جدا نمیساخت و اندوخته

دربارش را در راه شاعران و جنگهایی که ارزش آنها محل تردید است بر باد میداد. وی مردی بود بر دبار و با گذشت، چنانکه از خواندن هجویات کتاب مدح دیوانگی ارامسموس درباره سران کلیسا لذت میبرد، و در سراسر دوران پاپی جز در چند مورد، از این موافقت نانوشته عدول نکرد که کلیسای روزگار رنسانس به فیلسوفان، شاعران و دانشمندانی که معمولاً به زبان لاتینی سخن میگفتند آزادی قابل ملاحظه‌ای میبخشید تا اندیشه‌های خویش را از اقلیت تحصیلکرده در میان نهند، ولی معتقدات جامد و لایتنیر توده مردم را متزلزل ناسازند.

لئو که از خاندان صراف توانگری برخاسته و به بذل و بخشش خو گرفته بود از ایشار دارایی خویش، بویژه در راه دیگران، دریغ نمیورزید. وی خزانه دربار پاپ را با اندوخته سرشار آن از یولیوس دوم به ارث برد و قبل از مرگش آن را تهی کرد. شاید وی چندان در بند آن نبود که ساختمان کلیسای عظیمی را که به دست یولیوس آغاز گشته بود به پایان رساند، ولی نمیتوانست از احداث ساختمان تازه برای کلیسای کهن سان پیترو، که روبه ویرانی میرفت، چشم ببوشد. مبلغ هنگفتی در کار کلیسای تازه صرف شده بود، و برای کلیسا ننگ بود که این عظیم را ناتمام رها کند. گویا برای فراهم آوردن هزینه هنگفت ساختمان تازه همین زیارتگاه بود که وی آمرزشنامه سال ۱۵۱۷ را، با اندک اکراهی، به معرض فروش نهاد. فرمانروایان انگلستان، آلمان، فرانسه، و اسپانیا، که میدیدند ثروت ملی آنان به صورت بهای آمرزشنامه به رم سرازیر میشود، زبان به اعتراض گشودند. لئو در برابر فرمانروایان توانا نرمش پیشه کرد؛ به هنری هشتم اجازه داد که یک چهارم وجوه گردآوری شده را شخصاً برداشت کند؛ برای جلب موافقت شارل اول (که چندی بعد به نام شارل پنجم بر اریکه امپراطوری نشست)، با فروش آمرزشنامه در اسپانیا، ۱۷۵,۰۰۰ دوکات بدو وام داد؛ و با فرانسوای اول قرارداد بستی که فرمانروای فرانسه به موجب آن مجاز بود بخشی از درآمد کلیسا را در فرانسه نگاه دارد. آلمان چون فرمانروای توانایی نداشت که با پاپ چانه بزند، از ارفاق کمتری برخوردار شد. با این حال، پاپ مبلغ ناچیزی معادل ۳,۰۰۰ فلورین به امپراطور ماکسیمیلیان اختصاص داد و به خاندان فوگر اجازه داد ۲۰,۰۰۰ فلورین پولی را که به آلبرشت براندنبورگی وام داده بودند تا وی، با پرداخت آن به پاپ، مقام اسقف اعظمی خویش را بر شهر ماینس تثبیت کند از در آمد فروش آمرزشنامه برداشت کنند، بدبختانه شهر نامبرده در طول ده سال (۱۵۱۴ تا ۱۵۰۴) سه بار اسقف اعظم خویش را از دست داده و، برای تثبیت مقام دو اسقف اعظم اول، مبلغ گزافی به پاپ پرداخته بود، و اسقف اعظم سوم، آلبرشت، برای آنکه شهر را از پرداخت چنین پولی برای بار سوم معاف کند، ناگزیر از وام گرفتن شده بود. پاپ به اسقف اعظم جوان اجازه داد که، علاوه بر ماینس، در شهرهای ماگدبورگ و هالبرشتات نیز آمرزشنامه پخش کند. با هر یک از مبلغان آلبرشت، نماینده‌های از خاندان فوگر همراه بود و بر دخل و خرج آنان نظارت میکرد و یکی از کلیدهای گاو صندوقی را که وجوه گردآوری شده در آن نگاهداری میشدند در اختیار داشت.

عامل اصلی آلبرشت، یوهان تتسل، فرایار فرقه دومینیکان، بود که در کار گردآوری پول تجربه و اشتها فراوان داشت. از سال ۱۵۰۰ کار عمده او فروش آمرزشنامه بود. معمولاً در ماموریت‌های خود از پشتیبانی روحانیون محلی برخوردار بود. هر گاه به شهری در میآمد، روحانیان، صاحبمنصبان، و مسیحیان ساده‌دل، با شمعها و درفشها و بالشتک‌های مخمل یا زرینی که فرمان آمرزش پاپ بر آن قرار داشت، در صفوف مطول، سرودخوانان، به استقبالش میشتافتند، و در همان هنگام آوای ارگها و ناقوس‌های کلیساها در شهر میپیچید. با چنین تشریفات با ابهتی، تتسل به کسانی که از گناهان خود توبه میکردند، و به تناسب وسع و توانایی خویش وجهی برای تامین هزینه ساختمان کلیسای جدید سان پیترو میپرداختند، فرمان آمرزش همگانی پاپ را به طرز شیوایی ابلاغ میکرد:

بشود که خداوند ما عیسی مسیح بر تو ترحم کند و، به برکت آلام و مصایبی که متحمل شد، ترا ببخشد، و با اختیاری که از جانب خداوند، رسولان متبارکش، پطرس و بولس، و پاپ مقدس در این نواحی به من تفویض شده صادر شده باشند، و از همه گناهان و نافرمانیها و زیاده‌رویهای، هر اندازه که سنگین باشند، و حتی از گناهانی که بازخواست آنها در صلاحیت مقام پاپ است میبخشایم. ترا از کیفر گناهانت در برزخ معاف میدارم، و حق شرکت در آیینهای مقدس کلیسایی... و پاکی و معصومیتی را که به هنگام غسل تعمید

از آن برخوردار بودی به تو باز میگردانم تا چون چشم از جهان بربندی، دروازه‌های عقوبت به رویت بسته شود و درجه‌های فردوس شادی و نیکبختی به رویت گشوده گردند، و هرگاه مرگ اکنون به سراغت نیاید، این فیض و برکت تا هنگام مرگ به قوت خویش باقی خواهد ماند. به نام پدر، پسر و روح‌القدس.

این سوداگری ماهرانه نزد مسیحیان با نظریه رسمی کلیسای زمان درباره فروش آمرزشنامه به مومنان سازگار بود.

تتسل اگر هم از گرفتن اعتراف مومنی که میخواست آمرزش را وقف روح مرده‌ای در برزخ کند صرف نظر میکرد. باز از نص دستورهای اسقف اعظم نشین خود منحرف نشده بود. تاریخ‌نویسی کاتولیک در این باره چنین مینویسد: تتسل هنگامی که لزوم پرداخت پول را بدون چشمداشت ندامت و اعتراف به گناه برای آمرزش روح مردگان، به عنوان عقیده‌ای مسیحی تبلیغ میکرد، به گمان خویش ماموریتی را که از جانب کلیسا به وی سپرده شده بود به جای می‌آورد. وی همچنین، به پیروی از نظریه شایع در عصر خویش، تعلیم میداد که خرید آمرزشنامه هر روحی را، بیاستثنا، از کیفر گناه رستگار خواهد ساخت. با چنین پیش فرضی، تعلیمات تتسل عملاً گویای آن ضربالمثل معروف بودند که ((چون سکهای در صندوق به صدا درآید، روح (گناهکاری) از آتش دوزخ میرهد.)) توقیع پاپی به هیچ وجه چنین مطلبی را تجویز نمیکرد. این برداشتی بود که از نظریه مهم مکتب مدرسی در قرون وسطی ریشه میگرفت... نه از تعلیمات کلیسا.

میکونیوس، فرایار فرقه فرانسیسیان که گویا کینه دومینیکیان را به دل داشت به سال ۱۵۱۷ اقدامات تتسل را چنین گزارش کرد: ((آنچه این راهب گمراه میگوید و تبلیغ میکند باورنکردنی است. او با فروش نامه‌های مهور به مردم، به آنان وعده میدهد که حتی گناهانی هم که در آینده مرتکب بشوند بخشوده خواهد شد. به گفته او، قدرت پاپ بیش از قدرت همه حواریون، کروبیان، قدیسیان، و حتی مریم عذراست؛ چرا که همه اینان تابع مسیحند، ولی پاپ با خود مسیح برابر است.)) این سخن به احتمال زیاد مبالغه‌آمیز است، ولی چنین توصیفی از طرف یک شاهد عینی گواه به انزجاری است که سخنان تتسل برانگیختند. شایعه مشابهی را که با تردید به مارتین لوتر نسبت میدهند، مبنی بر اینکه تتسل در هاله گفته بود، به فرض محال، هرگاه کسی از مادر خداوند هم هتک ناموس کرده باشد، باز با خرید آمرزشنامه از گناه مبرا خواهد گشت، نشان دهنده خصومت مشابهی نسبت به سخنان تتسل است. تتسل از مقامات دولتی و کلیسایی هاله گواهینامه‌هایی گرفت مبنی بر اینکه هرگز چنین داستانی شنیده‌اند. تتسل سوداگر و فروشندگانی زبردست بود، اما نه کسی که وجدان خویش را چنانچه تتسل به قلمرو فرمانروایی فردریک خرمدند، بر گزینده ساکس، در نیامد، نامی از او در تاریخ نمی‌ماند. فردریک فرمانروایی پاکدامن و دوراندیش بود و از نظر عقیدتی مخالفتی با فروش آمرزشنامه نداشت.

وی ۱۹، ۰۰۰ اثر از قدیسیان در کلیسای قلعه سان خود در ویتنبرگ گردآورده بود و برای تکریم این آثار، و سپس برای فراهم آوردن هزینه ساختمان پلی بر رود تورگاو، آمرزشنامه‌هایی به امضای پاپ به معرض فروش نهاد و تتسل را مامور ساخت که فواید این آمرزشنامه‌ها را به مردم گوشزد کند. با این حال، وی حاضر نشد پولی را که به منظور جنگی همه جانبه با ترکان از راه فروش آمرزشنامه گردآوری شده بود (۱۵۰۱) به پاپ الکساندر ششم تحویل دهد، و پرداخت آن را به زمانی موکول کرد که جنگ با ترکان به مرحله عمل درآید و چون جنگ در نگرفت، فردریک خرمدند پول را به دانشگاه ویتنبرگ بخشید. در آن زمان، فردریک، به علت عدم تمایل به خروج مسکوکات ساکس به خارج، شاید به دلیل گزافه‌گوییهای تتسل، تبلیغ آمرزشنامه، ۱۵۱۷ را در سرزمین خود منع کرد. ولی تتسل به قدری به مرزهای ساکس نزدیک شد که ساکنان ویتنبرگ برای خرید آمرزشنامه از مرز گذشتند و نزد او رفتند. تتی چند از خریداران، این ((نامه‌های پاپ)) را برای تأیید ارزش اعتبارشان نزد مارتین لوتر، که استادالاهیات دانشگاه ویتنبرگ بود، آوردند. لوتر از تأیید ارزش آمرزشنامه پاپ خودداری کرد. تتسل از این خودداری آگاه شد و لوتر را به باد نکوهش گرفت، و بدین سان نام وی رد تاریخ باقی ماند.

تتسل در سنجش ستیز هجویی و سرسختی این استاد الاهیات دچار اشتباه شده بود. لوتر بیدرنگ مسائل خود را، مشتمل بر نودوپنج ماده، زیر عنوان گفتاری در توضیح فضیلت آمرزشنامه‌ها، به زبان لاتینی، طرح ریخت.

خود لوتر مفاد آن را ضلالت‌آمیز نمی‌شمرد، و حقا نیز نمیتوان آن را ضلالت‌آمیز تلقی کرد. لوتر هنوز کاتولیک مومن و پا بر جایی بود و قصد نداشت با کلیسای کاتولیک درافتد. وی بدین وسیله می‌خواست دعاوی گزاف آمرزشنامه‌ها و سو استفاده فروشندگان آنها را بر ملا سازد. وی دریافته بود که فروش آمرزشنامه ندامت را، که لازمه آمرزش گناه است، از دلها زوده و گناه را چون متاع کم ارجی در معرض معامله با سوداگران دوره گرد نهاده است. مارتین هنوز منکر اختیارات روحانی پاپ در بخشایش گناه انسان نبود، و عقیده داشت که وی میتواند کسانی را که از گناه خویش پشیمان گشته‌اند از کیفرهایی که کلیسا در این جهان بر آنان تحمیل کرده است رهایی بخشد. ولی از نظر وی قدرت پاپ در آزاد کردن ارواح از برزخ، و یا تخفیف کیفر گناهکاران، از این کند، فراتر نمی‌رود (مواد ۲۰ تا ۲۲). از این گذشته لوتر استدلال میکرد که همه مسیحیان بالقوه در برکاتی که مسیح و قدیسین فراهم آورده‌اند سهیمند، حتی اگر پاپ با اعطای آمرزشنامه این برکات را به آنان تفویض نکند.

وی پاپ را مسئول تندروییها و گزافه‌گوییهای مبلغان و فروشندگان آمرزشنامه نمیدانست، ولی بکنایه میگفت: ((این تبلیغات لجام گسیخته درباره آمرزشنامه حرمت پاپ را، حتی نزد روشنفکرانی که پیوسته از زبان عوام میشنوند که چرا پاپ در حالی که به خاطر ساختمان لیسا گروهی از مردم را می‌آمرزد، از روی مهر و دلسوزی ارواح دیگر را از عذاب دوزخ نمیراند، از میان برده است.)) (مواد ۸۱ و ۸۲) در نهمین روز ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷، لوتر متن مسائل خویش را به در اصلی نمازخانه کاخ فردیک در ویتنبرگ نصب کرد.

در اولین روز ماه نوامبر هر سال، که روز ((همه قدیسین)) به شمار میرفت، فردیک آثار قدیسین را در این نمازخانه در معرض تماشای مردم مینهاد و جمعیت انبوهی در آن روز به کلیسا روی می‌آورد طرح علنی مسائل، که ناشر آن به منظور دفاع از عقاید خود ترتیب میداد، از سنتهای قدیمی دانشگاه‌های قرون وسطی بود؛ و در آن روز که لوتر برای نصب رساله خود برگزید معمولاً نوعی تابلو اعانات دانشگاهی محسوب میشد. لوتر دعوتنامه مودبانهای به مضمون زیر به متن خویش منضم ساخت:

نظر به علاقهای که به دین و ایمانمان و روشن ساختن مفهوم آن داریم، مسائل زیر را در محفلی که به ریاست عالیجناب، پدر روحانی، مارتین لوتر، استاد ادبیات و الاهیات دانشگاه ویتنبرگ، در این دانشگاه برپا میشود مورد بحث و تبادل نظر قرار خواهیم داد. از کسانی که نمیتوانند حضورا در این مناظره شرکت جویند در خواست میشود نظرات خویش را کتبا ارسال دارند.

برای آنکه همه مردم نظرات وی را دریابند، لوتر متن را به زبان آلمانی برگردانید و در میان مردم پخش کرد.

علاوه بر این، با بیباکی و شهادت در خور ستایشی، نسخهای از آن را برای آلبرشت، اسقف اعظم ماینتس، فرستاد. بدین سان، نهضت اصلاح دینی با ادب و پارسایی، و بدون نقشه قبلی، آغاز شد.

II- پیدایش لوتر

چه عوامل موروثی یا اجتماعی موجب شدند که راهب گمنامی که در شهر کوچک سه هزار نفری میزیست چون داوود، رهبری انقلاب دینی را به دست گیرد پدر مارتین، هانس، مردی تندخو و سختگیر و مخالف

روحانیان، و مادرش زن محبوب و کمرو و پارسایی و صرفهجو بودند. هانس در مورا به کشاورزی اشتغال داشت و سپس در معادن مانسفلد کارگری پیشه کرد.

مارتین در ۱۰ نوامبر ۱۴۸۳ در آیسلبین چشم به جهان گشود. پس از وی، شش فرزند دیگر به این خانواده افزوده شدند. هانس و گرته برای تربیت فرزندان خویش وسیلهایی جز تنبیه بدنی نمیشناختند، چنانکه مارتین میگوید، روزی پدرش وی را چنان با بیرحمی به تازیانه بست که پدر و فرزند مدتها کینه یکدیگر را آشکارا به دل گرفتند. مادرش نیز یکبار وی را به جرم دزدیدن گردویی چنان مضروب ساخت که خون از تنش روان شد.

مارتین سالها بعد، هنگامی که از روزگار کودکی یاد میکرد، نوشت: ((زندگی سخت و جانفرسایی که با آنها داشتم مرا بر آن داشت که به صومعهایی پناه ببرم و به جرگه راهبان بپیوندم.)) تصویری که والدین مارتین از خدا برای او ترسیم میکردند نمودار خو و سیرت خود آنان بود. آنها خدا را چون پدر سختگیر، داور بیگذشت، تحمیل کننده فضیلت خشک و خالی از سرور و نشاط، طالب شفاعت مداوم، و آفرینندهایی که بیشتر آفریدگان خویش را به دوزخ میفرستند به فرزندان خویش شناسانده بودند. هر دو آنان به وجود انواع ساحران، اجنه، فرشتگان و شیاطین ایمان داشتند؛ و بسیاری از این اندیشه‌های موهوم در ذهن مارتین تا پایان عمر باقی ماندند. زندگی آمیخته به معتقدات دینی هراس انگیز و انضباط سختی که مارتین در خانه بدان خود گرفته بود در شکل معتقدات و شخصیت روزگار جوانی وی موثر بودند.

در آموزشگاه مانسفلد نیز، که مارتین در آن تحصیل میکرد، تنبیه بدنی و مباحثات دینی رواج کامل داشت؛ چنانکه روزی وی را به علت غلط صرف کردن اسمی، پانزده بار به تازیانه بستند. مارتین در سیزدهسالگی به دبیرستانی وابسته به یک انجمن براندی دینی، در ماگدبورگ راه یافت؛ و در چهاردهسالگی به مدرسه سنت گئورگ در آیزناخ انتقال یافت و سه سال را با آسایش نسبی، در خانه بانو کوتا سپری کرد. مارتین هیچ گاه این سخن او را که برای مرد در جهان چیزی گرامیتر از مهر زن نیکخو نیست از یاد نبرد. این عطیه‌ای بود که مارتین چهلودو سال برای به دست آوردن آن کوشید. در این محیط تازه مناسب، تجلیات طبیعی جوانی، چون نشاط و زنده‌دلی و تمایل به آمیزش و رک گویی، اندک اندک در مارتین پدیدار گشت. وی به آوای دلنشینی آواز میخواند و بجابکی عود مینواخت.

به سال ۱۵۰۱ پدر کامیاب مارتین، فرزندش را به دانشگاه ارفورت فرستاد. برنامه تحصیلی این دانشگاه بر محور الاهیات و فلسفه میچرخید و هنوز از فلسفه مدرسی پیروی میکرد؛ لیکن نظریات ویلیام آکمی، که پیرو فلسفه اصالت تسمیه بود، در آن دانشگاه غالب بود. ظاهراً به تاثیر نظریه ویلیام آکمی بود که لوثر دریافت پاپها و شوراها کلیسایی نیز ممکن است خطا ورزند. مارتین فلسفه مدرسی را با ذوق و سلیقه خویش چنان ناسازگار مییافت که یکی از دوستانش را به سبب نیاموختن ((زبانهایی که به نام فلسفه تدریس میشد.)) ستود.

وی، که به جهان پس از مرگ میاندیشید، نتوانست مورد توجه اومانیستها قرار گیرد. در دانشگاه ارفورت، لوثر اندکی یونانی و شمه‌ای نیز عبری آموخت و آثار کلاسیک برجسته لاتینی را مطالعه کرد. در سال ۱۵۰۵، به دریافت دانشنامه فوق لیسانس در ادبیات نایل شد. پدر مارتین، که به کامیابی فرزندش میبالید، هنگام فراغت از تحصیل، نسخه گرانبهایی از کورپوس یوریس کیویلیس را به او اهدا کرد، و از اینکه دریافت فرزندش تصمیم گرفته است علم حقوق بیاموزد خشنود شد. ولی هنوز بیش از دو ماهی از ورود به دانشکده حقوق نگذشت که مارتین بیست و دو ساله با نادیده گرفتن اکراه پدر، ناگهان تصمیم گرفت رهبانیت پیشه سازد.

این تصمیم نشان دهنده تضادی در خوی مارتین بود. وی، که برای زندگی عادی توأم با فعالیت آفریده شده بود، هنوز در بند توهمات دینی بود که در خانه و مدرسه به او تلقین کرده بودند. به تاثیر همین تلقینات،

میبنداشت که انسان ذاتا خطاکار است و ارتکاب گناه در حکم نافرمانی از خدای قادر مطلق کیفر دهنده است.

وی نمی توانست معتقدات اکتسابی خویش را در اندیشه و کردار با تمایلات درونیش هماهنگ سازد. او که اکنون دوران پر شور و التهاب بلوغ را میپیمود، به جای آنکه آن را مرحله‌ای از رشد خود تلقی کند، بدان چون دایمی مینگریست که شیطان در راه او گسترده است. خدایی که در اندیشه وی نقش بسته بود خدایی عاری از شفقت و مهربانی بود؛ چهره تسلی بخش مریم در الاهیات ((پروحشت)) او جای کوچکی داشت؛ عیسی فرزند مهربانی نبود که هیچ چیز از مادرش دریغ ندارد؛ او عیسی واپسین داور بود که تصویرش را آن همه در کلیساها میکشیدند، یعنی مسیحی که گناهکاران را از آتش ابدی دوزخ میترساند. فکر دایم دوزخ مانع از آن میشد که ذهن شدیداً مذهبی خود را در جریان لذات زندگی رها سازد. روزی که از خانه پدرش به ارفورت باز میگشت (ژوئیه ۱۵۰۵) طوفان دهشتناکی برخاست و صاعقه درختی را در برابر وی خاکستر ساخت. مارتین این پیشامد را به منزله اخطار خدا برای توبه و طلب رستگاری از گناه پنداشت. ولی جز در درون چهار دیوار صومعه که وی را از جهان، از تمایلات جسمانی، و از وسوسه‌های شیاطین مصون دارد، در کجا میتوانست به این رستگاری دست یابد از این روی در همان هنگام، با خدای خویش عهد بست که اگر از طوفان جان سالم به در برد، رهبانیت پیشه سازد.

در ارفورت بیست صومعه وجود داشت. مارتین از آن میان یکی را، که متعلق به زاهدان آگوستینوسی بود و به رعایت دقیق مقررات رهبانی اشتهار داشت، برگزید. سپس دوستان خویش را گردآورد، برای آخرین بار با آنان به باده‌گساری و آواز خوانی پرداخت، و بامداد فردا چون نوآموزی به صومعه درآمد. در صومعه با فروتنی آمیخته به غرور، پستترین و شاقترین کارها را به دوش گرفت. پیوسته سرودهای دینی را در نوعی حالت جذبه، که او را از خود بیخود میساخت، میخواند و، به امید اینکه دیوها را از تن خود براند، شبها در خوابگاه سردی صومعه سپری ساخته بود چنین یاد میکند: ((من راهب متقی و پارسایی بودم، و مقررات و انضباطات فرقه خویش را با چنان دقتی به جای میآوردم که... اگر راهبی از راه رهبانیت بتواند به فردوس راه یابد، من نیز بتوانم... و هرگاه نیل به این فیض و برکت به درازا میکشید، آماده بودم با به جای آوردن مقررات فرقه رهبانی خویش، و با اشتغال به مناجات، مطالعه، و اعمال دیگر، خویشتن را تا سرحد مرگ زجر و شکنجه دهم.)) یک بار مارتین ناپدید شد و دوستانش پس از چند روز وی را بر کف حجره‌اش مدهوش یافتند. آنان عودی فراهم ساختند، یکی از راهبان آن را نواخت و سرانجام مارتین به نوای عود به هوش آمد و از دوستانش سپاسگزاری کرد. در ماه سپتامبر ۱۵۰۶ مارتین سوگند فقر و پاکدامنی و اطاعت یاد کرد، و در ماه مه سال بعد به مقام کشیشی ارتسام یافت.

فرایارهای همجگره مارتین اندرزهای دوستانه به او دادند. آنان به وی اطمینان دادند که مسیح، با تحمل رنج صلیب، کفاره گناهان فطری انسان را داده است و دروازه‌های فردوس را به روی نجات یافتگان گشوده است.

مطالعه آثار رازوران آلمان، بویژه تاولر، مارتین را به رستگاری از گناه فطری بشر و پیوستن به خدای عادل قادر مطلق امیدوار ساخت. چندی بعد، یکی از رسالات یان هوس به دست وی رسید و تردیدهای عقیدتی ناشی از مطالعه این رساله رنجهای روحی وی را افزونتر کردند. در شگفت بود که ((چرا مردی که این سان مسیحی وار و با چنین خامه توانانی اندیشه‌های خویش را به رشته نگارش میکشیده است، باید در میان شعله‌های آتش جان سپرده باشد... کتاب را با دل دردمند بر هم نهادم.)) یوهان فون شتاوپیتس، نایب اسقف ایالتی زاهدان آگوستینوسی، چون پدری مارتین را زیر نظر گرفت و وی را بر آن داشت که، به جای تن در دادن به ریاضت، کتاب مقدس و نوشته‌های قدیس آگوستینوس را بخواند. راهبان نیز با اهدای نسخه لاتینی کتاب مقدس، که در آن روزها کمیاب بود، دلبستگی خویش را به آرامش فکری دوست خود نمایان ساختند.

در سال ۱۵۰۸ یا ۱۵۰۹ لوتر روزی در رساله به رومیان (۱۷۰۱) به عبارت ((عادل به ایمان زیست خواهد نمود)) برخورد. این عبارت اندیشه لوتر را درباره رستگاری، اندکاندک، دستخوش دگرگونی کرد و این اندیشه بدو دست داد که انسان نه با به جای آوردن کارهای نیک، که هرگز گناه وی را در برابر خدای لایتناهی جبران نخواهند کرد، بلکه با ایمان راسخ و استوار به مسیح و کفارۀ دادن او در راه بشر خطاکار میتواند به رستگاری دست یابد. لوتر در نوشته‌های قدیس آگوستینوس با عقیده دیگری مواجه شد که هراس درونیش را تازه کرد: تقدیر ازلی اینکه خداوند، قبل از آفرینش جهان، گروهی از مردم را برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی گرفتار کرده است، و برگزیدگان از برکت جانبازی مسیح رستگار خواهند گشت. سرانجام، لوتر از به سال ۱۵۰۸ لوتر، به سفارش شتاوپیتس، به صومعه آگوستینوسی دیگری در ویتنبرگ انتقال یافت و در دانشگاه این شهر، نخست به عنوان مدرس منطق و فیزیک و سپس به عنوان استاد الاهیات، به کار پرداخت.

ویتنبرگ پایتخت شمالی و به ندرت اقامتگاه فردریک خردمند بود. یکی از معاصران لوتر آنجا را ((شهری فقیر و بیاهمیت با خانه‌های کوچک و کهنه)) توصیف کرده است. از نظر لوتر نیز ساکنان این شهر ((مردمی بیاندازه میگسار و پررو و عیاش)) بودند. اهالی ویتنبرگ در میان ساکنان ایالت ساکس، که میگساری در آن بیش از همه ایالات آلمان شیوع داشت، به زیاده‌روی در میخوارگی اشتهار داشتند. به گفته لوتر، در ۵،۱ کیلومتری مشرق این شهر، تمدن به پایان میرسید و توحش و بربریت آغاز میشد. در چنین جایی، لوتر روزها را بیشتر به تنهایی و انزوا سپری میساخت.

پیداست که لوتر در این هنگام در میان راهبان ممتاز و انگشتنما بوده است، زیرا در اکتبر ۱۵۱۰ وی را همراه یک فرایار، با ماموریت نامعلومی، نزد زاهدان آگوستینوسی به رم فرستادند. نخستین دیدار وی از شهر رم با احترامی توأم با خوف و هراس همراه بود، زیرا چون به شهر رسید، به زانو در آمد، دست به آسمان برداشت، و فریاد برآورد: ((سلام بر تو ای رم مقدس!)) لوتر هنگام اقامت در رم همه فرایض زیارت را به جای آورد، به آثار قدیسن و آبای کلیسا احترام نهاد، پله‌های کلیسای سانپیترو را بر زنانوان خویش پیمود، از کلیساهای بسیاری دیدن کرد، و آن قدر آمرزشنامه خرید که گویی بیمیل نبوده که والدین او در این هنگام از جهان رفته باشند تا او روح آنان را از عذاب دوزخ رهایی بخشد. لوتر از فوروم رم باستان نیز دیدن کرد، ولی ظاهراً هنر رنسانس، که به دست رافائل، میکلائو، و صدها تن دیگر پایتخت را زینت میبخشید، در اندیشه وی اثری بر جای نهاد. لوتر، تا چند سال پس از زیارت رم، از دنیا پرستی روحانیان و تباهی اخلاقی که در آن روزگار دامنگیر ساکنان شهر بود سخنی بر زبان نراند؛ ولی ده سال بعد، ناگهان از رم سال ۱۵۱۰ چون شهری ((پلیدی)) نام برد، پاپا را بدتر از امپراطوران روزگار بتپرستی خواند، و دربار پاپ را چون جایی که ((دوازده دختر لخت در آن میز شام را میاریند)) به باد نکوهش گرفت. به گمان، قوی لوتر به محفل روحانیان بلندپایه کلیسا راه نیافته و از این روی آلودگی بیچون و چرای آنان از نزدیک آشنا نبوده است.

لوتر پس از بازگشت به ویتنبرگ (فوریه ۱۵۱۱) مراتب مدرسی را بسرعت پیمود و به مقام نایب اسقف ایالتی فرقه خود رسید. وی، علاوه بر تدریس کتاب مقدس، به طور مداوم در کلیساهای نواحی اطراف شهر سخن میراند و با صداقت و کاردانی بسیار وظایف خویش را به انجام میرسانید. دانشمند کاتولیک برجستهای درباره وی چنین گفته است:

نامه‌های رسمی وی برای کسانی که ایمانشان سست گشته است دلگرم کننده، و برای لغزش خوردگان مشحون از غمخواریند. نامه‌های او نمودار عواطف عمیق دینی و بندرت تعلیمات عملی هستند، گرچه از خلال آنها نصایحی اصیل سازگار نیستند. با آنکه طاعون به سال ۱۵۱۶ ویتنبرگ را فرا گرفت، وی باکی به دل راه نداد و، به رغم اندرز دوستانش، محل ماموریت خویش را ترک نگفت.

در خلال این سالها (۱۵۱۷ تا ۱۵۱۸) لوتر اندک اندک از معتقدات رسمی کلیسا روی برتافت. وی اکنون از ((الاهیات ما)) سخن میگفت که با آنچه قبلاً در ارفورت تدریس میشد تفاوت داشت. در سال ۱۵۱۵

روحانیان را، که پندها و داستانهای پرداخته بشر را به جای تعلیمات مسیح به خورد مردم میدادند، مسئول تباهی جهان خواند. در سال ۱۵۱۶ نسخه خطی ناشناسی که به زبان آلمانی بود به دست لوتر افتاد، و لوتر مضمون آن را با اعتقاد خویش، مبنی بر امکان رستگاری بشر در پناه ایمان، چنان سازگار یافت که این کتاب را به نام الاهیات آلمانی منتشر کرد. لوتر فروشندگان آمرزشنامه را، که از سادگی تنگدستان بهره میگرفتند، به باد نکوهش گرفت.

در نامه‌های خصوصی خود پاپ را با ضد مسیح و دجال، که در رساله اول یوحنا رسول آمده است، یکسان و برابر خواند. در ماه ژوئیه ۱۵۱۷، که به دعوت گئورگ، دوک ساکس آلبرتی، برای ایراد موعظه به درسدن رفته بود، در سخنانش استدلال کرد که انسان تنها با ایمان به مسیح میتواند رستگار شود. دوک، به گمان اینکه تأکید اهمیت ایمان به جای فضایل اخلاقی ((ممکن است مردم را گستاخ و سرکش سازد))، بر لوتر خرده گرفت. سه ماه بعد، راهب بیباک، با ارائه نظرات متضمن در لوحی که بر در کلیسای ویتنبرگ آویخته بود، جهان را به مبارزه خواند.

III - انقلاب شکل میگیرد

نقشی که کراناخ به سال ۱۵۲۰ بر چوب تراشیده تا اندازهای گویای شخصیت لوتر در سال ۱۵۱۷ است: راهبی با قرق ترشیده، قامت متوسط، اندام نسبتاً باریک، چشمان درشت و نافذ، بینی بلند، چانه حاکی از عزم و اراده، و چهره‌ای که گواه بر تهور و شهامت صاحب آن است. با وجود این، آنچه لوتر را به نوشتن مسائل خود و ادداشت خشمی صادقانه بود، نه تهوری تو خالی و بیپایه. اسقف محل در این متن به مطلبی که از نظر مسیحیت ضلالت آمیز باشد بر نخورد، ولی به لوتر گوشزد کرد که تا مدتی مطلب دیگری در این باره ننویسد. خشمی که این متن برانگیخت برای خود لوتر غیر مترقبه و هراس انگیز بود. در ماه مه ۱۵۱۸، لوتر به شتاوپیتس گفت که بزرگترین آرزوی وی کناره گیری و گذراندن زندگی آرامی است. لیکن، لوتر خودش را فریب میداد؛ او به مبارزه بشدت علاقمند بود.

مسائل مطروحه لوتر موضوع صحبت تحصیلات کرده‌های آلمانی شد. هزاران نفر در انتظار چنین اعتراضی بودند؛ صدای خود به وجد آمد. فروش آمرزشنامه کاهش یافت؛ لیکن بسیاری از برجستگان نیز برای مقابله با این اعتراض قد علم کردند. خود تتسل، با برخورداری از کمک‌هایی، رساله‌های مشتمل بر صد و شش ماده بر ضد لوتر منتشر کرد (دسامبر ۱۵۱۷). وی در این رساله ((با تجویز معتقدات قشری و جامد کلیسا، که با موازین علمی سازگار نبود))، به لوتر پاسخ گفته بود. چون رساله مزبور به ویتنبرگ رسید، دانشجویان دانشگاه بر سر فروشنده آن ریختند و هشتصد نسخه از رساله را در میدان بازار شهر آتش زدند. لوتر، در عین خرسندی، این عمل را تقبیح کرد. لوتر در موعظهای به نام ((موعظه در باب آمرزشنامه و فیض))، جواب تتسل را داد و با همان روحیه مبارز خود نتیجه گرفت که: ((من به فریاد افرادی که با حقایق من کیسه خود را تهی می‌یابند و مرا گمراه میخوانند و قعی نمیگذارم، زیرا این فریادها از حلقوم کسانی برمیآیند که اندیشه تاریکشان حقایق کتاب مقدس را در نیافته است.)) یاکوب وان هوخستراتن، اهل کولونی نیز لوتر را به باد ناسزا گرفت و پیشنهاد کرد که وی را بر دیرکی ببندند و آتش بزنند. یوهان الک، نایب رئیس دانشگاه اینگولشتات، در رساله، خویش به نام اوبلیسکی (مارس ۱۵۱۸) لوتر را به پراکندن ((زهر بوهمی)) (یعنی بدعت‌های هوس) در آلمان و ایجاد تزلزل در ارکان کلیسا متهم کرد. در رم سیلوستر پریوریاس، ناظر مطبوعاتی پاپ یک دیالوگ منتشر کرد که ((در آن از تفوق و مرجعیت پاپ با گرافه‌گویی جانبداری کرد و بویژه نظریه خود را در مورد آمرزش گناهان، تا حد اغراق آمیزی بسط داد.)) لوتر در پاسخ معارضان رساله‌های به لاتینی به نام تصمیمات، نوشت (آوریل ۱۵۱۸) و نسخه‌هایی از آن را برای اسقف محل و پاپ فرستاد و به هر دو آنان اطمینان داد که فرمانبردار و تابع سنت دیرینه کلیساست. در این رساله از پاپ لئو دهم به نیکی یاد شده است:

گرچه اکنون در کلیسا مردان دانشمند و پاکدامن بسیارند، ولی دریغا که در روزگار ما حتی اینان قادر به کمک به کلیسا نمیشوند... اکنون، سرانجام، پاپ عالیقدری چون لئو دهم بر راس کلیسا جای دارد که فضل و پاکدامنی و دانش وی مایه خرسندی و افتخار همه مردم نیکدل است. ولی در روزگاری که رشته امور این سان از هم گسیخته است، از دست این مهریانتزین مردان، که سزاوار آن است که در روزگار بهتری فرمانروایی کند، بتهایی چه کاری ساخته است... ما سزاوار آنیم که پاپهایی چون یولیوس دوم و آلکساندر ششم کلیسا را رهبری کنند... خود رم اکنون بیش از هر جای دیگری بر مردان پاک نیشخند میزند. در کجای دنیای مسیحی بیش از شهر رم، که اکنون چون بابل گشته است، مردم بهترین اسقفان را به باد سخریه میگیرند

لوتر سپس به نحو غیر عادی در برابر پاپ سر تعظیم فرود میآورد:

پدر متبارک، با آنچه هستم و دارم، خوشتن را بر پاهای مقدس تو میافکنم. مرا، به مقتضای میل خود، جان ببخش، گردن بزن، فراخوان، فرمان ترا چون فرمان مسیح، که در تو زندگی میکند و با زبان تو سخن میگوید، به جا خواهم آورد. هرگاه سزاوار مرگ باشم، از آن نیز رو گردان نخواهم شد.

با اینهمه، همانگونه که مشاوران لئو تشخیص دادند، رساله تصمیمات لوتر شورای نمایندگان همه کلیساهای جهان را بر پاپ مرجع دانسته و از آثار قدیسان و زیارت امکنه مقدس با بیاعتنایی یاد کرده بود. وی همچنین ثوابهای اضافی قدیسان را به دیده انکار نگریسته و تمام ملحقاتی را که پاپها در طی سه قرن گذشته بر معتقدات و تشریفات مربوط به آمرزشنامهها افزوده بودند رد کرد. آثار قدیسین، زیارتگاهها، و فروش آمرزشنامه منبع اصلی درآمد پاپ بودند، و لئو در فراهم آوردن هزینه اجرای طرحهای خیریه، تهیه وسایل تفریح، پیش بردن جنگها، و اتمام ساختمان کلیسا و سر و سامان دادن به امور اداری آن به تنگ آمده بود. بدین ترتیب، لئو، که سخت مستاصل شده بود، به خلاف گذشته که ستیز هجویی لوتر را غوغای عادی و زودگذر در میان راهبان میپنداشت، این بار خود رشته امور را به دست گرفت و لوتر را به رم فراخواند (۷ ژوئیه ۱۵۱۸).

این احضاریه لوتر را در وضع دشواری قرار داد. حتی رؤفترین پاپها هم اگر میخواستند رفتاری ملایم با لوتر پیش گیرند باز او را با احترام در گوشه صومعههای رومی نگاه میداشتند، و پس از چندی خاطره لوتر از ذهن طرفدارانش زوده میشد. از این روی، نامههایی به گئورگ شپالاتین، قاضی عسکر فردریک بر گزیننده، نوشت و بدو گوشزد کرد که شاهزادگان آلمان باید از استرداد اجباری شارمندان خود به ایتالیا جلوگیری کنند. فردریک درخواست لوتر را پذیرفت، زیرا به لوتر، که دانشگاه ویتنبرگ را رونق بخشیده بود نظر مساعد داشت. از این گذشته، امپراطور ماکسیمیلیان، با توجه به اینکه در معامله با رم از وجود لوتر میتوان استفاده کرد، به فردریک سفارش کرد که ((از هیچ گونه مساعدتی به این راهب دریغ نوزد.)) در همین هنگام، امپراطور برای رسیدگی به درخواست پاپ، مبنی بر وضع مالیات تازه برا فراهم آوردن هزینه جهاد با ترکان، دیت آوگسبورگ را بر پا ساخته بود. پاپ در خواست کرده بود که روحانیان یک دهم، و مسیحیان عادی یک دوازدهم درآمد خویش را به این منظور به دربار پاپ تحویل دهند، و هر پنجاه خانواده یک مرد را برای شرکت در پیکار آماده سازند. دیت این درخواست پاپ را رد کرد و در مقابل یادآور مظالمی شد که توسط لوتر عنوان و باعث شهرتش شده بودند. دیت به نماینده پاپ در آلمان یادآور شد که تا کنون بارها به بهانه جهاد با ترکان از مردم آلمان پول گرفته شده، ولی این پول، به جای جهاد با ترکان، به مصارف دیگر رسیده است و مردم آلمان این بار از ارسال پول به ایتالیا جدا خودداری خواهند کرد؛ و دیگر اینکه عواید کلیساهای آلمان تا کنون به جیب کشیشان ایتالیایی ریخته شدهاند و پولی را که دربار پاپ به عنوان درآمد نخستین سال خدمت و بهای دعاوی شرعی، گرفته است بر دوش مردم آلمان سنگینی میکند. شدت لحن پاسخ دیت به درخواست پاپ چنان بود که، به گفته یکی از نمایندگان، در سراسر تاریخ آلمان مانند نداشته است. امپراطور ماکسیمیلیان، با توجه به سرکشی شاهزادگان آلمانی، به پاپ نوشت که در رفتار خویش با لوتر جانب احتیاط را رها نکند، ولی بدو وعده داد که هر گونه بدعتگذاری را در آلمان سرکوب سازد.

لئو ناگزیر نر مش و مدارا پیشه کرد. تاریخنویس پروتستانی پیروزی انقلاب دینی را به میانهروی و اعتدال پاپ منتسب کرده است. پاپ از قصد خویش برای احضار لوتر به رم چشم پوشید و در عوض به او پیشنهاد کرد که در دیت آوگسبورگ، نزد کاردینال کایتانوس، به اتهاماتی که در مورد سرکشی از مقررات کلیسایی و بدعتگذاری بدو نسبت داده میشد پاسخ گوید. پاپ به نماینده خویش نیز دستور داد که لوتر را، در صورت عدول از معتقداتش و آمادگی وی به سر سپردگی به پاپ ببخشد و او را به مقامات بگمارد، در غیر اینصورت، از مقامات دولتی بخواهد که لوتر را به رم بفرستد. مقارن همان هنگام، لئو آمادگی خویش را برای اعطای ((گل سرخ زرین)) به فردریک برگزیننده پارسا اعلام داشت با اعطای این نشان، پاپ حد اعلائی خشنودی و رضایت خویش از فرمانروایان ابراز میداشت. لئو شاید اکنون بر آن بود که فردریک را برای جانشینی امپراطور تقویت کند.

لوتر، در پناه گارد محافظ شخص امپراطور، در دیت آوگسبورگ با کاردینال کایتانوس روبه رو شد (۱۲۱۴ اکتبر ۱۵۱۸). کاردینال در معتقدات دینی ورزیده بود و در پاکی انگشتنما، ولی درست متوجه دستورات پاپ نشد و تصور کرد که، بجای ایفای نقش یک سیاستمدار، باید وظیفه قضاوت را به عهده بگیرد. مطالب در نظر کاردینال صرفاً مسئله نظم و مقررات کلیسایی بود: آیا راهبی که سوگند یاد کرده است که از مقامات بالاتر خود اطاعت کند مجاز است آشکارا از آنان انتقاد کند و اندیشه‌هایی را در میان مردم بپراکند که از نظر کلیسا مطرودند کاردینال به جای رسیدگی به صحت و سقم دعاوی لوتر، از وی تعهد خواست که حرفش را پس بگیرد و بار دیگر آرامش کلیسا را برهم نزند. میان لوتر و نماینده پاپ سخنان درشتی مبادله شد. لوتر بدون اظهار ندامت به ویتنبرگ بازگشت، و کاردینال کایتانوس از فردریک خواست که لوتر را به رم گسیل دارد. فردریک از اجابت این تقاضا سر باز زد. لوتر گفت و شنود خویش با نماینده پاپ را با آب و تاب نوشت و در میان مردم آلمان پخش کرد. به نسخهای که وی برای دوستش و نتسل لینک فرستاد، نامه‌ای به این مضمون افزود: ((این اثر ناقابل را برای شما میفرستم تا ملاحظه کنید که آیا من در ادعای خویش مبنی بر اینکه ضد مسیح بر دربار پاپ حاکم است بر حق نیستم. به نظر من او از ترکان بدتر است.)) در نامه‌ای که برای دوک گنورگ فرستاد و لحن ملایمتری داشت، لوتر درخواست کرد که ((یک اصلاح دینی عمومی در تمام زمینه‌های مادی و معنوی صورت را به کار برد که بعدها نام این جنبش تاریخی شد.

لئو کوشش خویش را برای مصالحه افزایش داد و، در توقیع پاپی مورخ ۹ نوامبر ۱۵۱۸، خیلی مواهب منصوب به آمرزشنامه‌ها را رد کرد. به موجب این توقیع، خرید آمرزشنامه باعث بخشودگی گناهان و جرایم نمیشد و فقط خریدار را از مجازاتهای مقامات کلیسایی نه مجازاتهای مقامات غیرکلیسایی میرهاند. همچنین، به موجب همین توقیع، در مورد نجات گناهکار از کیفر اخروی، پاپ تنها میتوانست با ادعیه خویش نزد خداوند برای وی شفاعت کند و از پروردگار بخواهد که قسمتی از ثوابهای اضافی مسیح و قدیسین را به مردگان تقویض کند. در روز ۲۸ نوامبر، لوتر، در مقابل داور پاپ، از شورای کلیسا تقاضای استیناف کرد. لئو نیز در همان ماه جوانی از نجبای ساکس به نام کارل فون میلنتیس را، که از مقامات پایین رم بود، مامور کرد که ((گل سرخ زرین)) را نزد فردریک ببرد، و در ضمن بآرامی و بی سر و صدا، لوتر آن ((بچه شیطان)) را به فرمانبرداری وا دارد.

میلنتیس، پس از رسیدن به آلمان، از اینکه دید نیمی از مردم آلمان دشمنی پاپ را به دل گرفته‌اند دچار شگفتی شد. از هر پنج تن دوست خودش در آوگسبورگ و نورنبرگ، سه تن از لوتر هواداری میکردند. در ساکس، شدت احساسات ضد پاپی به جایی رسیده بود که ناگزیر وی خود را از هر گونه نشانی که او را نماینده پاپ معرفی میکرد میرا ساخت. ولی چون در آلتنبورگ به لوتر برخورد (۳ ژانویه ۱۵۱۹) در یافت که با استدلال، بهتر از ارباب، میتواند با وی کنار آید. در این هنگام لوتر ظاهراً به حفظ وحدت و یکپارچگی جامعه مسیحی غرب صمیمانه علاقمند بود و از این رو، سخاوتمندانه گذشت کرد: لوتر توافق کرد که در صورت سکوت مخالفان، وی نیز خاموش بنشیند، نامه‌ای به پاپ بنویسد و از او اطاعت کند؛ آشکارا به لزوم نمازگزاردن برای قدیسین، واقعیت دوزخ، و سودمند بودن آمرزشنامه در نجات انسان از کفاره‌های کلیسایی اذعان کند؛ و به مردم سفارش کند که به کلیسا وفادار بمانند. در ضمن، قرار شد که

جزئیات توافق آنان، برای بررسی و تصویب نهایی، به يك اسقف آلمانی که مورد اعتماد طرفین باشد تسلیم شود. میلانیس، که از توافق خویش با لوتر بسیار خشنود مینمود، به لاییزيك رفت، تنسل را احضار کرد و، پس از نكوهش تندروي، دروغگویی و اختلاس وي او را از مقام خود خلع کرد. تنسل، پس از این پیشامد، به صومعه خویش بازگشت و اندکی بعد بدو زندگی گفت (۱۱ اوت ۱۵۱۹). وي در بستر مرگ نامه محبت آمیزی از لوتر دریافت داشت به این مضمون که فروش آمرزشنامه تنها فرصتی برای آشوب پیش میآورد، ولي علت اصلي آشوب نبوده است؛ و دیگر اینکه ((عصیان مردم بر ضد کلیسا از اعمال او ریشه نگرفته، بلکه این کودک پدر دیگری داشته است.)) در روز سوم مارس نیز لوتر نامه‌های حاکی از اطاعت و سرسپردگی کامل به پاپ نوشت. لئو طی نامه دوستانه‌ای (۲۹ مارس)، لوتر را به رم دعوت

لوتر در روز ۱۳ مارس، با تردید بارزی، به شپالانتین نوشت: ((در شگفتم که آیا پاپ ضد مسیح است یا از حواریون مسیح.)) و سپس، با توجه به اوضاع و احوال، مصلحت خویش را در این دید که در ویتنبرگ بماند.

اکثریت قریب به اتفاق استادان، دانشجویان و ساکنان ویتنبرگ از لوتر پشتیبانی میکردند. وي بویژه از پشتیبانی اومانیست و عالم الاهي جوانی که فرديك به سال ۱۵۱۸ به وي، در سن بیست و يك سالگی، کرسی زبان یونانی دانشگاه را سپرده بود بسیار شادمان بود. عم نامدار وي، رویشلین، نام این استاد را که فیلیپ شوارتسرت (زمین سیاه) بود به نام یونانی ملانشتون برگردانیده بود. این روشنفکر هواخواه جنبش اصلاح دینی، که دارای جثه ریز و نحیف، چهره دلپسند، پیشانی بلند، و چشمانی خجالتی بود، لنگان لنگان راه میرفت و چنان محبوبیتی در ویتنبرگ داشت که پانصد تا ششصد دانشجو بر پای کرسی وي گرد میآمدند، و خود لوتر، که وي را چون ((مردی واجد همه فضایل)) ستوده است، با فروتنی در میان شاگردان او جای میگرفت. اراسموس درباره وي گفته است: ((ملانشتون مردی است با طبع آرام؛ حتي دشمنانش از او به نیکی یاد میکنند.)) به همان اندازه که لوتر مردی تندخو و ستیزه جو بود، ملانشتون آرامش و مصالحه را دوست میداشت؛ تا جایی که لوتر گاهی اعتدال و میانه‌روی وي را نكوهش میکرد. با وجود این، لوتر، به کسی که در سرنوشت و رفتار آنها با او مخالف بود محبت نشان میداد، و این احساس خود گویای شریفترین و آرامترین فضایل لوتر بود.

من ستیزه جو خلق شده‌ام تا با مفسدان و شریران درافتم؛ از همین روی، از نوشته‌های من جنگ و طوفان برمبیزد. من باید ساقه‌ها و تنه‌های درختان را از راه خویش برکنیم، و چون جنگلبانی راه را صاف و هموار سازم، ولي استاد فیلیپ به نرمی و خاموشی میخرامد و، از برکت استعداد سرشاری که خداوند به وي ارزانی داشته است، با خوشحالی کشت و کار و بذر افشانی و آبیاری میکند.

در دانشگاه ویتنبرگ استاد دیگری بود که بیش از ملانشتون درخشید. آندرائاس بود نشتاین، که به نام زادگاهش کارلشتات نامآور شد، در بیت و پنج سالگی به استادی دانشگاه ویتنبرگ رسید (۱۵۰۴) و در سی سالگی کرسی فلسفه و الاهیات توماس آکویناس بدو سپرده شد. در روز ۱۳ آوریل ۱۵۱۷ وي با نشر رساله‌های مشتمل بر صدوپنجاه و دو ماده، بر ضد خرید و فروش آمرزشنامه، قیام تاریخی لوتر را تسریع کرد. کارلشتات، که ابتدا با لوتر مخالف بود، پس از چندی از هواخواهان پرحرارت وي شد، چنان که لوتر درباره او گفت: ((وي از خود من نیز پرشورتر است.)) چون اوبلیسکی اثر الك برضد لوتر انتشار یافت، کارلشتات با طرح چهارصد و شش موضوع از نظرات لوتر دفاع کرد. یکی از موضوعهایی که وي پیش کشید تقدم و برتری مرجعیت کتاب مقدس بر فرمانها و سنتهای کلیسایی بود، که رکن اصلي جنبش اصلاح دینی آلمان را تشکیل میداد. الك درخواست کرد که او و کارلشتات با یکدیگر، در برابر



آلبرشت دورر: فیلیپ ملانشتون. موزه مردم، مناظره کنند. کارلشتات پیشنهاد وی را بیدرنگ پذیرفت، و لوتر مقدمات مناظره را فراهم ساخت. اک سیزده مسئله را برای مناظره پیشنهاد کرد، یکی از پیشنهادها این بود: ((ما هیچ گاه منکر برتری کلیسای کاتولیک رومی بر کلیساهای دیگر قبل از زمان سیلوستر نبودهایم و کسی را که بر جای پطرس نشسته است، همواره، جانشین وی و نماینده مسیح شناختیم.)) ولی در واقع این لوتر بود که در تصمیمات خود ادعا کرده بود، که در قرون اول تاریخ کلیسا، اسقف رم هیچ گونه مزیتی بر اسقفان دیگر نداشته است. از این رو لوتر نظرات اک را حمله به عقاید خود تلقی کرد و مدعی شد که پیشنهادات اک پیمان سکوت او را منتفی کرده‌اند؛ و بدین ترتیب، لوتر مصمم شد که به پشتیبانی از کارلشتات در مباحثه شرکت کند.

در ژوئن ۱۵۱۹، این دو مرد رزمجو همراه ملانشتون و شش تن دیگر از استادان ویتنبرگ و دویست دانشجوی مسلح به سلاح و زره، چنان که گویی به کارزار می‌روند، به لایپزیگ رهسپار شدند. در واقع کاروان آنان از سرزمینی می‌گذشت که ساکنان آن با لوتر دشمن بودند در اجتماعی که به ریاست گئورگ، دوک ساکس آلبرتی، با حضور جمعیت تهییج شده در تالار کاخ پلاسنبورگ برپا شده بود، اک و کارلشتات بر سر اندیشه‌های نو و کهن به زور آزمایی پرداختند (۲۷ ژوئن). در لایپزیگ کمتر کسی به این اندیشه بود که فردا امپراطور تازه‌ای در فرانکفورت آم ماین برگزیده خواهد شد. پس از چندین روز مناظره، استدلال‌های ماهرانه اک کارلشتات را از پای درآورد و لوتر تصمیم گرفت به جای وی در مناظره شرکت جوید. لوتر مردی تیزهوش و خطیبی توانا، ولی در عین حال بیپروا و رک گو بود، او با سرسختی مرجعیت اسقف رم را در نخستین ادوار تاریخ کلیسا انکار کرد و به حاضران، که اکثرشان با اندیشه‌های وی مخالف بودند، یادآور شد که هنوز هم کلیسای ارتدوکس یونانی تفوق رم را بر کلیساهای دیگر قبول ندارد. چون اک لوتر را متهم کرد که اندیشه‌های یان هوس را، که شورا‌های کلیسایی هم ممکن است اشتباه

کنند، و خیلی از عقاید هوس درست بوده‌اند. در این مناظره (که در روز ۸ ژوئیه پایان یافت) اک به مراد خویش، که عبارت بود از اتخاذ سندی دال بر بدعتگذاری لوتر، دست یافت. بدین سان، شالوده اصلاح دینی از اختلاف عقیده بر سر مسئله نسبتاً ناچیز خرید و فروش آمرزشنامه به اختلاف نظر درباره مرجعیت پاپ و فرمانروایی وی بر دنیای مسیحیت گسترش یافت.

اک به رم بازگشت، گزارشی از نتیجه مناظره به دربار پاپ تسلیم داشت، و در ضمن آن پیشنهاد کرد که لوتر تکفیر و از کلیسا اخراج شود. ولی لئو، که تندروی و شتابزدگی را جایز نمی‌شمرد، هنوز امیدوار بود که برای رفع شود. از این گذشته، پاپ از آلمان چنان دور بود که نمیتوانست عمق و وسعت عصیان انقلاب را در یابد.

اشخاص سرشناس و با نفوذی، چون هیرونیموس هولتسشوفر، لاتساروس شپنگلر، و ویلیبالد پیر کهایمر، به هواخواهی از لوتر سخن میگفتند؛ دورر برای کامیابی وی دعا میخواند؛ و اومانیستها رساله‌های بیشماري در نکوهش پاپ پخش میکردند. اولریش فون هوتن، پس از آنکه به سال ۱۵۱۸ به آوگسبورگ رسید، در اشعار خویش فرمان لئو را دایر به گردآوری پول جهت جنگ با ترکان به باد نکوهش و سخریه گرفت و آرزو کرد که گماشتگان پاپ با کیسه‌های خالی از آلمان بازگردند. اولریش چون داستان مناظره لایپزیگ را شنید، از لوتر چون رهاننده آلمان نام برد، و از آن پس، خامه وی در جنبش اصلاح دینی نقش شمشیر را ایفا کرد. وی به این نیز قناعت نکرد و به شهسواران فرانتس فون زیکنینگن، که در آرزوی انقلاب میسوختند، پیوست و زکینگن را بر آن داشت که با نیروهای مسلح خویش از لوت حمایت کند. لوتر از پشتیبانی آنان سپاسگزاری کرد، گرچه او کسی نبود که برای صیانت جان خویش از نیروی قهریه یاری جوید.

در ماه مارس ۱۵۲۰، اولریش فون هوتن متن آلمانی کهنی را که در روزگار امپراطوری هانری چهاری (حد ۱۰۵۶۱۱۰۶) نوشته شده و از هانری در برابر پاپ گرگوریوس هفتم پشتیبانی کرده بود منتشر ساخت؛ و این کتاب را، به عنوان مظهر آرزوی ملت آلمان برای گرفتن انتقام خفت و شکست هانری از پاپ، به شارل پنجم، امپراطور جوان، تقدیم داشت. اولریش فون هوتن، که آزادی ملت آلمان از سلطه رومیان را واجبتر از پس راندن ترکان از اروپای مرکزی می‌شمرد، چنین نوشت: ((نیاکان ما فرمانبرداری از رومیان را، که در آن هنگام رشیدترین و رزمجوترین مردم جهان بودند، مایه ننگ و خفت می‌شمردند. ولی ما نه تنها در برابر این مردان فرومایه‌ای که خویشتن را به شهوتپرستی و تحمل سپرده‌اند سر تسلیم فرود آورده‌ایم، بلکه دسترنج ما نیز شهوات آنان به هدر میرود.)) اولریش فون هوتن در ماه آوریل ۱۵۲۰ یکی از دو رشته محاورات منظوم خود را منتشر کرد و این محاورات، پس از نوشته‌های لوتر، بیشتر از هر اثر مدون دیگری آرزوی ملت آلمان را به رهایی از سلطه رم برانگیخت. وی از رم به نام ((هیولای خون آشام)) یاد میکند. و مینویسد: ((پاپ سردهسته راهزنان است و همدستان وی نام کلیسا بر خود مینهند... رم دریای ناپاکی، لجنزار کثافت و هاویه ژرف ناپکاری است. آیا هنگام آن نرسیده است که ما برای درهم ریختن این کانون نکبت به پا خیزیم)) اراسموس به اولریش فون هوتن هشدار داد، که چون خطر زندانی شدن در کمین اوست، حملات خویش را به رم تعدیل کند. اولریش از آن پس در دژهای زیکنینگن پنهان شد، ولی از مبارزه و ستیزه‌جویی باز نایستاد. وی به فردریک برگزیننده سفارش کرد که دارایی همه صومعه‌ها را مصادره کند و از پولی که هر سال به رم سرازیر میشود در خود آلمان این حال، شهر کوچک ویتنبرگ همچنان کانون اصلی انقلاب باقی ماند. در بهار سال ۱۵۲۰ لوتر رساله‌ای به نام رؤس مطالب منتشر کرد که در آن با شدیدترین لحنی به تازهنترین و قطعیت‌ترین دعاوی الاهیات کاتولیک درباره مرجعیت و فرمانروایی پاپ بر کلیسا، پاسخ داد:

اگر رم دارای چنین عقیده‌ای است و با آگاهی پاپ و کاردینالها این عقیده را تعلیم میدهد (که امیدوارم چنین نباشد). در این صورت آزادانه اعلام میدارم که ضد مسیح حقیقی در پرستشگاه خدا نشسته و بر رم این بابل نازپرورده فرمان میراند؛ و دربار پاپ معبد شیطان است. ... در صورتی که دیوانگی رومیها این سان ادامه یابد، چاره‌ای نخواهد بود جز آنکه امپراطوران، شاهان، و شاهزادگان، برای کوبیدن این لانه

فساد نیروهای خویش را گرد آورند و به جایی سخن، به زور شمشیر آفات جهان را براندازند... ما که دزدان را به چوبه دار میکشیم، راهزنان را با شمشیر به جایی خود میشانیم، و بدعتگذاران را آتش میزنیم، چرا این تبهکاران، این پاپها و کاردینالها، و این هاویه رم را که کلیسای خدا را به تباهی کشیده‌اند بزور در هم نکوبیم و دستان خویش را در خون آنان نشویم

چندی بعد در همان سال، کارلشتات ((کتابچه)) ای به نام درباره شرایع کتاب مقدس منتشر کرد که در آن کتاب مقدس را مافوق پاپها، احادیث و سنتها، و شوراها کلیسایی شمرد و ((انجیل‌های چهارگانه)) را بر ((رساله‌ها)) مقدم خواند. اگر لوثر نیز چنین میاندیشید، آیین پروتستان به این اندازه از نوشته‌های بولس و اوگوستینوس، و از اعتقاد به سرنوشت مقدر بشر، الهام نمیگرفت. این رساله، از آن روی که نگارش پنج کتاب اول تورات توسط موسی، و همچنین اصالت کامل ((انجیل‌های چهارگانه))، را مورد تردید قرار داده بود، برای زمان خویش تازگی داشت؛ لیکن نحوه استدلال آن سست بود، زیرا اصالت کتاب مقدس را با احادیث قرون اولیه میسنجید و سپس حدیث را، که معیار صحت و اصالت کتاب مقدس بود رد، میکرد. لوثر، که حمایت ملانشتون و کارلشتات و اولریش فون هوتن و زیکنینگن وی را دلیر کرده بود، در روز ۱۱ ژوئن ۱۵۲۰ به شپالاتین نوشت:

کار را یکسره کرده‌ام. خشم و کینه رمیها، چون ملاطفت آنان، برایم زننده است. هرگز با آنان آشتی نخواهم کرد.

بگذار آنچه را از آن من است محکوم کنند و بسوزانند؛ من نیز با آنان معامله، به مثل خواهم کرد... دیگر هراسی از آنان ندارم و سرگرم نگارش کتابی درباره اصلاح مسیحیت میباشم که در آن، با لحنی که سزاوار ضد مسیح است، بر پاپ تاختهم.

IV- توقیعه‌ها و تکفیرهای پاپ

در روز ۱۵ ژوئن ۱۵۲۰، لئو دهم طی توقیعی به نام تکفیر، اصول چهل و یک‌گانه لوثر را تقبیح کرد و از مردم خواست که نوشته‌هایی را که شامل نظریات همین توقیع از لوثر خواسته بود که به خطایای خویش اعتراف کند و به میان خیل مومنان مسیح باز گردد. پاپ همچنین ضربالاجل شصت روزه تعیین کرده بود که هرگاه لوثر در طی آن از آمدن به رم و پس گرفتن سخنان خویش امتناع ورزد، از کلیسا و مسیحیت طرد شود؛ همه مومنان وی را از خود برانند، مجامع دینی سرزمینهایی که لوثر در آنها اقامت میگزیند تحریم شوند، و فرمانروایان و مقامات سیاسی لوثر را از قلمرو حکومت خویش اخراج، و یا او را به رم تسلیم کنند.

لوثر با نشر یکی از سه رساله‌های که حاوی برنامه انقلاب مذهبی در آلمان بود به ضربالاجل پاپ پاسخ گفت.

او، که تاکنون اندیشه‌های خویش را برای استفاده طبقه روشنفکر به زبان لاتینی منتشر میکرد، اکنون چون آلمانی وطنپرستی رساله خود را به نام نامه سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان درباره اصلاح مسیحیت به زبان آلمانی نوشت. از جمله کسانی که لوثر در این رساله از آنان یاری جست ((جوان نجیبی)) بود که یک سال قبل به نام شارل پنجم به امپراطوری رسید. لوثر از شارل چنین یاد میکند: ((خداوند وی را سرور ما ساخته است تا آرزوهای بلندی را در دل‌های بسیاری بیدار سازد.)) وی همچنین ((سه دیواری)) را که مقام پاپ به دور خویش کشیده بود به باد انتقاد میگیرد: تمایز موجود بین روحانیان و مسیحیان عادی، حق پاپ در تفسیر مضامین کتاب مقدس برای مسیحیان، و حق بیچون و چرای او در فراخواندن شوراها و عمومی کلیسا. لوثر معتقد بود که همه این دیوارها باید سرنگون و نابود شوند.

لوتر را عقیده بر این بود که اولاً میان روحانیان و مسیحیان عادی تمایزی موجود نیست، زیرا هر مسیحی هنگام غسل تعمید به مقام کشیشی میرسد. از این روی، فرمانروایان و مقامات سیاسی باید قدرت خویش را ((بدون ملاحظه اینکه با نظر پاپ، یا اسقفان، و یا کشیشان برخورد میکند اعمال کنند... هر تعلیمی که با این مخالف باشد زاده استنباطات رم است.)) ثانیاً هر مسیحی، از آن روی که خود يك کشیش است، حق دارد مضامین کتاب مقدس را به تشخیص و سلیقه خویش تعبیر کند. ثالثاً کتاب مقدس یگانه مرجع و معیار ایمان و کردار ماست، و این کتاب به هیچ وجه فراخواندن شورای کلیسا را منحصر به اختیارات پاپ نمیکند. هرگاه او بخواهد، به حربه تکفیر از انعقاد شورای کلیسای جلویی کند، ((بر ماست که اقدام وی را مانند عملی که از دیوانگان سر میزند خوار شماریم، و به یاری خداوند، وی را بزور به جای خود بنشانیم.)) لازم است هر چه زودتر شورای کلیسای برپا شود و به انحرافات ((وحشتزایی)) پاپ، که برای خویشتن بارگاهی باشکوهتر از دربار پادشاهان آراسته است، رسیدگی کند. این شورا باید از چپاول عواید کلیسای آلمان توسط روحانیان ایتالیا جلوگیری به عمل آورد و شماره آن ((حشرات موزی)) را که در رم مقامات کلیسای را قبضه کردهاند و با دسترنج ملت آلمان زندگی میکنند، به يك صدم کاهش دهد.

اینجاست که ما به لب مطلب میرسیم... چرا ما آلمانیها باید اجازه دهیم که دسترنجمان از راه یغما و دزدی به کیسه پاپ فرو ریزد... ما که دزدان را به دار میکشیم و راهزنان را گردن میزنیم، چگونه است که این هرزه رومی را به حال خود گذاردهایم برای اینکه وی بزرگترین دزد و راهزنی است که تا کنون به جهان آمده است، و همه این کارهای ننگین را به نام مسیح و پطرس حواری مرتکب میشود چه کسی میتواند تخطیات وی را بیش از این نادیده گیرد و لب فرو بندد

چرا کلیسای آلمان باید لاینقطع به يك دولت خارجی باج دهد روحانیان آلمان باید گریبان خویش را از چنگ رم برهانند و، به رهبری اسقف ماینس، کلیسای ملی تشکیل دهند. شماره فرقه‌های فقرای مسیحی باید کاهش یابد، به روحانیان باید اجازه زناشویی داده شود، و کسی نباید قبل از سی سالگی برای پیوستن به نظام رهبانی سوگند یاد کند. احکام محجوریت، زیارت اماکن مقدس، برگزاری مراسم قداس برای مردگان، و ایام تعطیل (جز یکشنبه‌ها) منسوخ شوند. کلیسای آلمان باید با هوسیان در بوهم مصالحه کند؛ زیرا کلیسا با سوزاندن هوس، اماننامه امپراطور را وقیحانه نقض کرد. به هر حال، ((ما باید بر مخالفان دین، با کتاب پیروز شویم نه با آتش.)) همه قوانینی که به دست کلیسای رم وضع شدهاند باید منسوخ شوند، و روحانیان و افراد مسیحی باید تابع قوانین یکسانی باشند.

بالتر از همه ما باید نمایندگان پاپ را، که ((اختیارات)) خویش را به بهای گزافی به ما میفروشند، غارتگری و آزمندی خویش را مشروع و قانونی قلمداد میکنند، سوگندها و نذر ها و پیمانهای خویش را میشکنند، و برای توجیه فرومایگی خویش صلاحیت پاپ را به رخ ما میکشند، از سرزمین آلمان برانیم... هرگاه مکر و حيله دیگری هم در میان نمیبود، همین کارها ثابت میکردند که پاپ ضد مسیح است. ای پاپ گوش فرا بده، تو نه تنها پاکترین مرد جهان نیستی، بلکه از همه گناهکارتری؛ باشد که خداوند هر چه زودتر تخت ترا در هم شکند و به قعر دوزخ سرنگون کند!... ای خدای من مسیح، لحظهای بر زمین بنگر، روز داور خود را زودتر فرارسان، و لانه شیطان را در رم فرو ریز!

این حملات مستقیم لوتر، بر مردی که بر سراسر اروپای باختری فرمان میراند، شور و التهابی در ملت آلمان پدید آورد. آنان که محتاطتر و دوراندیشتر بودند حملات لوتر را به پاپ تند و خشن و بیپروا میدانستند، ولی کاری که به دست لوتر آغاز شده بود در نظر اکثریت مردم یکی از متهورانهترین حوادث تاریخ آلمان به شمار میرفت. نخستین چاپ نامه سرگشاده لوتر بزودی نایاب شد و چاپخانه‌های ویتمبرگ همگی به تجدید چاپ آن پرداختند. آلمان نیز مانند انگلستان آماده پذیرش ملی گرایی بود؛ گر چه هنوز بر نقشه‌های جغرافیا جایی به نام سرزمین آلمان به چشم نمیخورد، مردم آلمان به موجودیت ملی خویش پی برده بودند. همانگونه که یان هوس بر ملی گرایی بوهمی تکیه میکرد، و بلکه قدرت پاپ را از انگلستان ریشهکن کرد، لوتر نیز علم طغیان را نه در خطه الاهیات بلکه در زمین بارور ملی گرایی آلمان برافراشت. هر جا که نهضت پروتستان پیروز میشد، درفش ملیت به اهتزاز در میآمد.

در سپتامبر ۱۵۲۰، الك و جبرولامو آلماندر و توقیع پاپ را، دایر به تکیفر لوتر، به مردم آلمان ابلاغ کردند. لوتر نیز با نشر دومین مانیفست خویش به نام اسارت بابلی کلیسا (۶ اکتبر) به پاپ پاسخ داد. این رساله، که نخست برای استفاده عالمان الاهی و دانشمندان به زبان لاتینی تدوین شده بود، در اندک زمانی به آلمانی برگردانیده شد و، به همان اندازه که نامه سرگشاده در تاریخ کلیسایی و سیاسی آلمان اثر بخشیده بود، معتقدات دینی مردم آلمان را دستخوش دگرگونی ساخت. لوتر در این رساله استدلال میکند همان گونه که یهودیان مدتها در بابل اسیر و زندانی بودند، کلیسا نیز، که به دست مسیح بنیانگذاری شده و وصف آن در کتاب عهد جدید آمده است، بیش از هزار سال است که در زندان پاپهای رم رنج میکنند. در طول این مدت، ایمان و اخلاق و آیینهای مسیحی به تباهی گراییدهاند. از آنجا که مسیح هنگام آخرین شام به شاگردانش نان و شراب داد، حق با پیروان یان هوس است و آیین قربانی مقدس، بنا به میل و سلیقه مسیحیان، به هر دو صورت میتواند برگزار شود. کشیش نان و شراب را به خون و جسم واقعی مسیح مبدل نمیکند، و چنین معجزه‌هایی از هیچ کشیشی سر نخواهد زد. خود مسیح در آیین قربانی مقدس روحا حضور دارد و با میل و قدرت خویش، نه با قلب ماهیت معجزه آسای نان و شراب توسط کشیش، به دل مومنان راه میجوید. لوتر این نظریه رسمی کلیسای زمان خویش را، که کشیش، هنگام اجرای مراسم قداس، مسیح را به عنوان کفار گناهان انسان برای پدر وی قربانی میکند، به عنوان عقیده هراس انگیزی طرد کرد، ولی بر این عقیده که خداوند به انسان اجازه داده است تا وی را برای آمرزش گناهان انسان بر صلیب کشد ایرادی نداشت. لوتر، همراه این پیچیدگیهای دینی، پارهای مسائل اخلاقی را نیز پیش کشید: زناشویی آیین مقدس دینی نیست، زیرا در سخنان مسیح به نکته‌های بر نمیخوریم که گواه بر تلفیق زناشویی با فیض و رحمت پروردگار باشد.

((زناشویی‌هایی که در روزگاران کهن صورت گرفته‌اند از نظر تقدس از زناشویی ما کمتر نبوده‌اند و میان زناشویی ما و زناشویی بیایمانان تمایزی موجود نیست.)) از این روی زناشویی مسیحیان با غیر مسیحیان بلامانع است.

((همچنانکه من با بیدین و یهود و ترک و ملحد می‌آمیزم و می‌خورم و مینوشم، با هر یک از آنان میتوانم زناشویی نیز بکنم. به مقررات بیپایه‌هایی که ما را از زناشویی با پیروان ادیان دیگر باز میدارند تن نمیدهید. بیدین نیز، چون پطرس حواری، بولس حواری، و قدیسه لوسی، خداوند است.)) زن در صورتی که همسر وی از نظر جنسی ناتوان باشد، باید مجاز باشد که با رضایت همسر، برای تولید نسل، با مرد دیگری درآمیزد، و فرزندی که بار می‌آورد باید از آن همسر وی باشد. هر گاه همسر وی به این امر تن در ندهد، زن باید مجاز باشد که شوهر خویش را طلاق گوید. لیکن طلاق واقعه رقت‌انگیزی است، و شاید داشتن دو همسر بهتر باشد. لوتر سپس فرمان تکیفر را به سخریه میگیرد و مینویسد: ((شنیدهام که پاپ، برای واداشتن من به توبه و پس گرفتن عقایدم، توقیعاتی برای تکیفر من صادر کرده است. ... هر گاه چنین باشد، مايلم این کتاب نیز بخشی از توبه نامه من به شمار آید.)) این سخنان نیشدار باید میلیتیس را از امکان میانجیگری میان لوتر و پاپ نومید میکردند. با وجود این، وی از پای ننشست و بار دیگر از لوتر دیدن کرد (۱۱ اکتبر ۱۵۲۰) و از او خواست که طی نامه‌ای، انصراف خویش را از حمله به شخص پاپ به لئو اطلاع دهد و، در ضمن، نظریاتش را درباره اصلاح دینی تعدیل کند. میلیتیس نیز متقابلا وعده داد که پاپ را بر آن دارد تا توقیع خود را لغو کند. ولی لوتر سی و هفت ساله، که با غرور خویشتن را ((دهقان دهقانزاده)) میخواند، به جای استغفار چون پدری که فرزندش را پند دهد، به پاپ چهل و پنج ساله وارث پطرس حواری و خاندان مدیچی نامه نوشت. لوتر در این نامه از خود پاپ به نیکی یاد میکند، ولی دستگاه پاپ را، به سبب فساد و تباهی آن در گذشته و حال، محکوم میکند: نیکنامی و زندگی بی‌آلایش تو... زبازد همه مردم است و بر آن خرده‌های نمیتوان گرفت. ... ولی نه تو و نه کس دیگری نمیتواند این واقعیت را انکار کند که دربار تو از بابل و سدوم نیز تباہتر گشته است و، آنچنانکه من میبینم، در منجلا ب فساد غوطهور است - من برای چنین دستگاهی احترام قایل نیستم. ... کلیسای رم آلوده‌ترین کمینگاه دزدان، شر‌ماورترین فاحشه‌خانه‌ها، و قلمرو گناه و مرگ و جهنم شده است. ... لئو والامقام! من از اینکه تو در این هنگام بر مسند پاپی نشسته‌ای اندوهناکم، زیرا تو برانده‌ای که در روزگار بهتر و مناسبتری کلیسا را رهبری کنی. ...

از این روی، لئو عزیز، به سخن فریبکارانی که در صددند ترا بر جای خدا نشانند... تا آنچه را دلخواه تو است... به انجام رسانی، گوش مده... تو خادم خادمی و مقامت، بیش از هر مقام دیگر، قابل ترحم و خطرناک است.

مگذار آنانی که ادعا میکنند تو فرمانروای جهانی و آسمان و دوزخ و برزخ زیر فرمان تو است، ترا بفریبند. ...

آنان که ترا برتر از شوراهای کلیسایی و کلیسای جامع می‌شمارند در اشتباهند. کسانی که مدعیند تعبیر ((کتاب مقدس)) منحصر در صلاحیت توست فریبکارند، زیرا بدین سان می‌خواهند بر کارهای پلید خویش در کلیسا سرپوشی نهند، و دریغ که شیطان به دست آنان در زمان اسلاف تو به کلیسا راه یافته است. سخن کوتاه، به جای سخنان کسانی که ترا تحلیل میکنند، به اندرزهای کسانی گوش فرا دار که ترا به فروتنی و خدمتگزاری ترغیب میکنند.

مانیفست، که به آن رسالهای در آزادی مسیحی نام داد (نوامبر ۱۵۲۰) مینویسد: ((اگر اشتباه نکرده باشم، این مجملی از تمام زندگی شخص مسیحی است.)) لوتر عقیده اساسی خویش را در این رساله با لحن قاطع بیان میکند، و مینویسد که تنها ایمان است، نه کردار نیک، که انسان را مسیحی می‌سازد و از کیفر دوزخ میرهاند؛ زیرا کردار نیک از ایمان ریشه میگیرد. ((بار از درخت به عمل می‌آید، نه درخت از بار.)) کسی که به خداوند و جانبازی نجاتبخش مسیح ایمان راسخ دارد، از آزادی کامل برخوردار است: آزادی از نفس بهیمی خود، از تمایلات پست، از محکومیت به عذاب ابدی، و حتی از شریعت؛ زیرا انسانی که فضایل اخلاقی وی، خود به خود، از چنین ایمانی ریشه میگیرند برای درست کردار بودن نیازی به فرمان ندارد. با این وصف، این انسان آزاده باید خدمتگزار همه مردم باشد، زیرا هر گاه وی با همه نیروی خویش برای نجات دیگران و خوشتن نکوشد، از رضا و خشنودی برخوردار نخواهد شد. وی، با ایمان، به خدا پیوسته است و، با محبت، به هموع.

هر مسیحی با ایمان کشیش و خدمتگزار خدا و خلق است. هنگامی که لوتر سرگرم نوشتن رسالات تاریخی خود بود، الک و آلناندرو در برابر نخستین امواج انقلاب ایستادگی می‌کردند. آنها فرمان تکفیر لوتر را در مایسن، مرسبورگ، و براندانبورگ اعلام داشتند؛ در نورنبرگ، پیرکهایمر و شپنگلر را وادار به استغفار کردند؛ در ماینس، اسقف اعظم، آلبرشت، پس از اندکی مدارا با انقلابیون، اولریش فون هوتن را از دربار خویش بیرون راند و ناشران کتابهای وی را به زندان افکند؛ در اینگولشتات، کتابهای لوتر را تحریم و ضبط کردند و در ماینس، لوون، و کولونی آنها را آتش زدند. در لایپزیگ، تورگاو، و دوبلن، مردم متن توقیع پاپ را از در و دیوار کردند، به کثافت آلودند، و پاره کردند؛ در ارفورت، بسیاری از استادان و روحانیان توقیع پاپ را متفقا تقبیح کردند و دانشجویان نسخه‌های موجود را به رودخانه ریختند سرانجام، الک از محلی که یک سال قبل پیروزی‌هایی در آن کسب کرده بود گریخت.

لوتر در رسالات شدیدالحن خویش فرمان پاپ را تقبیح کرد و در یکی از آنها پشتیبانی خویش را از نظریات یان هوس اعلام داشت. لوتر در روز ۳۱ اوت ۱۵۲۰، به عنوان ((موجود حقیری که جرئت کرده است شاه شاهان را مخاطب قرار دهد))، از امپراطور شارل تقاضای حمایت کرد و در روز ۱۷ نوامبر از شورای آزاد کلیسایی رسماً تقاضای تجدید نظر در حکم پاپ را نمود. چون دریافت که گماشتگان پاپ کتابهای وی را می‌سوزانند، تصمیم گرفت که معامله به مثل کند: از ((جوانان پارسا و کوشای)) ویتنبرگ دعوت کرد که در روز ۱۰ دسامبر در خارج دروازه الستر شهر گرد آیند. در این اجتماع، لوتر توقیع پاپ را با جمعی دیگر از احکام کلیسایی و کتابهای حاوی عقاید و آرای عالمان الهی مدرسی، به دست خویش، در آتش افکند؛ و با این عمل، یکباره بر ضد مقررات کلیسا، فلسفه توماس آکویناس، و اقتدار کلیسا علم طغیان برافراشت. دانشجویان نیز کتابهای مشابهی را و تا شامگاه آتش را نگاه داشتند.

در روز ۱۱ دسامبر لوئر اعلام داشت: رستگاری تنها برای کسانی میسر است که از حکومت پاپ سرپیچی کنند.

راهب آلمانی پاپ را تکفیر کرده بود.

۷ دیت ورمس: ۱۵۲۱ اکنون بازیگر دیگر در صحنه نمایان میشود که تا سی سال در مناقشات بین عالمان الهی و دولتها نقش موثری ایفا میکند. در فصلهای آینده بارها به این بازیگر خواهیم خورد.

شارل پنجم، امپراطور آینده، سلطنت را توأم با زندگی اندوهباری به ارث برد. نسب وی از جانب پدر به امپراطور ماکسیمیلیان و ماری دوبرگونی، دختر شارل دلیر، و از طرف مادر به فردیناند و ایرابل میرسید. پدر وی، فیلیپ زیبا، در بیست و شش سالگی به پادشاهی کاستیل رسید، و در بیست و هشت سالگی بدو زندگی گفت. مادرش، خوانای دیوانه، هنگامی که شارل شش ساله بود، دیوانه شد و تا سن پنجاه و پنج سالگی فرزندش زنده ماند. شارل درگان، پایتخت ایالت فلاندر، زاده شد (۲۴ فوریه ۱۵۰۰)، در بروکسل پرورش یافت، و تا هنگام عزلت نهاییش در اسپانیا خوی و زبان فلاندري خویش را حفظ کرد. هیچ کدام از دو کشور اسپانیا و آلمان وی را عفو نکردند. ولی او، با استفاده از فرصت، زبانهای آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی، و فرانسه، و سکوت پنج زبان را فرا گرفت. آدریان اوترشتی، با کامیابی ناچیزی، کوشید به او فلسفه بیاموزد. این اسقف نیک نفس معتقدات اصیل مسیحی را به او تلقین کرد؛ با وجود این، احتمالاً در اواسط عمر، وی مجذوب شکاکیت مشاوران و درباریان فلاندري خویش شده بود که، به پیروی از اندیشه‌های اراسموس، از عقاید قشری و جامد کلیسا روی بر میافتند. گروهی از پیشوایان مذهبی از شیوع آزادی دینی در قلمرو فرمانروایی وی دلخوش نبودند. شارل همچنانکه میکوشید به پارسایی و پاکدامنی زیست کند، فنون جنگی را نیز فرا گرفت؛ خاطرات فیلیپ دوکومین، تاریخ‌نویس و سیاستمدار فرانسوی، را مطالعه کرد؛ و از روزگار کودکی خویشتن را با رموز سیاست و اصول غیر اخلاقی کشورداری آشنا ساخت.

شارل پس از مرگ پدر (۱۵۰۶) فرمانروایی فلاندر، هولاند، و فرانسه کنته را با داعیه حکومت بر بورگونی به ارث برد. در پانزدهسالگی حکومت را به دست گرفت و سخت سرگرم اداره کشور شد. در شانزدهسالگی به نام شارل اول، پادشاه اسپانیا، سیسیل، ساردنی، ناپل و مستعمرات امریکایی اسپانیا شد. در نوزدهسالگی هوای امپراطوری به سرش زد. فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، نیز که تصادفاً در همان هنگام آرزوی جلوس بر اریکه امپراطوری را در سر میپرورانیید، با ارتشا و بذل و بخشش، دل برگزینندگان امپراطوری را به دست آورده بود.

آوردن چنین مبلغ هنگفتی ناگزیر شد ۵۴۳,۰۰۰ فلورین از خاندان فوگر وام بگیرد. از آن پس، شارل و خاندان فوگر از حمایت یکدیگر برخوردار شدند؛ ولی چون شارل از پس دادن وام طفره رفت، یاکوب فوگر دوم یادداشت شدیدالحنی به مضمون زیر به او نوشت: بر همه روشن است که اعلیحضرت بدون پشتیبانی من نمیتوانستند از مفاخر امپراطوری برخوردار شوند، و این را با گواهی کتبی همه نمایندگان میتوانم ثابت کنم. ... منظور من هرگز سود شخصی نبوده است. ... با نهایت احترام، درخواست دارم اعلیحضرت از روی بزرگواری... امر فرمایند و امی که پرداختهام، با بهره آن، بیدرنگ به من پس داده شود.

شارل، با واگذاری درآمد گمرکی بندر آنورس به خاندان فوگر، قسمتی از دین خویش را ادا کرد. همچنین هنگامی که تاخت و تاز ترکان در مجارستان خاندان فوگر را از هستی ساقط کرده بود، شارل با اعطای امتیاز بهره‌برداری از کانهای اسپانیا این خانواده را از نیستی نجات داد. از آن پس کلید بسیاری از مسائل تاریخ سیاست به دست بانکداران افتاد.

جواني که در نوزده سالگي به فرمانروايي اروپاي مرکزي و باخترى جز انگلستان، فرانسه، پرتغال و ايالات پاپي رسیده بود وضع جسماني ضعيفي داشت، و اين ضعف دگرگونيهاي دوران او را شدت بخشید. شارل با اندام کوتاه و نحيف، رنگ پریده، سيماي خوشايند، بيني نوک تيز عقابي، چانه ستيزهجو، آوای ضعيف، و رفتار موقرش جوان مهربان و نيکفسي بود؛ ولي بزودي دريافت که کشورداري مستلزم سکوت، مدارا و دوري جستن از مردم است. آلتاندرو، پس از دیدار وي به سال ۱۵۲۰، به لئو دهم چنین گزارش داد: ((اين شاهزاده دوراندیشتر و باتدبيرتر از آن است که به سن وي میآید، و آنچه در مغز وي نهفته بيش از آن است که از سيماي او برمیآید.)) وي، جز در مورد قضاوتش درباره مردم، که نيمي از سياست کشورداري است، از هوش و درایت بهره چندانى نداشت؛ بندرت با بحرانها درمياقتاد. کاهلي تن و اندیشه نيروي تحرک را از او گرفته بود مگر هنگامی که وضع غير عادي اتخاذ تصميمات جدي را ضروري میساخت. در اين صورت، با اتخاذ تصميم ناگهاني و با خيريه سري با آن مقابله میکرد. شارل کارداني و مهارت را صرفا از راه تجربه اندوخته بود.

شارل پنجم، که همسال قرن خود بود، در روز ۲۳ اکتبر ۱۵۲۰، براي تاجگذاري به آخن، پایتخت شارلماني کبير، عزيمت کرد. فردريك برگزیننده که براي شرکت در مراسم تاجگذاري به آخن ميرفت، بر اثر ابتلا به بيماري نقرس، در کولوني بازماند. در اینجا آلتاندرو بار ديگر از او خواست که لوتر را دستگیر و زنداني کند.

فردريك اراسموس را براي مشاوره نزد خود خواند. اراسموس، در ضمن پشتيباني از لوتر، به فردريك گوشزد کرد که کلیسا گرفتار وضع اندوهباري است و سزاوار نيست مرداني را که اصلاح کلیسا را وجهه همت خویش ساختهند از تلاش باز داشت. چون فردريك اشتباهات اساسي لوتر را جویا شد اراسموس پاسخ داد: ((دو ديگر آنکه شکم راهبان را تهی ساخته است.)) فردريك نظر وي را درباره توقييع پاپ جویا شد. اراسموس گفت که اين توقييع با بزرگ منشي لئو دهم ناسازگار است. فردريك، پس از اين مشاوره، به سفير پاپ اطلاع داد که چون لوتر تقاضاي فرجام کرده است، قبل از روشن شدن نتیجه دادرسي، نمیتوان وي را بازداشت کرد.

پاسخ امپراطور نیز همین بود. وي به برگزینندگان وعده داده بود که در صورت برگزیده شدن به امپراطوري، اجازه نخواهد داد هيچ فرد آلماني، قبل از دادرسي منصفانه، در خاک آلمان محکوم شود. با وجود اين، امپراطور ناگزير شد، با توجه به موقعيت خویش در برابر مخالفان کلیسا، محافظهکاري پيشه کند؛ زیرا پادشاهي وي بر اسپانيا استوارتر از امپراطوري او بر آلماني بود که با هرگونه حکومت متمرکز مخالفت ميورزید، و روحانيان اسپانيا حاضر نبودند از پادشاهي که با مخالفان کلیسا مدارا کنند فرمانبرداري کنند. از اين گذشته جنگ با فرانسه بر سر حاکميت ميلان در پيش بود و پشتيباني پاپ از امپراطور در اين جنگ، به اندازه يك سپاه، براي او ارزش داشت. رشتههاي فراواني امپراطوري مقدس روم را به مقام پاپ پيوسته بودند و زوال يکي از اين دو به زيان ديگري ميانجامید. براي امپراطور امکان نداشت سرزمينهاي پهناور و پراکنده زیر فرمان خویش را بدون پشتيباني معنوي کلیسا اداره کند، بويژه آنکه مقامات شامخ را وي به دست روحانيان سپرده بود. علاوه بر اين، امپراطور براي حمايت از مجارستان در برابر تعرض ترکان به ياري مالي و پشتيباني معنوي کلیسا نیازمند بود.

اين عوامل و ملاحظات، بيش از تشنجي که راهب سرکش آلماني پديد آورده بود، شارل را بر آن داشت که ديت امپراطوري را در ورمس برپا کند. ولي در تجمع نجبا، روحانيان، و نمايندگان شهرهاي آزاد (۲۷ ژانويه ۱۵۲۱) موضوع اساسي مذاکرات ديت قيام لوتر شد. نيروهائي که، از قرنهای پيش، زمينه را براي اصلاح ديني آماده میساختند در يکي از تماشاييترين صحنههاي تاريخ اروپا خودنمايي کردند. تاريخنويس کاتوليکي نقل میکند که ((گروه انبوهي از نجباي آلمان قيام لوتر را ستودند و از او پشتيباني کردند.)) خود آلتاندرو در اين باره چنین مینويسد: همه مردم آلمان براي پیکار با رم اسلحه به دست گرفتهاند. سراسر جهان خواستار شورايي است که در خاک آلمان برپا شود. مردم توقيعات پاپ را مسخره میکنند، و بسياري از آنان از شرکت در آيين آمرزش سرباز میزنند... چهره مارتين را با هالهاي بر گرد سر وي تصوير

کرده‌اند: مردم این تصویرها را میبوسند. این تصاویر با چنان سرعتی به فروش رفتند که من نتوانستم حتی به یکی از آنها دست یابم... هرگاه که در خیابان نمایان میشوم، مردم آلمان به شمشیرهای خویش دست میبرند و دندان به هم میفشردند. امیدوارم پاپ آمرزش کامل خویش را از من دریغ ندارد و در صورتی که حادثه ناگواری برای من روی دهد، از برادران و خواهرانم سیل رسالاتی که بر ضد پاپ انتشار مییافتند شور و هیجان مردم آلمان را دامن میزد. شماره این رسالات چنان فزونی یافته بود که آلتاندرو با خشم و انزجار، بانگ بر میدارد که حتی يك اربه هم گنجایش این اوراق ننگ آور را ندارد. در همین هنگام، اولریش فون هوتن از دژ زیکنگن در ابرنورگ، که از ورمس بیش از چند کیلومتر فاصله نداشت، بیانیه آتشی بر ضد روحانیان آلمان منتشر کرد: گم شوید، ای گرازان پلید! ای سوداگران رسوا، از محراب کلیساها دور شوید! محرابها را به دستان ناپاک خویش نیالایید!... چگونه جرئت میکنید وجوهی را که برای مصارف دینی گردآوری شده‌اند مصرف عیش و عشرت و تجمل سازید، در حالی که مردان درستکار از گرسنگی رنج میکشند حوصله‌ها دیگر سر رفته‌اند. آیا نسیم آزادی را که وزین گرفته است نمیبینید نفوذ و محبوبیت روز افزون لوتر در میان مردم آلمان، ژان گلابیون، راهب فرانسیسی و کشیش اقرارنیوش امپراطور، را بر آن داشت که، به امید سازش و مصالحه، با گئورگ شپالاتین، قاضی عسکر مخصوص فردرک تماس بگیرد. وی نخستین نوشته‌های لوتر را ستود، ولی از اسارت بابلی کلیسای او چون پتکی یاد کرد که بر فرق وی فرود آمده باشد. گلابیون به شپالاتین گوشزد کرد که هیچ نظام عقیدتی نمیتواند صرفاً بر کتاب مقدس استوار باشد، زیرا ((کتاب مقدس چون مومی است که هر کسی به میل و سلیقه خویش میتواند آن را کش دهد)). وی به لزوم اصلاح فوری کلیسا اذعان داشت، و در واقع به امپراطور خویش هشدار داده بود که ((خداوند او و همه شاهزادگانی را که کلیسا را از این سو استفاده‌های مغرورانه نرسانند کیفر خواهد داد)). وی همچنین وعده میداد که شارل در طی پنج سال آینده به اصلاحات اساسی دست خواهد زد. گلابیون پس از آنهمه حملات تند و بیپروای لوتر به دستگاه رهبری کلیسا، هنوز معتقد بود که اگر لوتر دست از عقاید خود بردارد، مصالحه امکانپذیر است. ولی لوتر، که در ویتنبرگ از این تشبیهات آگاه شده بود از مصالحه سر باز زد.

در روز ۳ مارس، آلتاندرو به دیت پیشنهاد کرد که بیدرنگ فرمان محکومیت لوتر را صادر کند. دیت با این پیشنهاد مخالفت ورزید و اعلام داشت که نمیتواند قبل از شنیدن سخنان لوتر به محکومیت رای دهد. از این روی، شارل لوتر را برای دفاع از اندیشه‌ها و نوشته‌هایش به ورمس فراخواند و بدو نوشت: ((از تعدی و تعرض نباید هراسان باشی زیرا از حمایت ما برخوردار خواهی بود)). دوستان لوتر، با یادآوری وعده حمایتی که امپراطور سیگیسموند به هوس داده بود، کوشیدند وی را از اجابت دعوت امپراطور باز دارند. آدریان اوترشتی، که اکنون کاردینال توروسا بود و اندک زمانی پس از آن به پاپی رسید، از شاگرد پیشینش، امپراطور، خواست که به رم گسیل دارد. لوتر در روز دوم آوریل ویتنبرگ را به عزم حضور در دیت ترک گفت. در ارفورت جمعیت انبوهی، که چهل تن از استادان دانشگاه نیز در آن میان جای داشتند، از لوتر چون قهرمانی استقبال کردند. چون لوتر به ورمس نزدیک شد، شپالاتین شتابان بدو خبر داد که به شهر در نیاید و بیدرنگ به ویتنبرگ باز گردد. لوتر پاسخ داد: ((اگر چه به اندازه سفالهای پشت بام خانه‌ها دیو در ورمس موجود است، لیکن از حضور در دیت سرباز نخواهم زد)). در نزدیکی ورمس، دستهای از شهسواران به استقبال لوتر شتافتند و وی را تا شهر مشایعت کردند (۱۶ آوریل). خبر ورود مارتین در ورمس پیچیده بود، و هنگام ورود وی قریب دو هزار تن از ساکنان شهر کجاوه حامل او را در میان گرفتند. آلتاندرو مینویسد که مردم همگی به دیدن وی آمده بودند و استقبالی که از او به عمل آمد حضور شارل را در شهر از یادها برد.

لوتر در روز ۱۷ آوریل، با جامه رهبانی، در شورایی حضور یافت که امپراطور و شش تن برگزینندگان، انبوهی از شاهزادگان و نجبا و شارمندان و نخست کشیشان، و نیز جیرولامو آلتاندرو، با اسناد رسمی و اختیاراتی که از جانب پاپ بدو داده شده بود، در آن گرد آمده بودند. بر میز نزدیک لوتر کتابهای وی قرار داشت. یوهاک الک نه آن کسی که در لایپزیگ با لوتر مناظره کرده بود، بلکه نماینده رسمی اسقف اعظم تریر از لوتر پرسید که آیا این کتابها را وی تصنیف کرده، و آیا حاضر است همه بدعتهایی را که در آنهاست انکار کند. لوتر، که در برابر امپراطور و مقامات کلیسای اندکی خویشتن را باخته بود، با لحن

آهسته و تردیدآمیزی پاسخ داد که کتابها را او نوشته است، ولی برای پاسخ دادن به پرسش دوم از دیت مهلت خواست تا اندکی بیشتر درباره آن ببیند.

شارل يك روز به او مهلت داد. لوتر، پس از بازگشت به محل اقامت خود، پیامی از اولریش فون هوتن دریافت داشت که در آن از وی تقاضا شده بود در عقیده خویش استوار بماند. تنی چند از نمایندگان دیت نیز پنهانی با لوتر تماس گرفتند و وی را به پایداری در عقیده‌اش تشجیع کردند. ظاهراً، بسیاری دریافتند که پاسخ نهایی لوتر سرآغاز تحولاتی در تاریخ جهان خواهد شد.

مارتین روز بعد با عزم راسختری در دیت حضور یافت. جمعیت چنان در تالار موج میزد که حتی برگزینندگان امپراطوری بسختی توانستند راه را به سوی صندلیهای خویش بکشایند، و بسیاری از حاضران برپا ایستادند. الک بار دیگر روی به مارتین کرد و پرسید که آیا حاضر است تمام یا قسمتی از نوشته‌های خود را انکار کند لوتر پاسخ داد که ایرادهای وی بر کجرویهای کلیسا به تصدیق همگان موجه و بجاست. امپراطور با فریاد ((نه!)) سخن لوتر را قطع کرد. ولی لوتر به گفتار خویش ادامه داد و این بار خود شارل را مخاطب قرار داد و گفت: ((هرگاه از عقیده در این مورد عدول کنم، راه را برای ستمگری و کفر دامنه‌دارتری هموار خواهم کرد؛ و هرگاه معلوم شود که به درخواست امپراطور مقدس روم چنین کرده‌ام، عمل من نتایج شومتری به بار خواهد آورد.)) لوتر درباره آن

داشت اعلام کرد که حاضر است هر آنچه را که با کتاب مقدس مغایرت دارد پس بگیرد. در اینجا الک به زبان لاتینی به لوتر اعتراضی کرد که نمودار نظریه رسمی کلیسای آن روزگار است:

مارتین مدعای تو مبنی بر اینکه ((کتاب مقدس)) یگانه مرجع و معیار ایمان و اعتماد ماست بهانه‌ای است که همواره بدعتگذاران عنوان کرده‌اند. تو جز تکرار خطاهای ویکلیف و یان هوس کاری نمیکنی.... چگونه میپنداری که تو تنها کسی هستی که ((کتاب مقدس)) را دریافته‌ای آیا گمان میبری تشخیص تو صابیتر از ادراک این همه مردان نامدار است و از همه آنها داناتر تو حق نداری ایمان درست ما را که به دست مسیح، شارع کامل، بنیانگذاری شده، به همت حواریون در جهان گسترش یافته، خون شهیدان بر آن صحنه نهاده، به تصویب شوراها و مقدس کلیسای رسیده، توسط کلیسا توصیف و تشریح شده... و پاپ و امپراطور ما را از بحث درباره آن برحذر داشته‌اند مورد تردید قرار دهی. مارتین، با صراحت پاسخ بده که آیا نوشته‌های خود و اشتباهات موجود در آنها را انکار میکنی یا نه

لوتر پاسخ تاریخی خود را به زبان آلمانی ادا کرد:

همچنانکه اعلیحضرت و سروران محترم انتظار دارند پاسخ خود را ساده و روشن بیان میکنم.... تا گناه من به شهادت ((کتاب مقدس)) و یا برهانی انکار ناپذیر به ثبوت نرسد (من مرجعیت پاپ یا شوراها و کلیسای را قبول ندارم، زیرا نظریات آنان ناقض یکدیگر بوده‌اند، و جدانم اسیر کلام خدا خواهد بود. من نه میتوانم و نه حاضرم سخنانم را انکار کنم، زیرا هر آنچه با وجدانم مخالف باشد ناصواب و نامطمئن است. خداوند مرا یاری کند.

آمین.

الک اعتراض کنان گفت که نمیتوان ثابت کرد مصوبات شوراها و کلیسای متضمن اشتباه بوده است. لوتر پاسخ داد که حاضر است از این اشتباهات پرده بگیرد؛ ولی امپراطور، با تغیر، سخن وی را قطع کرد و گفت: ((کافی است! چون او منکر صلاحیت شوراها و کلیسای است، حاضر نیستیم بیش از این سخنان وی را بشنویم.)) لوتر خسته و ناراحت به اقامتگاه خود بازگشت ولی اطمینان داشت، در زمانی که کارلایل آن را ((مهمترین لحظه تاریخ نوین بشر)) خوانده است وظیفه خویش را درست انجام داده است.

امپراطور هم مانند راهب سخت مشوش شده بود. او، که در ناز و نعمت بزرگ شده و به اقتدار خو گرفته بود، میاندیشید که هر گاه افراد کتاب مقدس را شخصا تفسیر کنند و در رد یا قبول فرمانهای مدنی یا کلیسایی به تشخیص یا انگیزه وجدان خویش آزاد باشند، نظم اجتماع



هم خواهد گسست، زیرا این نظم از نظر وی بر قانون اخلاقی ناشی از معتقدات مذهبی و احکام ما بعدالطبیعه استوار بود. امپراطور در روز ۱۹ آوریل گروهی از شاهزادگان و فرمانروایان با نفوذ را نزد خود خواند و بیانیهای را به زبان فرانسه درباره ایمان و کردار مسیحی، که ظاهراً به دست خود او نوشته شده بود به آنان ارائه داد:

نسب من به دودمان کهن امپراطوران مسیحی ملت نجیب آلمان، به شاهزادگان کاتولیک اسپانیا، به دوکهای بزرگ اتریش، و به دوکهای بورگونی میرسد. نیاکان من تا پای جان به کلیسای رم وفادار بوده و از ایمان کاتولیک و حرمت پروردگار دفاع کرده‌اند. من نیز برآنم که میسر آنان را طی کنم. راهبی که یکنه بر ضد مسیحیت هزار ساله قیام کرده در اشتباه است. از این روی، تصمیم گرفتم سرزمینهای خویش، جان دوستان، تن خود، خون خود، زندگی خود و روح خود را در گرو حراست از دین و ایمانم نهم... پس از شنیدن مدافعات خیره‌سرانه دیروز لوتر، از اینکه تا کنون در برابر او و بدآموزیهای او خاموش نشستم تاسف میخورم؛ مرا با وی کاری نیست، و او میتواند در زیر حمایت من به موطنش باز گردد؛ ولی حق ندارد سخنی بر زبان راند و بلوا و آشوب برپا سازد. از این پس با وی چون بدعت‌گذاری رسوا رفتار خواهم کرد، و از شما تقاضا دارم، همچنانکه وعده داده‌اید، آمادگی خویش را به پشتیبانی از اقدامات من اعلام دارید.

چهار تن از برگزینندگان به درخواست شارل پاسخ مساعد دادند. فردريك، برگزیننده ساكس، و لودويگ، برگزیننده كاخشين، از قبول تقاضاي امپراطور سر باز زدند. در همان شب ۱۹ آوريل، افراد ناشناسي اعلاميه‌هاي حاوي نشان انقلاب اجتماعي آلمان را، كه كفش دهقان بود، بر سر در شهرداري و بناهاي ديگر ورمس نصب كردند. گروه‌ي از سران كليسا كه هراسان شده بودند پنهاني با لوتر تماس گرفتند و از او درخواست كردند با كليسا سازش كند، ولي لوتر از نظرياتي كه در ديت ورمس اعلام داشته بود عدول نكرد. لوتر در روز ۲۶ آوريل ورمس را به قصد ويتنبرگ ترك گفت. لئو دهم طي فرماني اخطار كرد و عده امپراطور، مبني بر صيانت جان لوتر، بايد محترم شمرده شود. با وجود اين، فردريك از ترس آنكه مبدا پس از سررسيدن مهلت و عده حمايت امپراطور، در روز ۶ ماه مه، ماموران امپراطور در صدد دستگيري لوتر برآيند، به رگم تمايل لوتر، تصميم گرفت وي را طي يك حمله ساختگي در بين راه بربايد و در دژ وارتبورگ پنهان كند.

در روز ۶ ماه مه امپراطور پيش نويس فرمان ورمس، را كه به دست آلئاندرو تهيه شده بود، در ديت مطرح كرد. در اين قطعنامه، لوتر متهم شده بود كه:

زناشويي را ملوث كرده، اعتراف به گناه را از اعتبار انداخته، و جسم و خون خداوند ما را منكر شده است.

آيينهاي مقدس را به ايمان كسي كه در اين آيينها شركت ميجويد، واگذار كرده است. او، با انكار آزادي اراده انسان، بدين شده است. اين مرد ديو سيرت، در نقاب رهبانيت، خطاهاي از دين برگشتگان پيشين را نيز خطاهاي تازه‌اي بر آنها افزوده است. او منكر اين است كه پاپ مفتاح آسمانها را به دست دارد؛ و مسيحيان را تشويق ميكند كه دست خويش را به خون روحانيان بيالابند. تعليمات وي نتيجه‌اي جز عصيان و سركشي، تفرق و جدائي، جنگ و كشتار، غارتگري و نابودي مسيحيت در بر ندارد. او چون جانور درنده‌اي زندگي ميكند، فرمانهاي پاپ را آتش ميزند، و تكفير مقامات كليسايي و قدرت فرمانروايان را خوار و ناچيز ميشمارد. زيان او براي نظم اجتماع بيش از زياني است كه به قدرت كليسا ميزند. ما براي آنكه وي را از كجروي باز داريم، كوشش بسيار كرديم، ولي او جز ((كتاب مقدس)) معيار و مرجعي براي ايمان خويش نميشناسد و آن را به دلخواه خويش تعبير ميكند. ما بيست و يك روز به او مهلت داديم، كه از ۱۵ آوريل آغاز ميشود. ... پس از انقضاي اين مدت، كسي مجاز نيست وي را پناه دهد. پيروان او نيز بايد محكوم شوند.

كتابه‌اي وي بايد از خاطره‌ها زوده شوند.

دو روز پس از طرح فرمان لئو دهم حمايت سياسي خويش را از فرانسوای اول به شارل پنجم انتقال داد. ديت، كه شماره اعضاي آن اكنون با خروج بسياري از نمايندگان كاهش يافته بود، فرمان را تصويب كرد؛ و اين فرمان در روز ۲۶ ماه مه رسماً از طرف شارل انتشار يافت. آلئاندرو خدا را سپاس گفت و دستور داد كتابهاي لوتر را، هر جا بيابند، بسوزانند.

VI- راديكالها

دوران اقامت لوتر در دژ كهن وارتبورگ، به فاصله دو كيلومتر آيزناخ بر فراز كوهي بنا شده و از نظر امپراطور و جهانيان پنهان بود، چون زندگي در زندان سپري شد. لوتر قريب ده ماه (۴ مه ۱۵۲۱ تا ۲۹ فوريه ۱۵۲۲) در يكي از اتاقهاي نيمه تاريك دژ زندگي كرد كه اثاث آن عبارت بودند از تختخواب، ميز، بخاري، و تنه درختي كه به جاي چهار پايه به كار ميرفت. چند تن سر باز مسلح از دژ نگاهباني ميكردند، ماموري محوطه داخلي آن را حراست ميكرد، و دو پسر جوان به خدمت لوتر اشتغال داشتند. لوتر به خاطر راحتی و احتمالاً تغيير قياقه، جامه رهباني را از تن به در كرد، لباس شهسواران را پوشيد، ريش

انبوهي گذاشت، و به نام مستعار يونكر گئورگ خوانده شد. گاهي خويشتن را با شكار جانوران در بيشه‌هاي اطراف دژ سرگرم ميکرد، ولي چون به ياد ميآورد كه ضد مسيحيهاي بسياري هنوز زنده‌اند، از كشتن خرگوش لذت نميبرد. بيكاري و بيخوابي، و پرخوري و افراط در نوشيدن آبجو، وي را فربه و ناتوان کرده بود. لوتر، چون اشرفزادگان آلماني، كج خلقي و بددهني ميکرد و چنين مينوشت: ((سوختن در آتش براي من گوارتر از پوسيدن در گوشه عزلت است. ... ميخواهم در ميان مبارزه باشم. آتش خشم شارل فرو نشيند. با وجود اين، شارل هرگز در صدد برنبايد لوتر را دستگير و زنداني كند.

شك و ترديد، در انزوا، آرامش اندیشه و وجدان را از لوتر سلب کرده بود. از خود ميپرسيد: آيا ممكن است تنها او حقيقت را دريافته باشد و همه فقيهان و متشرعين در اشتباه باشند آيا سزاوار است كه وي اقتدار كيش حاكم را در هم كوبد آيا اصل قضاوت انفرادي زمينه ساز انقلاب و مرگ قانون نيست اگر حكايتهاي كوتاهي را كه لوتر در مجموعه داستانهايش نوشت باور داشته باشيم، در آن دژ صداهايي او را آشفته ميکردند و ميپنداشت كه ديوها با وي سخن ميگويند. ميگفت كه چند بار شيطان را ديده است و يك بار شيطان بر سر و صورت وي گردو ميانداخت. به روايت داستان معروف، يك بار لوتر از جاي برجست و دواتش را به سوي شيطان پرتاب كرد، ولي دوات به او نخورد. براي آنكه از اين وسوسه‌ها بركنار ماند، خويشتن را با نوشتن نامه‌هايي به دوستان و دشمنان، تاليف رسالات ديني، و ترجمه كتاب عهد جديد به زبان آلماني سرگرم ميکرد. يك بار هم با شتاب به ويتنبرگ سفر كرد تا انقلاب را سر و سامان بخشد.

دفاعهاي بيباكانه لوتر در ديت ورمس و زنده ماندن او پيروان وي را جريتر ساخته بود. در ارفورت، دانشجويان، صنعتگران، و دهقانان با اماكن عمومي تاختند، چهل كليساي روستايي و چند كتابخانه و استاد مربوط به اجاره زمين را از بين بردند، و اومانيسيستي را از پاي درآوردند (ژوئن ۱۵۲۱) در پاييز همان سال پرهيجان، فرايارهاي آگوستينوسي ارفورت صومعه خويش را ترك گفتند، به پيروان لوتر پيوستند، و كليسا را ((كانون اندیشه‌هاي قشري، و بيغوله مردان آزمند، پر نخوت، بيابمان، مكار، دورو، و آسايش طلب)) خواندند. هنگامي كه ملانشتون در ويتنبرگ اعتقادات پروتستانها را به صورت منظمي در كتاب اصول همگاني مباحث الاهيات تفسير ميکرد (۱۵۲۱)، استاد همكار وي، كارلشتات، اظهار داشت كه بايد مراسم قداس به زبان مردم آلمان برگزار شود، نان و شراب آيين قرباني مقدس بدون اعتراف لفظي به گناه و روزهداري مقدماتي به مومنان داده شوند، پيكرهاي ديني از كليساها برچيده شوند، و روحانيان اعم از راهب و كشيش آزاد زناشويي كنند. خود وي در چهلسالگي با دختر پانزدهسالهاي زناشويي كرد و، بدین سان، راه را براي زناشويي روحانيان ديگر هموار ساخت (۱۹ ژانويه ۱۵۲۲) لوتر زناشويي همكار خويش را صحه گذاشت، ولي در همان هنگام نوشت: ((اي داد! آيا همشهريةاي ويتنبرگي ما دختران خود را به راهبان خواهند داد)) متعاقب آن، لوتر رساله درباره سوگندهاي رهباني را براي شپالاتين فرستاد (۲۱ نوامبر ۱۵۲۱) كه در آن از انكسار سوگندها دفاع کرده بود. از آنجا كه اين رساله بيش از اندازه رك و بيبرده نوشته شده بود، شپالاتين چاپ آن را به تعويق انداخت. لوتر در اين رساله غرايز جنسي را خوانده و اظهار نظر کرده بود كه سوگند تجرد راهبان چون دامي است كه شيطان براي آلودن انسان به گناه در راه وي گسترده است. سالها سپري شد تا خود لوتر نيز زناشويي كرد؛ ولي ظاهراً تعلل وي در زناشويي تأثيري در آغاز انقلاب ديني آلمان نداشت.

آتش انقلاب همچنان زبانه ميكشيد. در روز ۲۲ سپتامبر ۱۵۲۱، ملانشتون آيين تناول مراسم قداس را به دو صورت بر پا داشت؛ و بدین سان اوتراكيان بوهمي به آرزوي ديرين خويش رسيدند. در روز ۲۳ اكتوبر، اجرائي مراسم قداس در صومعه لوتر متوقف شد. در روز ۱۲ نوامبر، سيزده تن از راهبان صومعه خود را ترك گفتند و زناشويي كردند. اندك زماني پس از آن، نيمي از راهبان آلماني به آنان تاسي جستند. در روز ۳ دسامبر، گروهی از دانشجويان و اهالي شهر با كارد به كليساي بخش ويتنبرگ تاختند، كشيشان را از محرابها راندند، و جمعي از مومنان را كه در برابر پيكر مريم عذرا نماز ميخواندند سنگباران كردند. روز بعد، چهل تن از دانشجويان، محرابهاي صومعه فرانسيسيان را در ويتنبرگ ويران كردند. در همان روز، لوتر، كه هنوز در خفا ميزيست، پنهاني به شهر آمد و زناشويي راهبان را تايد

کرد، ولی روحانیان و مردم را از خشونت بر حذر داشت و گفت: ((گرچه اعمال زور همیشه مذموم نیست، ولی مستلزم تجویز مقامات رسمی است.)) بامداد روز بعد، لوتر به وارتبورگ بازگشت.

اندکی بعد لوتر رساله‌ای به نام اندرز صادقانه به همه مسیحیان برای بازداشتن آنان از طغیان و سرکشی نوشت و برای طبع و نشر نزد شپالاتین فرستاد. لوتر از آن بیمناک بود که اگر انقلاب دینی شتاب زیادی به خود بگیرد یا به جنگ طبقاتی مبدل شود، نجبا را از خود روگردان سازد، و در نتیجه به ناکامی انجامد. ولی نخستین صفحات این رساله، به علت تشویق به قیام و توسل به نیروی قهریه، مورد نکوهش قرار گرفت:

قیام خطرناکی قریبالوقوع مینماید و در صورت وقوع چنین قیامی ممکن است کشیشان، راهبان، اسقفان، و همه روحانیان کشته یا تبعید شوند. مگر آنکه مجدانه به اصلاح خویش همت گمارند. زیرا بار محرومیت مالی و جسمی و روحی بر دوش مردم سنگینی میکند و آنان را برای قیام آماده ساخته است. مردم دیگر قادر و مایل نیستند بار این محرومیت را بر دوش کشند، و هر آن ممکن است دهقانان، همان گونه که تهدید میکنند، با چوب و چماق و خرمکوب بلوایی بر پا سازند. من از اینکه میبینم ترس و وحشت روحانیان را فرا گرفته است خرسندم. شاید اینان به خود آیند و از ستمگری دست بکشند.... هر گاه ده تن روحانی میداشتم و چندان مورد عنایت خداوند قرار میگرفتم که آنان را با تسلیم به مرگ یا با قیام عمومی به سزای اعمالشان برسانم. هر ده تن را در راه آزادی دهقانان ستمکش فدا میکردم.

شورش منطق ندارد و بیگناهان بیش از تبهکاران از آن زیان میبرند از این روی، هر شورشی، هر چند هم که هدف آن معقول و موجه باشد، ناپسند است. زیانهای ناشی از شورش همیشه بیش از ثمره اصلاحاتند... هر گاه توده مردم سر به شورش بر میدارند، خوب را از بد تمیز نمیدهند، مقصد مشخصی ندارند، و در نتیجه بیدادگری هراس انگیزی جامعه را فرا میگیرند.... من همیشه با قربانیان شورش همدرد بوده و هستم.

انقلاب کم و بیش به آرامی ادامه یافت. در روز عید میلاد مسیح سال ۱۵۲۱ مراسم قداس در کارلشتات با جامه غیر مذهبی و به زبان آلمانی بر پا شد و از حاضران دعوت به عمل آمد تا با در دست داشتن نان فطیر و نوشیدن از جام مخصوص مراسم، برادری خود را اعلام دارند. در همان زمان، گابریل تسویلینگ، از پیشوایان جامعه آوگوستینوسیان، مردم را ترغیب کرد که تصاویر دینی را در آتش بریزند و محراب کلیساها را در همه جا ویران کنند. در روز ۲۷ دسامبر، ((پیامبرانی)) که از تسویکاو رسیده بودند آتش انقلاب را دامن زدند؛ تسویکاو بزرگترین شهر صنعتی آلمان بود. با جمعیت انبوهی کارگر بافنده، که صاحبان صنایع بر آن حکومت میکردند. قیام مسلحانه تابوریان در بوهم در میان کارگران این شهر جنب و جوشی سوسیالیستی پدید آورده بود. توماس مونتسر که کشیش کلیسای سنت کاترین، وابسته به کارگران بافنده، بود مظهر آمال کارگران و از پشتیبانان سرسخت اصلاح دینی به شمار میرفت. تعلیم لوتر، مبنی بر اینکه کتاب مقدس یگانه مرجع و تکیهگاه ایمان است، این پرسش را پیش آورده بود که چه کسی صلاحیت دارد مضامین این کتاب را تفسیر کند. مونتسر و دو تن از یاران وی نیکولاس شتورخ بافنده و مارکوس شتوینر دانشمند - مدعی بودند که تعبیر کتاب مقدس تنها در صلاحیت آنان است، زیرا از روح القدس الهام گرفته‌اند. سه تن ((پیامبر)) نامبرده ادعا میکردند که روح خداوند به آنان آموخته است که غسل تعمید قبل از رسیدن به بلوغ جایز نیست، زیرا آیینهای مقدس در صورتی سودمندند که انسان دارای ایمان باشد، و از کودک نمیتوان انتظار ایمان داشت. اینان پیشگویی میکردند که عمر جهان بزودی به سر خواهد رسید و در این فاجعه همه بیدینان، بویژه کشیشان اصیل آیین، نابود خواهند شد. از پی آن، خداوند بر اساس نظم اشتراکی بر جهان فرمان خواهد راند. به سال ۱۵۲۱، شورش کارگران بافنده در هم شکست و سه ((پیامبر)) نامبرده از شهر تبعید شدند. مونتسر به پراگ رفت، و پس از آنکه از این شهر نیز رانده شد، در آلشتت، از شهرهای ساکس، به کشیشی کلیسایی منصوب گشت. شتورخ و شتوینر نیز به ویتنبرگ رفتند و در غیاب لوتر در ملانشتون و کارلشتات تأثیر مثبتی ایجاد کردند.

در روز ۶ ژانویه ۱۵۲۲، جامعه آوگوستینوسی در ویتنبرگ بکلی منحل شد. در روز ۲۲ ژانویه همان سال، یاران کارلشتات، که در انجمن شهر اکثریت داشتند، فرمان دادند که همه تصاویر دینی از کلیسا برچیده شوند و مراسم قداس جز به شکل ساده‌ای که کارلشتات پیشنهاد کرده است در کلیساها برگزار نشود. کارلشتات دستور داد که چون دیگر تصاویرها از کلیساها برچینند، و مانند مسیحیان قدیم موسیقی را در آیینهای مذهبی کلیساها ممنوع کرد و گفت: ((آهنگهای نشئت آور ارگ اندیشه انسان را به این جهان برمیگرداند و، هنگامی که باید در فکر رنجها و مصایب مسیح فرو رویم، خاطره پوراموس و تیسبه را در ذهن ما زنده میسازد... ارگها و ترومپتها و فلوتها را به تماشاخانه‌ها بسپارید.)) چون گماشتگان شورای شهر در برچیدن تصاویر از کلیساها کوتاهی کردند، پیروان کارلشتات به کلیساها ریختند و تصاویر دینی و پیکره‌های مسیح مصلوب را از دیوارها برکنند و کشیشانی را که در برابر آنان ایستادگی میکردند سنگباران کردند. کارلشتات با آنکه خود مردی فاضل و دانشمند بود، به پیروی از نظریه پیامبران تسویکاو مبنی بر اینکه خداوند همچنانکه در کتاب مقدس سخن گفته است با مردم نیز مستقیماً سخن میگوید و با ساده دلان از راه دل و جان بیشتر سخن میگوید تا با خواص از راه زبان و کتاب، اعلام داشت که مدرسه و مطالعه محل ایمان است و مسیحیان واقعی باید از کتاب و آموزش دوری جویند و با پیشه‌وری و برزگری در بیسوادزیست کنند. یکی از پیروان کارلشتات به نام گئورگ مور، از تدریس دست کشید و به والدین سفارش کرد که فرزندانشان را از مطالعه باز دارند. گروهی از دانشجویان به تأثیر افکار وی دانشگاه را ترک گفتند و برای اشتغال به حرفه‌های دستی به خانه‌هایشان بازگشتند.

لوتر از بیم آنکه مبادا، همچنانکه مخالفانش پیش بینی میکردند، با از میان رفتن قدرت و مرکزیت کلیسا نظم اجتماع از هم بپاشد، با نادیده گرفتن تحریمهای امپراطور و نصایح فردریک، نهانگاه خویش را ترک گفت و با جامه کشیشی و فرق تراشیده به ویتنبرگ شتافت. وی، طی هشت موعظه‌ای که از روز ۹ مارس ۱۵۲۲ در این شهر ایراد کرد، دانشگاهیان، اهل کلیسا و ساکنان شهر را به حفظ نظم و آرامش فراخواند و مردم را از اعمال زور بر حذر داشت؛ خود او فقط و فقط با نوک قلم میلیونها تن را آزاد ساخته بود. لوتر در مواظبت خویش به ساکنان ویتنبرگ گفت: ((از من پیروی کنید، من نخستین کسی بودم که خداوند برای ارائه خواست خویش به شما برگزید؛ از این روی، با ارتکاب این اعمال، بیآنکه با من مشورت کرده باشید، دچار اشتباه شده‌اید... گمان میرید که با امحای چیزهایی که مورد سو استفاده واقع میشوند میتوانید سو استفاده را ریشه‌کن کنید. ممکن است مردی از شراب و زنان استفاده ناشایست کند، در این صورت آیا باید شراب را تحریم کرد و زنان را نابود ساخت روزگاری مردم ماه و خورشید و ستارگان را میپرسیدند. از این روی، آیا باید آسمان را از وجود اینها پاک ساخت.)) لوتر همچنین ساکنان ویتنبرگ را از ایجاد مزاحمت برای مردمی که به حفظ تصاویر مجسمه‌های دینی، پیکره‌های مسیح مصلوب، موسیقی و مراسم قداس به رسم کهن علاقمند بودند بر حذر داشت و گفت که خود وی نیز به تصاویر دینی علاقمند است. وی ترتیبی داد که مراسم قداس در برخی کلیساهای ویتنبرگ به صورت پیشین برگزار شود و در برخی دیگر تناول عشای ربانی با نان فطیر تنها در محراب کناری. آنچه به نظر لوتر به آیین تناول عشای ربانی قدر و اهمیت میداد ایمان کسانی بود که در آن شرکت میجستند، نه شکل و نحوه اجرای آن.

هشت موعظه لوتر در آن هشت روز درخشانترین و مسیحیترین جنبه‌های او را نمایان ساختند. لوتر تمام آینده خود را در گرو بازگرداندن نظم و آرامش به ویتنبرگ گذاشت، و در این راه نیز توفیق یافت. پیامبران تسویکاو کوشیدند که لوتر را با خود همراه سازند و، برای اثبات اینکه از خدا الهام گرفته‌اند، ادعا کردند که قادرند افکار وی را بخوانند. لوتر پیشنهاد آنان را پذیرفت و پیامبران نامبرده گفتند که لوتر قلباً با آنان همعقیده است. لوتر غیبگویی آنان را به شیطان منتسب کرد و فرمان داد که شهر را ترک گویند. کارلشتات نیز به فرمان شورای شهر، که اعضای آن اکنون تغییر کرده بودند، از مقامات خویش معزول و کشیش کلیسای اورلامونده شد و از منبر همان کلیسا لوتر را به نام ((روحانی شکم پرست و پاپ تازه ویتنبرگ)) به باد دشنام گرفت. کارلشتات پیش از کویکرها، که دو قرن بعد پدیدار شدند جامه روحانیت را به دور افکند و نیمتنه ساده خاکستری به تن کرد، از همه القاب و عناوین چشم پوشید، از پیروانش خواست که وی را ((برادر آندرناس)) بخوانند، از دریافت مزد کشیشی سر باز زد و هزینه زندگی را با شخم زدن زمین فراهم کرد، دعا را بر دارو و پزشکی ترجیح داد، چنگانی در زناشویی را با تعالیم کتاب مقدس

سازگار خواند، و فقط جنبه صوري آيين قرباني مقدس را حفظ كرد. لوتر، به درخواست فردريك، براي پاسخگويي به دعاوي كارلشتات به اورلامونده رفت، ولي ساكنان اورلامونده وي را سنگسار كردند و از شهر خويش راندند. وقتي شورش دهقانان سرکوب شد، كارلشتات از بيم آنكه مبادا به جرم تحريك تحت تعقيب قرار گيرد، به لوتر پناه آور و پذيرفته شد. اين راديكال خسته، بعد از مدت‌ها سرگرداني، در دانشگاه بال به استادي استخدام شد و سرانجام، به سال ۱۵۴۱، در همين شهر بآرامي، در يك فضاي دانشگاهي، چشم از جهان فرو بست.

VII- مباني ايمان

لوتر به عنوان يك كشي و يك استاد روش ناهمگون خود را در كليسا و دانشگاه ادامه داد. فردريك سالي ۲۰۰ گيلدر (۵,۰۰۰ دلار) مستمري براي او مقرر کرده بود، و دانشجوياني كه بر پاي درس وي مينشستند نيز هر يك به فراخور توانايي خويش مبلغ ناچيزي به او ميپرداختند. لوتر با راهب ديگري كه او نيز چون خود وي جامه غير مذهبي به تن داشت، در صومعه راهبان آوگوستينوسي مزيست و دانشجويي به خدمت وي اشتغال داشت.

خود وي از اشتغالات سنگينش در اين سالها چنين ياد ميكند: ((رختخواب من، كه عرق آلوده بود، در سراسر مينهادم كه به ياد زندگي آشفتهام نبودم.)) كار سنگين اشتهاي وي را افزونتر کرده بود، چنانكه مينويسد: ((چون كوليها ميخورم و مانند آلمانيها مياشام. خدای را سپاس باد، آمين.)) با تهور به زبان ساده و با حرارت سخن ميگفت كه سخنان وي شنوندگان را مجذوب ميكردند. تفريحي جز بازي شطرنج و نواختن فلوت نداشت؛ ليكن خوشترين ساعات زندگي وي هنگامي بود كه هواخواهان پاپ را به باد حمله و دشنام ميگرفت. لوتر بيگمان سرسختترين و شكستناپذيرترين مرد مبارز تاريخ است. نوشته‌هاي او تقريباً همگي ستيز هجويانه، عتابآمیز، و در همان حال آميخته به مزاح است. لوتر اجازه داده بود كه مخالفانش آثار خويش را براي استفاده چند تن اديب، به زبان برتر لاتيني، منتشر سازند. خود وي نيز، هرگاه كه روي سخنش با جهان مسيحيت بود، عقايد خويش را به زبان لاتيني مينوشت، ولي بيشتر نامه‌هاي انتقادي او به زبان آلماني نوشته شده بودند و يا فوراً از لاتيني به زبان آلماني برگردانيده ميشدند، زيرا انقلابي كه وي رهبري ميكرد انقلاب ملي بود. در ميان نويسندگان آلمان كسي را نميشناسم كه آثارش از نظر استحکام و روشني سبك نگارش، بيبروايي و تندي سخن، تشبيهات و استعارات دلپسند، و كلمات عاميانه مردم آلمان با نوشته‌هاي لوتر برابري كنند.

لوتر از فن چاپ، كه تازه پا به عرصه هستي نهاده بود، به نحو موثري استفاده كرد و، در واقع، نخستين كسي بود كه ماشين چاپ را وسيله جنگ و اشاعه فكر قرار داد. در آن روزگار كه هنوز روزنامه و مجله‌اي وجود نداشت، كتاب، رساله، و نامه‌هاي خصوصي يگانه وسيله نشر افكار به شمار ميرفتند. از برکت عصيان لوتر، شماره كتابهاي چاپي آلمان از ۱۵۰ جلد در سال ۱۵۱۸ به ۹۹۰ جلد در سال ۱۵۲۴ رسيد. چهار پنجم اين كتابها به پشتيباني از جنبش اصلاح ديني لوتر نوشته شده بودند. در روزگاري كه كتابهاي اصیل آيينان بسختي به فروش ميرفت، كتابهاي لوتر در زمره كثيرالانتشارترين مطبوعات آلمان جاي داشت. اين كتابها، علاوه بر كتابفروشيها، به دست كتابفروشان دور هگرد و دانشجويان به مردم عرضه ميشدند، تنها در يك نمايشگاه در شهر فرانكفورت ۱۴۰۰ نسخه از كتابهاي لوتر به فروش رفتند. حتي در پاریس سال ۱۵۲۰ كتابهاي لوتر از هر كتاب ديگري بيشتر خريدار داشتند. از سال ۱۵۱۹، كتابهاي لوتر به كشورهاي فرانسه، ايتاليا، اسپانيا، هلند و انگلستان صدر ميشدند. در سال ۱۵۲۱، اراسموس نوشت: ((كتابهاي لوتر در همه جا و به هر زباني به چشم ميخورند. شور و هيجاني كه لوتر در ميان مردم برپا ساخته باورنكردي است.)) اهتمام مصلحان ديني به نشر كتاب، كانون مطبوعات را از جنوب به شمال اروپا منتقل كرد. اختراع فن چاپ جنبش اصلاح ديني را پديد آورد؛ گوتنبرگ زمينه را براي پيدايش لوتر فراهم ساخت.

برجسته‌ترین اثر لوتر ترجمه آلمانی کتاب مقدس است. کتاب مقدس قبل از آن هجده بار به زبان آلمانی ترجمه آلمانی برگردانیده شده بودند، مغلو و از نظر انشا و عبارت پردازی ناپسند بودند. ترجمه کتاب مقدس از متن اصلی کار دشواری بود. در آن زمان هنوز واژه‌نامه عبری و یونانی به زبان آلمانی موجود نبود؛ هر صفحه کتاب مقدس شامل صدها نکته مبهم بود که درک و تعبیر آنها کار مترجمان را دشوار میکرد؛ و از اینها گذشته، زبان آلمانی هنوز خام و نارس بود. لوتر برای ترجمه کتاب عهد جدید از متن یونانی کتاب، که به انضمام ترجمه لاتینی آن در سال ۱۵۱۶ به دست اراسموس تنقیح شده بود، استفاده کرد. ترجمه این بخش کتاب مقدس در سال ۱۵۲۱ به پایان رسید و سال بعد انتشار یافت. لوتر پس از دوازده سال تلاش فرساینده، به یاری ملانشتون و چند تن از دانشمندان یهودی، کتاب عهد قدیم را نیز به آلمانی برگردانید. این ترجمه‌ها، با همه نقایص خود، اهمیتی تاریخی دارند؛ زیرا ادبیات آلمان را رونق بخشیدند و زبان ساکس علیا را زبان ادبی آلمان ساختند. با این وصف، ترجمه‌های لوتر، از آنجا که عمداً به زبان توده مردم نوشته می‌شدند، فاقد ارزش ادبی بودند. خود وی این شیوه نگارش را بدین گونه توجیه کرده است: ((سزاوار نیست ما زبان آلمانی را چون چهارپایان از نامه‌های لاتینی بیاموزیم. این زبان را باید از مادران در خانه‌هایشان، از کودکان در کوچه‌ها، و از مردم معمولی در بازارها آموخت ... و هنگام ترجمه از آنان یاری جست؛ تنها در این صورت است که مردم ما را در خواهند یافت و خواهند دانست که به زبان آلمانی با آنان سخن می‌گوییم.)) از این روی، ترجمه لوتر همان اثر را در آلمان بخشید که ترجمه کتاب مقدس، صد سال بعد، در زمان پادشاهی جیمز در انگلستان بر جای نهاد. ترجمه‌های لوتر زبان آلمانی را زنده کردند و هنوز از برجسته‌ترین آثار منشور ادبیات آلمان به شمار می‌روند. از زمان حیات لوتر، صد هزار نسخه از ترجمه کتاب مقدس وی در ویتنبرگ، و مقداری نیز به صورت غیر مجاز در نقاط دیگر به چاپ رسیدند. این کتاب، با آنکه در براندنبورگ، باواریا، و اتریش تحریم شده بود، بیش از هر کتابی در آلمان انتشار یافت. ترجمه کتاب مقدس زبانها و ادبیات بومی را دوشادوش جنبشهای ملی زنده و جایگزین زبان لاتینی ساخت و اضمحلال کلیسای جهانی را در سرزمینهایی که هنوز زبان لاتینی در آنها رواج نیافته بود تسریع کرد.

لوتر پس از آنکه سالها از عمر خویش را به بررسی و ترجمه کتاب مقدس سپرد، به پیروی از نظریه قرون وسطایی اصالت الهی کتاب مقدس، این کتاب را مبنای ایمان و اعتقاد خود قرار داد. گرچه وی به پاره‌های از سنتهای دینی که در کتاب مقدس نیامده‌اند، مانند تعمید کودکان و برگزاری مراسم سبت در روز یکشنبه، ایرادی نداشت، به کلیسا اجازه نمیداد عقاید و فرایضی چون اعتقاد به برزخ، بخشایش گناهان با خرید آمرزشنامه، و پرستش مریم عذرا و قدیسین را، که مجوزی در کتاب مقدس ندارد، به مسیحیت ملحق کند. انتشار رساله لورنتسو والا، که در آن ادعا شده بود سند معروف به ((عطیه قسطنطین)) کهنه‌ترین فریب تاریخ است، ایمان لوتر خود در سال ۱۵۳۷ این رساله را به آلمانی برگردانید. بسیاری از مسیحیان حدیث را ساخته بشر و فاقد اعتبار میدانستند ولی تقریباً همه ساکنان اروپا کتاب مقدس را وحی منزل تلقی میکردند.

لوتر عقل را نیز در برابر ایمان و وحی پروردگار سست و ناتوان میدان داشت. چنانکه مینویسد: ((ما انسانهای در مانده ... گستاخانه برآنیم که عظمت شگفتیهای غیر قابل ادراک خدا را در یابیم ... ما، چون موشهای کور با دیدگان نابینا به پرتو شکوه آفریدگار مینگریم.)) لوتر سپس اضافه میکند که انسان نمیتواند هم کتاب مقدس و هم عقل را بپذیرد، زیرا این دو را باهم سازگاری نیست.

تمام موارد ایمان مسیحی که خداوند بر ما مکشوف ساخته است، در ترازوی عقل، ممتنع، بیمعنی و نادرستند.

چه امری (از نظر عقل ناقص و فریبکار ما) بیمعنیتر و ممتنعتر از این که مسیح هنگام آخرین شام گوشت و خون خویش را، برای خوردن و آشامیدن، به ما بدهد ... یا مردگان در واپسین روز از گور برخیزند یا اینکه مسیح، فرزند خدا، در رحم مریم عذرا جای گیرد، از او تولد یابد، به سن مردی برسد، و سرانجام با درد و رنج بر صلیب جان سپارد ... عقل بزرگترین دشمن ایمان است ... و معروفترین روسپی شیطان ...

روسیبی که زخمهای جرب و خوره سرآپای وی را پوشانیده‌اند. او را با همه فرزانش به زیر پابینکنید لگدمال کنید... و بر چهره‌اش فضله بپاشید... و در حوضچه تعمید غرقش کنید.

لوتر فیلسوفان مدرسی را، که آنهمه سرسپرده عقل بودند و میکوشیدند اصول دین مسیح را با عقل به ثبوت رسانند و مسیحیت را با فلسفه ارسطو ((ملعون، خودبین و مشرک حیل‌گر)) سازش دهند، سرزنش و تقبیح میکرد.

با این وصف، خود لوتر در دو مورد از عقل پیروی کرد: یکی آنکه، به جای تشریفات مذهبی، موعظه را مرکز تعلیمات دینی قرار داد؛ و دیگر آنکه، در نخستین روز قیامش، اعلام داشت که هر مومنی حق دارد اسفار کتاب مقدس را شخصا و بدون وساطت کلیسا تعبیر کند. لوتر مطابقت مضمون اسفار کتاب مقدس با تعالیم مسیح را معیار اصالت و اعتبار آنها می‌شناخت و میگفت: ((هر يك از اسفار کتاب مقدس که مضمون آن با تعالیم مسیح ناسازگار است، گرچه به دست پطرس حواری یا بولس حواری نوشته شده باشد، از خدانیست... هر آنچه با تعالیم مسیح سازگاری دارد، ولو از یهودا، پلاطس، یا هرودس بر جای مانده باشد، وحی خداست.)) از همین روی، وی برای رساله یعقوب که مضمون آن با عقیده بولس حواری، درباره برانست از گناه به یاری ایمان، مغایرت داشت ارزشی قایل نبود و آن را ((رساله پوشالی)) میخواند. رساله به عبرانیان نیز، از آن جهت که توبه را پس از تعمید معتبر نمیشمارد (و موبد عقیده اناباتیست‌هاست) نزد لوتر اعتباری نداشت. لوتر مکاشفه یوحنا کتابی نامفهوم، متضمن وعد و وعیدهای بی سروت، و از نظر رسالت بیارزش می‌شمرد. میگفت: ((سومین کتاب اسدرا را به رود الب خواهیم افکند.)) منتقدان متاخر این کتاب بیشتر نظریات لوتر را درباره کتاب مقدس، علیرغم منطبق از هم گسیخته‌اش، صایب و بجا تلقی کرده‌اند. لوتر گفته است: ((هیچ يك از تعالیم پیامبران در آن زمان به صورت نوشته درنیامده‌اند؛ شاگردان و پیروانشان سخنان آنان را گرد آورده‌اند... کتاب امثال سلیمان اثر سلیمان نیست.)) مخالفان کاتولیک لوتر نظریات وی را درباره کتاب مقدس غرض آلود و یکطرفه می‌پنداشتند و پیشگویی میکردند که انتقادات وی موجب خواهد شد که منتقدان دیگر نیز اصالت سایر اسفار کتاب مقدس را انکار کنند، و در نتیجه از کتاب مقدس اثری که مبنای ایمان باشد بر جای نخواهد ماند.

لوتر، جز در مواردی که اشاره شد، کتاب مقدس را، به طور مطلق و لفظ به لفظ، اصیل و وحی الاهی میدانست.

میگفت: اگر داستان یونس و ماهی در کتاب مقدس نبود، بدان چون افسانه پوزخند می‌زد. درباره داستانهای باغ عدن و مار، و یوشع و خورشید نیز عقیده مشابهی داشت. با اینهمه، معتقد بود که چون کتاب مقدس وحی آسمانی است، این داستانها را همراه دیگر روایات آن باید قطعی و واقعی شمرد. تعبیر استعاری اراسموس و دیگران از داستانهای کتاب مقدس، به منظور تطبیق آنها با موازین عقلی، به نظر لوتر نوعی خداناشناسی محسوب میشد. خود وی چون به جای فلسفه در پناه ایمان به مسیح (آن گونه که در انجیل تجلی کرده است) به آرامش روحی دست یافته بود، به کتاب مقدس چون آخرین پناهگاه خویش مینگریست. در مقابل اومانیستها، که به آثار کلاسیک روزگار بتپرستی دل بسته بودند، لوتر کتاب مقدس را نه ساخته اندیشه انسان، بلکه موهبت الاهی برای دلداري بشر می‌شمرد و میگفت: ((این کتاب، بمراتب بیش از آنکه از عقل انسان ساخته است، به ما میآموزد که چگونه ایمان و امید و نیکخواهی را ببینیم و احساس کنیم و به آنها تمسك بجویم؛ و هنگامی که شیطان ما را در سر پنجه خویش میفشارد، کتاب مقدس به ما میآموزد که چگونه این فضیلتها تاریکی و ظلمت را میزدایند؛ و چگونه پس از زندگی پست و ناچیز ما در این جهان، زندگی دیگری هست که جاودانه است.)) چون از او پرسیدند که به چه دلیل کتاب مقدس وحی خداست، بسادگی پاسخ داد: ((تعلیمات آن؛ زیرا جز مردانی که از خدا الهام گرفته باشند کسی نمیتواند چنین ایمان ژرف و تسلی بخشی را بنیان نهد.))

VIII- الاهیات لوتر گرچه لوتر

الاهیات خویش را بر مفاهیم لفظی کتاب مقدس بنیان نهاده بود، ادراکات ملی گرایی لوثر از وی فردی متجدد ساخته بود؛ ولی الاهیات او به عصر ایمان تعلق داشت. قیام وی بیشتر بر ضد سازمان و آیینهای کلیسا بود تا علیه اعتقادات کاتولیکها. بیشتر این اعتقادات هم تا پایان عمر با لوثر باقی ماندند. او حتی در عصیان خود نیز بیشتر از هوس و ویکلیف پیروی کرد تا از مشی تازهای، لوثر نیز مانند آنان کتاب مقدس را تنها راهنمای ایمان میدانست و نقش پاپها، و شوراها، و سلسله مراتب کلیسایی را نفی میکرد؛ مانند آنان پاپ را ضد مسیح میخواند؛ و مانند آنان از حمایت دولت محلی برخوردار بود. رشتهای که ویکلیف را به هوس و لوثر میپیوندد نمودار تحول دینی اروپا از قرن چهاردهم تا شانزدهم است. این رشته از نظر الاهیات به اندیشههای آوگوستینوس میرسد که به تقدیر ازلی و رحمت الاهی اعتقاد داشت؛ اندیشههای خود آوگوستینوس نیز مبتنی بودند بر رسالههای بولس حواری که هرگز شخصا مسیح را ندیده و شناخته بود. با نشئت و گسترش نهضت پروتستان، بیشتر موارد تمدن روزگار قبل از مسیح مسیحیت را ترک گفت؛ جنبههای یهودی مسیحیت بر جنبههای یونانی آن چیره شدند؛ پیامبران یهودی بر ارسطوی فیلسوفان مدرسی و افلاطون اومانیستها غالب آمدند؛ بولس سرنوشت عیسی را به کفار گناهان حضرت آدم مبدل کرد که این کاری است که بیشتر در خط پیامبران است تا حواریون؛ کتاب عهد قدیم کتاب عهد جدید را تحتالشعاع قرار داد؛ و سایه یهوه سیمای مسیح را در تاریکی فرو برد.

لوثر خدا را آنچنان میشناخت که پیامبران یهود تصویر کرده بودند. گرچه وی با آب و تاب از فیض و رحمت الاهی سخن میگفت، از نظر او آفریدگار همان خدای انتقامجوی یهود بود، و مسیح نیز داور نهایی. او درباره درستی و اصالت داستانهای عهد قدیم شبهههایی به خود راه نمیداد و میپنداشت که آفریدگار تقریباً همه جهانیان را گرفتار طوفان ساخته، سدوم را به آتش کشیده، و با یک دم خشمگین و یک حرکت انگشت سرزمینها و ملتها و امپراطوریهها را نابود کرده است. وی همچنین عقیده داشت که ((خداوند تنها معدودی از مردم را برای رستگاری برگزیده و بیشتر آنان را به لعنت ابدی گرفتار کرده است.)) با اشاعه این اندیشهها افسانه وساطت مریم عذرا برای کاهش مجازات انسان از بادهای رفت و جایی خود را به این هراس سپرد که همه گنهکاران در واپسین داور کیفر خواهند دید. همراه آن، این افسانه نیز بر سر زبانها افتاد که خداوند جانوران درنده، حشرات موزی، و زنان تبهکار را مامور مجازات گنهکاران کرده است. گاهی نیز لوثر این اندیشه را در سر میپوراند که ما از خدا، جز اینکه وی را عقل کل بدانیم، آگاهی چندانی نداریم. روزی به عالم الاهی جوان و مصدعی که از او پرسیده بود خداوند قبل از آفرینش کاینات چه میکرد پاسخ داد ((سرگرم بنای دوزخ برای کسان گستاخ، خایف و فضولی چون تو بود.)) لوثر بیچون و چرا به بهشت و دوزخ عقیده داشت و در انتظار بود که عمر جهان بزودی به سر آید. برای بودند، بهشت را جایی خوشی توصیف میکرد که مسکن موجودات دلانگیز بسیار، از جمله سگان ناز پرورده ((با موی زرین تابان چون سنگهای بهادر))، است. او نیز، مانند توماس آکویناس، ارواح نیکوکار را باور داشت و آنان را موجوداتی بیجسم میپنداشت. لوثر گاهی انسان را حد فاصل فرشتگان خوب و بد میپنداشت و سرنوشت نهایی انسان را به اعمال و ستمگیری انسان در این میان نسبت میداد؛ این عقیده ظاهراً از آیین زردشت به الاهیات لوثر راه یافته بود. لوثر، چون مردم قرون وسطی، جهان را جولانگاه دیوان و اجنه و شیاطین میشمرد، معتقد بود که اینان، با گرفتار ساختن بشر در دام وسوسه و گناه و نگوینختی، وی را به دوزخ سوق میدهند.)) شیاطین بسیار در میشهها، درون آنها، در بیابانها و در جادههای تاریک برای آزریدن مردم کمین کردهاند... گروهی از آنان نیز در میان ابرهای انبوه سیاه جایی دارند.)) پارهای از این عقاید را ممکن است به تدبیر آگاهانه لوثر برای ترسانیدن مردم از موجودات سماوی تعبیر کرد، ولی صراحت سخن وی درباره شیاطین شبهههایی باقی نمیگذارد که وی شیطان را موجودی واقعی تلقی میکرد؛ چنانکه میگفت: ((شیطان را خوب میشناسم،)) و حتی گفتگوهای شیاطین را نقل میکرد. گاهی برای خوشایند شیطان نی مینواخت، و زمانی، برای ترساندن شیطان نگوینخت، وی را به باد دشنام میگرفت. اندیشههای موهوم درباره شیطان چنان در ذهن وی جایگزین شده بودند که هر گاه صدای انقباض دیوارهای اطافش در شبهای سرد وی را از خواب بیدار میکرد، با نسبت دادن این صداها به شیطان دوباره به خواب آرام فرو میرفت. او عوارض ناگوار و هراس انگیزی چون تگرگ، تندر، جنگ، و طاعون را به شیطان، و حوادث مطلوب را به خدا منتسب میکرد. لوثر از آنچه ما امروز قوانین طبیعی مینامیم آگاه نبود و همه افسانههای کهن توتونی را درباره صداها و آزار دهنده ارواح معتبر میشمرد. به عقیده او عقیده داشت که شیطان

بیشتر به صورت افعی و میمون ظاهر میشود. این پندار کهن را که دیوان میتوانند با زنان همبستر شوند و آنان را باردار سازند قبول داشت. توصیه میکرد کودکانی را که در نتیجه آمیزش دیوان با زنان به دنیا میآیند در آب خفه کنند. لوتر به سحر و جادو نیز اعتقاد داشت و سوزاندن جادوگران را وظیفه مسیحیان میدانست.

بسیاری از معاصران کاتولیک و پروتستان لوتر نیز چون او گرفتار این پندارها بودند. اعتقاد به وجود شیاطین، و پراکندگی آنان در همه جا، در قرن شانزدهم بیش از هر زمانی در اروپا شیوع داشت، و همین اشتغال فکری درباره شیطان اثر نامطلوبی در الیهات پروتستان بر جای نهاد.

اعتقاد لوتر به اینکه انسان ذاتا شریر و مستعد ارتکاب گناه است، بیش از هر عاملی، فلسفه وی را تاریک و مبهم ساخت. وی معتقد بود که انسان، در نتیجه مشابهت خود را به پروردگار از دست داده و سرسپرده غرایز و تمایلات خوشتن شده است. ((کسی بالفطره مسیحی و دیندار نیست.... جهان و توده های مردم آن مسیحی نیستند و هیچ گاه نیز مسیحی نخواهند بود...))

شریران همیشه بیش از پاکدلان و خداپرستانند.)) حتی کارهای ناپسند متقیان بر کارهای پسندیده آنان غلبه دارند. زیرا انسان سرسپرده غرایز و تمایلات طبیعی خوشتن است همان گونه که بولس حواری گفت، ((هیچ انسان در ستکاری نمیتوان یافت، حتی یک تن.)) لوتر عقیده داشت که ((ما همگی فرزندان خشم و غضبیم... و اعمال و مقاصد و نیت ما، هر چند هم که پاک و مطلوب باشند، در برابر گناهانمان ناچیزند.)) علی رغم تمام کارهای نیک، همه ما مستحق عقوبتیم. منظور لوتر از ((کارهای نیک)) به جای آوردن آن فرایضی بود که کلیسای کاتولیک از پیروانش انتظار داشت: روز هگرفتن، زیارت، گزاردن نماز برای قدیسین، اجرای مراسم قداس برای مردگان، خرید آمرزشنامه، عزاداری و دادن اعانه به کلیسا با وجود این، او همه کارهای انسان را، صرف نظر از نوع و ماهیت آنها، در نظر داشت. گرچه لوتر مقام نیکخواهی و محبت را در بهبود وضع اجتماع از نظر دور نمیداشت، معتقد بود که، حتی به یاری چنین فضایی، انسان از رحمت و برکت ابدی آفریدگار برخوردار نخواهد شد. ((انجیل اشتغال به کارهای نیک را برای رستگاری انسان کافی نمیشمارد: و بصراحت میگوید کسی که منکر این مدعاست دروغ پرداز است.)) هر مقدار کار نیک که به دست بهترین افراد صورت گیرد نمیتواند گناهان آنان را، که در حکم هتک حرمت خدای لایتنهای است، جبران کند. تنها جانبازی نجاتبخش مسیح رنجه و مرگ پسر خدا میتواند کفاره گناهان انسان شود: و تنها ایمان به این کفاره است که ما را از دوزخ رهایی میبخشد: همان گونه که بولس حواری به رومیان گفت: ((زیرا اگر به زبان خود عیسی خداوند را اعتراف کنی و در دل خود ایمان آوری که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت.)) تنها همین ایمان است که انسان را از عقوبت گناهانش معاف میسازد و راه رستگاری را به روی وی میگشاید.

خود مسیح گفته است: ((هر که ایمان آورده تعمید یابد، نجات یابد، و اما هر که ایمان نیاورد، بر او حکم خواهد شد.)) از همین روی، لوتر مصر را از مسیحیان خواستار بود که، به جای اتکا به اعمال خویش، به تقویت ایمانشان همت گمارند. مطالبی که وی در این باره نوشت بسیاری از عالمان الهی را برآشفتنده، ولی گناهکاران را دلدار دادند:

عیسی مسیح سرفروده آورده است تا گناهکاران بار گناهان خویش را بر پشت وی نهند و بدین سان از مرگ رهایی یابند... برای متقیان چه دلداریی بالاتر از این که به این ترتیب گناهان من و شما و همه جهانیان را بر دوش وی نهند تا او بار گناهان همه ما را بر خود هموار سازد!... وقتی ببینید که وی خواهید رست. مسیحیت جز آن نیست که شما در همان زمان که دستتان به گناه آلوده است احساس کنید که از گناه مبرا گشتهاید و بار گناهانتان بر دوش مسیح نهاده شده است همین بس که بدانیم بره خدا گناهان جهان را بر دوش کشیده است. گناه، گرچه روزی هزار بار مرتکب زنا یا جنایت شویم، ما را از او دور نخواهد ساخت. آیا مژده های خوشتر از این هست که وقتی کسی در منجلا ب گناه غوطه ور است ((انجیل)) به یاری

وي شتاب و گوید: ایمان و اعتقاد داشته باش؛ آنگاه گناهانت آمرزیده خواهند شد چون انسان به او توکل کند، گناهانش بخشوده میشوند و دیگر مشکلی نمیماند که انسان برای گشودن آن تلاش کند.

ممکن است لوثر این سخنان را برای دلداري کسانی نوشته باشد که از گناهان خویش هراسان و آشفته‌خاطر بودند. وي بیگمان روزهایی را به یاد داشت که در آنها گناهانش را نابخشودني میپنداشت. ولي در اثر این سخنان بسیاری از مسیحیان گناه را ناچیز میگرفتند و ((چون تتسل معتقد بودند که ((چون سکهای در صندوق به صدا درآید، گناه پا به فرار مینهد.)) لوثر در حقیقت ایمان را جایگزین اعتراف به گناه نزد کشیشان، آمرزش گناه توسط کلیسا، دادن اعانه به کلیسا، و خرید آمرزشنامه کرد. از آن جالبتر، توصیفی است که لوثر پر جوش و خروش از خود گناه کرده است. میگفت که هر گاه شیطان در وسوسه‌های خود سماجت ورزید، بهتر آن است که مرتکب یکی دو گناه بشویم.

با یاران خوشگذران خویش معاشرت کنید، بنوشید، بازی کنید، سخنان رکبیک بر زبان رانید و خوش باشید، انسان گاهی ناگزیر است، برای ابراز انزجار خویش از شیطان، دست به گناه بیالاید و به شیطان مجال ندهد که او را به خاطر کارهای ناچیز، مشوش و هراسان سازد. کسی که بیش از اندازه از گناه هراسان باشد گمراه است...

کاش میتوانستم گناهی بیابم که به یاری آن شیطان را گوشمالی دهم!

این حرفهای وسوسهانگیز و مضحک، که لوثر ضمنی و گذرا بر زبان میآورد، موجد تعبیرات نادرست و گمراه کننده میشدند؛ چنانکه گروهی از پیروان لوثر ارتکاب فحشا، زنا، و آدمکشی را ناچیز و اغماض پذیر پنداشتند.

یکی از استادان پیرو لوثر ناگزیر به واعظان لوثری گوشزد کرد که، درباره برانیت از گناه در پناه ایمان، کمتر سخت سخن گویند. منظور لوثر از ایمان صرفاً درک روشن‌فکرانه از يك قضیه نبود؛ غرض او داشتن اعتقاد درونی به يك عقیده عملی و حیاتی بود؛ و اطمینان داشت که فیض و رحمت الاهی که با مرگ نجاتبخش مسیح به انسان ارزانی شده است خلق و سیرت فرد مومن را آنچنان بهبود خواهد بخشید که لذت اتفاقی تن‌گزندی به او نمیرساند و ایمان بزودی گناهکار را به سلامت روحی باز میگرداند. لوثر صمیمانه از مسیحیان خواستار بود که به کارهای نیک دست زنند؛ و تنها با این عقیده، که به جای آوردن کار نیک برای رستگاری انسان کافی ((کار نیک انسان پاکدل و نیک سیرت نمیآفریند، ولي از انسان پاکدل جز کار نیک سر نمیزند.)) و چه عاملی خلق و نیت انسان را بهبود میبخشد ایمان به خدا و مسیح.

از چه راهی انسان به چنین ایمان نجاتبخشی دست مییابد نه با لیاقت و شایستگی خویش، بلکه به یاری موهبتی که آفریدگار به گروه برگزیده خود، بدون توجه به استحقاق آنان، ارزانی میدارد. همچنانکه بولس حواری، با اشاره به اینکه خداوند فرعون را برای اعمال ظلم و ستم برانگیخت، گفته است: ((بنابراین، هر که را میخواهد رحم میکنند، و هر که را میخواهد سنگدل سازد)) بنا به تقدیر ازلی، برگزیدگان برای نیل به سعادت اخروی انتخاب شده‌اند و دیگران، بیهیچ رحمت، محکوم به عذاب ابدی جهنم هستند.

اعتقاد به لطف و شفقت خداوندی که فقط معدودی را رستگار و باقی را به لعنت ابدی گرفتار کرده است، اوج ایمان ما میباشد؛ ایمان به اینکه خداوند در لعن و عذاب ما محق است... به نظر میرسد که او از شکنجه انسانهای مفلوک لذت میبرد و بیشتر سزاوار نفرت است تا عشق اگر میتوانستم به یاری منطق درک کنم که چگونه خداوند رؤف و دادگر میتواند چنین خشمگین و بیانصاف باشد، دیگر نیازی به ایمان نمیماند.

ملاحظه میکنیم که لوثر در مبارزه با کلیسای متمایل به شرک و الحاد روزگار رنسانس از قدیس آوگوستینوس نیز فراتر رفت و به تروتولیانوس، که گفته است ((باور دارم، زیرا باور نکردنی است)) تاسی جست. لوثر صرفاً از آن روی به تقدیر ازلی اعتقاد داشت که از نظر عقل باور نکردنی بودند؛ با این

وصف، مینداشت که عقل و منطق وی را پایبند این عقیده باور نکردنی ساخته است. این عالم الاهی، که روزی درباره ((آزادی مسیحیان)) آن گونه داد سخن میداد، این زمان (۱۵۲۵)، در رساله اسارت اراده، استدلال میکرد که اگر خدا در همه جا حاضر و از همه امور آگاه است، باید منشا همه اعمال، از جمله اعمال انسان، باشد؛ و اگر از هر پیشامدی قبل از وقوع اطلاع دارد، بنابر این هر اتفاقی باید آنچنان که وی پیش بینی و مقدر کرده است روی دهد. لوتر، مانند اسپینوزا، چنین نتیجه میگرفت که انسان، مانند ((قطعه چوب، پاره سنگ، کلوخ یا ستون نمک، از خود ارادهای ندارد.)) شگفتآورتر آنکه همین پیش بینی الاهی نه تنها از فرشتگان بلکه از خود خدا نیز آزادی را سلب میکرد، زیرا او نیز باید آنچنان عمل کند که قبلاً پیش بینی و مقدر کرده است. پیش بینی او تقدیر اوست. یکی از افراطیون از عقاید لوتر نتیجه گرفت که انسان حق دارد به میل خویش به هر کاری دست زند: جوانی بردارش را سر برید و گناه آن را به دوش خدایی انداخت که وی را آلت بیارادهای در دست خویش ساخته است؛ و منطقانی همسرش را به ضرب لگد از پای درآورد و بانگ برداشت که ((خواست پدر تحقق یافته است.)) بیشتر این نظریات را، که الاهیات قرون وسطی نیز متضمن آنها بود لوتر با ثبات و پایداری انکارناپذیری از پیداست که لوتر حاضر بود در صورت طرد نظریات کلیسای روزگار رنسانس، از الاهیات قرون وسطی پیروی کند؛ برای او پذیرفتن این نظریه که خداوند از ازل سرنوشت مردم را مشخص و مقدر ساخته است آسانتر از آن بود که اقتدار و مرجعیت پاپهای ننگین و مالیات گیرنده را گردن نهد. لوتر کلیسا را به، جایی سازمانی تابع و پیرو نخست کشیشان، جامعهای از مومنان به خدا و آلام مسیح میشمرد. با وجود این، هنگامی که عبارات زیر از خامه وی تراوش میکردند، با پاپها همدستان گشت: ((همه کسانی که درصددند از راههایی جز طریق عیسی مسیح (مانند یهودیان، ترکان، پاپ پرستان، قدیسین کاذب، بدعتگذاران، و غیره) به خدا تقرب جویند، در تاریکی هولناکی رهسپارند، و از همین روی سرانجام باید بمیرند و در زیر بار گناهانشان مدفون شوند.)) این عبارات صدای پاپ بونیفاکیوس هشتم و شورای رم (۱۳۰۲) را اینک در ویتنبرگ طنین افکن ساخته بود: ((در خارج از کلیسا رستگاری نیست.)) انقلابیترین جنبه الاهیات لوتر عزل روحانیان از مقامات شامخی بود که در کلیسا به دست آورده بودند. او کشیشان را نه مجریان لازم و اجتنابناپذیر آیینهای مقدس میدانست و نه مقامات ممتازی که بین انسان و خدا وساطت کنند، بلکه آنان را خدمتگزارانی میشمرد که توسط هر جماعتی برگزیده میشوند تا خواستههای روحی آن جماعت را برآورده کنند. لوتر همچنین عقیده داشت که روحانیان، با زناشویی و آوردن فرزندان، هاله تقدس را، که اینچنین به جامعه روحانیت قدرت بخشیده است، فروزانتر خواهند کرد. لوتر عقیده داشت که روحانیان در میان مسیحیان که همگی برابرند ((حق تقدم خواهند داشت.))، ولی هر فرد مسیحی محق و قادر است که، به هنگام لزوم، وظایف روحانیان انجام دهد و حتی توبهکاران را از عواقب گناه معاف سازد. راهبان باید از عزلت و کنارگیری خودخواهانه و تن پرورانه دست بردارند و، چون دیگر مردم، زناشویی و به زور بازو زندگی کنند. مردی که دست به کار شخم زدن است، و زنی که در آشپزخانه فعالیت میکند، بیش از راهبی که با تکرار اوراد و ادعیه نابخردانه و تحمیق کننده وقت میگذرانند خدا را خدمت میکند. انسان باید در ادعیه رو به خدا آورد، نه به قدیسین نیمه افسانهای. لوتر عقیده داشت که ستایش قدیسین ارتباط دوستانه و تسلی بخش انسان زنده با مرده مقدس نیست، بلکه در حقیقت نوعی بازگشت به بت پرستی و شرک ابتدایی به شمار میرود.

لوتر همچنین آیینهای مقدس را، که تا آن روز وسیلهای در دست کشیشان برای اعطای فیض و رحمت الاهی به مومنان محسوب میشد، کم ارج گرفت. در نزد او آیینهای مقدس قدرت معجزه آسایی نداشتند و تاثیر آنها بستگی داشت به ایمان کسانی که در این آیینها شرکت میجویند. انتصاب مقامات کلیسایی، تقدس زناشویی، تایید، و تدهین نهایی، به عقیده لوتر، در شمار آیینهایی بودند که برای آنها مبنا و مجوزی در کتاب مقدس وجود نداشت، و دین تازه میبایست این آیینها را ترك کند. آیین تعمید، از آن روی که یحیای تعمید دهنده آن را به میبایست پایدار بماند. لوتر درباره اعتراف به گناهان عقیده داشت که با آنکه برای آن مبنایی در کتاب مقدس نمیتوان یافت، میتواند به قوت و اعتبار خویش پایدار بماند. لوتر آیین قربانی مقدس را از دیگر آیینهای مقدس معتبرتر میشمرد؛ ولی این پندار را که کشیش با سخنان افسونگر خویش نان را در این مراسم به جسم حقیقی مسیح مبدل میسازد بیپایه و کفر آمیز میخواند. با این وصف عقیده داشت که مسیح در آیین قربانی مقدس حضور مییابد و نان و شراب را با ذات خویش همگوار میسازد. وی به جایی سحر و افسون کشیشان، آیین قربانی مقدس را، معجزه مداوم خدا میشمرد.

نظریات لوتر، درباره آیینهای مقدس، لزوم تغییر شکل و تبدیل مراسم قداس به عشای ربانی و اعتقاد او به اینکه آمرزش نه با انجام دادن کارهای نیک بلکه در سایه ایمان میسر است، قدرت روحانیان را در شمال آلمان متزلزل کردند. مخالفت او با دادگاههای مذهبی و قوانین مدون کلیسایی اضمحلال قدرت کشیشان را تسریع کرد. در اروپای پیرو لوتر، دادگاههای مذهبی جای خویش را به دادگاههای مدنی سپردند و قدرت از کلیسا به دولت منتقل شد. دولت انتصاب مقامات کلیسایی و اداره مدارس کلیسایی و موسسات خیریه صومعه‌ها را به دست گرفت و اموال کلیسا را مصادره کرد. گرچه به صورت ظاهر دولت و کلیسا از هم منفک شدند. اما کلیسا عملاً تابع و فرمانبردار دولت گشت. جنبش لوتری، که بر آن بود تا همه شئون زندگی انسان را تابع موازین دینی سازد، بیآنکه خود بداند و بخواهد، به تفوق قوانین زمینی بر زندگی انسان که مبنای زندگی امروزی است، یاری کرد.

IX-انقلابیون

چون گروهی از اسقفان خواهان خاموش کردن لوتر و پیروانش شدند، او خطابه‌ای صادر کرد که تقریباً به مثابه اعلام انقلاب بود. در رساله‌ای که لوتر به نام علیه نظام روحانی کاذب پاپ و اسقفان منتشر ساخت (ژوئیه ۱۵۲۲) نخست کشیشان را ((بزرگترین گرگان)) خواند، و از همه آلمانیهای پاکدل خواست که آنان را بزور از مقامات خویش براندازند.

سزاوارتر است که همه اسقفان کشته شوند و همه سازمانها و صومعه‌ها زیر و رو گردند، تا اینکه روح يك تن تباہ شود؛ این بتپرستی و یاوه گویی اسقفان همه را به گمراهی میکشاند. چه لزومی دارد آنان که با دسترنج و عرق جبین دیگران زندگی را با هوا و هوس به سر میبرند زنده بمانند... هرگاه آنان به ندای خدا گوش میدادند و به تهذیب خویش همت میگماشتند، خدا نیز با آنها میبود... ولی هرگاه از فرمان خدا سرپیچند، و به تکفیر و سوزاندن و کشتن مردم و اعمال زشت دارند که مردم با قیام همگانی آنان را از روی زمین براندازند چنین پیشامدی ما را خشنود خواهد کرد. همه کسانی که با ایثار جان و مال، و با به مخاطره انداختن حیثیت خویش، اسقفان را نابود کنند. فرزندان گرامی خدا و مسیحیان حقیقند.

لوتر اکنون، همچنانکه با کلیسا درافتاده بود، با دولت نیز دست و پنجه نرم میکرد. وی، که از تحریم و ترجمه کتاب عهد جدیدش، در قلمرو فرمانروایان متعصب، برآشفته بود در پاییز ۱۵۲۲ رساله‌ای درباره قدرت فرمانروایان سیاسی و حدود فرمانبرداری از آنان انتشار داد. در رساله نامبرده لوتر بر عقیده بولس حواری در این باره که مسیحیان باید از قدرتهای سیاسی فرمان برند و این قدرتها ناشی از خواست خداست صحنه نهاده بود.

این نظریه با عقیده پیشین لوتر درباره آزادی مطلق مسیحیان وفق نمیداد. وی استدلال میکرد: که، گرچه مسیحیان نیازی به قانون ندارند و از زور و قانون به زیان یکدیگر استفاده نخواهند کرد، لازم است با تبعیت از قانون برای اکثریت غیر مسیحی مردم جهان سرمشق و نمونه شوند، زیرا بدون تبعیت از قانون، طبع سرکش و گنهکار بشر رشته نظم اجتماع را از هم خواهد گسیخت. با این حال، در آنجا که پای روح انسان به میان میآید قدرت دولت به سر میرسد. این فرمانروایانی که گمان میبرند حق دارند مطبوعات مورد نیاز مردم را تعیین و معتقدات آنان را مشخص سازند کیستند.

فراموش نباید کرد که فرمانروای فرزانه همواره در جهان نادر و کمیاب بوده، و از آن کمیابتر فرمانروای دیندار و پرهیزکار است. اینان معمولاً مردمی فرومایه و بزرگترین ابلهان بشرند. فرمانروایان و شاهزادگان، زندانبانان و دژخیمان خداوند، و آفریدگار آنان را مأمور تنبیه شریران و حفظ نظم و آرامش ظاهری اجتماع کرده است. ... به ((مزمور صد و هفتم)) گوش فرا دارید که میگوید ((خداوند... ذلت را بر روسا میریزد)) من برای شما به خدا قسم میخورم که هرگاه، بر اثر کوتاهی و خطاکاریتان، این گفتار در حق شما تحقق یابد، گرچه چون ترکان بیباک و نیرومند باشید، تباہ خواهید گشت و یاوه سراییهایتان

سرنوشت شما را تغییر نخواهند داد. بیشتر این گفتار تا کنون تحقق یافته است، زیرا... مردم اکنون به اندیشه فرو رفته‌اند و... انزجار از اعمال فرمانروایان، آنان را برای قیام همگانی متشکل و آماده ساخته است... مردم نه می‌توانند و نه می‌خواهند که بیش از این گستاخیه‌ها و ستمگری‌های شما را تحمل کنند. شاهزادگان گرامی و سروران عزیز، رفتار خردمندانه پیشه سازید. خداوند، پیش از این، از گناهان شما نخواهد گذشت. روزگاری که مردم را، چون جانوران، شکار و مهار میکردید سپری شده است.

یکی از وزیران باواریایی بیانیه لوتر را دعوت خائنانه مردم به انقلاب خواند. دوک گنورگ از فردریک برگزیننده خواست که از انتشار این بیانیه ننگین جلوگیری کند؛ ولی فردریک تا پایان غوغا خونسردی و متانت همیشگی خویش را از دست نداد. اگر فرمانروایان و شاهزادگان آلمان نام‌هایی را که لوتر به و تنسل لینک نوشته بود (۱۹)

میگفتند ((ما بر ستمگریهای پاپ که شاهان و شاهزادگان را در سر پنجه خود میفشرد، فایق آمدیم؛ در این صورت آیا نمیتوانیم خود شاهزادگان را سرکوب کنیم)) یا اگر توصیف لوتر را از کلیسا میدیدند، چه واکنشی ابراز میداشتند ((من معتقدم تنها يك کلیسای مسیحی همگانی در جهان هست که همان جامعه قدیسین است... به عقیده من، در این جامعه یا جهان مسیحی همه چیز اشتراکی است، دارایی هر کسی از آن همگان است، و به خود او تنها تعلق ندارد.)) این سخنان لوتر را، که زاینده احساسات آنی و زودگذر او بودند، نباید جدی گرفت، زیرا او در سیاست و دینداری مردی محافظهکار، و حتی مرتجع، بود و میخواست روشها و معتقدات اوایل قرون وسطی را زنده کند. او خویش را نه نو آور بلکه زنده کننده سنتهای گذشته میشمرد. ابقای جامعه روستائی، که لوتر از کودکی بدان خود گرفته بود، با اندک اصلاحی به نفع انسانها، وی را قانع و خشنود میساخت. لوتر محکوم کردن رباخواری از طرف کلیسای قرون وسطی را تایید میکرد و ربح را اختراع شیطان میپنداشت. با بازرگانی خارجی مخالف بود، بازرگانی را ((مشغله پلید)) میخواند، و کسانی را که با خرید کالا به بهای ارزان و فروش آن به قیمت گزاف گذران میکردند سرزنش میکرد. انحصارگران را، که برای ازدیاد بهای کالاها همدست میشدند، ((به دزدی آشکار)) متهم میکرد و معتقد بود که، مقامات دولتی حق دارند دارایی آنان را مصادره کنند و خودشان را از کشور برانند.)) لوتر، که میپنداشت هنگام آن رسیده است که ((بر گردن خاندان فوگر افسار بزند.)) به سال ۱۵۲۴ در رساله درباره سوداگری و رباخواری با لحن تهدید آمیزی چنین نوشت:

شاهان و شاهزادگان موظفند بر این امر نظارت، و برای دفع آن مقررات شاقی وضع کنند. ولی من شنیدهام که خود آنان در این کار نفع میبرند، و بدین سان پیشگویی اشعیا به حقیقت پیوسته است: ((شما شاهان با دزدان همدست گشتهاید. شاهان ما مردم را به جرم دزدیدن يك نیم گیلدر به دار میکشند، ولی با کسانی که همه جهان را غارت کردهاند سوداگری میکنند... دزدان بزرگ دزدان کوچک را به دار میکشند، و همان گونه که سناتور رومی کاتو گفته است دزدان کوچک در زندان به سر میبرند و دزدان با سیم و زر آزادانه در انتظار نمایان میشوند.)) خداوند سرانجام با اینان چه خواهد کرد خداوند با آنان همانگونه رفتار خواهد کرد که حزقیال گفته است: ((شاهزادگان و تجار دزدان همدستی هستند. خداوند آنان را چون سرب و برنج ذوب خواهد کرد، چنان که گویی شهری در آتشگدازان است؛ و دیگر نه شهزادهای خواهد ماند و نه تماجر.)) آن روز میترسم که بسیار نزدیک باشد.

فصل هفدهم

انقلاب اجتماعی

۱۵۳۶-۱۵۲۲

I- اوجگیری شورش: ۱۵۲۲-۱۵۲۴

شهسواران گرسنه با بیتابی در انتظار روزی بودند که بر شاهزادگان، سران کلیسا، و صرافان بشورند. در سال ۱۵۲۲ شارل پنجم در اسپانیا به سر میبرد؛ کاهلی و بیگاری سربازان زیکنیگن را فرسوده کرده بود و تصرف اراضی غنی و حاصلخیز کلیسا ساده و آسان مینمود. اولریش فون هوتن مردم را به قیام فرا میخواند. لوتر از مردم آلمان درخواست کرده بود که زورگویان و ستمگران خویش را از زمین بردارند. در روز ۱۳ ماه اوت گروهی از شهسواران در لاندائو پیمان همکاری بستند. زیکنیگن تریر را محاصره

کرد و از مردم خواست که برای بر انداختن اسقف اعظم، حاکم شهر، با وی همدست شوند؛ ولی ساکنان شهر به درخواست او پاسخ ندادند.

اسقف اعظم سربازانی گردآورد و فرماندهی آنان را به دست گرفت و پنج حمله مهاجمان را در هم شکست.

زیکینگن از محاصره دست برداشت و به دژ خود در لاندشتول بازگشت. اسقف اعظم به یاری شاهزادگان مجاور به دژ زیکینگن، تاخت. زیکینگن در دفاع از قلعه، زخم مهلکی برداشت و در روز ۶ مه ۱۵۲۳ تسلیم شد و فردای آن روز درگذشت. شهبسواران لشکریان خویش را رها کردند، به شاهزادگان تسلیم شدند، و به باجی که دهقانان به فئودالها میپرداختند، و ممر اصلی معاش آنان بود، اکتفا کردند.

لوتر، که این سرانجام شوم را پیش بینی میکرد، خیلی زود پای خود را از شورش کنار کشید (۱۹ دسامبر ۱۵۲۲)؛ ولی از جهات دیگر ستاره اقبال وی همچنان اوج میگرفت. در سال ۱۵۲۲ مهندوک فردیناند به برادرش، امپراطور شارل، نوشت: ((اهداف لوتر چنان در سراسر امپراطوری ریشه دوانیده است که از هر هزار تن يك تن نیز از آن میرا نیست.)) راهبان و کشیشان دسته دسته به ((محراب زناشویی)) روی میآوردند. در نورنبرگ کلیساهای لورنتس و زبالدوس عبارت ((کلام خدا)) را، که اصطلاح اصلاح طلبان دایر بر لزوم استوار به شهری در میآمدند و منبرها را تصرف میکردند و منبرهای تازه بر پا میداشتند. اینان نه تنها پاپها و اسقفان را ((نوکران لو کيفر)) میخواندند، بلکه فرمانروایان سیاسی را به نام ((ستمگران بیعدالت)) نکوهش میکردند. با این وصف، بسیاری از فرمانروایان سیاسی آلمان، چون فیلیپ هسهای (فلیپ شکوهمند)، کازیمیر اهل براندنبورگ، اولریش اهل وورتمبرگ، ارنست اهل لونبورگ، و یوهان اهل ساکس از لوتر هواخواهی میکردند.

حتی ایزابل، خواهر امپراطور، نیز از پیروان لوتر بود.

مربی قدیم شارل، آدریان اوترشتی، اکنون به نام هادریانوس ششم بر مسند پاپی نشسته بود (۱۵۲۱). وی در نامه‌اش به دیت نورنبرگ، ضمن تقاضای بازداشت لوتر، به پاره‌ای از خطاهای کلیسا نیز با صراحت اعتراف کرد (۱۵۲۲):

بر همه ما روشن است که در، طول سالیان متمادی، مفاسد کراهِت آور بسیاری به مقر پاپها راه یافته‌اند.

مقدمات مورد سو استفاده قرار گرفته‌اند، از احکام سرپیچی شده، و همه چیز تباه گشته است. بنابر این، شگفت آور نیست اگر فساد از بالا به پایین، از پاپها به روحانیان، سرایت کرده باشد. همه ما، از نخست کشیشان گرفته تا روحانیان، از راه راست منحرف شده‌ایم، و دیر زمانی است که کار پسندیده‌ای از ما سر نزده است.... از این روی... باید، قبل از هر چیز، با همه نیروی خویش با اصلاح دربار رم، که شاید همه این فسادها از آن سرچشمه گرفته باشند، همت گماریم. همه جهانیان در انتظار چنین اصلاحی هستند.

شورا رای داد که فردريك برگزینده به اقدامات لوتر رسیدگی کند، ولی این پرسش را نیز پیش کشید که چرا لوتر باید به جرم پرده برداشتن از روی تبهکاریهایی که اکنون رسماً مورد تایید پاپ است محکوم شود. با توجه به نارسایی اعترافات پاپ، شورا نامه‌ای مشتمل بر صد شکایت مردم آلمان از کلیسا برای هادریانوس فرستاد و تقاضا کرد که شورای ملی برای رسیدگی به این شکایات و رفع موجبات آنها به ریاست امپراطور، در خاک آلمان بر پا شود.

دیت نورنبرگ، که نجبا بر آن تسلط داشتند، با ابراز همدردی، با شکایت آلمانیها از انحصارگرانی که خویشان را به قیمت زیان مردم توانگر میساختند رسیدگی کرد. کمیته‌ای که از طرف شورا برای تحقیق برگزیده شده بود، با ابراز همدردی، شکایت آلمانیها را از انحصارگران مورد رسیدگی قرار داد و نامه‌هایی به شهرهای عمده آلمان فرستاد و نظر خواست که آیا باید برای انحصارگران محدودیتهایی قرار

دهد یا آنها را نابود کند. شهر اولم انحصارگران را مضر و خطرناک خواند و تقاضا کرد که مالکیت موسسه‌های بازرگانی به پدر و پسر و داماد محدود شود. شهر آوگسبورگ مقر خاندان فوگر، از بازرگانی نامحدود و حقوق بیوه زنان و یتیمان بدین سان دفاع کرد:

جهان مسیحیت (بلکه سراسر جهان) ثروت و دارایی خویش را مدیون تجارت است. هر کشوری که تجارت آن شکوفاتر باشد، مردمش آسوده‌تر بیشترند کار فراوانتر است... محدود کردن فعالیتهای شرکتی بازرگانی غیر ممکن است... هر چه تعداد بازرگانان و وسعت فعالیتشان بیشتر باشد، نفع بیشتری عاید مردم میشود. بازرگانان هر گاه در خاک آلمان از آزادی کامل برخوردار نباشند، آلمان را به زیان این کشور ترک خواهند گفت. اگر بازرگانی نتواند بیش از مقدار معینی تجارت کند، با سرمایه اضافی خویش چه کند... بهتر است بازرگانان را آزاد گذارید و برای توانایی و سرمایه آنان حدودی قائل نشوید، برخی از مردم از محدود کردن سودی که باید به سرمایه تعلق گیرد سخن به میان آورده‌اند. این بیدادگری در حق بیوه زنان، یتیمان، و کسان دیگری است که با سرمایه‌گذاری در این شرکتها گذران میکنند.

دیت، به موجب فرمانی، سرمایه شرکتها را به ۵۰,۰۰۰ گیلدر محدود کرد و مقرر داشت که منافع شرکتها هر دو سال یکبار توزیع شوند، مقامات دولتی به حساب شرکتها رسیدگی کنند، پول به نرخ رباخوارانه وام داده نشود، هیچ بازرگانی در ربع سال بیش از میزان مقرر خرید نکند، و نرخها را قانون تثبیت کند. بازرگانان به شارل پنجم متوسل شدند، و او، به دلیلی که گذشت، از آنان پشتیبانی کرد. از آنجا که کلانتران بسیاری از شهرها از انحصار تجارت سود میبردند، پس از اندک زمانی، از فرمان دیت نورنبرگ جز کاغذ پارهای برجای نماند.

کار دینال لورنتسو کامپدجو، که به نمایندگی پاپ وقت، کلمنس هفتم، در جلسات تازه شورا (ژانویه ۱۵۲۴) حضور یافته بود، بار دیگر درخواست بازداشت لوثر را پیش کشید. فرستاده پاپ، که هنگام عبور از آوگسبورگ با استهزای مردم مواجه شده بود، برای اجتناب از تظاهرات خصمانه ساکنان نورنبرگ ناگزیر شد پنهانی به این شهر درآید. ولی در آنجا نیز، با خفت و سرافکندگی، ناظر آیین قربانی مقدسی شد که به دو شکل مختلف، به دست کشیش لوثری، برگزار شد و سه هزار تن از اهالی شهر، و در میان آنان خواهر امپراطور، در آن شرکت بسته بودند. فرستاده پاپ به دیت هشدار داد که هرگاه شورش دینی بسرعت سرکوب نشود، قدرت دولت متزلزل خواهد شد و نظم اجتماع از هم خواهد پاشید. دیت به او پاسخ داد که هر اقدام جابرانه‌ای برای سرکوبی جنبش لوثری، ((به شورش، سرکشی، کشتار... و ویرانی دامنهدار)) خواهد انجامید. مشاوره‌های دیت هنوز پایان نیافته بود که آتش انقلاب اجتماعی زبانه کشید.

II- جنگ دهقانان: ۱۵۲۴-۱۵۲۶

انقلاب دینی برزگران را برای بهره‌برداری بیشتر از اقتصاد در حال رشد آلمان ترغیب کرده بود. دشواریها و محرومیت‌هایی که چندین بار دهقانان را به عصیان واداشته بودند هنوز بر دوش آنان سنگینی میکردند. اکنون که لوثر با کلیسا سدهای ترس و انضباط را فرو ریخته، همه مومنان را به مقام کشیشی ارتقا داده، و آزادی مسیحیان را اعلام داشته بود، زمینه از هر زمانی برای شورش و انقلاب آماده‌تر بود. در آلمان آن روز دولت و کلیسا چندان با هم بستگی داشتند و روحانیان در حفظ اجتماع چنان نقش موثری ایفا میکردند که هتک حرمت و امحای اقتدار آنان هر مانعی را از راه انقلاب بر میداشت. والدوسیان، بگاریها و فرقه ((برادران همزیست)) دعای افراتی دیرین خویش را درباره مفهوم مضامین کتاب مقدس تکرار میکردند. طبع و نشر کتاب عهد جدید چون ضربه مهلکی بر پیکر نظام سیاسی و دینی آن روز فرود آمد. این کتاب پرده از سر سپردگی روحانیان به طبایع بشری و روشهای دنیوی برداشت و مردم را با زندگی اشتراکی حواریون و همدردی مسیح با محرومان و ستمکشان آشنا کرد. از این جهت، کتاب عهد جدید برای افراتیون آن عصر در حکم مانیفست کمونیست بود. دهقانان و پرولتاریا این کتاب را نوید

دهنده آرمانشهری تلقی کردند که در آن مالکیت خصوصی از میان میرفت و تنگدستان وارث زمین میشدند.

در سال ۱۵۲۱، رساله‌ای به نام یحیای شن کش در آلمان انتشار یافت. این ((مرد شنکش))، که قلمی هم به دست داشت خواستار پشتیبانی دهقانان از لوتر شد. در رساله دیگری، که به دنبال این رساله در همان سال انتشار یافت، از روستاییان درخواست شده بود که بر روحانیان کاتولیک بشورند. در یکی دیگر از رسالات این سال، به قلم یوهانس ابرلین، تقاضا شده بود به همه مردان حق رای داده شود، حکام و مأموران دولت از شورای منتخب مردم فرمان ببرند، همه سازمانهای سرمایه‌داری منحل شوند، بهای نان و شراب مانند قرون وسطی تثبیت شود، و آموزش لاتینی، یونانی، عبری، نجوم و پزشکی به همه کودکان داده شود. رساله دیگری، که به سال ۱۵۲۲ به نام نیازمندیهای ملت آلمان انتشار یافت و تالیف آن بغلط به امپراتور متوفا، فردریک سوم، نسبت داده میشد، لزوم الغای ((همه باجها، عوارض، گذرنامه‌ها و جرایم))، امحای قوانین رومی و کلیسایی، تجدید سرمایه‌های شرکت‌های بازرگانی به ۱۰، ۰۰۰ گیلدر، عزل روحانیان از مقامات دولتی، مصادره دارایی صومعه‌ها، و توزیع درآمدها میان تنگدستان را پیش کشیده بود. اوتوبرونفلس در سال ۱۵۲۴ اعلام داشت که دادن عشریه به روحانیان با تعلیمات کتاب عهد جدید مخالف است. واعظان اعتقادات پروتستان را با تخیلات خویش درباره آرمانشهر (مدینه فاضله) درهم آمیخته بودند. یکی از وعظ مدعی شد که درهای فردوس را به روی دهقانان گشوده‌اند، ولی نجبا و روحانیان بدان راه نخواند یافت. دیگری دهقانان را از پرداخت پول به کشیشان یا راهبان برحذر داشت. مونتسر، کارلشتات و هوبمایر در مواظ خویش به مردم گوشزد میکردند ((که برزگران، معدنچیان، و غلہکاران بهتر از... کشیشان و روسای دیرها... یا مجتهدین کلیسا میتوانند انجیل را دریابند و به مردم بیاموزند:)) کارلشتات پا را فراتر نهاد و گفت که اینان ((حتی بهتر از لوتر از عهده این کار برمیآیند)) تقویمهای نجومی و علمای علم احکام نجوم وقوع شورش را در سال ۱۵۲۴ پیشگویی یوهانس کوکلیوس، اومانیت کاتولیک، به لوتر، هشدار داد (۱۵۲۳) که ((شهروندان و روستاییان قهرا دست به شورش خواهند زد... نامه‌ها و سخنان رکیک بیشمار که بر ضد پاپها و مقامات کشوری در میان مردم پخش میشوند، یا به گوششان میرسند، ذهن آنان را زهرآگین کرده‌اند.)) ولی فراموش نباید کرد که لوتر و واعظان و ناشران این نامه‌ها موجد اصلی شورش نبودند. آنچه دهقانان را به شورش واداشت خشم و نارضایتی آنان بود.

میتوان گفت که انتشار متن آلمانی انجیل و اندیشه‌های پیروان سرسخت و افراطی لوتر ((شعله‌های انقلاب را تیزتر کرد)) و خشم و نارضایتی دهقانان را با توهماتی درباره آرمانشهر، تعدیات حساب نشده، و انتقامجویی گستاخانه در هم آمیخت.

تومانس مونتسر، با سخنان تند و افراطی خویش، بیش از دیگران شورش و آشوب را دامن میزد. وی، که واعظ منتسب کلیسای آشتت بود (۱۵۲۲)، خواست که ((همه بیدینان، اعم از کهنه‌پرست و محافظه‌کار، با شمشیر کشته شوند. زیرا بیدینان حق حیات ندارند، مگر آنکه برگزیدگان این حق را به آنان تفویض کنند.)) او همچنین از شاهزادگان تقاضا کرد که مردم را در عصیان کمونیستی بر ضد روحانیان و سرمایه‌داران رهبری کنند.

چون شاهزادگان به تقاضای مونتسر پاسخ ندادند، وی از مردم خواست که خود شاهزادگان را نیز براندازند و ((جامعه مذهبی مانند جامعهای که افلاطون... و آپولیوس، نویسنده داستان الاغ طلایی، در اندیشه خویش پروراندند برپا سازند.)) مونتسر نوشت: ((همه چیز اشتراکی است، و مایملک اشخاص، در صورت اقتضا، باید برای برآوردن نیازمندیهای مردم در میان آنان تقسیم شود. هر شاهزاده، کنت، یا بارونی که این حقیقت را بشنود و از آن روی برتابد سزاوار است که سرش را از تن جدا کنند، یا او را به چوبه دار بیاویزند.)) فردریک برگزیننده سخنان وی را به عنوان مزاح تحمل کرد، ولی برادر او، یوهان، و عموزاده‌اش، دوک گنورگ، برای اخراج مونتسر از حوزه کشیشی خودش با لوتر همدست شدند (۱۵۲۴). رسول خشمگین از آن پس آواره شهرهای مختلف شد و آزادی ((اسرائیل)) و ملکوت قریبالوقوع خدا بر زمین را به مردم اعلام داشت.

مونتسر سرانجام شهر آزاد مولهاوزن در تورینگن را، که کارگاه‌های بافندگیش کارگران زیادی را در آن گرد آورده بودند، برای پیشبرد مقاصد خویش مناسب یافت. هاینریش پفایفر، راهب پیشین، قبل از او، با پشتیبانی افسار پایین طبقه متوسط، جنبشی برای اخراج اشراف متنفذ از شورای شهری برپا کرده بود. مونتسر برنامه افراطی خویش را به کارگران شهر و کشاورزان روستاهای مجاور ابلاغ کرد. در روز ۱۷ مارس ۱۵۲۵، پیروان مسلح پفایفر و مونتسر اشراف را از مقامات خویش برانداختند و برای اداره امور شهر يك ((شورای جاویدان)) تاسیس کردند.

به گفته ملانشتون، رادیکال‌های فاتح راهبان را از صومعه‌ها بیرون ریختند و املاک کلیسا را مصادره کردن وجود این، روایت هیچ يك از عالمان الهی این عصر را در باره عقاید و اقدامات مخالفان نمیتوان بیطرفانه و حکومت اشرافی به خود ندید، زیرا پفایفر، که عملاً از مونتسر تواناتر بود، شورش را در جهت مصالح طبقه متوسط رهبری کرد. مونتسر که در انتظار یورش سربازان امپراطور بود، سپاهی از کارگران و دهقانان تشکیل داد و آن را با توپ‌های سنگینی که در دیر فرایارهای پا برهنه ریخته شده بود مسلح ساخت. سپس به سربازانش فرمان پیشروی داد: ((به پیش! تا وقتی آتش گرم است، از پیشروی باز نایستید! شمشیرهای خویش را همواره با خون دشمنان گرم نگاه دارید!)) همزمان با شورش مولهاوزن قیام دهقانان جنوب آلمان را به آشوب کشیده بود. طوفان و تگرگ (۱۵۲۴)، که در شتولینگن امید دهقانان را برای بهره‌داری از زمین بر باد داده بود محتملاً، از عواملی بود که شورش را دامن زد.

این ناحیه در مجاورت شافهاوزن و سویس قرار داشت، و آزادی کشاورزان سرسخت و زحمتکش سویس از بند فئودالیسم در میان دهقانان این منطقه شور و هیجانی پدید آورده بود. در روز ۲۴ اوت ۱۵۲۴، هانس مولر، به تحریک مونتسر، گروهی از دهقانان شتولینگن را گردآورد و از آنان دست‌های به نام ((انجمن برادری انجیلی)) تشکیل داد و سوگند یاد کرد که دهقانان سراسر آلمان را آزاد سازد. دیری نپایید که رعایای ناراضی رئیس دیرایشنو، اسقف کنستانس، و کنت‌های وردنبورگ، مونتفورت، لوفن، و زولتس به او پیوستند. در پایان سال ۱۵۲۴، شماره دهقانان مسلح جنوب آلمان به ۳۰,۰۰۰ تن رسیده بود. این دهقانان از پرداخت مالیات به دولت، عشریه به کلیسا، و باج به فئودال‌ها سرباز زدند و سوگند یاد کردند که تا پای مرگ از تلاش برای آزادی خویش باز نایستند. نمایندگان آنان در مینگن، به رهبری یا به تأثیر افکار پروتستان‌های پیروتسونگلی، بیانیهای مشتمل بر ((مواد دوازدهگانه)) را تنظیم کردند (مارس ۱۵۲۵) که نیمی از آلمان را به خون و آتش کشید.

خداوند به خوانندگان مسیحی [این بیانیه] صلح و رحمت خویش را توسط مسیح ارزانی دارد. اخیراً بسیاری از دشمنان مسیحیت، با توجه به تشکل دهقانان، ((انجیل)) را به سخریه گرفته‌اند و می‌پرسند: آیا ثمره ((انجیل)) نو همین است و آیا مردم به جای فرمانبرداری باید... برای برانداختن، و شاید برای کشتن روحانیان و فرمانروایان کشوری، آشوب و بلوا برپا سازند این بیانیه، نخست به منظور رفع مذلت از کلام خدا و سپس برای توجیه نافرمانی، نه آشوبگری دهقانان، از نظر مسیحیت به این خرده‌گیران بیدین و یا بکار پاسخ می‌دهد.

۱ تقاضای عاجزانه و عزم راسخ همه ما این است که در آینده هر جامعهای حق داشته باشد کشیش خویش را خود برگزیند یا او را از کشیشی عزل کند...

۲ از آنجا که کتاب ((عهد قدیم)) دادن عشریه را واجب شمرده و کتاب ((عهد جدید)) نیز آن را تجویز کرده است، ما عشریه غلات را، آنهم به صورت صحیح، پرداخت خواهیم کرد. عشریه باید توسط کشیشی که هر جامعهای و پس از رفع نیازمندیهای کشیش، مازاد آن در میان تنگدستان قریه تقسیم شود... عشریه چارپایان به هیچ وجه پرداخت نخواهد شد، زیرا خداوند این موجودات را برای استفاده بشر آفریده است...

۳ تا کنون عرف و عادت چنین بوده است که زورمندان ما را مملوک خویش محسوب دارند این عادت از آن روی که مسیح همه ما را با ریختن خون خویش بازخرید کرده و آزادی بخشیده است تاسف آور است.

... ((کتاب مقدس)) حکم میکند که ما آزاد زیست کنیم، و ما این آزادی را باز خواهیم یافت. ... ما، تا جایی که مسیحیت اجازه میدهد، از فرمانروایان منتخب و برگماشته (که خداوند آنان را تعیین کرده است) از روی رضا و رغبت فرمان خواهیم برد، و یقین داریم که آنان، چون مسیحیان راستین، یا ما را از سرف بودن آزاد خواهند کرد، یا ثابت میکنند که ما به موجب تعلیمات ((انجیل)) باری سرف بودن آفریده شده ایم...

۶ خدمات سنگین روزافزون ما را به ستوده آورده است...

۸ ناتوانی دهقانان در پرداخت اجاره زمین آنان را برآشفته است. سزاوار است ماموران پاکدامنی از طرف دولت به وضع و درآمد اراضی رسیدگی کنند و برای آنها مالالاجاره عادلانه تعیین کنند. ... هر رنجبری استحقاق دارد مزد خویش را دریافت دارد...

۱۰ غضب چراگاه‌های عمومی توسط پاره‌های از مردم ما را دل‌آزرده ساخته است...

۱۱ اخذ باج از بازماندگان مردگان باید متروک شود. ما نه چنین باجی را پرداخت خواهیم کرد، و نه اجازه خواهیم داد دسترنج یتیمان و بیوه زنان به یغما رود...

۱۲ هر گاه با استناد به ((کتاب مقدس)) ثابت شود که یکی از مواد این بیانیه بیجا و نادرست است ما از آن عدول خواهیم کرد.

رهبر دهقانان، که سخنان نیمه انقلابی لوئر وی را تشجیع کرده بود، نسخه‌ای از بیانیه را برای لوئر فرستاد و از او یاری خواست. لوئر در رساله اخطار برای صلح، که در ماه آوریل ۱۵۲۵ انتشار یافت، به تقاضای دهقانان پاسخ گفت. وی آمادگی دهقانان را برای سنجش اعمالشان با موازین کتاب مقدس ستود؛ و پس از اشاره به اتهامات روزافزون کسانی که وی را موجد آشوب و شورش میدانستند، مسئولیت خویش را در این باره تکذیب کرد و پافشاری خود را بر تبعیت از قانون به آنان یادآور شد. با این حال، وی از نگویش زورمندان باز نایستاد:

کسی را در سراسر جهان مسئول این شورش شیطانی نمیتوان شمرد، مگر شما شاهزادگان و خاوندان، بویژه شما اسقفان کور و کشیشان و راهبان دیوانه، را که با آنکه به حقیقت ((انجیل)) مقدس اذعان دارید، تعالیم آن در دل‌های سخت شما کارگر نیست. از این گذشته، از دست شما، در مقام فرمانروایی، کاری جز این ساخته نیست که با چپاول دسترنج زیر دستانتان برای خوشتن زندگی مجلل نخوت آمیزی بیارابید، تا جایی که تحمل و بردباری ستمکشان و تنگدستان به سرآید... چون روش خویش را اصلاح نکنید، غضب خداوند بر شما فرود خواهد آمد... دهقانان در جوش و خروشند و این برای آلمان ثمری جز ویرانی و قتل و خونریزی نخواهد داشت مگر آنکه توبه و پشیمانی ما خدا را بر آن دارد که از چنین پیشامدی جلوگیری کند.

لوئر به امرا و خاندان توصیه کرد که حقانیت بسیاری از تقاضاهای دهقانان را بپذیرند، و از آنها خواست تا با مهربانی به وضع آنان توجه کنند. لوئر همچنین اشتباهات دهقانان را خیلی صریح بیان کرد و آنان را از اعمال زور و انتقامجویی بر حذر داشت. وی به دهقانان گوشزد کرد که توسل به زور آنان را پریشانتر از گذشته خواهد کرد. لوئر پیش‌بینی کرده بود که شورش و تعدی جنبش اصلاح دینی را متوقف میکند و خود او را در مظان اتهام قرار میدهد. او با اخذ عشریه توسط کلیساهای محلی مخالفت کرد و به مقامات کشوری حق داد که برای تامین هزینه دولت از مردم مالیات بگیرند. از نظر لوئر ((آزادی مسیحیان)) منحصر بود به آزادی روحی، و این با سرفداری و حتی برده‌داری مابینت نداشت.

آیا ابراهیم و پیامبران دیگر بر دهداری نمیکردند سخنان بولس حواری را بخوانید ببینید درباره خدمتگزاران که در آن زمان همه از بردگان بودند، چه تعلیم میدهد. از این روی، سومین ماده بیانیه شما با ((انجیل)) سازگار نیست... اجابت این تقاضا همه مردم را یکسان و برابر خواهد کرد... و برابری مردم ممکن نیست، زیرا حکومت جهانی، بیآنکه افراد آن نابرابر و از آنان برخی آزاد، بعضی زندانی، جمعی مالک، و گروهی رعیت باشند، پایدار نخواهد ماند.

اگر از آخرین اندرز لوتر استقبال میشد، آلمان آنچنان از خونریزی و خرابی زیان نمیببرد:

جمعی از کنتها و خاندان و اعضای انجمنهای شهری را گرد آورید و مشکلات خویش را با آنان در میان نهید و بگذارید آنان مشکلات را، پس از بررسی، دوستان چارهجویی کنند شما خواندان از خیر هسری ببر هیزید و زورگویی و ستمگری خویش را کاهش دهید تا تنگدستان فضایی و هوایی برای زیستن به دست آورند. دهقانان نیز باید تبعیت کنند و از پاره‌های از درخواستهای خویش که از بلند پروازی آنان سرچشمه میگیرد چشم بپوشند.

ولی رهبران شورش احساس میکردند که هنگام عقب نشینی سپری شده است، و در هر گونه سازشی سرانجام آنان به کیفر خواهند رسید. از این روی، لوتر را به خیانت متهم کردند و به شورش ادامه دادند. گروهی از آنان در اعتقاد خویش به برابری انسانها چندان دور رفتند که پیشنهاد کردند اشراف و نجبا کاخهای خویش را رها کنند و چون روستاییان و شهرنشینان زیست کنند، و بر اسب سوار نشوند، زیرا اسب سواری آنان را گردنفراتر از مردم دیگر میسازد. رهبران شورش همچنین عقیده داشتند که کشیشان از این پس باید خویشان را خدمتگزار نه فرمانروای کلیسای خویش بدانند و در صورت سرپیچی از تعلیمات کتاب مقدس، از مقامات خود برکنار به اشراف و توانگران، اختلاس دارایی ملت توسط کارمندان فاسد، و افزایش نرخها و قلت مزد خویش اعتراض کردند. یکی از رهبران افراطی شورش میگفت: ((برای رستگاری روح انسان، بهتر است دست سران کلیسا از تنعم و تجمل کوتاه و دارایی آنان در میان تنگدستان تقسیم شود.)) و ندل هیلر و فریدریش وایگانت ضرورت مصادره اموال کلیسا، الغای عوارض راه و تعرفه‌های گمرکی، و اتخاذ پول و اوزان و میزانهای یکسان برای سراسر امپراطوری را پیش کشیدند.

در میان رهبران شورش، چهره‌های گوناگونی به چشم میخورند: گئورگ متسلر و مترن فویرباخر مهمانخانه‌دار؛ یالکین رورباخ آشوبگر؛ جمعی از سربازان پیشین و کشیشان؛ و دو تن شهسوار به نامهای فلوریان گیر و گوتس فون برلشینگن، که در شورش بدفرجام زیکنینگن شرکت داشتند و شورشیان را رهبری میکردند. هاوپتمان و گوته این دو مرد اخیر را قهرمان داستانهای خویش ساختند. هر يك از اینان فرماندهی يك دسته از شورشیان را به عهده داشت بندرت عملیات خویش را با نقشه و اقدامات دسته‌های شورشی دیگر هماهنگ میکرد. با این حال، در بهار ۱۵۲۵، شورش ناگهان چند ناحیه آلمان را فرا گرفت. در هایلبرون، روتنبورگ، و وورتسبورگ حکومت شورشی متشکل از نمایندگان کارگران ادارات شهری را تصرف کرد. در فرانکفورت آم ماین، حکومت شورشی اعلام داشت که از این پس اختیارات انجمن شهر، شهردار، پاپ و امپراطور را در دست خویش خود گرفت. در روتنبورگ، شورشیان کشیشان را از کلیسای جامع بیرون ریختند، مجسمه‌های مذهبی را در هم شکستند، نمازخانه‌های را با خاک یکسان ساختند (۲۷ مارس ۱۵۲۵) و انبار شراب کلیساها را پیروز مندانه خالی کردند. شهرهای تابع خواندان فنودال سر به طغیان برداشتند، و شهرهای اسقف نشین الغای امتیازات روحانیان و تصرف املاک کلیسا را خواستار شدند. تقریباً همه ساکنان دوکنتشین فرانکونیا، همچنین اسقفان شپایر و بامبرگ، و روسای دیرهای کمپتن و هرتسفاد، که غافلگیر شده بودند، تعهد کردند اصلاحات پیشنهادی دهقانان را تحقق بخشند. ویلیام، کنت هنبرگ، رعایای خویش را آزاد کرد. شورشیان گئورگ و آلبرشت، کنتهای اهل هوهنلوهه را احضار کردند و به آنان چنین گفتند: ((برادر گئورگ و آلبرشت، سوگند یاد کنید که از این پس با دهقانان برادر خواهید بود، زیرا شما اکنون دیگر دهقانید نه مالک.)) بسیاری از شهرهای آلمان با آغوش باز از شورشیان

استقبال کردند. بسیاری از روحانیان دون پایه نیز که کینه روحانیان حاکم و با نفوذ را به دل داشتند از شورشیان پشتیبانی کردند.

نخستین بر خورد شدید شورشیان با مخالفان در شهر لایپهایم، واقع در کرانه دانواب و نزدیک شهر اولم، روی داد (۴ آوریل ۱۵۲۵) نزدیک به ۳,۰۰۰ تن دهقان، به رهبری کشیش سرسختی به نام یاکوب و هه، شهر را به تصرف درآوردند، خمره‌های شراب را سرکشیدند. کلیسای شهر را تاراج کردند ارگ کلیسا را در هم شکستند از کردند، و یکی از دهقانان را با جامه روحانی بر محراب کلیسا نشانند. و تمسخر کنان در برابر وی سر تعظیم فرود آوردند. سربازان مزدور اتحادیه سوابیایی، به سرکردگی فرمانده کاردانی به نام گنورگ فونتر و خسس لایپهایم را محاصره کردند و دهقانان بیاضباط و وحشتزده را به تسلیم وا داشتند. مهاجمان و هه و چهار تن از یارانش را سر بریدند و کلبه‌های روستاییان را به آتش کشیدند. یاران دیگر و هه نیز پراکنده شدند.

در روز جمعه مبارک (یادبود مصلوب ساختن مسیح) سه گروه از شورشیان، به سرکردگی متسلر، گیر، و رورباخ، شهر واینسبرگ (در نزدیکی هایلبرون) را، که فرمانروای آن، کنت لودویگ فون هلفنشتاین، به شقاوت و سنگدلی معروف بود، محاصره کردند (۱۵ آوریل ۱۵۲۵). نمایندگان دهقانان، برای تسلیم شرایط ترک مخاصمه، خویشتن را به دیوار شهر رسانیدند. ولی کنت و سوارانش ناگهان بر سر آنان تاختند و همه را کشتند.

شورشیان در روز عید قیام مسیح، به یاری جمعی از ساکنان واینسبرگ به شهر رخنه کردند و چهل مرد مدافع را از پای درآوردند. کنت، همسرش (دختر امپراطور ماکسیمیلیان متوفا)، و شانزده شهسوار به دست مهاجمان اسیر شدند. رورباخ، بیآنکه با متسلر و گیر مشورت کند، به کنت و سوارانش فرمان داد که از میان صفوف دهقانان مسلح به دشمنه و سر نیزه به سوی سرنواشت اندوهبار خویش روان شوند. کنت به شورشیان پیشنهاد کرد که، در ازای ضبط همه داراییش، از کشتن او چشم پبوشند، ولی این پیشنهاد را به عنوان بهانه‌ای برای وقت کشی رد کردند. کنتس نیز، که بیهوش بر زمین افتاده بود، تضرع کنان درخواست میکرد همسرش را زنده بگذارند. رورباخ فرمان داد دو مرد وی را بر دست بلند کنند تا شاهد شادمانی انتقامجویان باشد. هنگامی که کنت از برابر دهقانان مسلح به سوی مرگ گام بر میداشت، دهقانان فریادکنان از ستمگریهای وی یاد میکردند.

یکی فریاد میکشید: ((تو برادر مرا به سیاهچال افکندي، زیرا هنگامی که تو از کنارش میگذشتی، کلاهش را از سر برداشت.)) دیگران فریاد میکشیدند: ((تو بر گردن ما مثل گاو یوغ می گذاشتی... تو موجب شدی دستهای پدر من بریده شوند، زیرا خرگوشی را در کشتزارش کشته بود... اسبان و سگان شکارچیان تو محصول کشتزار مرا لگدمال کرده‌اند... تو تا آخرین دینار ما را ربوده‌ای.)) در طول نیم ساعت شانزده شهسوار از پی کنت به دیار نیستی فرستاده شدند. به کنتس اجازه داده شد که در دیری عزلت گیرند.

شورش تقریباً سراسر آلمان را فراگرفته بود. شورشیان صومعه‌ها را غارت میکردند یا باج سنگینی از آنها میگرفتند. در نامه‌ای به تاریخ ۷ آوریل ۱۵۲۵ گفته میشود: ((در هیچ جا شورشیان قصد خویش را به کشتن روحانیان پیرو کلیسای کاتولیک، تخریب صومعه‌ها و کاخهای اسقف نشینها، و ریشه‌کن کردن آیین کاتولیک از روی زمین پنهان نمیدارند. این سخن ممکن است گزاف باشد، ولی ملاحظه میکنیم که در باواریا، اتریش، آوردن و لزوم تطبیق مواظ روحانیان را با تعلیمات کتاب مقدس، که هسته عقیده پرتستانها بود، به مهیندوک فریدناند قبولاندند. در مایننس، اسقف اعظم آلبرشت از برابر طوفان گریخت، ولی نماینده او با تایید مواد دوازدهگانه دهقانان، و با پرداخت باجی به مبلغ ۱۵,۰۰۰ گیلدر، اسقفیه را نجات داد. در روز ۱۱ آوریل، اهالی بامبرگ اختیارات فئودالی را از اسقف خویش سلب کردند، کاخ وی را به آتش کشیدند، و خانه‌های وفاداران به کلیسای کاتولیک را غارت کردند. در آلزاس، شورش با چنان سرعتی گسترش یافت که در پایان ماه آوریل جان همه مالکان و کاتولیکها را به مخاطره انداخت. در روز ۲۸ آوریل، سپاهی مرکب از ۲۰,۰۰۰ دهقان مسلح برتسابرن، مقر اسقف ستراسبورگ، یورش برد و

صومعه شهر را تاراج کرد. در روز ۱۳ ماه مه، دهقانان شهر را تسخیر کردند و از هر چهار مرد یکی را وادار کردند به آنان بپیوندند، و تقاضا کردند همه صاحبمنصبان، جز امپراطور با رای مردم انتخاب و یا از کار برکنار شوند. در بریکسن، واقع در تیرول، میکائل گاسمایر، منشی پیشین اسقف، گروهی از شورشیان را بسیج کرد، به جان روحانیان اصیل آیین افتاد، صومعه محلی را غارت کرد (۱۲ مه)، و تا یک سال از تعدی باز نایستاد. وقایعنگار مخالفی وضع دره‌های رودهای این و آدیجه (اچ) را در این هنگام چنین توصیف کرده است: ((فتنه و آشوب و تعدی چنان دامنگیر شده بود که مردان خوشنام نیز جرئت نمیکردند در معابر نمایان شوند. دزدی و چپاول چنان عادی گشته بود که حتی مردان پاکدامن را اغوا میکرد.)) در فرایبورگایم بر ایسگاو، دهقانان کاخهای اشراف و صومعه‌ها را تاراج کردند و ساکنان شهر را واداشتند که به ((انجمن برادری انجیلی)) ملحق شوند (۲۴ مه). در همان هنگام دستهای از دهقانان اسقف و ورتسبورگ را از کاخش راندند و با اندوخته وی به عیش و نوش پرداختند. در ماه ژوئن، شورشیان ماتیس لانگ، اسقف اعظم نیرومند و جنگاور، را از کاخش در سالزبورگ تا قلعه‌اش در خارج شهر تعقیب کردند. در نوشتات، لودویگ، برگزینده کاخشین، که در محاصره ۸،۰۰۰ دهقان مسلح قرار گرفته بود، رهبران شورشیان را به شام دعوت کرد و درخواستهای آنان را با خوشرویی پذیرفت. یکی از معاصران وی گفته است: ((فرومایگان با فرمانروای خویش نشستند، و یکدل و یکرنگ، به خوردن و نوشیدن پرداختند.)) در همان هنگام که آلمان صحنه این حوادث ناگوار بود، لوتر در چاپخانه ویتبرگ رساله علیه جماعات دهقانی غارتگر و جانی را به طبع رسانید (نیمه ماه مه ۱۵۲۵). لحن تند این رساله شاهزادگان و دهقانان، و سران کلیسا و اومانیه‌ها را به تعجب آورد. لوتر، که از تندروی و لجام گسیختگی شورشیان، امکان از هم پاشیدن نظم و قانون در آلمان، و شایعاتی که خود وی را بر برافروختن آتش فتنه و آشوب متهم میکرد هراسان شده بود، این بار آشکارا جانب مالکان را گرفت:

در کتاب قبلی خیال نداشتم دهقانان را خوشتن و اتخاذ راه و روش مناسب اعلام داشته بودند... ولی قبل از آنکه به خود آیم، دهقانان، با فراموش کردن وعده‌های خود، چون سگان وحشی به تعدی و راهزنی دست زدند و فتنه و آشوب بر پا کردند... آنچه از آنان سر میزند ناشی از شیطان است، بویژه شیطان اعظم [مونستر] که بر مولهاوزن فرمان میراند... ناچارم از روی گناهان پرده بگیرم... از آن پس، به فرمانروایان خواهم آموخت که در اوضاع و شرایط کنونی چگونه رفتار کنند...

کسی که آشوبگریش به اثبات رسیده باشد فرمان خدا و قانون امپراطوری را زیر پا نهاده است. از این روی، آن که زودتر وی را نابود کند کارش بجا و درخور ستایش است... شورش کشتار و خونریزی همراه می‌آورد، زنان را بیوه و کودکان را یتیم میکند، و همه چیز را زیر و رو می‌سازد... بنابر این، بر هر کسی فرض است که در خفایا آشکارا آشوبگران را بکوبد، مجروح کند، یا از پای درآورد؛ و به یاد داشته باشد که چیزی زهر آگینتر، زیانبخشتر و شیطانیتر از شورش نیست. کشتن آشوبگران بدان میماند که انسان سگ هار را از پای درآورد. هرگاه شما او را نکوبید، او شما و بسیاری دیگر را خواهد گزید...

لوتر وجود مطلبی را، در کتاب مقدس که مجوزی برای مالکیت اشتراکی باشد رد کرد:

((انجیل)) دارایی کسی را از آن همگان نمیشناسد مگر در مورد کسانی که آزادانه تصمیم گرفته‌اند زندگی رسولان و حواریون را، آن گونه که در باب چهارم ((کتاب اعمال رسولان)) آمده است سر مشق خویش سازند. به خلاف دهقانان دیوانه ما، که سر به طغیان برداشته‌اند، حواریون درخواست نمیکردند دارایی کسی گرچه از آن هرودس یا پیلطس باشد به مردم واگذار شود، و تنها از دارایی خویش چشم پوشیده بودند. در صوتی که دهقانان ما میخواهند دارایی دیگران را از دست آنان بریابند و دارایی خود را برای خوشتن نگاه دارند؛ به مسیحیت اینان آفرین باید گفت! گمان نمیکنم شیطانی در دوزخ مانده باشد، زیرا همه شیطانها در کالبد دهقانان رسوخ کرده‌اند.

لوتر در همین رساله به فرمانروایان کاتولیک وعده میدهد که هرگاه شورشیان را بدون دادرسی به کیفر اعمالشان برسانند، وی از گناهان آنان خواهد گذشت. به فرمانروایان پروتستان نیز اندرز میدهد که برای

پایان دادن به طغیان و آشوب از دعا و استغفار و گفتگو فرو گذار نکنند. ولی هرگاه شورشیان از سماجت و سرسختی باز نایستند،

شمشیر خویش را بیدرنگ از غلاف بیرون کشید، زیرا هر امیر و خاوندی باید با یاد داشته باشد که خادم خداست و، با غضب، انتقام از بدکاران میکشد (رساله به رومیان، باب ۱۳)، و شمشیر برای آن به او داده شده است که آن را بر ضد چنین کسانی به کار برد... هرگاه تنبیه سرکشان از او برآید گرچه این تنبیه مستلزم کشتار و خونریزی باشد و از آن خودداری کند، مسئول همه کشتارها و تبهکاریهایی خواهد بود که اینان مرتکب میشوند... هرگاه کسی گمان برد که تنبیه است، بجاست به یاد داشته باشد که شورش تحمل ناپذیر شده است، و در صورت ادامه آن باید در انتظار نابودی جهان نشست.

از بخت بد لوتر، اعتراضات او هنگامی به دست مردم رسید که اشراف سرکوبی شورشیان را آغاز کرده بودند، و از همین روی مصلح پروتستان به ناحق مسئول کشتارها و جنایات مخالفان شورش شناخته شد. بسختی میتوان باور کرد که سخنان لوتر در خاوندان و فرمانروایانی که هستی آنان به مخاطره افتاده بود اثر کرده باشد.

مصلحت آنان اقتضا میکرد شورش را با چنان سنگدلی و خشونتی فرو نشانند که برای آیندگان مایه عبرت شود.

اشراف و مالکان مدتی دهقانان ساده دل را با گفتگو درباره شرایط سازش، و با دادن وعده‌های دلفریب، سرگرم کردند و بسیاری از اردوهای آنان را از هم پاشیدند، و در خلال آن نیروهای خویش را برای سرکوبی شورش بسیج کردند.

در گرماگرم آشوب، فردریک برگزیننده درگذشت (۵ مه ۱۵۲۵) فردریک که در یافته بود خود او و شاهزادگان دیگر، با زروگویی و ظلم و ستم دهقانان را به شورش واداشتند، تندروی و اعمال خشونت را برای تنبیه دهقانان جایز نمیدانست و به جانشینش، دوک یوهان، موکدا سفارش میکرد که از تندروی بپرهیزد. ولی یوهان میپنداشت که سیاست برادرش به حد افراط نرم و سازشکارانه بوده است؛ از این روی پس از مرگ برادر، نیروهای خویش را همراه سربازان دوک هانری اهل برونسویک، و فیلیپ، لاندگراف هسن، به سوی سنجر مونتسر در خارج شهر مولهاوزن به حرکت درآورد. میان نیروهای متخاصم، که هر یک متشکل از ۸۰۰۰ مرد جنگی بود، جز از نظر نفرات تناسبی وجود نداشت. نقص تجهیزات، فقدان انضباط، و ضعف روحیه دهقانان را هر چند به توبیاهی که در خانه‌ها ساخته شده بود مجهز بودند، در برابر سربازان ورزیده و تعلیم‌دیده دوک ناتوان کرده بودند مونتسر در صدد برآمد با سخنوری روحیه دهقانان را تقویت کند، و به این منظور رهبری آنان را هنگام نیایش خداوند و خواندن سرودهای دینی برعهده گرفت. دهقانان در نخستین برخورد نظامی، صدها تن کشته دادند و به شهر فرانکنهاوزن متواری شدند (۱۵ مه ۱۵۲۵). مهاجمان دهقانان را تعقیب کردند و ۵۰۰ تن از آنان را از پای درآوردند و ۳۰۰ تن از زندانیان را به مرگ محکوم کردند. زنان محکومان برای بخشایش همسران خویش به شاهزادگان متوسل شدند. درخواست زنان به این شرط پذیرفته شد که آنها مغز دو کشیشی را که دهقانان را به شورش ترغیب کرده بودند، در برابر شاهزادگان فاتح، متلاشی کنند. مونتسر که پنهان شده بود، دستگیر شد و پس از آنکه در زیر زجر و شکنجه به گناهان خویش اعتراف کرد، سرش را از تن جدا کردند. مهاجمان سپس به مولهاوزن تاختند و پیاپی ۱۲۰۰ سرباز وی را، که از شهر دفاع میکردند، ساکنان شهر با پرداخت توانایی به مبلغ ۴۰،۰۰۰ گیلدر (۱۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) از کیفر رستند.

مقارن همان ایام، تروخسس با مسالمت بوبلینگن را تسخیر کرد و از روز دیوارهای شهر سنجر شورشیان را به توپ بست (۱۲ مه). بازماندگان دهقانان شورشی به دست سواران تروخسس از پای درآمدند، و بدین سان شورش در وورتمبرگ پایان یافت. تروخسس پس از آن واینسبرگ را به خاکستر مبدل کرد و یاکلین رورباخ را، که مسبب ((کشتار واینسبرگ)) بود، آتش زد. سپس نیروهای خویش را برای سرکوبی

شورش به سوي کونيگسهوفن و اينگولشتات پيش راند، و ورتسبورگ را تسخير کرد، و هشتاد و يك تن از شورشيان را براي عبرت ديگران سر برید (۵ ژوئن). فلوريان گير از وورتسبورگ به سوي سرنوشت نامعلومي گريخت و به مردان افسانه‌اي پيوست.

گوتس فون برلشينگن بموقع تسليم شد، بعدها در صف سربازان شارل پنجم با ترکان جنگيد، و در هشتاد و يك سالگي در کاخ خود ديده از جهان فرو بست (۱۵۶۲). روتنبورگ در روز ۲۰ ژوئن، و ممينگن اندكي پس از آن، به دست نيروهاي اشراف سقوط کردند. شورش آلزاس با کشتار دوتا شش هزار تن از دهقانان در شهرهاي لپيشتاين و تسابرن سرکوب شد (۱۷ و ۱۸ مه). تا روز ۲۷ مه، تنها در آلزاس، شماره دهقانان مقتول، که بسياري از آنان پس از تسليم کشته شده بودند، از بيست هزار تجاوز ميکرد. هواي اين شهرها با تعفن اجساد در هم آميخته بود. مارکگراف کازيمير، دهقاناني را که به او تسليم ميشدند سر ميبرد، به دار ميکشيد، دستشان را قطع ميکرد، يا چشمشان را از حذقه بيرون ميآورد. سرانجام، شاهزادگان خردمند براي جلوگيري از سببيت اشراف مداخله کردند، و ديت آوگسبورگ، در پايان ماه اوت، از فاتحان خواست که مجازات و غرامت شورشيان مغلوب را تخفيف دهند. يکي از نجباي فيلسوف مشرب پرسيد: ((هرگاه همه شورشيان کشته شوند، چگونه دهقان فراهم خواهيم کرد)) شورش در اتریش يك سال به طول انجاميد. در ژانويه ۱۵۲۶، ميکائيل گاسماير يکي از افراطيترين برنامه‌هاي انقلابي را در سرتاسر تيرول اعلام داشت، و در خواست کرد که همه ((خدانشناسان)) (يعني غير پروتستانها) که به کلام خدا تخطي کرده و يا در حق مردم عادي جور و ستم روا داشته‌اند کشته شوند؛ کليساها از تصاویر ديني و صندوقهاي اشيائي مقدس تخليه شوند، و مراسم قداس متروک شود؛ ديوارها و باروها و دژهاي شهرها ويران شوند؛ و تنها روستاها باقي بمانند، و همه مردم برابر شوند؛ ماموران کشوري و داوران با رأي عمومي مردان بالغ برگزيده شوند بولي به عنوان باج يا اجاره زمين به فئودالها پرداخت نشود؛ عشريه گردآوري شده به کليساي اصلاح شده، يا به تنگدستان داده شود؛ صومعه‌ها به مدرسه و بیمارستان تبديل شوند؛ معادن ملي شوند؛ و دولت نرخها را تثبيت کند. گاسماير مدتي نيروهايي را که براي سرکوبي وي فرستاده ميشدند پس راند.

فرديناند براي سر او جايزه تعيين کرد، و اين جايزه نصيب دو آدمکش اسپانيايي شد که وي را به سال ۱۵۲۸ در خانهاش در شهر پادوا، از پاي در آوردند.

زيانهاي جاني و مالي ناشي از شورش دهقانان چنان سنگين و دهشتناک بود که آلمان مانند آن را جز در جنگ سي ساله به خود نديد. در جريان شورش، و متعاقب آن، تنها از دهقانان ۱۳۰،۰۰۰ تن کشته شدند. قريب ۱۰،۰۰۰ تن از شورشيان در قلمرو اتحاديه سوابيائي به ديار نيستي فرستاده شدند. جلا تروخسس به خود ميپايد که به دست تواناي خويش ۱۲،۰۰۰ تن از محکومان را کشته است. دهقانان صدها کاخ و صومعه را با خاک يکسان کردند، صدها شهر و روستا ويران يا از سکنه خالي شدند و يا از غرامتهاي سنگين به تهيدستي افتادند. بيش از ۵،۰۰۰ دهقان بيخانمان در گذرگاهها متواري شدند و يا به بيشه‌ها پناه بردند. شماره يتيمان و بيوه زنان به نحو اندوهناکي فزوني يافت. دهقانان بسياري از اسنادي را که بهره مالکانه را مشخص ميکردند آتش زده بودند، و اسنادي که پس از پايان شورش تنظيم شدند، دين دهقانان را به فئودالها سنگينتر کردند. در اتریش، بادن، و هسن دهقانان از آزادي نسبي برخوردار شدند، ولي در مناطق ديگر کشور زنجير بردگي محکمتر شد؛ در مشرق رود الب، دهقانان تا قرن نوزدهم نتوانستند زنجير بردگي را از گردن خويش بگسلند. جنبشهاي دموکراتيک در نطفه خفه شدند، سانسور کتب، توسط فرمانروايان کاتوليك و پورتستان، افزايش يافت؛ اومانيسم از رونق افتاد؛ و عشق به زندگي و هنر و ادب، که رنسانس به دلها دمیده بود، جاي خويش را به الاهيات، تقوا، و اندیشه آخرت سپرد.

جنگ دهقاني، اصلاح ديني را در آلمان متوقف کرد. با آنکه لوتر بارها شورش را تقبيح کرده و دهقانان را از تعدي و زورگويي برحذر داشته بود، شورش رنگ نهضت پروتستان به خود گرفت: آرزوهاي اقتصادي در جامه تعبيرات لوتر نمايان گشت. نظام اشتراکي يگانه راه بازگشت به روزگار حواريون به شمار آمد. شارل پنجم شورش دهقانان را ((جنبش لوتري)) خواند. محافظهکاران مصادره اموال کليسا

توسط پروتستانها را با غارت صومعه‌ها به دست دهقانان دريك رديف قرار دادند. در جنوب آلمان شاهزادگان و خاوندان مرعوب شده وفاداري خویش را نسبت به کلیساي رم تجدید کردند. در نقاطي چون بامبرگ و وورتسبورگ، حتي گروهی از مالکان و زمینداران به جرم داشتن مذهب لوتری اعدام شدند. خود دهقانان نیز جنبش اصلاح دینی را دامی برای اغوای خود دانستند و از آن روی برتافتند، و لوتر را ((دکتر دروغ پرداز)) و ((کاسه لیس شاهزادگان)) خواندند. تا سالها پس از شورش، لوتر چنان در نزد مردم آلمان منفور بود که بندرت جرئت میکرد ویتنبرگ را ترك گوید، چنانکه حتي نتوانست در سال ۱۵۳۰ بر بالین پدر مشرف به مرگش حضور یابد. لوتر در روز پنجم ژوئن ۱۵۲۵ چنین نوشت: ((کارهایی که خدا به دست من برای جهان انجام داده از یادها رفته است و اکنون لوتر مردی نبود که در برابر مخالفان به خاک بیفتند و استغفار کند. در روز ۳۰ مه ۱۵۲۵ به نیکولاس فون آمسدورف نوشت: ((همه دهقانان کشته شوند بهتر از آن است که شاهزادگان و صاحبمنصبان نابود شوند؛ زیرا روستاییان بدون رخصت الاهی شمشیر به دست گرفته‌اند.)) در ماه ژوئیه همان سال رسالهای به نام نامه سرگشاده درباره کتاب دشوار علیه دهقانان منتشر کرد که در آن مخالفان را لایق پاسخگویی ندانسته و گفته است اینان ثابت کردند که مانند دهقانان قلبا یاغی و سرکشند و مستحق ترحم نیستند. فرمانروایان باید یقه این افراد را بگیرند و آنان را از زبان درازی بازدارند.

اگر گمان می‌برند که این پاسخ تند، جابرا نه، و برای بستن دهان مردم است، در تشخیص خویش راه خطا نرفته‌اند. سرکشان مستحق پاسخ مستدل نیستند، زیرا از استدلال گریزانند. پاسخ آنان مشتبی است که خون از دهانشان جاری سازد. دهقانان گوش شنوا ندارند... گوش آنان را باید با گلوله گشود، چنان که سرشان از تن جدا شود. چنین مردمی به چنین مشتبی نیاز مندند. آن که سخن شفقت آمیز خدا را نشنود، ناگزیر باید فرمان جلاد را گردن نهد... حاضر نیستم درباره ترحم سخنی بشنوم. زیرا گوش من به فرمان خداست... هر گاه اراده وی به قصاص تعلق گرفته باشد، چرا از ترحم سخن گوئیم آیا شائول با ترحم به عمالقه هنگامی که خدا از او انتظار داشت مجری خشم و قصاص او شود، گناه نورزید... شما از آن روی از ترحم سخن می‌رانید که دهقانان سرکوب شده‌اند. ولی چرا هنگامی که دهقانان سر به طغیان برداشته و به غارتگری و کشتار و تعدی و آتش سوزی دست زده بودند، از ترحم سخن نمی‌گفتید چرا آنان به شاهزادگان و خاوندان رحم نکردند و قصد داشتند همه آنان را نابود کنند لوتر استدلال میکرد گذشت و ترحم آنجایی برای مسیحیان واجب است که حقوق و مصالح خود آنان در میان باشد؛ ولی در مقامات ملی و کشوری آنها موظفند عدالت را بر رحم و شفقت مقدم دارند، زیرا طبع سرکش و گنهکار بشر، که از آدم و حوا به او رسیده است، وجود حکومت، قانون و کیفر را برای حفظ نظم اجتماع اجتناب ناپذیر میکند.

مسئولیت ما در برابر جامعه‌ای که جنایت هستی آن را تهدید میکند، سنگینتر از مسئولیتی است در قبال جنایتکاران بر عهده داریم.

هرگاه مقاصد دهقانان جامه عمل می‌پوشید، هیچ انسان راستکرداری از گزند آنان در امان نمی‌بود و هر کسی که دیناری بیش از دیگران داشت ناگزیر بود به سبب آن متحمل زجر و شکنجه شود؛ تعدی و زورگویی که به دست آنان آغاز شده بود پایانی نمی‌داشت؛ زنان و کودکان به رسوایی کشیده می‌شدند؛ عاقبت هم به جان یکدیگر می‌افتادند، و امنیت و آرامش از همه جا رخت بر می‌پشت. آیا از دهقانانی که شکم خویش را پر کرده و به قدرت دست یافته‌اند گستاختر و لاقیدتر میتوان یافت... خزان دارایی مشت خواهند شد و مردم را به جبر و عنف فرمانبردار خویش خواهند کرد. اظهارات تند لوتر درباره جنگ دهقانان برای ما تعجب آورند. امروزه نظم اجتماعی چنان پابرجاست که ما تداومش را همیشگی می‌پنداریم و با افرادی که این نظم را با خشونت بر هم می‌زنند مدارا می‌کنیم. ولی تاراج بیملاحظه اموال مردم به دست دهقانان، و خطرهایی که شورش برای نظم و قانون و حکومت و دستگاه تولید و توزیع در آلمان پدید آورد، لوتر را در وضع بغرنجی قرار داده بود. حوادثی که در جریان شورش، و از پی آن، روی دادند، نگرانی لوتر را از امکان عقیم ماندن انقلاب دینی در آلمان موجه می‌سازند. از این گذشته، مخالفت لوتر را با شورش دهقانان ممکن است معلول حق شناسی وی از شاهزادگانی دانست که در ویتنبرگ، ورمس، و وارتبورگ از او حمایت کرده بودند؛ و شاید هم لوتر از آن بیم‌انگ بود که نجبا و شاهزادگان آلمان، با روگردانی از

جنبش اصلاح دینی، وی را در برابر شارل پنجم و کلمنس هفتم تنها و بیپناه گذارند. نزد لوثر، آزادی پرستش خداوند و رستگاری به تشخیص و انگیزه وجدان شخصی یگانه آزادی بود که ارزش داشت انسان برای تحصیل آن مبارزه و جانبازی کند. برای انسان چه تفاوت داشت که در این جهان فانی و زودگذر، که به ابدیت منتهی میشود، برده یا شاهزاده باشد به زبان دیگر، لوثر عقیده داشت که انسان، به شرط آزادی روحی و برخورداري از فیض و رحمت الاهی، باید به وضعی که در این جهان برای او فراهم است، بسازد.

با این وصف، دهقانان حق داشتند از لوثر دلگیر شوند. زیرا او وقوع انقلاب اجتماعی را پیش بینی کرده و گفته بود که چنین انقلابی، حتی در صورتی که مردم در جریان آن دست خویش را به خون اسفان بیالایند، وی را خشنود خواهد کرد. از این گذشته، خود لوثر انقلاب را دامن زده، نظم اجتماع را متزلزل ساخته، و اختیارات دولت را در برابر قدرت الاهی ناچیز گرفته بود. همچنین او به مصادره اموال کلیسا توسط مقامات کشوری اعتراض نکرده بود. در زمانی که صندوق رای بر ایشان غیر قانونی بود و هر روز ستمگران به تجهیز نیروهای خود مشغول بودند، چه راه دیگری جز اعمال خشونت برای دهقانان وجود داشت دهقانان احساس کردند که آیین جدید اهداف آنان را تقدیس، اعمال و امیال آنان را تحریک، و در آخرین لحظه، پشت آنان را خالی کرده است. مخالفت لوثر با قیام، گروهی از دهقانان را از دین روگردان ساخت؛ بسیاری از آنان، به رهبری مبلغان یسوعی، به آغوش کلیسای کاتولیک باز گشتند؛ و جمعی نیز به پیروی از افراتیونی که لوثر آنان را طرد کرده بود کتاب عهد جدید را منادی نظام اشتراکی پنداشتند.

III- آنباتیستها به مرام اشتراکی میگروند: ۱۵۳۴-۱۵۳۶

همان شور و حرارتی که گروهی از معاصران ما را سرسپرده نظامهای در قرن شانزدهم، اقلیتهای مذهبی گردنکشی را پیرو جنبشهای انقلابی گوناگون کرد.

افراطیترین فرقه مسیحی این عصر آنباتیستها (تعمید دهندگان مجدد) بودند. این فرقه، مصرانه خواهان غسل تعمید در سن بلوغ بود و، به پیروی از یحیای تعمید دهنده، اعتقاد داشت که غسل تعمید در واقع زمانی باید داده شود که فرد به میل و رضای خود خواهان قبول مسیحیت باشد. این فرقه نیز به شاخه‌های چندی تقسیم شده بود. دستهای از آنان، که از هانس دنک و لودویگ هتسر پیروی میکردند، منکر الوهیت مسیح بودند و عقیده داشتند که مسیح صرفاً روحانیترین مردم بود و نه با جان دادن بر صلیب بلکه با زندگی بمانند خود، گناهان ما را باز خرید. دنک وجدان فردی را از کلیسا، دولت و حتی کتاب مقدس برتر میشمرد. بسیاری از آنباتیستها اخلاق و رفتار بی‌آلایش پیشه ساخته بودند و جامه ساده به تن میکردند. آنان، به پیروی از منطق نسنجیده لوثر درباره آزادی مسیحیان، با حکومت جابرانه و همچنین با مقاومت مسلحانه در برابر حکومت، مخالفت میکردند. آنباتیستها، با استناد به اینکه کشتن انسانها گناه دارد، از زیر بار خدمت سربازی شانه خالی میکردند. آنها، مانند مسیحیان، اولیه سوگند نمیخوردند و از یاد کردن سوگند وفاداری به شاهزادگان یا امپراطور سر باز میزدند. درود آنباتیستها چون درود یهودیان، مسلمانان، و کویکرها که يك قرن بعد پدید آمدند عبارت بود از ((سلام خدا بر تو باد.)) گرچه لوثر، تسوینگلی، کالوهن و ناکس در مخالفت با رواداری دینی با پاپها همدستان بودند، آنباتیستها روا داری دینی را تبلیغ میکردند و به کار میبستند. یکی از آنان، بالتازار هوبمایر، نخستین بار رسالهای در دفاع از رواداری دینی منتشر کرد (۱۵۲۴). آنباتیستها از مشاغل دولتی و نزاع و مرافعه پرهیز میکردند. این فرقه يك قرن بعد از پتر خلچیک، به پیروی از او، پدید آمد، و سه قرن قبل از تولستوی، از آنارشسیسم نظیر آنارشسیسم تولستوی پیروی میکرد. گروهی از آنان، به پیروی از اندیشه‌های تابوریان یا ((برادران موراویایی))، از اشتراک اموال و دارایی مردم، و برخی نیز در صورتی که گفتار راویان مخالف را بپذیریم از اشتراک زنان، هواداری میکردند. با این حال، اجبار را برای حصول این منظور جایز نمیدانستند؛ انتظار داشتند که مردم به میل و اختیار خویش جامعهای مبتنی بر تعاون و همکاری پدید آورند؛ و معتقد بودند که، پس از استقرار فرمانروایی خدا بر زمین نظام اشتراکی خود به خود جهانگیر خواهد شد.

تمام آناباتئیستها، به استناد کتاب مکاشفه یوحنا ی رسول، در انتظار بازگشت مسیح بودند، و گروهی از آنان ادعا میکردند که از روز و ساعت بازگشت مسیح آگاهند. آنان عقیده داشتند که پس از بازگشت مسیح، همه بیدینان یعنی همه مردم جز خود آناباتئیستها به شمشیر خدا از روی زمین نابود خواهند شد، و برگزیدگان، بیآنکه مقید به قانون و نکاح زناشویی باشند، در فردوس زمینی به سر خواهند برد و از همه مواهب خدا متنعم میشوند. آنها، به امید فرارسیدن چنین روزی، با رنج و زحمت، و زندگی با یک زن، میساختند و خود را آناباتئیستها نخست در سویس پدید آمدند. اینان ممکن است از صلح طلبی والدوسیای جنوب فرانسه و بگاری های هلند اشاعه یافته باشند. در گوشه و کنار این کشور، از جمله بال، روشنفکرانی برنامه جوامع اشتراکی را طرح ریزی کردند، پارهای از مضامین کتاب یوتوپیا (مدینه فاضله) اثر تامس مور، نیز ممکن است در اندیشه متفکرانی که در محفل اراسموس گرد میآمدند نفوذ کرده باشند. سه تن از این متفکران، کونراد گربل و فلیکس مانتس، اهل زوریخ، و بالتازار هوبمایر، اهل والدسهوت، در آن سوی مرز اتریش آناباتئیستها را رهبری میکردند.

در سال ۱۵۲۴ مونتسر به والدسهوت، و کارلشتات به زوریخ رفت، و فرقه آناباتئیست به نام ((روحانیگران)) یا ((برادران)) در زوریخ تاسیس شد. پیروان این فرقه لزوم تعمید بزرگسالان و بازگشت قریبالوقوع مسیح را تبلیغ میکردند و با رباخواری، اخذ مالیات، خدمت سربازی، گردآوری عشریه و سوگند خوردن مخالف بودند.

در همین هنگام، اولریش تسوینگلی ((شورای کبیر زوریخ)) را با نظریات پروتستانی خویش، که شامل لزوم نظارت مقامات کشوری بر دین بود، همراه کرد، و از برادران خواست که مخالفت خویش را با دولت و تعمید کودکان پس بگیرند. برادران از قبول این درخواست سرباز زدند. از این روی شورا آنان را به مناظره علنی دعوت کرد. (۱۷ ژانویه ۱۵۲۵) و چون نتوانست آنها را اقناع کند، فرمان داد پدران و مادرانی که از تعمید کودکانشان خودداری کرده اند شهر را ترک گویند. آناباتئیستها شورا را تقبیح کردند، تسوینگلی را اژدهای پیر خواندند، و با فریاد ((لعنت بر زوریخ)) در خیابانها به تظاهر پرداختند. رهبران آناباتئیستها دستگیر و تبعید شدند، و در نتیجه مجال یافتند نظریات خویش را در شهرهای دیگر اشاعه دهند. نهضت آناباتئیستی به شهرهای سن گال و آپنتسل گسترش یافت در برن و بال هیجانی بر پا کرد، و هوبمایر تقریباً همه ساکنان والدسهوت را شیفته نظرات خویش ساخت. هزار و دویست تن از مردان و زنان آپنتسل، به پیروی مسیح که گفته است ((اندیشه مکنید که چه خواهید خورد))، به امید اینکه خداوند روزی رسان است، دست از کار و کوشش کشیدند.

مردم بسیاری، بر اثر پیروزی زودگذر دهقانان در بهار ۱۵۲۵، به آناباتئیستها پیوستند، ولی پس از سرکوبی شورش دهقانان، مالکان سویس از هیچ اقدامی برای امحای آناباتئیستها فروگذار نکردند. شورای زوریخ نخست مانتس (ژوئیه ۱۵۲۵)، و متعاقب آن گربل و هوبمایر را بازداشت کرد و فرمان داد که تمام آناباتئیستهای متمرکز را ((در باریکی زندانی کنند)) و آب و نان در دسترس آنان نهند ((تا همگی تلف شوند و بپوسند)). گربل در بازداشتگاه تلف شد؛ مانتس را در آب خفه کردند، هوبمایر توبه کرد و آزاد شد، و سپس توبه خود را شکست و به تبلیغ اهالی آوگسبورگ و مورای پرداخت؛ هتسر را به جرم پیروی از نهضت آناباتئیستی و زناکاری در کنستانس سر بریدند. کانتونهای پروتستان و کاتولیک یکسان به قلع و قمع آناباتئیستها پرداختند، و در سال ۱۵۳۰ مقارن این زمان، نهضت آناباتئیستی بسرعت در جنوب آلمان گسترش مییافت. مردمی که به این نهضت میگرویدند، با شور و حرارت، معتقدات آن را تبلیغ میکردند. دنک و هوبمایر در میان بافندگان و اقشار پایین طبقه متوسط شهر آوگسبورگ نفوذی به هم رسانیدند. در شهر تیرویل، معدنچیان تنگدست و محروم، که کینه صاحبان معادن، یعنی خاندان فوگر و هوخستر، را به دل گرفته بودند، پس از سرکوبی شورش دهقانی به نهضت آناباتئیستی گرویدند. در ستراسبورگ، کشاکش کاتولیکها و پروتستانها به آناباتئیستها مجال داد که بسیاری را به سوی خویش بکشند؛ ولی انتشار رسالهایی در سال ۱۵۲۸ به مقامات کشوری هشدار داد که ((کسانی که از اشتراک اموال سخن میگویند قصدی جز ایجاد دشمنی در بین تنگدستان و توانگران و شوراندن مردم بر فرمانروایانی که از جانب خدا برگزیده شده اند ندارند)). در همان سال، دستخط شارل پنجم تعمید مجدد را در شمار جنایات کبیره جای داد، و دیت

شباير (۱۵۲۹)، با تايد دستخط امپراطور، فرمان داد كه آنباتيستها در همه جا، مانند جانوران وحشي، بيدنگ و بدون دادرسي به مرگ محكوم شوند. وقايعنگار آنباتيست، شايد با گرافهگويي، نتايج صدور اين فرمان را چنين توصيف کرده است.

جمعي را شكنجه دادند و تنشان را دو نيم كردند؛ گروهی را به خاكستر مبدل ساختند، و برخي را نيز بر آتش بريان كردند و گوشتشان را با گازانبر گداخته از تن جدا كردند... ديگران را از شاخه درختان حلق آويز كردن. با شمشير گردن زدند، و يا در آب خفه كردند... برخي در زندانهاي تاريك از گرسنگي پوسيدند... آناني را كه جوانتر بودند به تازيانه بستند و به سياهچالها افكندند... آثار گداختگي بر سيماي بسياري ديده ميشد... باقي را از موطن خويش به ديار بيگانه راندند. بسياري از ترس به كوهها و پيشهها و غارها پناه بردند.

به گفته زباستيان فرانك، كه در همان زمان ميزيست، در سال ۱۵۳۰ دو هزار تن از آنباتيستها كشته شدند. تنها در انسيسهام، از شهرهاي آلزاس، ششصد تن آنباتيست به مرگ محكوم شدند.

در سالزبورگ، آن عده از آنباتيستها را كه از عقيدة خويش عدول کرده بودند ارفاقا پيش از آنكه در آتش بسوزانند، سر بريند، و كساني را كه در عقيدة خويش پا برجا بودند بر آتش ملايمي بريان كردند (۱۵۲۸).

آنباتيستها به ياد شهداي خويش اشعار مهيجي سرودند، و سر ايندگان اين اشعار نيز به شهادت رسيدند.

آنباتيستها، با وجود اين كشتارهاي بيرحمانه، نيرومندتر شدند و به شمال آلمان كوچ كردند. در پروس و وورتمبرگ، گروهی از نجبا آنباتيستها را، چون كشاورزاني صلحدوست و فعال پذيرفتند. به گفته يك تاريخنويس، دره ورا در ساكس از آنباتيستها موج ميزد، و در ارفوت آنان ادعا ميكردند كه براي ارشاد جهان مشرف به مرگ سيصد مبلغ به اكناف جهان فرستادهاند، در لوبك يورگن و ولنور، كه به پيروي از شخصيت اداره شهر را به دست گرفت (۱۵۳۴-۱۵۳۳) در موراي، هوبماير با تعديل عقايد آنباتيستها در باره نظام اشتراكي توفيقی به دست آورد. وي تعليم ميداد كه نظام اشتراكي، ((به جاي اشتراك اموال، عبارت است از اطعام گرسنگان، سيراب ساختن تشنگان، و پوشانيدن تن برهنگان؛ زيرا ما مباشر دارايي خويش هستيم، نه مالك آن.)) هانس هوت، كه پيرو مونتسر بود، با متقاعد كردن آنباتيستهاي موراي، به اينكه نظام اشتراكي مستلزم اشتراك اموال است، آنان را از هوبماير روگردان كرد. هوبماير به وين گريخت. در اين شهر وي را آتش زدند و زنش را به رود دانوب افكندند.

هوت و پيروانش شهر اوسترلitz را مركز حكومت اشتراكي خويش كردند و در اينجا، چنانكه گويي ظهور ناپلئون را پيش بيني کرده باشند، از خدمت سربازي سر باز زدند و هر گونه جنگي را تقبيح كردند. آنباتيستهاي مزبور، كه خويشتن را به كشاورزي و صنايع كوچك سرگرم کرده بودند، حكومت اشتراكي خويش را قريب يك قرن بر پا نگاه داشتند. مالكان با ملاحظه اينكه آنباتيستهاي موراي با تلاش سخت و صادقانه خويش اراضي آنان را آباد ميكند، از آنان حمايت ميكردند. كشتزارهاي آنان اشتراكي اداره ميشدند؛ لوازم و ادوات كشاورزي را سران مزارع اشتراكي فراهم ميكردند و در اختيار دهقانان مينهادند؛ قسمتي از درآمد مزارع به عنوان اجاره زمين به مالك تعلق ميگرفت و مازاد آن به تناسب احتياج دهقانان، در ميان آنان تقسيم ميشد. واحد اجتماع، به جاي خانواده، جوامع مركب از ۴۰۰ تا ۲۰۰ تن بود كه آشپزخانه، رخشويخانه، آموزشگاه، بيمارستان و آبجوسازي مشتركی در اختيار داشتند. گرچه مردان بيش از يك زن نميگرفتند، ولي كودكان پس از دوران شيرخوارگي به جامعه اشتراكي تعلق داشتند. در طی جنگهاي سي ساله، جامعه اشتراكي موراي به ((فرمان امپراطوري)) (۱۶۲۲) از هم پاشيد، اعضاي اين جامعه يا به آيين كاتوليك گرويدند يا از زادگاه خويش تبعيد شدند. گروهی از تبعيد شدگان به روسيه و جمعي نيز به مجارستان كوچ كردند. در بخشهاي آينده كتاب باز هم به آنان برخواهيم خورد.

در هلند، ملخیور هوفمان، دباغ سوابیایی، عقاید آناباتیستها را با کامیابی کم نظیری تبلیغ میکرد. شاگرد وی، یان ماتیس در لیدن به این نتیجه رسید که بیش از این نمیتوان در انتظار اورشلیم نوبی بود که انجیل وعده داده است، و این اورشلیم را باید بیدرنگ، و در صورت لزوم با زور، ایجاد کرد. ماتیس دوازده رسول به اکناف هلند فرستاد تا مژده تاسیس قریبالوقوع اورشلیم نو را به مردم اعلام دارند، تواناترین آنان دوزنده جوانی به نام یان بوکلسون بود که در تاریخ وی را به نام یوهان لیدنی و در اپرای مایربر، آهنگساز آلمانی، او را به نام ((پیامبر)) میشناسند. یان با آنکه تحصیلات چندان نداشت، جوانی بود تیزهوش، دارای تخیل سرشار، ظاهر مطبوع و خوشایند، بیان شیوا و اراده آهنین. او نمایشنامه‌هایی نوشته و روی صحنه آورده و اشعاری نیز سروده است.

مونستر، به این نتیجه رسید که همه اشکال مسیحیت، جز آن که مولهاوزن دریافته است، ناقص و نارسا بوده‌اند.

در بیست و چهار سالگی، به تأثیر سخنان یان ماتیس، به نهضت آناباتیستها پیوست (۱۵۳۳). و در همان سال برای تبلیغ معتقدات این فرقه به مونستر، پایتخت ثروتمند و پرجمعیت و ستفالی، رهسپار شد.

شهر مونستر، که نام خویش را از نام صومعه مجاور خود گرفته بود، جامعهای فئودالی و تابع اسقف و شورای کلیسای جامع بود. دموکراسی نیز، به موازات گسترش صنعت و بازرگانی، تا حدی به شهر راه یافته بود. ساکنان شهر، که نماینده هفده صنف بودند، سالی یکبار هیئتی مرکب از ده تن را برای برگزیدن اعضای شورای شهر انتخاب میکردند. ولی طبقه توانگر، که در سیاست کارآزموده بود، طبعاً بر شورای شهر نیز تسلط داشت. در سال ۱۵۲۵، طبقات پایین مردم شهر، که از قیام دهقانان به هیجان آمده بودند، سی و شش ((درخواست)) به شورای شهر تسلیم کردند. شورا پاره‌ای از این درخواستها را پذیرفت، ولی بیشتر آنها را نادیده گرفت. واعظی لوتری به نام برنارد روتمان، به نمایندگی اهالی، از یان ماتیس درخواست کرد که گروهی از آناباتیستهای هلند را به یاری ساکنان ناراضی شهر بفرستد. در روز ۱۳ ژانویه ۱۵۳۴، یوهان لیدنی، و چندی پس از او، خود یان ماتیس به مونستر رسیدند. ((هیئت نظم))، از بیم قیام ساکنان ناراضی شهر، اسقف فانتس فون والدک را با دو هزارتن سرباز به مونستر فرا خواند. ساکنان شهر، به رهبری ماتیس، روتمان، و یوهان لیدنی، در خیابانها با سربازان اسقف جنگیدند، آنان را از شهر بیرون راندند، و حکومت نظامی مونستر را به دست گرفتند (۱۰ فوریه ۱۵۳۴). انتخابات شورای شهر تجدید شد؛ آناباتیستها در انتخابات پیروز شدند و دو تن از همکیشان خویش را، به نام کنیپر دولینگ و کیپنبرویک، به شهرداری برگزیدند. بدین سان، فصل تازه‌ای در تاریخ مونستر آغاز گشت.

سربازان تازه نفس اسقف شهر، را محاصره کردند؛ و بیم آن میرفت که نیروهای مخالف دیگر نیز به آنان بپیوندند. شورای تازه شهر، برای رفع خطر داخلی، فرمان داد همه ساکنان غیر آناباتیست مونستر یا از نو تعمد بگیرند یا شهر را ترک گویند. این فرمان بیرحمانه، مردان و زنان کهنسال و کودکان پابرنه را ناگزیر کرد که در سردترین روزهای زمستان آلمان از شهر بگریزند. طرفین متخاصم هر کس را که برای دشمن کار میکرد با بیرحمی از پای درمیآوردند. هنگام جنگ، شورای شهر منحل شد و جای خود را به مجمع همگانی و کمیته امنیت اجتماعی داد، که در هر دو رهبران دینی اکثریت داشتند. ماتیس در یورش بر سربازان محاصره کننده شهر کشته شد (۵ آوریل ۱۵۳۴)، و از آن پس یوهان لیدنی زمام امور شهر را شاهانه به دست گرفت.

نظام اشتراکی مونستر، مانند هر نظام اشتراکی سختگیری که برای حفظ موجودیت خویش تلاش میکند، رنگ اقتصادی جنگی به خود گرفت؛ زیرا مردم نابرابر خلق شده‌اند، و تنها در صورتی حاضرند دارایی خویش را با کند؛ آزادی داخلی بر حسب امنیت خارجی تغییر میکند، و نظام اشتراکی زیر فشار صلح درهم میشکند.

ساکنان محاصره شده مونستر که نابودی خویش را در صورت پراکندگی قطعی میدیدند، تحت تاثیر ایمان دینی و بلاغت رهبران خویش، برای تحقق بخشیدن به رویای کتاب مکاشفه یوحنا رسول در باره اورشلیم نو، نومیدانه به ((حکومت دینی سوسیالیستی)) تن در دادند اعضای کمیته امنیت اجتماع ((مشایخ اسباط دوازدهگانه بنیاسرائیل)) خوانده شدند، و یوهان لیدنی به ((پادشاه اسرائیل)) ملقب شد. یوهان، شاید برای تحکیم موقعیت متزلزل خویش نزد مردم سادهدل، شهر خویشان را با جامه فاخری که از تبعید شدگان توانگر بر جای مانده بود، آراست. مهاجمان، رهبران رادیکال مونستر را متهم میکردند که، بدون توجه به گرسنگی ساکنان محاصره شده شهر، پرخوری پیشه ساختهند. برای اثبات این مدعا، قرینهای در دست نیست، زیرا میدانیم که رهبران شهر بیشتر اموال توقیف شده را در میان مردم پخش کردند، چنانکه یکی از اهالی شهر نوشت: ((تنگدستترین همشهریان ما اکنون جامه‌های فاخر به تن کرده‌اند.)) اهالی شهر، باشکوه و جلال، گرسنگی میکشیدند.

نظام اشتراکی مونستر محدود و آزمایش بود. به گفته یکی از مخالفان، رهبران شهر فرمان دادند که ((اموال مردم اشتراکی شود، ولی عملاً مابملک ساکنان شهر به استثنای جواهرات، فلزات بهادر و ذخایر جنگی به خود آنان تعلق داشت. خوراک مشترک صرف میشد، ولی تنها کسانی از آن استفاده میکردند که در دفاع از شهر شرکت داشتند. هنگام صرف خوراک آباتی از کتاب مقدس همراه سرودهای دینی خوانده میشدند. سه ((خادم)) برای برآوردن نیازمندیهای تنگدستان تعیین شده بودند؛ و برای تهیه مایحتاج نیازمندان، توانگرانی که در شهر مانده بودند اجباراً از مازاد دارایی خویش چشم میپوشیدند. اراضی واقع در داخل شهر به تناسب افراد خانواده‌ها در میان آنها تقسیم شده بودند. به گواهی فرمانی که در این زمان صادر شده بود، در جامعه اشتراکی مونستر مرد تسلط و برتری دیرین خویش را بر زن خود حفظ کرده بود.

رهبران شهر قوانین اخلاقی سختی وضع کردند. رقص، مسابقه، و نمایشهای مذهبی زیر نظر مقامات دولتی تشویق شدند؛ برای میخوارگی و قمار کیفر سنگینی تعیین شد؛ فحشا تحریم گشت؛ و زنا از جرایم کبیره به شمار آمد. کثرت زنان، که معلول خروج مردان از شهر بود، رهبران را ناگزیر به صدور فرمانی کرد که هر زن مجردي را ((ندیمه زن شوهردار))، و در واقع صیغه شوهر او، میساخت. زنان مجرد این را بر مجرد و تنهایی ترجیح دادند. گروهی از محافظهکاران شهر که با این فرمان مخالف بودند شورشی بر پا کردند و شاه را به زندان افکندند.

ولی سربازان آنان، در حال مستی، به دست آناباتیستها کشته شدند. در این پیروزی اورشلیم نو، زنان نقش مردانهای ایفا کردند. یوهان از زندان آزاد شد، و زنان متعددی گرفت، و (به گفته وقایعنگاران مخالف) با بیرحمی و بوده باشد، زیرا هزاران تن از مردم فرمان وی را با خرسندی گردن مینهادند و در راه او جانبازی میکردند.

هنگامی که یوهان برای درهم شکستن حلقه محاصره دشمن از مردم یاری خواست، شماره زنانی که به درخواست وی پاسخ دادند بیش از آن بود که برا جنگ ضرورت داشت. چون در صدد برآمد ((رسولانی)) برای استمداد از گروه‌های آناباتیست دیگر به خارج گسیل دارد، دوازده مرد کوشیدند صفوف سربازان دشمن را بشکافند، ولی همگی به دام افتادند و کشته شدند. یکی از زنان غیور شهر که از داستان یهودیت به هیجان آمده بود، به قصد کشتن اسقف، به سقف دشمن تاخت؛ او نیز دستگیر و کشته شد.

گرچه گروهی از آناباتیستهای آلمان و هلند اعمال زور توسط برادران مونستری خویش را نکوهش میکردند، اما بیشتر آنان انقلاب مونستر را میستودند. ساکنان کولونی، تریر، آمستر دام، و لیدن برای پیروزی انقلاب مونستر دعا میخواندند. برای تقویت انقلابیون محصور در مونستر، پنجاه کشتی از آمستردام حرکت کردند (۲۲ و ۲۵ مارس ۱۵۳۵)، ولی همه این کشتیها به دست مقامات دولتی هلند تار و مار شدند. در روز ۲۸ مارس، دستهای از آناباتیستها به پیروی از انقلابیون مونستر، صومعه‌های را در

نزدیکی فریسلاند غربی تسخیر کردند و در آن سنگر بستند، ولی اینان نیز با دادن هشتصد کشته سرکوب شدند.

گسترش روز افزون شورش نیروهای محافظهکار پروتستان و کاتولیک را در سراسر امپراطوری بر آن داشت که خویشن را برای سرکوبی آناباتیستها تجهیز کنند. لوتر، که در سال ۱۵۲۸ اندر میداد با بدعتگذاران نورسته کلیسا بنرمی رفتار شود در سال ۱۵۳۰ توصیه کرد: ((آشوبگران کافر به زور شمشیر تارو مار شوند.)) ملانشتون نیز عقیده لوتر را تایید کرد. شهرهای آلمان یکی پس از دیگری پول و مرد جنگی برای یاری اسققی که مونستر را محاصره کرده بود فرستادند؛ و دیت ورمس (۴ آوریل ۱۵۳۵) برای تقویت محاصره کنندگان مونستر، مالیات تازه‌ای در سراسر آلمان وضع کرد. اسقف، با کمکهایی که دریافت میکرد، حلقه محاصره را تنگتر ساخت و ساکنان شهر را از آذوقه و مایحتاج دیگر محروم کرد.

یوهان، شاه مونستر، چون دید قحطی بر ساکنان شهر زور آور شده و مردم روحیه خود را باختهاوند، اجازه داد تا کسانی که مایلند شهر را ترک گویند. بسیاری از زنان و کودکان، و برخی از مردان، فرصت را برای گریز از شهر مغتنم شمردند. سربازان اسقف، مردانی را که از شهر میگریختند زندانی میکردند و یا به قتل میرسانیدند، ولی زنان را به خدمات گوناگون و میداشتند. یکی از ((مهاجران)) با نشان دادن قسمتی از دیوارهای بی دفاع شهر به مهاجمان، از مرگ نجات یافت. نیرویی از دهقانان جنگجو به راهنمایی وی دروازه شهر را گشودند (۲۴ ژوئن) و از پی آنان چند هزار سرباز به شهر ریختند. قحطی و گرسنگی مردان شهر را چنان ناتوان کرده بود که تنها هشتصد تن از آنان قادر بودند اسلحه به دست گیرند. اینان نیز نخست در بازار شهر سنگر بستند و پس از آنکه خروج از شهر به جان آنان گزندنی نخواهد رسید، تسلیم شدند. ولی مهاجمان با عهدشکنی همه آنان را به قتل رساندند. مهاجمان خانه‌های شهر را جستجو کردند و چهارصد تن دیگر از شورشیان را، که پنهان شده بودند، از پای آورند. یوهان و دو تن از یاران وی را به دیرکی بستند و گوشتشان را با گازانبر گداخته از تن جدا کردند، و ((مردمی که در بازار شهر گرد آمده بودند از بوی تعفن بیمار شدند.)) زبان آنان را از جای میکنند و سرانجام دشنه‌هایی در قلبشان فرو میبردند.

اسقف پیروزمندانه به شهر بازگشت و زمام امور را به دست گرفت. از آن پس، همه مقامات شهری به فرمان اسقف درآمدند و آیین کاتولیک نیز بار دیگر در شهر قوام گرفت. در سراسر امپراطوری، آناباتیستها از بیم جان خویش آن عده از همکیشان خود را که هواخواه اعمال زور بودند از خود میراندند. با وجود این، بسیاری از این بدعتگذاران صلح طلب به شهادت رسیدند. لوتر و ملانشتون به فیلیپ هسهای توصیه کردند که همه آناباتیستها را نابود کند. رهبران محافظه کار عقیده داشتند از کسانی که با گستاخی نظام اقتصادی و سیاسی کشور را تهدید میکردند با چنان شدت و بیرحمی باید انتقام گرفته شود که برای آیندگان مایه عبرت شود.

آناباتیستها از این آزمایش تلخ عبرت گرفتند، تحقق نظام اشتراکی مطلوب خویش را به پایان هزارهای که کتاب مکاشفه یوحنا را رسول وعده میدهد موکول کردند، و شکیبایی و سادگی و تقوا و صلحجویی پیش گرفتند.

منوسیمونس، کشیش کاتولیک، که به آناباتیسزم گرویده بود (۱۵۳۱)، پیروان هلندی و آلمانی خود را چنان ماهرانه هدایت کرد که ((منوئیها)) همه سختیها را از سر گذراندند و توانستند در هلند، روسیه و آمریکا جوامع کشاورزی استواری بر پا کنند. در بین آناباتیستهای بر اروپا، کوپکرهای انگلیسی، و باتیستهای امریکایی همبستگی آشکاری به چشم نمیخورد. ولی صلحجویی کوپکرها و مخالفت آنها با سوگند خوردن، و اعتقاد باتیستها به لزوم تعهد گرفتن سالمدان، احتمالاً از همان سنتها و معتقداتی ریشه گرفتهاند که در سویس، هلند، و آلمان به شکل نهضت آناباتیستی نمودار شدند. یکی دیگر از وجوه مشترک این فرقه‌ها تمایل و آمادگی آنان به همزیستی با پیروان که در روزگار سختی و تنگدستی، و به هنگام شهادت، آنان را در

ایمان خویش استوار کرده بود با فلسفه بیثبات ما سازگار نیست؛ ولی آنان با صداقت، جانبازی، و انساندوستی خویش میراث گرانبهائی برای ما بر جای نهادند **فصل هجدهم**

تسوینگلی: اصلاح دینی در سوئیس

۱۵۳۱-۱۴۷۷

I- کارهای شگرف به مقیاس کوچک

پیروزی کانتونهای سوئیس در دفع حمله شارل دلیر (۱۴۷۷) به استحکام کنفدراسیون آنها انجامید، احساسات ملی مردم سوئیس را تقویت کرد، و به آنان چنان نیرویی بخشید که توانستند در برابر امپراطور ماکسیمیلیان، که میخواست سوئیس را ضمیمه امپراطوری مقدس روم سازد، با سرسختی ایستادگی کنند. ولی پس از شکست بورگونی، اختلاف نظر بر سر چگونگی تقسیم غنائم نزدیک بود آتش جنگ داخلی را در سوئیس برافروزد؛ لکن در دیت ستانس (۱۴۸۱)، زاهد فیلسوفی به نام نیکولایوس فون در فلوئه که سویسیها وی را به نام برادر کلاوس میشناسند آنها را به مصالحه واداشت.

کنفدراسیون با پیوستن کانتونهای تازه وسعت یافت. ایالات فرایبورگ (فریبور) و زولوتورن در سال ۱۴۸۱، یال و شافهاوزن در سال ۱۵۰۱، و آپنتسل در سال ۱۵۱۳ به عضویت کنفدراسیون پذیرفته شدند. بدین سان، شماره کانتونهای عضو کنفدراسیون به سیزده رسید، که ساکنان آنها به لهجه آلمانی سخن میگفتند، به استثنای فرایبورگ و برن که اهالی آنها علاوه بر آلمانی با زبان فرانسه نیز آشنا بودند. کانتونهای مذکور یک جمهوری فدرال تشکیل دادند که اعضای آن در امور داخلی خود مختار، و در امور خارجی تابع مجلس قانونگذاری مشترک بودند. نمایندگان مجلس فدرال بتساوی از کانتونهای عضو جمهوری برگزیده میشدند. با این حال، جمهوری فدرال سوئیس بر اساس دموکراسی کامل اداره نمیشد، زیرا برخی از جماعتیهای کوچکتر، مثل واساله، از حق رای محروم بودند و در اختیار کانتونها قرار میگرفتند. سوئیس هنوز بدانجا نرسیده بود که نمونه صلحجویی شود. در سال ۱۵۰۰ تا ۱۵۱۲، کانتونهای جمهوری فدرال از آشفتگی وضع ایتالیا استفاده کردند و بلینتسونا، لوکارنو، لوگانو و سرزمینهای دیگر جنوب کوههای آلپ به قلمرو خویش افزودند و سپاهیان خویش را به دولتهای خارجی اجاره دادند. ولی پس از هزیمت سربازان سوئیس در مارینیاتو (۱۵۱۵)، کنفدراسیون از صنعتگران تیزهوش، و بازرگانان پرمایه خویش، یکی از درخشانترین و پیشروترین تمدنهای تاریخ را بنیان نهاد.

کلیسای سوئیس نیز مانند کلیسای ایتالیا به فساد آلوده بود. با وجود این، اومانیهتهایی که در بال به دور فروین و اراسموس گرد آمده بودند از آزادی و حمایت کلیسا برخوردار بودند. در اخلاقیات آن عصر، برخورداران کشیشان سوئیس از خدمات متعدها قابل تحمل بود. یکی از اسقفان سوئیس برای هر فرزندی که کشیشان تابع او به جهان میآوردند چهار گیلدر مطالبه میکرد، و در طی یک سال مبلغ ۱۵۲۲ گیلدر از این راه جمعآوری کرد. وی شکوه داشت که بسیاری از کشیشان به میخانهها میروند، مستی میکنند، و اوقات خویش را با قمار میگذرانند ولی گله او ظاهراً از این بود که کشیشان در ازای ارتکاب این اعمال به او پولی نمیدادند.

برخی از ایالات، بویژه زوریخ، نظارت دولتیان بر کشیشان را آغاز کردند و بر املاک کلیسا مالیات بستند. اسقف کستانس ادعا میکرد که زوریخ از آن اوست و اهالی شهر باید فرمان وی را گردن نهند و به او عشریه بپردازند.

ولی پاپ آنچنان سرگرم سیاست ایتالیا بود که نتوانست به نحو موثری از دعاوی وی پشتیبانی کند. در سال ۱۵۱۰، پاپ یولیوس دوم، در ازای استفاده از سربازان ژنو، به شورای این شهر اجازه داد که باری اصلاح وضع دیرها، و صومعه‌ها، و اخلاق عمومی تدابیری اتخاذ کند. بدین سان، هفت سال قبل از آنکه لوثر مسائل معروف خویش را بر در کلیسای ویتنبرگ الصاق کند، نطفه اصلاح دینی، با تسلط دولف بر کلیسا در زوریخ و ژنو بسته شد، همین تحول راه را برای ادغام کلیسا و دولت، به اشکال گوناگون، به دست تسوینگلی و کالون هموار کرد.

II- تسوینگلی

دیداری از زادگاه هولدرایش یا اولریش تسوینگلی يك بار دیگر این حقیقت را به ثبوت میرساند که مردان بزرگ در خانه‌های محقر چشم به جهان گشوده‌اند. منطقی‌ترین و ناکام‌ترین مطلحان دینی زندگی را در کلبه محقری در دهکده کوهستانی ویله‌هاوس، در هشتاد کیلومتری جنوب خاوری زوریخ، که اکنون بخشی از کانتون سن گال است، آغاز کرد (ژانویه ۱۴۸۴). این کلبه تاریخی، با شیروانی کوتاه، دیوارهای چوبین زمخت، و پنجره‌های تنگ، و کف پوشیده از الوار ناهموار، و تختخواب چوبی تنومند، و میز و قفسه کتاب، از محیطی سخن میگوید که انسان را ناگزیر میکرد که از جهان روی برتابد و به آخرت دل بندد. پدر اولریش از صاحب‌منصبان ارشد قریه و مادرش خواهد مغرور کشیشی بود. اولریش سومین پسر از هشت پسر خانواده بود که برای جلب تحسین دو خواهر باهم رقابت میکردند. از روزگار جوانی، دست تقدیر همه موجبات را برای رسیدن اولریش به عمومی تسوینگلی، که ریاست کلیسایی را در قریه مجاور به نام وسن، عهده‌دار بود، در تربیت او با پدر و مادرش همکاری میکرد. وی با آشنا کردن تسوینگلی با اومانیسیم، وسعت نظری به او داد که سرانجام وی را از لوثر و کالون متمایز نمود. چون به دهسالگی رسید، وی را به يك مدرسه لاتینی زبان در بال فرستادند؛ در چهاردهسالگی در برن به کالجی راه یافت که دانشمندی متبحر در ادبیات کهن یونان و روم آن را اداره میکرد. از شانزده تا هجده سالگی تحصیلات خود را در دانشگاه وین، که تحت نظر کونرادوس کلتس در اوج اومانیسیم بود، ادامه داد. در این سالها با نواختن عود، چنگ، ویولن، فلوت، و دولسیمر خستگی ناشی از تحصیل را از تن بیرون میکرد. در هجدهسالگی به بال بازگشت و نزد توماس ویتنباخ، که از سال ۱۵۰۸ مخالفت خویش را با خرید و فروش آمرزشنامه و تجرد روحانیان و برگزاری مراسم قداس به رسم کاتولیکها ابراز میداشت، به تحصیل الاهیات پرداخت. در بیست و دو سالگی، پس از اخذ دانشنامه فوق لیسانس، به مقام کشیشی منصوب شد. تسوینگلی اولین مراسم قداس خویش را با حضور بستگانش در زادگاه خود، ویله‌هاوس برگزار کرد، و با صد گیلدری که در آنجا برای او گردآوری شد، مقام کشیشی کلیسایی را در گلاروس، سی کیلومتری ویله‌هاوس خرید.

تسوینگلی در اینجا، همچنانکه وظایف خویش را با شوق و حرارت به جایی میآورد، از تحصیل و مطالعه باز نایستاد. برای اینکه متن اصلی کتاب عهد جدید را بخواند، زبان یونانی را فرا گرفت؛ با علاقه وافر آثار هومر، و پینداروس، ذیمقراطیس، پلوتارک، سیسرون، قیصر، لیوبوس، سنکا، پلینی کهن، و تاسیت را مطالعه کرد و بر آثار لوکیانوس، هجانویس شکاک، تفسیری نوشت. تسوینگلی با پیکو دلامیراندولا و اراسموس مکاتبه داشت؛ اراسموس را ((برجسته‌ترین فیلسوف و عالم الاهی)) میخواند؛ با احترام از او دیدن کرد (۱۵۱۵)، هر شب قبل از آنکه سر بر بالین نهد، قطعه‌ای از آثار وی را میخواند. وی، مانند اراسموس، با فساد کلیسا و تعصب و جمود فکری و تکفیر فیلسوفان و شاعران هواخواه فرهنگ یونان و روم باستان به مبارزه پرداخت. میگفت که برایش ((پیوستن به سقراط و سنکا، در جهان ابدی، گوارتر از آن است که در مقدرات پاپها شریک شود. روحانیت وی از التذاذ جسمی باز نمیداشت؛ با برخی از زنان سخاوتمند در میامیخت؛ و این آمیزش را تا هنگام زناشویی (۱۵۱۴) ادامه داد. دیگر اعضای کلیسا ظاهراً

رابطه وي را با زنان نادیده می‌گرفتند، و پاپها به خاطر حمایت او از دربار پاپ، در برابر جناح هواخواه فرانسه در گلاروس، تا سال ۱۵۲۰ سالی پنجاه فلورین به او می‌پرداختند. در سال ۱۵۱۳ و ۱۵۱۵ به عنوان قاضی عسکر سربازان مزدور سویس به ایتالیا رفت و سربازان را به پشتیبانی از پاپ تشویق کرد. ولی پس از دیدن جنگ‌های ناوارو و مارینیانو، با واداشتن سربازان سویسی به در سال ۱۵۱۶ جناح فرانسوی برگلاروس چیره شد، و تسوینگلی ناچار این شهر را ترک گفت و مقام کشیشی کلیسایی را در اینزیدلن، در کانتون شویتس، به عهده گرفت. در اینجا بود که وی سالها قبل از آنکه لوتر با کلیسای کاتولیک درافتد، به تبلیغ عقاید پروتستانی پرداخت. در سال ۱۵۱۷ اعلام داشت که مسیحیت باید منحصر بر کتاب مقدس استوار شود؛ و به اسقف اعظم خویش، کاردینال مائوس شیر، گوشزد کرد که برای مقام پاپی مینا و مجوزی در کتاب مقدس وجود ندارد. در ماه اوت ۱۵۱۸، خرید و فروش آمرزشنامه را به باد انتقاد گرفت و راهبان فرقه بندیکتین را ترغیب کرد تا لوحی که مضمون شعار ((زیارت باعث آمرزش گناهان، و خطاها و عقوبتها خواهد شد)) را از زیارتگاه‌های مجلل مریم عذرا بردارند. در روز ۱۰ اوت ۱۵۱۸، تسوینگلی، به دعوت کلیسای بزرگ زوریخ، به عنوان ((کشیش مردم))، به آن شهر ثروتمند رهسپار شد.

شخصیت و خلق و اندیشه تسوینگلی اکنون به حد بلوغ رسیده بودند. در طی موعظه‌هایی که در مقام تازه خویش ایراد داشت، همه کتاب عهد جدید را، جز مکاشفه یوحنا رسول که وی علاقه‌ای بدان نداشت، تفسیر کرد؛ تسوینگلی از رازوری، که سهم بسزایی در ساختن شخصیت لوتر داشت، چندان ملهم نبود. گرچه از او تصویری در دست نیست، اما معاصرانش وی را مردی خوبرو، خونگرم، گلگون چهره، و دارای آوای گرم و دلنشینی که مردم را مسحور می‌ساخت توصیف کرده‌اند. تسوینگلی بلاغت لوتر و احاطه وی را بر کتاب مقدس نداشت ولی با سخنان ساده و بی‌آلایش همه مردم زوریخ را مفتون اندیشه‌های خویش کرد. وی در مبارزه با خرید و فروش آمرزشنامه از پشتیبانی مقامات متبوع خویش برخوردار بود. در ماه اوت ۱۵۱۸، برناردین سامسون، فریاری از فرقه فرانسیسین میلان، به سویس آمد تا مانند تسلی آمرزشنامه‌های پاپ لئو دهم را به مردم بفروشد. او آمرزشنامه‌هایی را که روی پارشمن نوشته شده بودند به بهای يك کراون به توانگران می‌فروخت، ولی بهای آمرزشنامه‌هایی که روی کاغذ نوشته شده و مخصوص تهیستان بودند، ارزانتر بود. او ادعا می‌کرد که با تکان دادن انگشت خویش ارواح مردگان را از عذاب دوزخ رهایی می‌بخشد. تسوینگلی، با پشتیبانی اسقف کنستانس، به اقدامات وی اعتراض کرد و پاپ، که ظاهراً از حوادث آلمان عبرت گرفته بود، ناچار فرستاده خویش را از سویس فراخواند.

در سال ۱۵۱۹، طاعون يك سوم ساکنان زوریخ را در عرض شش ماه تلف کرد. در این مدت تسوینگلی همچنان در زوریخ ماند و شب و روز به یاری و پرستاری بیماران پرداخت، تا جایی که نزدیک بود بیماری خود وی را نیز از پای درآورد. ولی پس از آنکه تندرستی خویش را بازیافت، مردم زوریخ مهر وی را بیش از هر کسی به دل گرفته بودند. بزرگان شهرهای دور دست، چون پیرکهاپمر و دورر، به پاس خدمات جانبازانه تسوینگلی به مردم زوریخ، به او تهنیت گفتند. در سال ۱۵۲۱، تسوینگلی به مقام کشیشی ارشد کلیسای بزرگ زوریخ ارتقا و با نفوذ و قدرتی که کسب کرده بود آشکارا جنبش اصلاح دینی در سویس را اعلام داشت.

III- اصلاح دینی تسوینگلی

تسوینگلی بیانکه خود متوجه باشد، به مقتضای معلومات غیر معمول خود، شیوه خدمات کشیشی را در کلیسای خویش تغییر داد. تا آن روز برنامه نیایش مسیحیان در کلیساها تقریباً منحصر بود به اجرای مراسم قداس و تناول عشاء ربانی، و وعظ و خطا به ناچیز شمرده می‌شدند. تسوینگلی موعظه را بر مراسم دینی تفوق بخشید و آن را وسیله تعلیم ساخت. چون نفوذ و قدرت وی فزونی یافت، با پشتکار بیشتری به احیای سادگی سازمان و مراسم مسیحیت اولیه همت گماشت. قیام لوتر و رساله درباره کلیسا، اثر هوس، تاثیر عمیقی در اندیشه تسوینگلی بر جای نهاده بودند. در سال ۱۵۲۰، رهبانیت، و اعتقاد به برزخ، و شفاعت قدیسین را آشکارا به باد انتقاد گرفت. وی همچنین اعلام داشت که مسیحیان، همچنانکه کتاب مقدس تعلیم

داده است، در دادن عشریه به کلیسا باید آزاد و مخیر باشند. اسقف وی از او خواست که سخنان خویش را پس گیرد، ولی تسوینگلی پافشاری کرد. شورای کانتون زوریخ نیز، به پشتیبانی از تسوینگلی، به کشیشان ساکن قلمرو فرمانروایی خویش فرمان داد که سخنی مغایر با تعلیمات کتاب مقدس بر زبان نرانند. در سال ۱۵۲۱، تسوینگلی شورای کانتون زوریخ را بر آن داشت که سربازان سوئیسی را از خدمت در سپاه فرانسه باز دارد. یک سال بعد، تحریم شورا شامل همه کشورهای خارجی شد. چون کاردینال شیر، با نادیده گرفتن تصمیم شورا، به سربازگیری برای پاپ در خاک سوئیس ادامه داد تسوینگلی به دیگر اعضای کلیسا گفتن بیجهت نیست که کاردینال کلاه سرخ بر سر مینهد؛ زیرا ((هر گاه کلاه وی را بفشارید، خون نزدیکترین بستگان شما از لابهایی آن خواهد چکید.)) تسوینگلی چون دریافت که کتاب مقدس پر هیز از گوشت را در موسم روزهداری تحریم نکرده است، به اعضای کلیسایش اجازه داد که مقررات کلیسا را در این مورد نادیده بگیرند. این پیشنهاد تسوینگلی با اعتراض اسقف کنستانس روبه رو شد. تسوینگلی در پاسخ خویش به اسقف، در کتاب آغاز و انجام، شورش همگانی را بر ضد کلیسا پیشبینی کرد و به سران کلیسا اندرز داد که به پیروی از قیصر جامه‌هایشان را بر خود بیچند و آرامی در عزلت بمیرند. تسوینگلی، با ده کشیش دیگر، از اسقف درخواست کرد که با تجویز زناشویی کشیشان به فساد دستگاه کلیسا پایان دهد (۱۵۲۲). در این هنگام خود تسوینگلی با آنا رابنهارد، که معشوقه یا همسر غیر رسمی وی بود، به سر میبرد. در سال ۱۵۲۴، یک سال قبل از آنکه لوثر با کاتارینا فون بورا زناشویی کند، تسوینگلی با آنا پیمان زناشویی بست.

این جدایی قاطع از کلیسا به دنبال دو مباحثه روی داد که مناظره لوثر و اک را در لایپزیگ به یاد می‌آوردند و پیشنهاد تسوینگلی مبنی بر اینکه اختلاف نظر او و مخالفان محافظه‌کارش بیطرفانه مورد قضاوت قرار گیرد بر جمهوری نیمه دموکراتیک سوئیس ناگوار نیامد. شورای کبیر زوریخ، با استفاده از اختیارات قانونی خویش در مورد مسائل دینی، از اسقفان خواست که نمایندگان به شورا گسیل دارند. متعاقب آن، نزدیک ششصد نماینده برای گفتگویی حاد و هیجان انگیز در تالار شهر گرد آمدند (۲۵ ژانویه ۱۵۲۳) تسوینگلی شصت و هفت پیشنهاد به شورا تسلیم داشت:

۱ همه کسانی که میگویند ((انجیل)) بدون تایید کلیسا ارزشی ندارد خطاکارند....

۱۵ حقیقت به طور جامع و آشکار در ((انجیل)) تجلی کرده است. ...

۱۷ مسیح یگانه کشیش اعلاست، و آنان که خویشان را در مقام اعلائی کشیشی جای میدهند به مقام شامخ مسیح بیحرمتی میکنند.

۱۸ مسیح، با جان دادن بر صلیب، خویشان را برای آمرزش گناهان مومنان فدا کرده است. از این روی، مراسم قداس قربانی کردن مسیح نیست، بلکه یادبود قربانی شدن مسیح بر صلیب است...

۲۴ بر مسیحیان واجب نیست آنچه را مسیح فرمان نداده به جای آرند. از این روی، استفاده از هرگونه خوراکی در هر زمان برای آنان مجاز است...

۲۸ هر آنچه خدا جایز دانسته و منع نکرده صواب است؛ بنابراین این همه مردان میتوانند زناشویی کنند...

۳۴ اقتدار به اصطلاح روحانی کلیسا مبنا و مجوزی در ((کتاب مقدس)) و تعالیم مسیح ندارد.

۳۵ با وجود این، مسیح با تعالیم و زندگی خویش (((انجیل لوقا)) ۲: ۵؛ ((انجیل متی ۲۲. ۲۱))، اقتدار مقامات کشوری را تایید کرده است...

۴۹ فضاحتی شرمآورتر از تحریم زناشویی برای کشیشان نمی‌شناسم، در صورتی که آنان مجازند با پرداخت باج زنان را برای خویشتن صیغه کنند!...

۵۷ در ((کتاب مقدس)) به مطلبی درباره برزخ برنمیخوریم...

۶۶ همه پیشوایان مسیحی باید بیدرنگ توبه کنند و صلیب مسیح را سر مشق خویش قرار دهند، وگرنه نابود میشوند. هم اکنون تیشه بر ریشه آنان نهاده شده است.

یوهان فابر، نایب اسقف کنستانس، از بحث مشروح درباره نظریات تسوینگلی سر باز زد و پیشنهاد کرد که، این نظریات برای بررسی به دانشگاه‌ها یا شورای عمومی کلیسا ارجاع شوند. تسوینگلی با این پیشنهاد مخالفت کرد، زیرا در دسترس بودن انجیل به زبانهای بومی به مردم امکان میداد شخصا درباره نظریات وی تصمیم بگیرند. شورا نظر تسوینگلی را صایب دانست و وی را از گناه بدعتگذاری مبرا شناخت و به همه روحانیان زوریخ فرمان داد که در موعظه‌های خویش سخنی مغایر با تعلیمات انجیل بر زبان نرانند. بدین سان، در سویس بسیاری از روحانیان زوریخ، که اکنون دولت پرداخت مزد آنان را تضمین کرده بود، فرمان شورا را گردن نهادند.

بسیاری از کشیشان زناشویی کردند، به زبان بومی مردم را تعمید دادند، اجرای مراسم قداس را در کلیساهای خویش ترک کردند، و از ادای احترام به شمایل مذهبی اجتناب جستند. گروهی از مردم زوریخ به کلیساهای ریختند و مجسمه‌ها و تصاویر مذهبی را نابود کردند. تسوینگلی چون از بروز اغتشاش در شهر آشفته شده بود، مجادله دیگری با حضور ۵۵۰ تن غیر روحانی و ۳۵۰ تن روحانی، برای بررسی وضعی که پیش آمده بود، برپا کرد (۲۶ اکتبر ۱۵۲۳). نتیجه آن شد که شورا مردم شهر را از تعدی بر حذر داشت و به کمیته‌ای، که تسوینگلی هم عضو آن بود، ماموریت داد برای آشنا کردن مردم با اصول دین رساله‌های بنگارد. تسوینگلی بسرعت رساله‌های به نام سخن کوتاه درباره مسیحیت نوشت و نسخه‌های آن را برای روحانیان کانتون زوریخ ارسال داشت. روحانیان کاتولیک به این رساله اعتراض کردند و دیت کنفدراسیون سویس که در لوسرن تشکیل میشد، این اعتراض را تأیید کرد، و در عین حال خواهان اصلاحات در کلیسا شد. ولی شورای زوریخ همه اعتراضات را بیپایه شمرد.

تسوینگلی عقاید خویش را به نحو مشروحتری در رسالات لاتینی درباره دین راست و ناراست (۱۵۲۵) و اعترافنامه ایمان (۱۵۳۰) گنجانید. وی در این رسالات عقاید اساسی کلیسای روزگار خویش را درباره خدای سه‌گانه، هبوط آدم و حوا، تجسم مسیح، زادن مسیح از باکره، و کفاره شدن مسیح را پذیرفت، ولی گناهکاری ذاتی را میراث ((نیاکان اولیه)) بشر نمیدانست، بلکه آن را تمایل فطری انسان میشمرد. تسوینگلی نیز مانند لوتر معتقد بود که انسان هرگز نمیتواند با اعمال نیک خود رستگار شود، بلکه باید به این عقیده ایمان بیاورد که مسیح با شهادت خود گناهان آدمی را بازخریده است. وی درباره تقدیر ازلی با لوتر و کالون همعقیده بود و میپنداشت که آفریدگار هر اتفاقی، و سرنوشت هر انسانی، را از ازل مقدر کرده است، و پیش بینی او به حقیقت خواهد پیوست. ولی او عقیده داشت خداوند تنها کسانی را که از انجیل روی برتافته‌اند محکوم میکند؛ همه کودکان (از والدین مسیحی) که در طفولیت از جهان در میگذرند، حتی در صورتی که تعمید نگرفته باشند، به گروه نجات یافتگان خواهند پیوست، زیرا کودک گناه نمیشناسد؛ دوزخ واقعیت دارد، ولی برزخ ((مکان پرسودی برای سازندگان آن است))، و کتاب مقدس از آن آگاه نیست؛ از آیینهای مقدس معجزه‌های سرنمیزند، و این آیینها صرفاً نمادهایی سودمند برای یادآوری فیض و رحمت پروردگارند؛ به اعتراف و اقرار نزد کشیش نیازی نیست، زیرا هیچ کشیشی، مگر خدا، قادر نیست گناهان انسان را ببامرزد؛ با این حال برای انسان سودمند است که مشکلات روحی خویش را با کشیش کلیسای خود در میان نهد؛ آیین عشای ربانی تسوینگلی آیین قربانی مقدس را بخشی از برنامه پرستش کلیسای اصلاح شده قرار داد و آن را با دادن نان و شراب به حاضرین برگزار کرد، ولی اجرای آن را، به جای هر یکشنبه، به سالی چهار بار محدود کرد. بیشتر جنبه‌های مراسم قداس در کلیسای اصلاح شده برجای ماندند، با این تفاوت که هنگام اجرای آن کشیش و جمعیت باهم آن را به زبان آلمانی سویس تلاوت

میکردند. باقی اجتماعات کلیسایی را تسوینگلی به موعظه اختصاص داد، و بدین سان تنویر افکار و تحکیم اعتقاد مسیحیان را مقدم بر اجرای مشتی مراسم دینی قرار داد.

از آنجا که کتاب مقدس لغزشناپذیر، به جای کلیسای لغزش ناپذیر پیشین، اکنون یگانه وسیله ارشاد مسیحیان و مبنای منحصر به فرد ایمان آنان شده بود، متن ترجمه آلمانی لوتر به زبان آلمانی سویس برگردانیده شد، و گروهی از دانشمندان عالمان الهی، به رهبری لئو بود، مامور شدند همه کتاب مقدس را به زبان آلمانی برگردانند. این کتاب در سال ۱۵۳۴، چهار سال قبل از آنکه متن اصلاح شده ترجمه کتاب مقدس لوتر انتشار یابد، توسط کریستیان فروشاور در دسترس مردم سویس نهاده شد.

شورای زوریخ، به تبعیت از دومین بند ده فرمان، و به منظور احیای سنتهای دیرین یهودیت، دستور داد شمایل مذهبی، آثار منتسب به قدیسین، و اشیای زینتی را از کلیسای شهر بردارند. حتی ارگها را از کلیساهای خارج کردند، و مدخل وسیع و باشکوه کلیسای بزرگ زوریخ صورت ملال آوری به خود گرفت. پارهای از این شمایل، چون موهوم پرستی را دامن میزدند، سزاوار نابودی بودند، ولی برخی چنان شکوه و ابهتی به کلیساهای بخشیده بودند که هاینریش بولینگر، جانشین تسوینگلی، بر فقدان آنها افسوس خورد. خود تسوینگلی با تصاویر و پیکره‌هایی که مردم آنها را چون بتهای معجزه کننده‌های نمیرستیدند مخالفتی نداشت، ولی امحای آنها را به منظور از میان بردن بت پرستی نادیده گرفت. به کلیساهای روستایی شهرستان زوریخ اجازه داده شد که، در صورت تمایل اکثر اعضای خویش، شمایل مذهبی را حفظ کنند. کاتولیکها از قوانین مدنی برخوردار بودند، ولی از دستیابی به مشاغل دولتی منع شدند. شرکت در مراسم قداس جریمه داشت، و تناول ماهی به جای گوشت در روزهای جمعه را قانون منع کرد. همه صومعه‌ها و راهبخانه‌ها، جز یکی، یا بسته شدند یا به صورت بیمارستان و آموزشگاه درآمدند؛ و راهبان و راهبه‌ها صومعه‌ها را ترک گفتند و زنا شویی کردند. مراسم روزهای یادبود قدیسین، زیارت اماکن مقدس، آب مقدس، و برگزاری مراسم قداس برای مردگان متروک شدند.

گرچه همه این اصلاحات تا سال ۱۵۲۴ تحقق نیافت، اصلاحات تسوینگلی هنگامی آغاز شد که لوتر هنوز به صورت راهب مجردی در مراسم قداس شرکت می‌جست.

در ماه نوامبر ۱۵۲۴، شهر زوریخ برای حل و فصل مسائل مبرم و فوری دولت يك شورای خصوصی مرکب از شش عضو تشکیل داد. میان تسوینگلی و شورا سازشی به عمل آمد، بدین معنی که تسوینگلی مقررات امور شورا نیز رهبری او را، در این هر دو زمینه، پذیرفت. بدین ترتیب، کلیسا و دولت در سازمان واحدی ادغام شدند، تسوینگلی رهبر غیر رسمی این سازمان شد، و در این سازمان کتاب مقدس (چون قرآن در جهان اسلام) یگانه منشا قانون به شمار آمد. رهبری کشور توسط پیامبران، که کمال مطلوب کتاب عهد قدیم بود، با رهبری تسوینگلی جامه عمل پوشیده بود، همان طور که بعدها در مورد کالون چنین شد و به رهبری تسوینگلی در زوریخ جامه عمل پوشید.

تسوینگلی پس از پیروزی سریع و کامل خویش در کانتون زوریخ، برای بسط شکل تازه ایمان کهن، توجه خود را به کانتونهای کاتولیک نشین سویس معطوف کرد.

VI - به پیش، سربازان مسیحی!

اصلاح دینی تار و پود کنفدراسیون سویس را از هم گسیخته بود و به نظر می‌رسید که در پی زوال آن است. برن، بال، شافهاوزن، آپنتسل، و گریزون از زوریخ هواداری میکردند، لیکن کانتونهای دیگر با آن بنای دشمنی نهاده بودند. پنج کانتون لوسرن، اوری، شویتس اونتروالدن، و تسوگ برای سرکوبی هواداران هوس، لوتر، و تسوینگلی اتحادیه کاتولیکی تشکیل دادند (۱۵۲۴). فردیناند مهیندوک اتریش، از همه کشورهای کاتولیک خواست تا برای سرکوبی پروتستانها مشترکا اقدام کنند، و به امید بازگردانیدن سلطه

خاندان هابسبورگ به سویس، به آنان وعده مساعدت داد. در روز ۱۶ ژوئیه، همه کانتونهای سویس، به استثنای شافهاوزن و آپنتسل، توافق کردند که نمایندگان زوریخ را در دیتهای آینده کنفدراسیون نپذیرند. زوریخ و تسوینگلی با اعزام مبلغانی برای اشاعه اصلاح دینی در ناحیه تورگاو به اقدامات مخالفان پاسخ گفتند یکی از این مبلغان دستگیر و زندانی شد؛ یارانش وی را آزاد ساختند و، در راس یک جمعیت لجام گسیخته، صومعه‌های را غارت کردند و به آتش کشیدند و شمایل مذهبی را در چندین کلیسا نابود کردند. (ژوئیه ۱۵۲۴). سه تن از رهبران شورش اعدام شدند، و روحیه نظامی طرفین متخاصم برانگیخته شد. اراسموس، که در بال با بیم و هراس ناظر این جریان بود، مسیحیان متدینی را میدید که به تحریک و اعطان خویش، ((با چهره‌های برافروخته از خشم و نفرت، چون جنزدگان و جنگجویانی که به تحریک فرماندهان آماده حمله مهیبی هستند، از کلیسا خارج میشوند.)) شش کانتون تهدید کردند که اگر زوریخ گوشمالی نشود، از کنفدراسیون خارج خواهند شد.

تسوینگلی، که فرماندهی جنگجویان را به دست گرفته بود، به دولت زوریخ پیشنهاد کرد که سپاهیان و تجهیزات جنگی خویش را افزایش دهد؛ با فرانسه متحد شود؛ با برانگیختن شورشی در تیرول، در پشت جبهه فردیناند، آتشی برافروزد؛ و به تورگاو و سن گال وعده دهد که، در ازای پشتیبانی از زوریخ، مالکیت صومعه‌ها برای مصالحه با اتحادیه کانتونهای کاتولیکی، پیشنهاد کرد که دیر معروف سن گال را به زوریخ واگذار کنند؛ اتحادیه خویش را با اتریش بر هم زنند؛ و توماس مورنر را، که هجونویس لوسرن بود و مصلحان دینی را به باد ناسزا گرفته بود، به زوریخ تسلیم دارند. چون اتحادیه کاتولیکی این شرایط را با ریشخند تلقی کرد، زوریخ به نمایندگان در سن گال فرمان داد که دیر نامبرده را اشغال کنند؛ و آنان نیز این فرمان را اجرا کردند (۲۸ ژانویه ۱۵۲۹). در ماه فوریه، با حوادثی که در بال روی داد، تشنج شدت یافت.

رهبری پروتستانهای این شهر را، که ((آتن سویس)) بود، یوهانس هوسشاین به دوش داشت. وی نام خویش را به اوکولامپادیوس (چراغ خانه) برگردانیده بود. او کالامپادیوس در دوازدهسالگی اشعار لاتینی میسرود؛ اندکی پس از آن، در زبان یونانی تبحر یافت، و پس از رویشلین، برجسته‌ترین استاد زبان عبری شد. وی، به عنوان کشیش کلیسای سنمارتن و استاد کرسی الاهیات دانشگاه، خویشتن را مصلح دینی و اخلاقی خواند و اعلام داشت که در مسائل دینی به هیچ گونه گزشتی تن نخواهد داد. در سال ۱۵۲۱ اعتراف و اقرار به گناه، اعتقاد به قلب ماهیت و پرستش مریم عذرا را مورد انتقاد قرار داد. در سال ۱۵۲۳، لوثر از او به نیکی یاد کرد. در سال ۱۵۲۵، وی برنامه تسوینگلی، از جمله تعقیب آناباتیستها را پذیرفت. ولی نظریه تقدیر ازلی را رد کرد و گفتن که ((رستگاری ما از خدا و محکومیت ما در دست خود ماست.)) چون شورای بال، که اکنون پروتستانها بر آن تسلط داشتند، آزادی عبادت را اعلام داشت (۱۵۲۸)، او کولامپادیوس به شورا اعتراض کرد و خواست که اجرای مراسم قداس تحریم شود. در روز ۸ فوریه ۱۵۲۹، هشتصد تن در کلیسای فرانسیسیان گرد آمدند و از شورا درخواست کردند که مراسم قداس تحریم شود، همه کاتولیکها از مقامات دولتی برکنار شوند، و اساسنامه دموکراتیکتری تدوین و به موقع اجرا گذارده شود. شورا به بحث درباره این درخواست پرداخت. فردای آن روز، هنگامی که شورا هنوز سرگرم رسیدگی به این تقاضاها بود درخواست کنندگان با تبر و چکش در بازار شهر گرد آمدند؛ هنگام ظهر به کلیساها ریختند، و هر شمایی را که بر سر راه خود یافتند نابود کردند. اراسموس این ماجرا را در نامه‌ای به پیرکهایمر چنین شرح داده است:

آهنگران و کارگران تصویرها را از کلیساها بیرون ریختند و به پیکره قدیسین و حتی به پیکره مسیح مصلوب توهین بسیار کردند، و شگفت اینجاست که از قدیسین معجزه‌های سر نزد. در کلیساها، دالانها، ایوانها، و صومعه‌ها پیکره‌های سالم نماند. فرسکوها را با آب آهک محو کردند. هر آنچه را سوختنی بود در آتش افکندند و باقی را در هم شکستند. هیچ چیز بهادر و دوستداشتنی از گزند آنان مصون نماند.

شورا سرانجام اجرای مراسم قداس را در کانتون زوریخ تحریم کرد. اراسموس، بیاتوس رنانوس، و تقریباً همه دو سال زنده ماند، و اندک زمانی پس از مرگ تسوینگلی چشم از جهان فرو بست.

در ماه مه ۱۵۲۹، یکی از پروتستانهای زوربخ را که برای تبلیغ به شهر شویس آمده بود آتش زدند. شورای زوریخ، به تحریک تسوینگلی، به اتحادیه کانتونهای کاتولیکشنین اعلام جنگ داد. خود تسوینگلی نقشه پیکار را طرح کرد و فرماندهی سپاهیان کانتون زوریخ را شخصا به عهده گرفت. در کاپل، ۱۶ کیلومتری جنوب زوریخ، لاندمن ابلی، اهل گلاروس، از تسوینگلی درخواست کرد، که چون با اتحادیه کاتولیک سرگرم مذاکره است، پیشروی سربازان خویش را یک ساعت متوقف کند. تسوینگلی، به گمان اینکه در پشت این درخواست حیل‌های نهفته است، فرمان پیشروی داد. ولی متفقان برنی و سربازان خود او، که وراي مرزهای عقیدتی و ایالتی آماده طرح دوستی با سربازان دشمن بودند، از اجابت فرمان سرباز زدند. مذاکرات آتش بس شانزده روز به طول انجامید، و سرانجام مسالمت جویی سوییسیها بر دشمنی و کینهتوزی چیره شد و نخستین پیمان صلح کاپل در روز ۲۴ ژوئن ۱۵۲۹ به امضا رسید. صلح کاپل به پیروزی تسوینگلی انجامید: کانتونهای کاتولیکشنین تعهد کردند که به زوریخ غرامت بپردازند و از اتحاد نظامی خویش با اتریش چشم پوشند؛ طرفین متخاصم متعهد شدند که به خاطر اختلاف مذهبی به یکدیگر حمله نکنند، و در ((سرزمینهای مشترک)) تابع دو یا چند کانتون مردم حق داشته باشند با اکثریت آرا نظامی دینی خویش را تعیین کنند. با این وصف، پیمان صلح کاپل تسوینگلی را چندان خشنود نکرد، زیرا درخواست وی برای آزادی تبلیغات دینی در کانتونهای کاتولیک پذیرفته نشد. از این روی، وی برای این پیمان سرانجام ناپایداری پیشبینی کرد.

صلح کاپل بیست و هشت ماه پایدار ماند. در خلال این مدت، تشبثاتی برای وحدت کانتونهای پروتستان سویس با آلمان صورت گرفت. شارل پنجم اکنون اختلاف خویش با کلمنس هفتم را کنار گذاشته بود، و همین امر همکاری پاپ و امپراتور را برای سرکوبی پروتستانها آسان میکرد. ولی پروتستانها نیز اکنون خود قدرت سیاسی نیرومندی بودند. نیمی از مردم آلمان پیرو لوتر بودند؛ ساکنان بسیاری از شهرهای این کشور، چون اولم، آوگسبورگ، و ورتمبرگ، ماینس، فرانکفورت آم ماین، و ستراسبورگ، از تسوینگلی هواخواهی میکردند. بسیاری از شهرهای سویس نیز، بر خلاف روستانشینان آن، به آیین پروتستان گرویده بودند. پیداست که تهدیدات پاپ و امپراتور پروتستانها را ناگزیر میکرد که برای حفظ موجودیت خویش دست یگانگی به هم دهند. تنها مانعی که در راه یگانگی آنان خود نمایی میکرد اختلاف نظرهای موجود در الاهیات فرقه‌های مختلف پروتستان بود.

فیلیپ هسپای، با فراهم آوردن زمینه ملاقات لوتر، ملانشتون، و پروتستانهای دیگر آلمان با تسوینگلی و اوکولامپادیونس و جمعی دیگر از پروتستانهای سویس، در دژ خویش در ماربورگ، برای تأمین یگانگی پروتستانها پیشگام شد. در روز ۲۹ سپتامبر ۱۵۲۹، رهبران فرقه‌های پروتستان باهم ملاقات کردند. تسوینگلی گذشت زیادی کرد این توهم را که وی منکر الوهیت مسیح است از ذهن لوتر زدود، و اعتقادنامه نبقیه و همچنین عقیده جازم به گناهکاری ذاتی را پذیرفت. ولی از این اعتقاد خویش که آیین قربانی مقدس به جای معجزه صرفا یادبود فداکاری مسیح است عدول نکرد. لوتر با گچ روی میز مذاکره نوشت: ((این جسم من است.)) این کلام منتسب به مسیح بود و لوتر هیچ برداشتی غیر از یک تعبیر تحت‌اللفظی از این عبارت را نپذیرفت. رهبران پروتستان در چهارده ماده به توافق رسیدند، ولی درباره مفهوم و مقام آیین قربانی مقدس در میان آنان نفاق افتاد (۳ اکتبر) لوتر دست دوستی تسوینگلی را پس زد و گفت: ((روح تو جز روح ماست.)) وی اعترافنامه‌های مشتمل بر هفده ماده تنظیم کرد که یکی از مواد آن قلب ماهیت بود، و شاهزادگان هواخواه خویش را از اتحاد با کسانی که همه این مواد را نپذیرند برحذر داشت. ملانشتون که از رهبر خویش لوتر پشتیبانی میکرد، گفت و شنود رهبران پروتستان را در این کنفرانس چنین خلاصه کرده است: ((به پیروان تسوینگلی گفتیم وجدان آنان چگونه اجازه میدهد در حالی که معتقدات ما را اشتباه می‌شمارند، ما را برادر خویش بدانند.)) این جمله مبین روحیه آن روزگار است. در سال ۱۵۳۲، لوتر به آلبرشت، دوک پروس، هشدار داد که هیچ یک از پیروان تسوینگلی را به خاک خویش راه ندهد، وگرنه به لعنت ابدی گرفتار خواهد شد. انتظار عدول لوتر از اعتقادات قرون وسطایی و پذیرش سریع تجدد، انتظار زیادی بود. نفوذ دینی قرون وسطی در اندیشه وی چنان بود که میپنداشت هرگاه یکی از اصول ایمان و اعتقاد او متزلزل شود، جهان اندیشه وی فرو خواهد ریخت و مفهوم زندگی بر باد خواهد رفت. لوتر قرون وسطاییترین انسان نو بود.

تسوینگلی پس از این ناکامی به زوررخ، که ساکنان آن اکنون از حکومت استبدادی وی به تنگ آمده بودند، بازگشت. قوانین سخت تحدید هزینه‌های شخصی مردم را به ستوه آورده بودند؛ اختلافات مذهبی تجارت و داد و ستد را بین کانتونها متوقف کرده بودند؛ صنعتگران از اینکه هنوز در دستگاه دولتی نفوذ ناچیزی داشتند ناراضی بودند. و مواظت تسوینگلی، که اکنون با مسائل سیاسی درهم آمیخته بودند چون سابق بر دلها نمیشستند. تسوینگلی چون دید نفوذ و اعتبار وی در شهر کاهش یافته است، از شورا درخواست کرد که به او اجازه دهد زوررخ را ترک گوید و مقام کشیشی کلیسایی را در خارج شهر به عهده بگیرد؛ ولی شورا تقاضای وی را نپذیرفت.

از این پس تسوینگلی خویشان را سرگرم نوشتن کرد. در سال ۱۵۳۰، رساله اعترافنامه ایمان را برای شارل پنجم فرستاد، ولی شارل هیچ اشارهای به دریافت آن نکرد. سال بعد، تسوینگلی رساله تشریح کوتاه و ساده ایمان مسیحی خود را برای فرانسوای اول فرستاد. در این رساله، تسوینگلی، چون اراسموس ادعا کرده بود که مسیحیان، یهودیان و بت پرستان شریف بسیاری را در فردوس خواهند یافت؛ و هرکول، تسئوس، سقراط، کامیلوس، کاتوها، و سکپیوها، در کنار آدم، ابراهیم، اسحاق، موسی، و اشعیا، در حضور خداوند خواهند بود.

((خلاصه آنکه، از آغاز تا انجام جهان، هیچ انسان نیکدل و پاک اندیشه و درست پیمانی نیست که پا به عرصه حیات نهاده باشد و نتوان او را در حضور خداوند دید. چه صحنه‌ای از این خوشتر و دلانگیزتر و عالیتر میتوان به تصور آورد)) لوتر از این سخن چنان برآشفته که تسوینگلی را به بیدینی متهم کرد؛ و اسقف بوسوئه، که با لوتر مخالف بود، درباره بیدینی تسوینگلی با وی همدانستان شد.

مجمع نمایندگان زوررخ و متفقان آن در روز ۱۵ مه ۱۵۳۱ تصمیم گرفتند که کانتونهای کاتولیک نشین را وادارند تا آزادی تبلیغ دینی را در سرزمینهای خود تامین کنند. چون این کانتونها از تفویض آزادی دینی سرباز زدند، تسوینگلی پیشنهاد کرد که زوررخ و متفقان آن با کاتولیکها وارد جنگ شوند، ولی متفقان زوررخ محاصره اقتصادی را بر جنگ ترجیح دادند. کانتونهای کاتولیک که دستشان از واردات کوتاه شده بود به کانتونهای پروتستان اعلام جنگ دادند. بار دیگر نیروهای متخاصم صف آرایی کردند، تسوینگلی فرماندهی را به دست گرفت و نمونه‌ای برای سربازانش شد. نیروی تسوینگلی، که مرکب از ۱۵۰۰ مرد رزمجو بود، بار دیگر در کاپل با نیروی ۸۰۰ نفری کاتولیکها رو به رو شد (۱۱ اکتبر ۱۵۳۱) و میان آنها جنگ خونینی درگرفت. کاتولیکها بر پروتستانها چیره شدند و تسوینگلی، که چهل و هفت سال از عمرش میگذشت، از جمله پانصد تن زویخی بود که به دست دشمن کشته شدند. کاتولیکها بدن وی را قطعه قطعه کردند و بر روی توده‌های از فضله آتش زدند. لوتر چون از مرگ تسوینگلی آگاه شد آن را کیفر خدا در حق مرد بیدین و ((پیروزی ما)) خواند.

به روایتی، وی گفته است: ((از صمیم قلب آرزو دارم تسوینگلی نجات یابد، ولی خلاف آن را برای وی پیش بینی میکنم، زیرا مسیح گفته است آنان که وی را انکار کنند محکوم خواهند شد.)) در زوررخ، هاینریش بولینگر جانشین تسوینگلی شد؛ و در بال، اوسوالد میکونیوس پس از مرگ او کولامپادیوس، رهبری پروتستانها را به دست گرفت. بولینگر پای خود را از سیاست کنار کشید و خویشان را به سرپرستی آموزشگاه‌های شهر، اسکان پناهندگان پروتستان، و دستگیری از نیازمندان (صرف نظر از اعتقاد آنها) سرگرم کرد. گرچه وی اعدام سروتوس را تایید کرد، به آزادی همه ادیان کم و بیش اعتقاد داشت. بولینگر، با همکاری میکونیوس و لئوید، نخستین اعترافنامه سویسی را، که در طول عمر یک نسل سند رسمی نظریات تسوینگلی به شمار میرفت، تدوین کرد (۱۵۳۶)، و موافقتنامه تیگورینوس را، که پروتستانهای زوررخ و ژنو را در کلیسای اصلاح شده واحدی به هم پیوست. با کالون امضا کرد (۱۵۴۹).

با وجود این اقدامات دفاعی، آیین کاتولیک، بر اثر پیروزی کاپل، بسیاری از سرزمینهای از دست رفته را در مخالف، در طول تاریخ، نیرو گرفته یا از رونق افتاده‌اند. هفت کانتون لوسرن، اوری، شویس، تسوگ، اونتروالدن، فرایبورگ، و زولوتورن به آیین کاتولیک گرویدند؛ و چهار ایالت زوررخ، بال برن، و

شافهاوزن در آیین پروتستان پایدار ماندند. کانتونهای دیگر سوئیس، در میان این دو بلوک، بیطرفی خویش را حفظ کردند. والنتین چودی، جانشین تسوینگلی در گلاروس، بامدادان برای کاتولیکها مراسم قداس برپا میداشت و شامگاهان برای پروتستانها از انجیل سخن میگفت. وی کاتولیکها و پروتستانها را به همزیستی ترغیب میکرد، و آنها نیز با بردباری وی را پذیرفته بودند. چودی شرح وقایع روزگار خویش را با چنان بیطرفی نوشته است که از روی آن فصل نوزدهم

لوتر و اراسموس

۱۵۱۷-۱۵۳۶

I- لوتر

اکنون که از شرایط اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، دینی، و فکری که جنبش اصلاح دینی را در آلمان پدید آورد به اختصار سخن گفتیم، باید این را هم از شگفتیهای تاریخ به شمار آوریم که در آلمان مردی، ندانسته، در عصبانی که قارهای را دگرگون کرد، همه این تاثیرات را یکجا جمع آورده است. لزومی ندارد که نقش قهرمان را بیش از اندازه مهم جلوه دهیم؛ اگر لوتر هم اطلاعات از کلیسای کاتولیک رومی را ادامه میداد، تحولات تاریخی شخصیت دیگری را بر میگزید. لیکن ترس و وحشت و، در عین حال ایستادگی سرسختانه راهبی خشن، در برابر استوارترین سازمانها و مقدسترین سنتهای اروپا، قلب را به تپش میاندازند و بار دیگر یادآور میزان فاصله انسان از گل یا بوزینه میشوند.

این مظهر آمال زمان و این اوج تاریخ آلمان چگونه مردی بود لوکاس کراناخ در سال ۱۵۲۶، و در چهل و سه سالگی لوتر، وی را به جثه درشت، گیسوان مجعد سیاه، چهره جدی و سختگیری که اندکی شوخ طبعی در آن نمایان است، بینی درشت و چشمان سیاه درخشان که به عقیده دشمنانش برق شیطان از آنها ساطع بود ترسیم کرده است. سیمای ساده و گشادهاش وی را برانزده سیاستمداری نمیساخت. در تصویر دیگری که کراناخ در سال ۱۵۳۲ از او کشیده است، لوتر را مردی فربه و شاداب، با چهره گوشتالو و پهن که نشاط زندگی از آن میبارد ملاحظه میکنیم. در سال ۱۵۲۴، لوتر جامه رهبانی را کنار گذاشت و لباس عادی به تن کرد. گاهی ردای استادی به تن میکرد و زمانی کت و شلوار عادی میپوشید. لوتر رفو و ترمیم لباس خود را دون شان نمیدانست. همسرش گله میکرد که مرد بزرگی چون او برای وصله زدن شلوار خویش از پاره‌های شلوار فرزندش استفاده میکند.

لوتر بسادگی زناشویی کرد. وی رابطه جنسی را چون تغذیه طبیعی میشمرد و، مانند بولس حواری، میاندیشید که زناشویی برای مرد مناسبتر از آن است که در آتش محرومیت بسوزد. لوتر، به تاثیر اندیشه‌های میدانست، ولی عقیده داشت که ((خداوند از این گناه میگذرد.)) وی حفظ بکارت را برای زن در حکم نقض فرمان خدا برای تولید نسل و تکثیر بشر تلقی میکرد، و میگفت: ((هرگاه برای واعظ انجیل... میسر نیست، بدون داشتن همسر، پاک زیست کند، بهتر است زناشویی کند؛ خداوند زناشویی را مرهمی برای درد و رنج تنهایی ساخته است.)) وی شیوه تولید نسل را قدری مسخره مینداشت و میگفت: ((هرگاه خداوند در این باره با من شور میکند، به او توصیه می‌کردم که انسان را، چون آدم، از خاک بیافریند.)) لوتر، به پیروی از سنتهای گذشته و ادراک آلمانیها از مقام و وظیفه زن عقیده داشت که خداوند زن را تنها برای تولید نسل، آشپزی، و مناجات آفریده است. ((هرگاه دست زن را از خانه‌داری دور کنید، کار دیگری از او بر نخواهد آمد.)) ((اگر زن در نتیجه تولید نسل خسته شود و بمیرد، زیان ندارد، زیرا وی به

همین منظور آفریده شده است.) زن باید به همسرش مهر ورزد، احترام گذارد، و از او فرمان برد. مرد نیز باید با مهربانی بر زنش فرمانروایی کند؛ زن باید در محیط خود یعنی خانه بماند، لیکن در آنجا حرکت يك انگشت زن بیش از دو مشت مرد روی بچه‌ها تاثیر میگذارد. در بین زن و مرد ((نباید سخن از مال من و تو به میان آید))، زیرا دارایی آنان به هر دو تعلق دارد.)) لوتر، مانند بیشتر مردان، از زنان تحصیلکرده بیزار و گریزان بود. به زنش میگفت: ((کاش زنان قبل از آنکه لب به سخن بگشایند، دعای ربانی را با خود میخواندند. با این حال وی از نویسندگانی که درباره زنان هجویاتی میسرودند اکراه داشت، و میگفت: ((نقایص زنان را در خفا و با مهربانی باید اصلاح کرد... زیرا زن موجود نحیفی است.)) علی رغم رك گویی لوتر درباره مسائل جنسی و ازدواج، نسبت به مظاهر زیبایی بیاحساس نبود؛ چنانکه میگفت: ((کیسو زیاترین زینت زن است. در روزگار پیشین زنان باکره، جز هنگام عزاداری، گیسوان خویش را بر پشت میافشاندند. دوست دارم که گیسوان زنان بر پشت آنان آویزان شود؛ این منظره چقدر زیبا و دلرباست.)) (در این مورد، لوتر با پاپ آلکساندر ششم، که به گیسوان بلند جولیا فارنزه دل باخت، همسلیقه بود.) آنچه لوتر را به زناشویی واداشت ظاهراً نیاز و تمایل جنسی وی نبود. روزی بشوخی گفت که برای خرسندی خاطر پدرش، و آزردن شیطان و پاپ، به زناشویی تن در داده است. ولی مدتها طول کشید تا او برای زناشویی تصمیم بگیرد؛ و این تصمیم تا اندازه‌ای برایش گرفته شد. پس از آنکه گروهی از زنان راهبه به سفارش وی صومعه‌ها را ترك گفتند، لوتر در صدد برآمد آنان را شوهر دهد. سرانجام راهبهایی به نام کاتارینا فونبورا که از خاندان محترمی برخاسته بود ولی نمیخواست دل مردان را بریابد، تنها ماند. کارتارینا مدتی مهر دانشجوی جوانی از خاندانهای قدیمی رم را به دل گرفت، ولی چون در جلب او موفق نشد، برای پرهیز از گرسنگی، به به او پیشنهاد کرد. ولی کاتارینا، که دکتر گلاتس را نمیپسندید، پاسخ داد که آقای آمسدورف یا دکتر لوتر را برای زناشویی ترجیح میدهد. در این هنگام لوتر چهل و دو ساله بود و کاتارینا بیست و شش ساله. لوتر عدم تجانس را مانع زناشویی خویش با کاتارینا میدانست، ولی پدرش بدو توصیه کرد که دودمانی از خود برجای گذارد.

بدین سان، راهبه و راهب پیشین در روز ۲۷ ژوئن ۱۵۲۵ زن و شوهر شدند.

فردريك خردمند دیر پیروان قدیس آگوستینوس را برای زندگی به آنان بخشید و حقوق لوتر را به ۳۰۰ گیلدر (۷۵۰۰ دلار) در سال افزایش داد. این مبلغ چندی بعد به ۴۰۰ گیلدر و سپس ۵۰۰ گیلدر فزونی یافت. لوتر يك مزرعه خرید که کارتارینا آن را دوست میداشت و اداره میکرد. کارتارینا شش فرزند زایید و با پشتکار و وفاداری به پرورش فرزندان خویش و فراهم آوردن همه نیازمندیهای خانواده، از آنجو سازی گرفته تا پرورش ماهی و ماکیان و خوک، و کشت سبزی همت گماشت. لوتر وی را ((سرور من، کاتی)) میخواند و اشاره میکرد که هرگاه تبعیت بیولوژیکی مرد را از زن فراموش میکرد، کاتارینا او را سر جایش مینشانند. لیکن کاتارینا ناگزیر بود با عدم مال اندیشی و توفانهای ناگهانی خشم شوهرش بسازد. لوتر برای پول ارزشی قایل نبود و درآمد خویش را با بذل و بخشش بر باد میداد. لوتر حتی از دریافت حق تالیف کتابهایش که نشر آنها سود سرشاری برای ناشر در برداشت، خودداری میکرد. نامه‌هایی که لوتر به کاتارینا یا درباره وی نوشته است نشان میدهند که مهر و عاطفه وی به همسرش روزافزون، و زندگی خانوادگی آنان قرین خوشبختی بوده است. آنچه لوتر در جوانی شنیده بود، سرانجام درباره خودش تحقق یافت: ((گرنیهاترین موهبتی که خداوند ممکن است به مرد ارزانی دارد همسری پاکدامن، مهربان، خداترس، و خانهدار است.)) لوتر پدر مهربان و دلسوزی بود، گویی از روی غریزه میدانست که چگونه انضباط و مهر را باهم بیامیزد. ((در صورت لزوم [بچه‌های خود را] تنبیه کنید، ولی تشویق و پاداش را هم در کنار ترکه بگذارید. وی سرودهایی برای فرزندان تصنیف کرده بود و آنها را همراه نوای عود با آنان میخواند. روحی که از پیکار با امپراطور نمیهراسید با مرگ دختر چهاردهساله دلبنش، ماگدالنا، در هم شکست. میگفت: ((خداوند در طول هزار سال موهبتی به ارزش دختری که به من بخشیده به هیچ اسقفی ارزانی نداشته است.)) هنگام بیماری ماگدالنا، لوتر شب و روز برای بهبود وی دعا میخواند و میگفت: ((خدای عزیزم، با آنکه دخترم را بسیار دوست دارم، هرگاه اراده تو بر آن تعلق گیرد که وی را از من بازستانی، با خشنودی او را به دست تو خواهم سپرد.)) و به دخترش میگفت: ((لنای دلبندم، دختر کوچک من، میدانم که برای تو دشوار است در اینجا از پدرت دل برکنی.

ولي آيا حاضري نزد پدر ديگرت بروي)) لنا پاسخ ميداد: ((بلي پدر عزيزم، اراده خداوند براي من محترم چنانکه گويي با انسان زندهاي سخن ميگفت نزد خود زمزمه ميكرد: ((دختر دلبندم، بزودي از مرگ برميخيزي و چون ستارههاي در آسمان خواهي درخشيد. شگفتآور است که انسان بداند او در صلح آرميده است، و با اين حال ماتمزده و اندوهگين باشد!)) لوتر، که به داشتن شش فرزند قانع نبود، يازده کودک يتيم برادران و خواهران خود را به فرزندی پذيرفت و در صومعه وسيع اقامتگاهش جاي داد. وي چون پدر دلسوز به پرورش اين کودکان همت ميگماشت و ساعتهاي متوالي با آنان به بحث و گفتگو ميپرداخت. گاهي همسرش کارتارينا از اينکه آنان وقت لوتر را به خود اختصاص دادهاند زبان به شکايت ميگشود. برخي از اين کودکان گفتارهاي وي را يادداشت کردهاند، و اين يادداشتها، که بالغ بر ۶۵۹۶ فقرهاند، از نظر کميت، ظرفيت، و حکمت، با مجموعه يادداشتهاي بازول، نويسنده انگليسي زندگي سميونل جانسن، و سخنان مضبوط ناپلئون برابري ميکند. خود لوتر اين گفتارهاي سر ميز را تنقيح و اصلاح نکرده است، و کمتر کسی است که سخنان خصوصيش چنين به گوش جهانيان رسیده باشد.

لوتر واقعي را نه از بگومگوهايش در زمينه الاهيات، بلکه از اين گفتارهاي سر ميز ميتوان شناخت.

لوتر همچنانکه نويسندهاي توانا بود، از زندگي نيز تمتع ميبرد. هيچ عقل سليمي تمايل وي را به اغذيه مطبوع، آبجو، و وسايل آسايشي که کاتارينا فون بورا در خانه فراهم ميآورد نکوهش نخواهد کرد. لوتر ميتوانست از روي احتياط و مالانديشي تمايلات جسمي خويش را کتمان کند، ولي التذاذ جسمي، قبل از آنکه پيرايشگران انگلستان آن را مذموم شمارند، براي ايتاليائيهاي روزگار رنسانس و آلمانيهاي دوران اصلاح ديني امري عادي و طبيعي بود. حتي اظهارات صريح اراسموس درباره اعضاي بدن انسان ما را به تعجب مياندازد. لوتر مردی پرخور بود، ولي پرخوري خويش را با روزهداري طولاني جبران ميکرد. گرچه خود وي در استعمال نوشابه افراط ميکرد، اما ميخوارگي را براي آلمانيها عيب ملي ميشمرد. در اينجا بايد به خاطر داشت که، در روزگاري که آب نوشيدني آلوده بود، آبجو براي آلمانيها، چون شراب براي ايتاليائيها و فرانسويها، در حکم آب آشاميدني بود. با اين حال، قرينهاي در دست نيست که لوتر با زيادهروي در نوشيدن آبجو خويشتن را مسموم يا سرمست ساخته باشد. خود وي استعمال نوشابه را اين گونه توجيه کرده است: ((اگر خداوند از گناه من در مصلوب کردن وي با شرکت در مراسم قداس در طول بيست سال گذشته درگذرد، از استعمال گهگاهي نوشابه نيز به منظور اداي احترام به او چشم خواهد پوشيد.)) خطاها و کوتاهيهاي لوتر ازديدگان ما پنهان نميمانند، او از فروتنی دم ميزند، اما خود مغرور است؛ به اصول لايتغير ميتازد، ولي خود به اصولي عقیده دارد که لايتغير است و مخالفان را سخت به باد دشنام ميگيرد؛ به موهوم پرستي ميخندد، ليکن خود پاييند خرافات است؛ نابردباري را نکوهش ميکند، اما خود در عمل هيچ نشان ميدهد که لوتر نمونه استحکام و تقوا نيست، بلکه مردی است چون طبيعت متغير که با آتش جنگ گداخته شده است. خود وي گفته است: ((در کوبيدن مخالفان ترديدی به خود راه ندادم ولي اگر نمک نسوزاند، چه کاري از آن برميآيد)) لوتر فرمانهاي پاپ را به فضله تشبيه ميکرد؛ از پاپها به نام ((بذر شيطان)) و ضد مسيح ياد ميکرد؛ اسقفان را ((حشرات))، فريکاريان بيايمان، و ((بوزينههاي تهی مغز)) ميخواند؛ مراسم رتبه بخشيان کشيشان را با گذاردن نشان جانوران بر پيشاني انسان، که در کتاب مکاشفه يوحناي رسول آمده است، يکسان تلقي ميکرد؛ راهبان را از آدمکشان پست تر ميشمرد، يا دست کم آنها را، به ((ککهايي)) تشبيه ميکرد که ((بر پوستين خدای متعال چسبيدهاند.)) درباره پاپ ميگفت: ((ما تحت آدمي تنها اندامي است که پاپ بر آن نظارت ندارد.)) درباره روحانيان کاتوليک عقیده داشت: ((رود راين کوچکتر از آن است که همه غاصبان رومي... کار دينالها، اسقفهاي اعظم، اسقفها، و روساي ديرها را در خود جاي دهد.)) و در اين صورت بهتر است که ((خدا آنان را چون شهرهاي سدوم و عموره با صاعقه به خاکستر مبدل کند.)) اين سخنان انسان را به ياد امپراطور يالينوس مياندازد که گفته است: ((جانوري لجام گسيختهتر از عالم الاهي خشمگين نميتوان يافت.)) ولي خود لوتر، چون کلايو، از نرمش و ميانهروي خويش در شگفت بود.

بسياري از مردم گمان ميکنند که من با پاپها با سرسختي رفتار ميکنم، ولي من خويشتن را براي ملايمت و گذشت سرزنش ميکنم. کاش نفس من چون آذرخشي بود که پاپ و دربارش را در کام خود فرو ميبرد و به

خاکستر مبدل میکرد... تا زندهام از نفرین و سرزنش فرومایگان باز نخواهم ایستاد و درباره آنان سخن پاکی بر زبان خواهم راند... زیرا برای من نیایش خداوند میسر نیست، مگر آنکه در همان هنگام بر آنان نفرین بفرستم.

چگونه میتوانم به خداوند بگویم: ((نام تو مقدس باد،)) بیآنکه اضافه کنم: ((نام پاپ پرستان ملعون باد)) چگونه میتوانم به مسیح بگویم: ((فرمانروایی تو بپاید،)) بیآنکه آرزو کنم: ((حکومت پاپ سرنگون شود)) روزی نیست که این دعا را بر زبان نرانم... خشم به من الهام و نیرو میبخشد. هرگاه که خشم بر من چیره میشود، خوب مینویسم، خوب دعا میخوانم، و خوب سخن میگویم؛ زیرا خشم جریان خون را در عروقم تندتر و ذهن و هوش مرا تیزتر میکند.

این گونه الفاظ تند از ویژگیهای آن روزگار بود. به گفته گسکه، کاردینال دانشمند، ((بسیاری از واعظان و رساله نویسان اصیل آیین نیز، از این نظر، چون لوثر بودند.)) ناسزاگویی و پرخاشگری از صفات روشنفکران مبارز بود مردم پرخاشگری را میپسندیدند و رعایت ادب را در سخنوری به ترس و بزدلی حمل میکردند. چون همسر لوثر سرزنش کنان به او میگفت: ((شوهر عزیزم، تو بسیار بد دهن شدهای))، پاسخ میشنید: ((ترکه را با کارد نانبری میتوان قطع کرد، ولی انسان برای بریدن تنه درخت به تبر نیازمند است.)) پاسخ ملایم خشم انسان را فرو نشانده، ولی قادر نبود قدرت پاپ را براندازد. مرد پیکار جو نمیتوانست به آرامی و ملایمت سخن گوید. در واقع نیز، پیکار با پاپ و امپراطور تنها از دست مردان سرسخت و پرخاشگر ساخته بود.

مبارزه با پاپ و امپراطور، لوثر را مردی سرسخت، بااراده قوی متکی به نفس، پایبند به اصول، لایتنیر، و نابردبار ساخت؛ ولی او از مهربانی و ملاطفت نیز بیبهره نبود. در سالهای میانه عمر، نمونه مردمداری و نشاط بود و یار غمخوار نیازمندان به شمار میرفت. در این هنگام، وی مردی فروتن بود و دهقانزادگی خویش را هنوز به یاد داشت. فروتنی وی به حدی بود که چاپ مجموعه مقالات خود را ناچیز شمرد و از مردم درخواست کرد تا به جای آنها کتاب مقدس را مطالعه کنند. او پیروان خود را از استفاده نام ((کلیسای لوثری)) باز میداشت. وقتی موعظه میکرد، با زبان شنوندگان سخن میگفت. شوخیهای وی روستامنشانه و ناهنجار بودند مثلاً میگفت: ((دشمنانم چنان بر کارهای من چشم دوختهاند که هرگاه در ویتنبرگ بادی از من رها شود، آنها بوی آن را در دم احساس خواهند کرد))؛ ((زنان از پروای کروبیان چادر به سر میکنند، و من از پروای دختران شلوار میپوشم.)) لوثر به موسیقی علاقه وافر داشت و برای مسیحیان آلمان سرودهای ملایم و شورانگیزی تصنیف کرد که چون سرودهای کلیسای کاتولیک رومی، بر اساس پولیفونی (چند صدایی) خوانده میشدند.

میگفت: ((دلبستگی خویش را به موسیقی با هیچ چیزی معاوضه نخواهم کرد... اعتقاد راسخ دارم که... پس از الاهیات، هیچ هنری با موسیقی برابری نمیکند. زیرا موسیقی انسان را به وجد میآورد و او را از آسایش خاطر برخوردار میکند.)) اعتقاد لوثر موجب شده بود که او در امر اخلاق چندان سخت نگیرد، زیرا بنابر این اعتقاد، کار نیک، بدون ایمان به اینکه مسیح با خون خود گناهان آدمی را باز خریده است، رستگاری نمیآورد و ارتکاب گناه هم، در صورتی که چنین ایمانی برجای بماند، رستگاری را منتفی نمیکند. به ملانشتون، که از خطاهای ناچیزش رنج میبرد، از روی مزاح میگفت: ((با تمام نیرو گناه بکن. خداوند تنها از گناه کسانی در میگذرد که از صمیم قلب گناه ورزند.)) ولی کسانی را که به زبونی میکوشند برای گناه خویش چاره اندیشند خوار میشمارد. با این حال، از سخنان مزاحآمیز لوثر نمیتوان اتخاذ سند کرد. قدر مسلم این است که لوثر در مسائل اخلاقی سختگیر نبود، و میگفت: ((خدای مهربان مایل است که ما بخوریم و بیاشامیم و خوش باشیم.)) ((من خوشی را هر جا که باشد میجویم و قبول میکنم. خدای را شکر که ما اکنون میتوانیم با وجدان آسوده خوش باشیم. لوثر پیروان خویش را اندرز میداد که روزهای یکشنبه بزمی بیارایند و رقص و پایکوبی کنند.

وي تفریح را تجویز میکرد، شطرنج باز ماهري بود، و ورقبازي را تخلف بیضري براي افراد نابالغ میدانست. رقص را وسیله آبرومندي براي آمیزش و آشنایی پسران و دختران جوان در محیط سالم مجالس رقص شرکت کنم، ولي میترسم که در این صورت جوانان دیوانهوار بر گرد خویش نچرخند.)) گروهی از واعظان پروتستان براي تحریم نمایش به دست و پا افتاده بودند. ولي لوتر با آنان مخالفت میکرد و میگفت: ((سزاوار نیست مسیحیان نمایش را، از آن روی که گاهی اعمال منافي عفت در آن به چشم میخورد، منع کنند، زیرا در این صورت خواندن کتاب مقدس را نیز باید تحریم کنند.)) رویهمرفته ادراک لوتر از نشاط زندگی، براي کسی که میپنداشت ((هر تمایل غریزی دور از خدا یا مخالف خواست اوست.)) و خداوند نه تن از هر ده تن را به دوزخ خواهد افکند، شگفت آور نمیباشد. خودش از اعتقادات دینیش بهتر بود.

لوتر اندیشه نیرومندی داشت، ولي عوارض جواني و طبع پیکار جوي وي مانع از آن بودند که از هوش و اندیشه تواناي خویش براي بنیانگذاری حکمتی عقلی یاری جوید. چون همه معاصران خویش، به اجنه، جادوگران، دیوان، وزغهای شفا بخش، و جنهایی که زنان را در گرمابه یا بستر باردار میسازند اعتقاد داشت. با آنکه عالمان علم احکام نجوم را تحقیر میکرد، خود گاهی روش آنان را پیش میگرفت. وي ریاضیات را ((از آن روی که بر دلایل انکار ناپذیر استوار است.)) گرامی میداشت؛ و نجوم را از آن جهت که میتوانست به آسمانها دست یابد، میستود؛ ولي تقریباً مثل تمام معاصران خود، اندیشه‌های کوبرنیک را، که با مضامین کتاب مقدس ناسازگار بودند، نمیپسندید. لوتر عقیده داشت که استدلال بشر نباید از سرحد ایمان دینی فراتر رود.

بدون شك، لوتر درست تشخیص داده بود که احساسات، بیش از استدلال، اهرم تاریخ است. مصلحان دینید که جهان را به جنبش درمیآوردند؛ فیلسوفان در هر نسلی جهل بزرگ حکم جز درباره کل را در جامه عبارات تازه‌های میپوشانند. از این روی، هنگامی که اراسموس سرگرم استدلال بود، لوتر دعا میخواند، و هنگامی که اراسموس به امر اظهار بندگی میکرد، لوتر با خدا سخن میگفت و سخن او گاه چون مردی که با سرسختی براي خدا جنگیده باشد آمرانه، و گاهی چون کودکی که در فضای لایتناهی گم شده باشد عاجزانه بود. وي، با ایمان به اینکه خداوند در کنار اوست، با بزرگترین مشکلات درمیافتاد و بر آنها چیره میشد. ((کینه همه جهانیان را پذیرفتم، از امپراطور و پاپ گرفته تا ملازمان آنان. ولي چه باک، با نام خدا به پیش! در او چنان جرئتی بود که با همه دشمنان درمیافتاد، زیرا شعور وي به آنجا نمیرسید که درباره حقانیت خویش و درستی مقصدش تردیدی به خود راه دهد. لوتر از آنچه نزد او محقق بود و میبایست انجام گیرد رو گردان نبود.

II- بدعتگذاران نابردبار

نکته آموزنده و جالب توجه اینجاست که چطور لوتر بعد از استحکام بردباري در برابر صاحبان آرا و نظریات مخالف روی بر تافت و به اصول جزمی دل بست. یکی از ایرادهای پاپ لئو دهم در توقیع تکفیر این بود که میگفت لوتر عقیده دارد ((سوزانیدن بدعتگذاران مخالف خواست آفریدگار است.)) لوتر در نامه سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان (۱۵۲۰) همه مسیحیان را کشیش تلقی کرد تا هر کسی حق داشته باشد مضامین کتاب مقدس را به تشخیص خویش تعبیر کند. وي در همین نامه پیشنهاد کرده بود که ((بدعتگذاران را نه با آتش، بلکه با کتاب باید مجاب کرد.)) چندی بعد، در رساله درباره قدرت فرمانروایان سیاسی (۱۵۲۲)، چنین نوشت:

خداوند، جز به خویشتن، به کسی اجازه نمیدهد که بر روح مردم فرمان راند... میخواهم این نکته را چنان روشن سازم که همه مردم آن را بپذیرند، و اشرافزادگان، شاهزادگان، و اسقفان ما دریابند که به تحمیل عقیده خاصی به مردم چه اشتباهی مرتکب میشوند... از آنجا که دینداری و بیایمانی اموری خصوصی و وجدانیند، فرمانروایان این جهان باید به کار خویش بپردازند، کسی را با زور به قبول عقیده‌های وادار نکنند، و مردم را براي قبول هر عقیده‌ای که براي آنان مطلوب و پسندیده است آزاد بگذارند؛ زیرا ایمان

را به زور نمیتوان بر کسی تحمیل کرد... ایمان و بیایمانی، هنگامی که بدون اجازه خدا مورد تعرض قرار گیرند، نیرومندتر میشوند.

لوتر در نامه‌ای (۲۱ آوریل ۱۵۲۴) از فردریک خواست که با مونتسر و دیگر دشمنان وی مدارا کند. ((آنان را از صحبت باز مدارید. پیدایش دستجات مختلف و جنگ بر سر کلام خدا اجتناب ناپذیرند است... پیکار و برخورد آزادانه عقاید را به خداوند واگذاریم.)) در سال ۱۵۲۸، که برخی از مردم لزوم اعدام آناباتیستها را مطرح کرده بودند، لوتر پیشنهاد کرد که تا زمانی که بلوا و آشوبی از آناباتیستها سر نزده است، به تبعید آنان اکتفا شود. در سال ۱۵۳۰ نیز توصیه کرد که کفر کفرگویان از اعدام به تبعید کاهش یابد. درست است که در این سالها خود لوتر چنان سخن میگفت که گویی انتظار داشت خداوند یا پیروان او همه ((پاپ پرستان)) را نابود کنند، ولی این مجادله لفظی را نباید جدی گرفت. در ژانویه ۱۵۲۱ نوشت: ((هیچ گاه بازور و کشتار از انجیل دفاع نخواهم کرد؛)) و در ژوئن همان سال، دانشجویان ارفورت را که به کشیشان حمله میکردند به باد نکوهش گرفت. با این حال وی با تهدید کشیشان برای آنکه عقاید دینی خویش را اندکی تعدیل کنند مخالفت نمیکرد. در ماه مه ۱۵۲۹، اعمال زور را به منظور تحمیل آیین پروتستان به کاتولیکها تقبیح کرد؛ و در اواخر سال ۱۵۳۱، اظهار داشت: ((برای ما نه مقدور و نه سزاوار است که دینی را به مردم تحمیل کنیم.)) ولی برای مرد مومن و سرسختی چون لوتر دشوار بود که، پس از تثبیت نسبی موقعیت خود با مخالفان مدارا کند. مردی که خویشتن را مدافع کلام خدا میدانست نمیتوانست به عقایدی که به نظر وی با کلام خدا یهودیان بنای ناسازگاری نهاد. تا سال ۱۵۳۷ وی استدلال میکرد که یهودیان را برای حفظ معتقدات دینیشان نباید سرزنش کرد، ((زیرا مردان خرفت، ابله، و سبکسرما پاپها، اسقفان، سوفسطاییان، و راهبان با یهودیان چنان رفتار کرده‌اند که هر مسیحی ترجیح میداد به یهودیت بگردد. هر گاه خود من یهودی میبودم و این مردن سخیف را میدیدم که از مسیحیت دم میزنند، آرزو میکردم که گر از شوم و مسیحی نباشم، و از همه شما استدعا دارم که با یهودیان به مهربانی رفتار کنید و کتاب مقدس را به آنان بیاموزید، زیرا تنها در این صورت است که آنها به ما روی خواهند آورد. لوتر گویا دریافته بود که آیین پروتستان با الغای رهبانیت و تجرد راهبان، با تجلیل عهد قدیم، ((کتابهای انبیا)) و مزامیر داوود، و با اتخاذ محدودیتهای جنسی شدیدتری نسبت به محدودیتهای آیین کاتولیک (البته خود لوتر را در اینجا باید مستثنا شمرد) پارهای از جنبه‌های یهودیت را به آیین مسیح باز میگرداند. ولی خود داری یهودیان از گرایش به آیین پروتستان و اکراه لوتر از رباخواری وی را نخست با صرافان یهودی و سپس با همه یهودیان دشمن کرد. هنگامی که فردریک یهودیان را از ساکس بیرون میراند (۱۵۳۷)، لوتر حاضر نشد برای آنان میانجیگری کند. در گفتارهای سر میز، لوتر ((یهودیان و پاپ پرستان)) را ((بیچارگان خدانشناس)) خواند و آنان را به دو شلواری تشبیه کرد که از پارچه واحدی دوخته شده باشند. در سالهای آخر عمر، دشمنی لوتر با نژاد سامی به اوج شدت رسید و یهودیان را به نام ((قوم کله شق، بیایمان، پرنخوت، تبهکار، و منفور، به باد دشنام گرفت و پیشنهاد کرد که همه مدارس و کنیسه‌های آنان را طعمه حریق کنند.

آنان را با گوگرد و زفت آتش زنید؛ و هرگاه از دستتان برآید، آتش جهنم بر سرشان فرود آورید... و این را برای تجلیل خداوند ما و مسیحیت انجام دهید تا خدا بداند که ما بحق مسیحی هستیم. خانه‌های آنان را خرد و خراب کنید... کتابهای دعا، ((تلمود))ها و حتی ((کتاب مقدس))شان را از آنان بگیرید. ربیهای آنان را، ولو به قیمت مرگشان، از تعلیم باز دارید. معابر را به رویشان ببندید. آنان را از رباخواری بازدارید و همه پول و ذخایر نقره و طلایشان را از آنان بازستانید. و هرگاه این اقدامات کفاف نکردند، آنها را چون سگان درنده از خاک آلمان برانید.

کاش لوتر به سن پیری نمیرسید. در سال ۱۵۲۲، که از پاپ نیز مستبدر شده بود، نوشت: ((اجازه نمیدهم که کسی، حتی فرشتگان، درباره عقاید من داور و اظهار نظر کنند. آن که عقاید مرا نپذیرد، نجات نخواهد یافت.)) در سال ۱۵۲۹ تمایزات ظریفی قابل شد:

کسی را نباید به اظهار ایمان ناگزیر کرد، ولی به کسی نیز نباید مجال داد که مغل ایمان دیگران شود. مخالفان ما ایرادهای خویش را بگویند و پاسخ آنها را بشنوند. هرگاه بدین سان قانع نشوند و ایمان نیاورند، لب فروبندند و به آنچه میخواهند ایمان داشته باشند... ولی، برای اجتناب از آشفتگی تعلیمات مخالف رنج بریم. حتی بیایمانان را باید مجبور کرد که ده فرمان را بپذیرند، در مجامع کلیسایی حضور یابند، و به صورت ظاهر با دیگران هم‌رنگ شوند.

لوتر اکنون درباره ((لوزم مبانی استوار ایمان و اصول جزئی شخصی که مسیحیان برای آن زندگی کنند و در راه آن جان سپارند)) با کلیسای کاتولیک هماواز گشته بود. همچنانکه انقسام تضعیف کننده مسیحیت به شاخه‌های گوناگون، در قرون نخستین میلادی، کلیسا را بر آن داشت که اصول ایمان و معتقدات خویش را مشخص کند و هواداران عقاید ناسازگار را از خود براند، کشاکش فرقه‌های تازه، که در نتیجه اعتقاد به آزادی اندیشه و وجدان در جرگه پروتستانها پدید آمده بود، لوتر را قدم به قدم از بردباری به سوی اصول جزئی سوق داد. وی نگرانی خویش را از تشنّتی که در جرگه پروتستانها افتاده بود چنین ابراز داشت: ((هر کسی اکنون به خود جرئت میدهد که انجیل را موشکافی کند. ابلهان و سوفسطاییان کردن همگی عالم الاهیات گشته‌اند.)) لوتر که از سرزنشهای کلیسای کاتولیک، که او را بانی هرج و مرج در شئون اخلاقی و عقیدتی میدانست، بیکه خورده بود، با کلیسا هماواز شد و، برای حفظ نظم اجتماع، خواستار پایان بحث و تثبیت یک مرجع مقتدر به عنوان ((ستون ایمان)) شد. در پاسخ این سوال که این مرجع چه میتواند باشد، اهل کلیسا، کلیسا را نام میبردند و میگفتند تنها چنین سازمان زندگانی میتوان خود و کتاب مقدس را با تغییرات اجتناب ناپذیر سازش دهد؛ ولی لوتر میگفت که تنها و آخرین مرجع کتاب مقدس است؛ زیرا همه اذعان دارند که کتاب مقدس کلام خداست.

لوتر در باب سیزدهم ((سفر تثنیه))، که وی آن را کتاب مصون از خطا میپنداشت، به عبارتی برخورد که آن را فرمان خدا برای کشتار کفار و بدعتگذاران تلقی میکرد: ((و اگر ... برادرت ... یا پسر، یا دختر تو، یا زن هماغوش تو... باشد... چشم تو بر وی رحم نکند و بر او شفقت ننما... البته او را به قتل رسان؛ دست تو اول به قتل او دراز شود...)) به استناد همین فرمان هراس انگیز بود که کلیسا در قرن سیزدهم آلبیگانیان را تارو مار کرد، و دستگاه تنقیش افکار پاپ، کفار و بدعتگذاران را به آتش کشید. لوتر، با وجود خشونت و تند زبانی خویش، هیچ گاه به شدت کلیسای کاتولیک با مخالفان رفتار نکرد و تا جایی که میتوانست کوشید تا آنان را با مسالمت خاموش کند. در سال ۱۵۲۵، لوتر برای از میان بردن ((معتقدات مخرب)) آناباتیستها و پیروان تسوینگلی از مقررات سانسور در ساکس و براندنبورگ یاری جست. در تفسیری که در سال ۱۵۳۰ بر مزمور هشتاد و دوم نوشت، به مقامات دولتی سفارش کرد که همه بدعتگذارانی را که مردم را به فتنه و آشوب و سلب مالکیت خصوصی وا میدارند، و همچنین ((کسانی را که عقایدشان با موازین ایمان مغایرت دارند... از جمله آنانی را که منکر الوهیت اندیشه و گفتار در میان ترکان عثمانی بیش از ایالات تابع لوتر است؛ و لئو بود، پیرو تسوینگلی مانند کارلشتات، لوتر را پاپ تازه خواند. ناگفته نماند که لوتر در پایان عمر، چون نخستین سالهای قیامش، در برابر اصحاب عقاید مخالف گذشت و بردباری پیشه کرد. در آخرین موعظه خویش، پیروانش را از توسل به زور برای برانداختن عقاید مخالف برحذر داشت و به آنان سفارش کرد که کاتولیکها و آناباتیستها را تا واپسین دایره، که خود خداوند درباره آنان دایره خواهد کرد تحمل کنند.

سایر مصلحان دینی بیش از لوتر درباره اصحاب عقاید مخالف سختگیری میکردند. بوتسر، اهل ستراسبورگ، مقامات مناطق پروتستان نشین را ترغیب میکرد که مروجان مذاهب ((دروغین)) را نابود کنند و حتی به زنان و کودکان و احشام آنان نیز ترحم نکنند. وی اینان را از آدمکشان پست تر میخواند. ملانشتون، که ملایمتر از دیگران بود، حبس و کشتار آناباتیستهای آلمان را توسط دستگاه تنقیش افکار میستود و میگفت: ((چرا بیش از خداوند بر اینان ترحم کنیم)) زیرا وی عقیده راسخ داشت که خداوند آناباتیستها را به دوزخ خواهد افکند.

ملانشتون توصیه میکرد که کسانی که تعمید کودکان گناهکاری ذاتی، و حضور واقعی مسیح را در آیین قربانی مقدس انکار میکنند مستحق اعدامند. وی همچنین برای گروهی از انشعابیون، که به امکان رستگاری مشرکان ایمان داشتند، و نیز برای فرقه دیگری که تردید داشتند ایمان به مسیح میتواند گناهکار بالفطره را از گناه مبرا کند، خواستار کیفر اعدام شد. ملانشتون از اعدام سروتوس، چنانکه بعداً خواهیم دید، خشنود گشت؛ و از دولت خواست که حضور منظم در مراسم مذهبی پروتستانها را برای همه مردم اجباری کند. وی تقاضا کرد که همه کتابهای مخالف عقاید لوتر تحریم شوند، در نتیجه خواندن نوشته‌های تسوینگلی و پیروانش در ویتنبرگ ممنوع شد. برخلاف لوتر که میخواست کاتولیکها از سرزمینهای تابع شاهزادگان پروتستان اخراج شوند، ملانشتون برای آنان تقاضای تنبیه بدنی کرد. ولی هر دو آنان در این باره که اشاعه و حراست ((قانون الاهی)) یعنی آیین لوتری از وظایف قانون مدنی است همدستان بودند. لوتر همچنین معتقد بود که در صورت وجود دو فرقه دینی مختلف در ایالت واحدی، اقلیت باید تابع اکثریت باشد. به زبان دیگر، وی عقیده داشت که کاتولیکها ایالات پروتستان نشین، و پروتستانها ایالات کاتولیک نشین را ترک گویند، و در صورت استکاف بشدت گوشمالی شوند.

مقامات پروتستان، به تقلید کاتولیکها، در صدد برآمدند که معتقدات دینی مردم را در سرزمینهای تابع خویش یکسان کنند. به این منظور شورای شهر آوگسبورگ عبادت کاتولیکها را تحریم کرد و به کاتولیکها فرمان داد در صورت پذیرفتن آیین تازه، در ظرف هشت روز، شهر را ترک گویند (۱۸ ژانویه ۱۵۳۷). در پایان این مهلت، سربازان املاک کلیساها و صومعه‌ها را تصرف کردند، محرابها و شمایل مذهبی کلیساهای کاتولیک را از بین راهبان، و راهبه‌ها را از شهر بیرون راندند. فرانکفورت آم ماین به آوگسبورگ تاسی جست؛ و متعاقب آن، مصادره اموال کلیساهای کاتولیک و الغای مراسم آیینی کاتولیکها، در همه سرزمینهایی که در تصرف پروتستانها بودند معمول شد. تفتیش مطبوعات که قبلاً در ایالات زیر سلطه کاتولیکها معمول شده بود، در سرزمینهای پروتستان نشین نیز به موقع اجرا نهاده شد؛ و یوهان، برگزینده ساکس، به تقاضای لوتر و ملانشتون، طبع و فروش و مطالعه نشریات پیروان تسوینگلی و اناباتیستها و تعلیم و تبلیغ عقاید آنان را ممنوع کرد (۱۵۲۸)، و اعلام داشت: ((هر کس در صورت برخورد به کسانی، اعم از خودی یا بیگانه که از این دستور تخلف کند، موظف است مراتب را به مقامات محلی اطلاع دهد تا متخلفان به موقع دستگیر و مجازات شوند... کسانی که این متخلفان را بشناسند و به مقامات محلی معرفی نکنند، اموالشان مصادره یا خودشان اعدام خواهند شد.

پروتستانها تکفیر مخالفان را نیز چون تفتیش مطبوعات از کاتولیکها آموختند. اعترافنامه آوگسبورگ (۱۵۳۰) به کلیسای لوتری اجازه داد تا هر فردی را که یکی از عقاید اصولی کلیسا را انکار کند از خود براند. خود لوتر تکفیر را این گونه توجیه میکرد: ((گرچه پاپها به شیوه شرم‌آوری از تکفیر سو استفاده کرده و مردم را به ستوده آورده‌اند ما باید همان گونه که مسیح فرمان داده است، از آن به نحو شایسته‌ای استفاده کنیم.))

III- اومانیسستها و اصلاح دینی

اعتقاد آشتیناپذیر مصلحان دینی به اصول جزمی، بدزبانی و مخالفت آنان با آثار هنری و معلومات غیر دینی، اعتقاد آنان به الاهیات مبتنی بر تقدیر ازلی، عدم علاقه آنان به معلومات غیردینی، ایمان آنان به جن و دیو و دوزخ و بهشت و رستگاری پس از مرگ، و انقسام آیین پروتستان به شاخه‌های متخاصم، اومانیسستها را از جنبش اصلاح دینی روگردان کرد. از آنجا که اومانیسسم بازگشتی به فرهنگ کلاسیک دوران بتپرستی، و آیین پروتستان رجعتی به طریقت قدیس آوگوستینوس، مسیحیت ابتدایی، و حتی یهودیت روزگار تدوین کتاب عهد قدیم بود، برخورد این دو جنبش کشاکش دیرین فرهنگ هلنیسم را با یهودیت زنده کرد. اومانیسستها نفوذ شایان توجهی در میان کاتولیکها به هم رسانیدند، و در دوران نیکولاوس پنجم و لئو دهم، دستگاه پاپی را زیر نفوذ خود درآوردند. پاپها نه تنها با اومانیسستها سر سازگاری داشتند، بلکه آنان را، با این توافق ضمنی که آثارشان، بیآنکه به ایمان مسیحیان خللی وارد آورد، و برای استفاده اهل فضل

به زبان لاتینی انتشار یابد، در کشف آثار ادبی و هنری گمگشته یاری میکردند. اکنون، با پیدایش آیین پروتستان؛ اومانیستها دریافتند که اروپای توتونی به سخنان دلا فروز و اعطانی که به زبان عوام درباره خدا، جهنم، و رستگاری فردی سخن میگویند اشرافی آنان اهمیت میدهد. اومانیستها بر مجادلات بر حرارت لوتر با الك، کارلشتات، و تسوینگلی، بر سر مسائلی که از نظر آنان مرده و مدتها پیش به فراموشی سپرده شده بودند، ریشخند میزدند. آنان به الاهیات دلبستگی نداشتند و دوزخ و بهشت را افسانه‌هایی میشمردند که اساطیر یونان و روم بیش از آنها مقرون به حقیقت بودند. اینان آیین پروتستان را خیانتی به رنسانس میدانستند و عقیده داشتند که این آیین با بازگردانیدن اندیشه انسان به آن سویی طبیعت، اشاعه عقاید موهوم و نامعقول، و افسونگری، که قرون وسطی را در تاریکی فرو برده بود، مردم را به قهقرا میکشانند و افکار آزاد شده آنان را در بند می‌کشند. تحقیر مقام عقل توسط لوتر، و تجلیل وی از ایمانی که به دست پروتستانها در قالب افکار جامد و لایتغیر ریخته شد، اومانیستها را خشمگین کرد. هرگاه همه رویدادهای جهان، مانند قهرمانیها، جانبازیه‌ها، و آثار نیوگ و کمال انسان، را مخلوق دانش ازلی خدا بدانیم که قهرا به دست انسان ناتوان و بلا اراده تظاهر میکند از علو شخصیت انسان، که پیکو دلامیراندولا با چنان تجلی از آن یاد کرده است، چه اثری بر جای میماند اومانیستها با آنکه کلیسا را نکوهش میکردند، آن را ترك نگفتند؛ و برخی از آنان، چون ویملینگ، بیاتوس رنانوس، توماس مورنر، و زباستیان برانت، باری اثبات وفاداری خویش به کلیسا به تلاش افتادند. بسیاری از اومانیستها که نخست قیام لوتر را برای تصفیه کلیسا از آلودگیهای ننگآور میستودند، پس از تشکیل مکتب الاهیات پروتستان و بروز اختلاف نظر در میان مصلحان دینی، از لوتر روی برتافتند. ویلیبالد پیر کهایمر، که به جرم هواداری از لوتر از طرف پاپ تکفیر شده بود، از بدزبانی لوتر چنان برآشفته که پای خویش را از انقلاب پروتستان کنار کشید. در سال ۱۵۲۹، که وی هنوز از وضع کلیسای کاتولیک ناخشنود بود، چنین نوشت:

انکار نمیکنم که اقدامات لوتر در آغاز امر درست و سودمند مینمود، زیرا هیچ نیکمردی نمیتواند از اشتباهات و مفاسدی که تدریجا به مسیحیت راه یافته‌اند خشنود باشد. از این روی اقدامات لوتر مرا نیز، چون جمعی دیگر، به تصفیه کلیسا امیدوار کرد؛ ولی سخت فریب خورده بودم. قبل از آنکه اشتباهات پیشین از میان بر خیزد، اشتباهات تحمل ناپذیری که مفاسد سابق در برابر آنها به بازی کودکان میمانند به مسیحیت راه یافتند... اشتباهات مسیحیان انجیلی دنائت پاپها را تحمل پذیر و گوارا کرده‌اند... لوتر با زبان سرکش و بیحیای خود یا دچار دیوانگی گشته و یا اسیر ارواح پلید شده است.

موتیانوس با پیر کهایمر هم عقیده بود. او که روزی لوتر را ((ستاره سحری ویتنبرگ)) مینامید، اندکی بعد وی را به نام ((دیوانه)) به باد سرزنش گرفت. کروتوس رویانوس، که با نامه‌های مردم گمنام خویش راه پیشرفت لوتر را هموار کرده بود، در سال ۱۵۲۱ به آغوش کلیسای کاتولیک بازگشت. رویشلین نامه مودبانهای به لوتر نوشت، و عقاید لوتر سرزنش کرد و خود در آغوش کلیسای کاتولیک جان سپرد. یوهانس دوبنک کوکلابوس، که نخست از هواداران لوتر بود، در سال ۱۵۲۲ با وی بنای مخالفت نهاد و ضمن نامه تنیدی به سرزنش او پرداخت:

((گمان مبر که ما از گناهان و تبهکاریهای روحانیان در میگذریم یا از آن دفاع میکنیم. استغفرالله! ما در ریشه کن کردن این مفاسد تا جایی که از راه مشروع صورت گیرد، یار و پشتیبان تو خواهیم بود... ولی مسیح اصطلاحات توهینآمیز تو را، نظیر ((ضد مسیح))، ((فواحش))، ((لانه شیطان))، و ((فاضلاب))، و تهدیدهایت به شمشیر و خونریزی و کشتار را تعلیم نداده است. لوتر، مسیح به تو نیاموخته است که با آنان اینگونه رفتار کنی!

اومانیستهای آلمان هنگام نکوهش لوتر از یاد برده بودند که اسلاف ایتالیایی آنان، چون فیلفو، پودجو براتچولینی، و بسیاری دیگر، با سخنان توهین آمیز خویش این بدعت را بر جای نهادند. لیکن نحوه پیکار لوتر تنها نمود بیرونی دعاوی آنان بود. آنان نیز چون لوتر، از انحطاط اخلاق و آداب مردم آلمان اندوهگین بودند و این را معلول از هم پاشیدگی قدرت کلیسا و انکار فضیلت ((کارهای نیک)) توسط لوتر میدانستند. روگردانی پروتستانهای از آموزش، اعلام برابری دهقانان و فضلا از طرف کارلشتات، و

سبکداشت علم و ادب توسط لوتر، اومانیستها را آز رده خاطر کرده بود. اراسموس، به نمایندگی از طرف اومانیستها و با تصدیق اندوهبار ملانشتون، اعلام داشت که هر جا جنبش لوتری پیروز شده، علم و ادب به انحطاط گراییده است. پروتستانها در جواب اراسموس اظهار داشتند که این شکایات از آن جهتند که اومانیستها علم و ادب را منحصر به آثار و تاریخ کافران کلاسیک میدانند. در طول عمر يك نسل، بازار کتابها و رسالات حاوی مشاجرات دینی چنان در آلمان و سوئیس رونق گرفت که برای مطبوعات دیگر (جز هجویات) خواننده‌های نماند. در نتیجه، چاپخانه‌هایی چون چاپخانه فروبن در بال و چاپخانه آتلانزه در وین، که کتابهای پر مغز و آموزنده چاپ میکردند، ورشکست شدند. تعصب و تنگ نظری دینی رنسانس نورسته آلمان را از رونق انداخت، و مسیحیت نیز دوران رنسانس آلمان را از گرایش به فرهنگ و تمدن دوران شرک بازداشت.

گروهی از اومانیستهای آلمان، چون اثوبانوس هسوس و اولریش فون هوتن، به جنبش اصلاح دینی وفادار ماندند. اثوبانوس هسوس از پی کار و مشغله از شهری به شهری درآمد و در سال ۱۵۳۳ برای تدریس به ارفورت بازگشت، ولی دانشگاه این شهر را متروک یافت؛ به شاعری روی آورد، و سرانجام زندگی را در ماربورگ بدرود گفت (۱۵۴۰). اولریش فون هوتن پس از سقوط زکینگن به سوئیس گریخت و در راه برای رفع گرسنگی دست به دزدی زد. در شهر بال، بیمار و نومید، در صدد برآمد از اراسموس دیدن کند (۱۵۲۲)، گرچه اراسموس را به علت نپیوستن به مصلحان دینی ترسو خوانده بود. اراسموس اولریش فون هوتن را نزد خود نپذیرفت و وی را گرم کند. پس از آن، اولریش شعری درباره اراسموس سرود، عتاب، و تهدید کرد که هرگاه اراسموس پولی به او نپردازد، آن را منتشر خواهد کرد. اراسموس طفره رفت و به او اندرز داد که اختلافاتش را با وی از آره مسالمت فیصله دهد. ولی اولریش فون هوتن نسخه‌ای از هجونامه خویش را پنهانی منتشر کرد. اراسموس چون از آن آگاه شد، با همدمی روحانیان شهر، شورای بال را بر آن داشت که این هجو سرای مزاحم را از شهر اخراج کند. اولریش فون هوتن شعر عتاب را به چاپ رسانید و به مولهاوزن گریخت. ولی چون مردم مولهاوزن بر او تاختند، از آنجا نیز به زوریخ گریخت و در این شهر به دست تسوینگلی گرفتار شد (ژوئن ۱۵۳۳). تسوینگلی، مصلحی که حالا انسانتر از این انساندوست بود، گفت: ((هان، بر این مردم مخرب، هوتن مخوف، بنگرید که چگونه بر مردم و کودکان مهربانی میکند! از زبان وی، که طوفانی بر سر پاپ فرود آورده است، جز سخن پاک و ملاطفت آمیز نمیتراود.)) در همان هنگام، اراسموس با شتابزدگی رساله‌ای به نام سپر اراسموس در برابر افتراهای هوتن نوشت و عتاب هوتن را پاسخ داد. وی به این نیز قناعت نکرد و نامه‌ای درباره دروغهای شاعر به شورای زوریخ نوشت و اخراج او را از شهر خواستار شد. ولی اولریش در این موقع مشرف به مرگ بود.

مشاجرات عقیدتی و بیماری سیفیلیس برای او رمقی نگذارده بودند. سرانجام، با يك دست لباس و يك قلم، در سی و پنج سالگی، در یکی از جزایر دریاچه زوریخ، چشم از جهان فرو بست (۲۹ اوت ۱۵۲۳).

IV - اراسموس و لوتر: ۱۵۱۷-۱۵۳۶

تاریخ‌نویسان و فیلسوفان درباره واکنش اراسموس نسبت به اصلاح دینی اختلاف نظر دارند. روش کدام يك به سود بشریت بود یورش مستقیم لوتر به کلیسا، یا روش مسالمت جویانه اراسموس برای اصلاح هنگامی که در این باره میاندیشیم، به دو چهره مختلف بر میخوریم: مرد جنگجوی سرسخت آهنین اراده‌ای که عمل را وسیله وصول به مقصد قرار داده بود، و مرد آرام سازشکاری که از احساسات و تفکر الهام میگرفت. لوتر اساسا مردم عمل بود، تصمیماتش را بیدرنگ عملی میکرد، و نوشته‌هایش جنبه عملی داشتند. محتوای اندیشه‌های لوتر به اوایل قرون وسطی تعلق داشت، و نتایج آن به آغاز روزگار نو مربوط میشد. هرگاه از الاهیات وی بگذریم، بیباکی و قاطعیت وی، به یاری ملیگرایی آلمان، روزگار نو را بنیان نهادند. لوتر با لحن مردانه و قاطع، به زبان آلمانی، با ملت خویش سخن میگفت و آلمانیها را برای برانداختن يك قدرت جهانی رهبری میکرد. اراسموس آثار خویش را به سبک ادیبانه، برای استفاده جهانیان

و اقلیت دانشگاه دیده شهری، به زبان لاتینی مینوشت. احساسات وی تندتر از آن بود که با قاطعیت به کاری بود. اراسموس مردی میانه‌رو بود و از افراط تندروی اکراه داشت. او از عمل به تفکر، و از اطمینان بیپروا به شکاکیت احتیاط‌آمیز روی آورده بود. وسعت نظر وی به جایی رسیده بود که راستی و ناراستی را در کنار هم میدید، هر دو سوی مطلب را میسنجید، میکوشید آنها را باهم سازش دهد، و خود در میان آنها درمیانند.

اراسموس مسائل نود و پنج‌گانه لوتر را تایید و تحسین کرد. در ماه مارس ۱۵۱۸، نسخه‌هایی از آن را برای کولت و مور فرستاد، و به کولت نوشت: ((بارگاه رم شرم و حیا را کنار نهاده است. آیا چیزی ننگینتر از این آمرزشنامه‌ها میتوان یافت)) در ماه اکتبر همان سال به دوست دیگری نوشت:

میشنوم که همه نیکمردان از لوتر پشتیبانی میکنند، گرچه گفته میشود که نوشته‌های او ناجور و ناسازگارند. به نظر من، مسائل مطروحه او همه را خشنود کرده است، مگر معدودی را که از اعتقاد مردم به برزخ گذران میکنند... حکومت مطلقه کلیسای کاتولیک رومی بلای مسیحیت است، گرچه گروهی از واعظان بیش‌تر بنیکی از آن یاد میکنند. با این حال، نمیدانم آیا مقرون به مصلحت است که بر این زخم گشوده انگشت نهاده شود چرا که این از وظایف شاهزادگان است. ولی میترسم که آنان برای بهره‌برداری از غنایم با پاپ همدست شوند.

اراسموس اکنون بیشتر وقت خویش را در لوون میگذراند. وی به تاسیس بخش زبان دانشگاه این شهر یاری کرد، و خود استاد زبانهای لاتینی، یونانی، و عبری را به عهده گرفت. در سال ۱۵۱۹ شارل پنجم برای وی حق بازنشستگی تعیین کرد، و اراسموس این حق را به شرطی پذیرفت که به آزادی جسمی و فکری او خدشه نزند. ولی با توجه به اینکه او نیز انسان بود، این حق بازنشستگی، و آنچه وی از اسقف اعظم ویلیام وارم و لرد ماونتجوی دریافت میکرد، در روش وی در قبال اصلاحات کلیسا بی‌اثر نبود.

چون قیام لوتر از تقبیح آمرزشنامه به طرد پاپها و شوراها کلیسایی کشید، اراسموس گرفتار تردید و دودلی شد. وی امیدوار بود که به یاری حسن نیت پاپ او مانعیت بتوان کلیسا را اصلاح کرد. وی هنوز به کلیسا به دیده احترام مینگریست و آن را بنیان‌شایان احترامی برای نظام اجتماع و اخلاق فردی میشمرد. گرچه اراسموس الاهیات زمان خویش را موهوم میشمرد، اجتماع را ناتوانتر از آن میدانست که بتواند به تشخیص و قضاوت خویش مراسم و معتقدات دینی سودمندتری بیافریند؛ و عقیده داشت اقلیت روشنفکر است که با تنویر افکار عمومی به رشد شعور اجتماع یاری میکند. وی نقش خویش را در آماده کردن زمینه قیام لوتر انکار نمیکرد.

رساله مدح دیوانگی او، که با تحقیر راهبان و عالمان الاهی لیه حملات لوتر را تیزتر کرده بود، هنوز در سراسر اروپا دست به دست میگشت. چون راهبان و عالمان الاهی وی را به تخمگذاری برای جوجه‌های لوتر متهم ماکیان گذاردم، ولی لوتر خروس جنگی بار آورد. ((لوتر مدح دیوانگی و تقریباً همه نوشته‌های اراسموس را خوانده بود، و به دوستانش میگفت که هدف وی صرفاً این است که شکل و ترکیب روشنفکری به نیت این او مانعیت شهیر ببخشد. لوتر در نامه احترام‌آمیزی که در روز ۱۸ مارس ۱۵۱۹ به اراسموس نوشت دوستی وی را برای خویش مغتنم خواند و تلویحاً از او خواست که پشتیبانی خود را از وی دریغ ندارد.

اراسموس اکنون ناگزیر بود از لوتر و کلیسای کاتولیک یکی را برگزیند، و انتخاب هر یک از این دو برای او دشواریهایی در پی داشت. طرد لوتر بر جین و ناتوانی وی حمل میشد؛ و هر گاه همراه لوتر با کلیسای کاتولیک در میافتاد، نه تنها حقوق بازنشستگی و حمایت لئو دهم را در برابر عالمان الاهی مخالف اصلاحات از دست میداد، بلکه ناچار میشد از شیوه خاص خویش برای اصلاح کلیسا، از طریق تهذیب افکار و رفتار مردان بانفوذ، چشم‌پوشد. اراسموس میپنداشت که شیوه او برای اصلاح کلیسا قرین موفقیت بوده و از این راه توانسته است مردانی چون پاپ، اسقف اعظم ویلیام وارم، اسقف جان فیشر، جان کولت،

تامس مور، فرانسوای اول، و شارل پنجم را با افکار خویش همراه کند. اینان قطعاً با طرد یا تضعیف کلیسا، که هستی آن به نظر آنان برای ثبات اجتنابناپذیر بود مخالفت میکردند. ولی، به عقیده اراسموس، میشد از آنان برای کاهش موهومات و ستمگری در نظام دینی موجود، تهذیب و تعلیم روحانیان، رام کردن راهبان، و گسترش آزادی فکری به منظور اعتلای اندیشه و شعور مردم یاری جست. ترک این روش و توسل به زور، که یکپارچگی مسیحیان را از هم میپاشید، و تن دادن به الاهیات معتقد به تقدیر ازلی و انکار فضیلت کارهای نیک، نزد آنان و خود اراسموس، در حکم دیوانگی بود.

اراسموس هنوز به رفع اختلافات طرفین، در صورت خودداری آنها از ستیز هجویی، امیدوار بود. از همین روی، در ماه فوریه به فروبن سفارش کرد از چاپ آثار لوتر که فتنه و آشوب را دامن میزند خودداری کند. در ماه آوریل همان سال نیز از فردریک برگزینده تقاضا کرد لوتر را که مرتکب گناهی نشده و آماج گناهان دیگران بوده است در پناه خویش گیرد. و سرانجام در روز ۳۰ مه به لوتر چنین پاسخ داد:

عزیزترین برادر همکیشم. وصول نامه شما که حاکی از ذکاوت و هوشمندی و سرشار از روح مسیحی است مرا خشنود ساخت. زبان من از شرح هیجانی که کتابهای شما در اینجا بر پا کردهاند ناتوان است. این مردم را به هیچ وجه نمیتوان متقاعد کرد که کتابهای شما به یاری من نوشته نشدهاند و من پرچمدار فرقه شما نیستم... به آنان میگویم که شما را نمیشناسم، کتابهایتان را نخواندهام و از این روی، مضامین آنها را نه تایید میکنم و نه تقبیح.

همچنین، به آنان اندرز میدهم قبل از آنکه درباره شما چنین سر و صدایی راه بیاندازند کتابهایتان را بخوانند. به آنان گوشزد میکنم موضوعهایی که شما درباره آنها قلمفرسایی میکنید از آن گونه موضوعهایی نیستند که از منبر کلیسا درباره آنها بحث شود؛ و چون در پاکی سیرت شما تردیدی نیست، لعن و تقبیح شما بیمورد است.

در گوش آنان فرو نمیرود و آنان را از دیوانگی باز نمیدارد... خود من بیش از همه آماج تهمت و عداوتم. ولی اسقفان همگی از من پشتیبانی میکنند.

شما در انگلستان، بویژه در میان بزرگان آنجا، دوستان خوبی دارید. در اینجا نیز دارای دوستانی، بخصوص خود من، هستید. ناگزیرم به خاطر شما بیاورم که حرفه من ادبیات است. تا حد امکان، خوشتن را با فعالیت ادبی سرگرم میکنم و میکوشم از مجادله دوری جویم. ولی اساساً فکر میکنم که زبان خوش، بیش از عداوت و زورگویی، در دشمنان اثر میبخشد... به نظر من، برای شما نیز زیبنده است که، به جای نگوشت پاپ، کسانی را سرزنش کنید که از قدرت پاپ استفاده ناشایست میکنند. این اصل را در مورد شاهان و شاهزادگان نیز رعایت کنید. ستمهای کهن را در یک لحظه نمیتوان ریشه کن کرد. از استدلال آرام بهتر از مجادله میتوان نتیجه گرفت.

از فتنه و آشوب بپرهیزید. خونسرد باشید و از خشم دوری جوید. من کتاب ((تفسیری بر مزامیر)) شما را دیده و از آن بسیار خشنود گشتم... مسیح روح خویش را برای عظمت یافتن خویش و بهبود وضع جهان به شما ارزانی داشته است.

علی رغم این طرد محتاطانه لوتر از طرف اراسموس، عالمین الاهی لوون وی را به نام سلسلهجیان انقلاب لوتر به باد حمله و دشنام گرفتند. در روز ۸ اکتبر ۱۵۲۰، آلماندر به لوون آمد و توقیع پاپ را مبنی بر تکفیر لوتر در شهر انتشار داد و اراسموس را محرک مخفی انقلاب لوتر خواند. دانشمندان شهر، به پیروی از آلماندر، اراسموس را از دانشگاه اخراج کردند (۹ اکتبر ۱۵۲۰). اراسموس به کولونی رفت و، چنانکه دیدیم، نزد فردریک، برگزینده ساکس، از لوتر دفاع کرد (۵ نوامبر). در روز ۵ دسامبر، وی بیانییه معروف به پندنامه اراسموس را به فردریک برگزینده فرستاد و در آن اظهار داشت که درخواست

لوتر برای دادرسی توسط داوران بیطرف عادلانه است؛ نیکمردان و دوستداران انجیل کمتر به لوتر می‌تازند؛ جهان نیازمند حقیقتی است که صرفاً مبتنی بر انجیل باشد؛ و این نیازمندی چنان نیرو گرفته است که باسانی نمیتوان آن را فروشانند.

اراسموس، علاوه بر این، با همکاری یوهان فابر، راهب فرقه دومینیکیان نامهایی به شارل پنجم نوشت و پیشنهاد کرد که شارل، هنری هشتم، و لویی دوم، شاه مجارستان، برای رسیدگی به دعاوی لوتر دادگاه بیطرفی تشکیل دهند. در نامه دیگری به کاردینال کامپدجو (۶ دسامبر) درخواست کرد که با لوتر به انصاف رفتار شود:

به تشخیص من، آنان که انسانترند کمتر با لوتر کینه می‌ورزند... معدودی از مردم به خاطر منافع شخصی خویش بر ضد او غوغا برپا کرده‌اند... هنوز کسی به دعاوی وی پاسخی نداده و بر او خرده نگرفته است... با بودن این همه اسقفان بدسیرت، آیا سزاوار است مرد بی‌آلایش که مردان برجسته و بزرگوار به نوشته‌هایی او به دیده، ستایش می‌نگرند، مجازات شود مقصد آنان صرفاً نابود کردن خود او و زودن اثر نوشته‌هایی وی از اذهان مردم است، و این تنها در صورتی اگر طالب حقیقت هستیم، هر کسی باید آزادانه و بدون خوف و هراس عقیده خویش را بیان کند. هرگاه صاحبان عقاید خاص مورد تشویق و تقدیر قرار گیرند و مخالفان به دست زجر و شکنجه سپرده شوند، سخن حق به گوش نخواهد رسید... نفرتانگیزتر و نابخردانه‌تر از توقیع پاپ نمیتوان یافت. باور نکردنی است که خود پاپ لئو دهم به صدور چنین توقیعی مبادرت کرده باشد، و کسانی که مأمور پخش آن بودند اوضاع را وخیمتر ساختند. میدانم که مخالفت شاهزادگان با پاپ خطرناک است، و من، بویژه هنگامی که کاری از دستم ساخته نیست، نمیتوانم بیباکتر از شاهزادگان باشم. فساد و آلودگی دربار پاپ ممکن است مستلزم اصلاحات عمیق و فوری باشد، ولی من و امثال من موظف نیستیم این مسئولیت را به دوش گیریم. من شخصا ترجیح میدهم اوضاع به همین منوال بماند، تا آنکه انقلاب نتایج غیر قابل پیش بینی به بار آورد... به شما اطمینان میدهم که اراسموس همواره پیرو وفادار کلیسای رم بوده و خواهد بود. ولی به نظر من و بسیاری دیگر، هرگاه عداوت و کینه‌توزی کنار نهاده شوند، هرگاه کارها به دست مردان لایقتر و آگاهتری سپرده شوند، و هرگاه پاپ به میل خویش رفتار کند و نگذارد دیگران نیت خویش را بر او تحمیل کنند، رفع اختلافات باسانی میسر خواهد شد.

لوتر با حملات روز افزون خویش به کلیسای کاتولیک راه میانجیگری را به روی اراسموس بست و دشمنی او با کلیسای رم به جایی رسید که در ژوئیه ۱۵۲۰ از مردم خواست دست خویش را در خون اسقفها و کاردینالها بشویند. چون لوتر توقیع فرمان لئو دهم را آتش زد، اراسموس حیرت خویش را از این عمل ابراز داشت. در روز ۱۵ ژانویه ۱۵۲۱، پاپ طی نامهایی از وفاداری اراسموس به کلیسای رم ابراز خشنودی کرد، و در همان هنگام به آئندرو دستور داد که با اومانیه‌ها خوشرفتاری کند. با نزدیک شدن اجلاسیه دیت ورمس، یکی از امرای آلمان اراسموس را برای پشتیبانی از لوتر به دیت فراخواند، ولی اراسموس در پاسخ گفت که دیگر خیلی دیر شده است. اراسموس از خودداری لوتر و سرسپردگی به کلیسای رم، که به نظر وی اصلاح دینی را به جلو می‌انداخت اندوهگین شد و از امکان درگیر شدن جنگ داخلی در آلمان به هراس افتاد. در فوریه ۱۵۲۱ به دوستی چنین نوشت:

همه مردم دریافته بودند که کلیسا از ستمگری مردان معینی رنج میبرد، و بسیاری خویشان را برای اصلاح کلیسا آماده ساخته بودند. این مرد اکنون روشی در برابر کلیسا پیش گرفته است... که کسی را یارای آن نیست حتی سخنان صحیح وی را تایید کند. شش ماه قبل، وی را از کینه‌توزی بر حذر داشتم. ((اسارت بابلی کلیسا)) اکنون بسیاری را از او روگردان ساخته است، و هر روز تبهکاریهای تازه‌ای از او سر می‌زنند.

لوتر که اکنون از پشتیبانی اراسموس نومید شده بود، وی را به نام صلحطلب ترسویی، که ((میبیند همه همان هنگام، آئندرو و عالمان الاهی لوون، با نادیده گرفتن دستورهای لئو دهم، اراسموس را به اتهام پیروی مخفیانه از لوتر آماج حملات خویش قرار داده بود. اراسموس چون از این وضع به ستوه آمده بود،

به این امید که در پناه رنسانس کهن جنبش اصلاح دینی را از یاد برد، رهسپار بال شد (۱۵ نوامبر ۱۵۲۱). بال در این هنگام سنگر اومانیه‌های سویس بود؛ در همین شهر بیاتوس رناتوس آثار تاسیت و پلینی کهن را تنقیح و منتشر کرد، به آثار ولیوس پاترکولوس دست یافت، و بر چاپ کتاب عهد جدید که به دست اراسموس ترجمه شده بود نظارت کرد. در این شهر، چاپچیان و ناشرانی میزیستند که برخی از آنان، چون هانس آمرباخ و یوهان فروبن، در شمار دانشمندان و محققان بودند. فروبن با چنان علاقهای هم خوشتن را مصروف چاپ نشریاتش کرده بود که به گفته اراسموس ((برای خانواده خود به جای مال دنیا، آبرو و حیثیت باقی گذاشت.)) دورر سالها از عمر خویش را در این شهر سپری کرد؛ و هولباین در اینجا تک چهره‌های فروبن و بونیفاکیوس آمرباخ را به نحو استادانه و دلفریبی تصویر کرد و موزه شهر را با مجموعه آثار هنری آراست. اراسموس هفت سال قبل از آنکه بال را اقامتگاه خویش قرار دهد، پس از یک دیدار کوتاه، چنان شیفته محیط شهر شد که وضع آنجا را به زبان گزاف آمیزی چنین توصیف کرد:

گویي من در پناهگاه خدایان شعر و سخن به سر میبرم، جایی که وجود جنبشی از دانشمندان و فرزانشان در آن امری عادی و طبیعی است. در اینجا کسی نیست که به زبانهای لاتینی و یونانی آشنا نباشد، و بسیاری از آنان با زبان عبری نیز آشنایی دارند. یکی را میبینید که در مطالعات تاریخی سرآمد اقران است، یکی در وادی الاهیات به اجتهاد رسیده است، یکی در ریاضیات تبحر دارد، دیگری به تحقیق آثار کهن سرگرم است، و یکی دیگر در علم حقوق ورزیده است. تا کنون بخت یار من نبوده است که در یک چنین جامعه کاملی زیست کنم...

در میان این مردم چه دوستی بی‌آلایش و چه خرمی و بیکرنگی به چشم میخورد!

اراسموس، در بال نزد فروبن میزیست و مشاور وی در کارهای ادبی بود، بر نشریات وی دیباچه مینوشت، و آثار آباي کلیسا را تنقیح میکرد. هولباین در بال تک چهره‌های معروفی از وی کشیده است (۱۵۲۳-۱۵۲۴) که یکی از آنها هنوز در همان شهر قرار دارد، یکی دیگر که به اسقف اعظم ویلیام وارم اهدا شده بود اکنون در میان مجموعه آثار هنری ارل آو رد نور است، و سومی که امروز در موزه لوور نگهداری میشود از شاهکارهای هولباین به شمار میرود. در اینجا به برجسته‌ترین اومانیه‌ست زمان برمیخوریم که با روپوش پشمین ضخیم، و کلاه‌های که تا گوشهای وی را پوشانیده است، در کنار میز تحریرش ایستاده است و، در سالهای میانه عمر (وی در این هنگام پنجاه و هفت ساله بود)، آثار کوفتگی، ناتندرستی، اندوه و پریشانی ناشی از ناکامی در به هم آوردن سفید پریشانی که از زیر کلاه بیرون ریخته‌اند، لبان عبوس باریک، چهره ظریف ولی نیرومند، بینی باریک و تیز، و مژگان پرپشتی که بر چشمان خسته‌اش فرو ریخته‌اند نمودار شهادت رنسانس به دست جنبش اصلاح دینی است.

در روز اول دسامبر ۱۵۲۲، پاپ تازه، هادریانوس ششم، نامه‌ای به اراسموس نوشت که لحن آرام آن هر دو طرف متخاصم را به تحسین واداشت:

بر شماست که آنانی را که توسط لوتر منحرف شده‌اند به راه راست ارشاد کنید، و آنانی را که هنوز به راه راست رهسپارند در ایمانشان استوار دارید... نیازی به گفتن نیست که من این بدعتگذاران را، بیآنکه طبق قوانین امپراطوری به کیفر رسند، با آغوش باز خواهم پذیرفت. میدانید که طبع من با خشونت ناسازگار است. من هنوز همانم که هنگامی که باهم همدرس بودیم میشناختید. نزد من به رم بیاوید. در اینجا کتابهای مورد نیازتان در دسترس شما خواهند بود. در اینجا مجال خواهید یافت که با من و مردان دانشمند دیگر شور کنید. اجابت این دعوت برایتان پشیمانی به بار نخواهد آورد.

پس از مبادله نامه‌های سری، اراسموس دل خویش را به پاپ گشود:

آن مقام مقدس از من انتظار راهنمایی دارند، و میخواهند به حضورشان باریابم. هر گاه تندرستی به من اجازه دهد، با طیب خاطر به زیارتشان مفتخر خواهم شد... درباره نگارش مطالبی بر ضد لوتر، باید به

عرض برسانم که من چنین دانش و علمی ندارم. شما تصور میکنید که کلام من هنوز قدرت خود را داراست. ولی هیئات که محبوبیت من اکنون به بغض و عناد تبدیل شده است. روزگاری من سلطان ادب، ستاره درخشان آسمان آلمان.... کاهن اعلائی دانش، و قهرمان الاهیات مذهب بودم. ولی وضع من اکنون دگرگون گشته است. دستهای به بهانه اینکه با لوتر مخالفت نمیکنم مرا به هواخواهی او متهم میکنند، و دسته دیگر از آن روی که با لوتر مخالفم مرا به باد دشنام و ناسزا میگیرند... در رم و برابان مرا بدعتگذار، شقاق افکن، و از دین برگشته میدانند.

من با لوتر کاملاً مخالفم. بدخواهان برای اثبات توافق من با لوتر پارهای از سخنان مرا دستاویز ساختهاند. من میتوانم صدها نکته از بولس حواری ارائه دهم که لوتر را به خاطر طرح آنها محکوم میکنند...

بهترین مشاوران شما آنهایی هستند که اعمال نرمش و ملایمت را پیشنهاد میکنند. راهبانی که خویشتن را نگهبان کلیسای متزلزل میپندارند کسانی را که قادرند کلیسا را برپا نگاه دارند از کلیسا روگردان میسازند...

گروهی میپندارند که چارهای جز اعمال زور نمانده است. ولی عقیده من جز این است... اعمال زور خونریزی دهشتناکی بر پا خواهد کرد. مسئله اساسی این نیست که بدعت سزاوار چه کیفری است، بلکه این است که راه خردمندانه برای مقابله با بدعت چیست... هرگاه نظر مرا بخواهید، میگویم که ریشه بیماری را بیابید و کسانی را که موجب بیماریند از کلیسا برانید. کسی را به کیفر نرسانید. بگذارید آنچه روی داده است گوشمالی الاهی تلقی شود. و عفو همگانی اعلام کنید. هرگاه خداوند از گناه من درگذرد، نماینده و رسول خدا نیز باید از آن درگذرد. قدرت میتواند از وقوع انقلاب خونین جلوگیری کنند. در صورت امکان، باید بر مطبوعات نظارت شود. آنگاه بگذارید دنیا ببیند و بداند که شما برای ریشهکن کردن مفاسدی که همه را دلریش ساختهاند صادقانه به پا خاستهای. هرگاه اراده آن مقام مقدس بدان تعلق گیرد که به ریشه مفاسدی که اشاره کردم پی برند، بهتر است نمایندگان معتمد خویش را به سراسر قلمرو کلیسای رم گسیل دارند. پس از آنکه اینان در کشورهای مختلف با مردان فرزانه تبادل نظر کنند، علل بیزاری مردم از وضع کلیسا بر شما روشن خواهد شد.

هادر یانوس نگویند که نیت نیکش بر توانایی وی غلبه داشتند، در سال ۱۵۲۳ با دل شکسته دار فانی را وداع گفت. جانشین وی، کلمنس هفتم، چون اسلاف خویش کوشید اراسموس را به جرگه مخالفان لوتر درآورد.

سرنجام، اراسموس در برابر پاپ سر تمکین فرود آورد، ولی به جای آنکه شخص لوتر و اصلاح دینی را به باد دشنام و ناسزا گیرد، بحثی بیطرفانه و اصولی درباره آزادی اراده پیش کشید. در رساله آزادی اراده (۱۵۲۴) وی استدلال کرد که از رمز آزادی اخلاقی انسان سر در نمیآورد و قادر نیست آن را با علم و قدرت لایتناهی آفریدگار سازش دهد. با وجود این، برای هیچ اومانستی مقدور نبود بدون انکار قدرت و منزلت شامخ انسان و مفهوم زندگی وی در جهان، عقیده به تقدیر ازلی و دترمینیسم را گردن نهد. این نیز یکی از موجبات ناسازگاری جنبش اصلاح دینی با رنسانس بود. از نظر اراسموس اعتقاد به اینکه مخلوقات خدایی که گناه را کیفر میدهد از ارتکاب گناه ناگزیرند نظریه سخیف و بیپایهای شناخته میشد و در حکم کفرگویی به مسیح، ((پدر آسمانی همه انسانها)) بود. در الاهیات لوتر، بدترین جنایتکار شهید بیگناهی است که دست تقدیر وی را به گناه سوق داده و توسط خدا به عذاب ابدی گرفتار شده باشد. کسی که به تقدیر ازلی معتقد است چگونه میتواند به کاری سازنده دست زند، یا برای بهبود بخشیدن به زندگی بشر همت گمارد اراسموس این واقعیت را دریافته بود که سرنوشت اخلاقی بشر مخلوق شرایط بسیاری است که تغییر آنها از دست او ساخته نیست؛ با این حال، انسان خواهان آزادی است که بدون آن زندگی برای وی مفهوم و ارزشی نخواهد داشت. به هر حال، اراسموس از استدلال خویش نتیجه میگرفت که ما باید به جهل و نادانی، و همچنین به ناتوانی خویش برای سازش دادن آزادی اخلاقی انسان با علم و قدرت لایتناهی آفریدگار، اذعان کنیم، و باید که کشف پاسخ این معضل را به واپسین داور و گذاریم؛ همچنین

میباید از هر فرضی که انسان را به مقام عروسك خیمهشببازی تنزل میدهد و خدا را سنگدلتر از هر انسان ستمگری در تاریخ میثناساند بپرهیزیم.

کلمنس، پس از دریافت این رساله، ۲۰۰ فلورین به اراسموس پاداش داد. بسیاری از کاتولیکهایی که انتظار داشتند اراسموس به پروتستانها اعلام جنگ دهد از لحن سازشکارانه و فیلسوفانه کتاب وی ناخشنود شدند.

ملانشتون که نظریه تقدیر ازلی را در رساله اصول همگانی مباحث الاهیات خویش گنجانیده بود، بر اثر استدلال نظریه را از رسالات بعدی خویش حذف کرد. او نیز هنوز به امکان مصالحه پروتستانها و کاتولیکها امیدوار بود. ولی لوتر، پس از درنگ بسیار، در رساله اسارت اراده (۱۵۲۵)، از نظریه تقدیر ازلی با سرسختی دفاع کرد:

طبع انسان به جانور بارکش میماند. هرگاه که خدا بر آن سوار باشد، از خدا فرمان میبرد، و اگر شیطان بر آن سوار شود، راه شیطان را میپیماید. بشر قادر نیست سوار خویش را برگزیند... سوارکاران برای تصاحب آن همچشمی میکنند... خداوند با اراده لایتنیر، ابدی و قطعی خویش همه امور را پیشبینی، مقدر، و لازمالاجرا کرده است. در برابر اراده قاطع وی، آزادی اراده از انسان سلب میشود.

شایان توجه است که لوتر، هنگام انکار آزادی اراده انسان، نه چون برخی از متفکران قرن هجدهم بر حکومت قانون و علت بر کاینات معتقد بود و نه چون بسیاری از متفکران قرن نوزدهم تمایلات و در نتیجه اراده انسان را مخلوق توارث، وضع محیط، و شرایط زندگی وی میدانست. وی از آن روی منکر آزادی اراده انسان بود که قدرت لایتنهای آفریدگار را موجد همه رویدادهای جهان و اعمال انسان میشمرد، و در نتیجه عقیده داشت که رستگاری یا محکومیت ما معلول خواست خداوند است، نه مرهون فضایل یا گناهان ما. خود لوتر با این منطق تلخ مردانه مواجه میشود:

آگاهی از این واقعیت که خدای رحیم و بخشنده گروهی از مردم را به ناحق از خود میراند و به لعنت ابدی گرفتار میکند، برای عقل سلیم و شعور طبیعی بشر تلخ و ناگوار است. چنین ادراکی ظالمانه و تحمل ناپذیر مینماید، و بسیاری از مردم در روزگاران گذشته بدان اعتراض کردهاند. از استشعار به این واقعیت چنان نومیدی به خود من دست داد که میگفتم کاش آفریده نمیشدم. انسان از این واقعیت به یاری هوش و تشخیص زیرکانه رهایی نخواهد یافت؛ این واقعیت را، با آنکه ناگوار است، شعور طبیعی باید گردن نهد... باید به یادداشت که هرگاه بتوان عدل و نصفت خدایی را که این همه مردم را بدون استحقاق به لعنت ابدی میسپارد با شعور انسانی دریافت، در آن صورت وی را خدا نتوان خواند.

برای پی بردن به روحیه مردم قرن شانزدهم همین بس که بدانیم رساله اسارت اراده در عرض یک سال هفت بار به زبان لاتینی و دوبار به زبان محلی انتشار یافت. این رساله، سرانجام، یکی از مهمترین مأخذ الاهیات پروتستان گشت. همین رساله بود که کالون را به تقدیر ازلی و برگزیدگی گروهی از مردم برای رستگاری یا محکومیت معتقد ساخت، و توسط پیروان وی در فرانسه، هلند، اسکاتلند، انگلستان، و امریکا اشاعه یافت.

اراسموس در پاسخ لوتر رسالهای در دو جلد به نام مدافع انتشار داد (۱۵۲۶-۱۵۲۷)، ولی اندیشه لوتر به مذاق حتی در این هنگام، اراسموس از تلاش برای به هم آوردن و نزدیک ساختن اندیشههای پروتستانها و کاتولیکها فروگذار نمیکرد. به کسانی که با وی مکاتبه میکردند سفارش میکرد که ادب و بردباری پیشه سازند. او هنوز امیدوار بود که کلیسای کاتولیک با زناشویی روحانیان و برگزیدگی گروهی از مردم برای به هر دو طریق کاتولیک و پروتستان موافقت کند، پارهای از املا وسیع خود را به مقامات کشوری بسپارد؛ و اجازه دهد که هر کسی مسائل مورد اختلاف در آیین تناول عشای ربانی، چون تقدیر ازلی، آزادی اراده، و حضور واقعی مسیح، را به فراخور سلیقه و عقیده شخصی خویش تعبیر کند. اراسموس به گئورگ، دو ساکس، سفارش کرد که با آناباتیستها انسانی رفتار کند، و به او نوشت: ((سوزانیدن خطاکاران

دور از انصاف است، مگر در صورت دست زدن به فتنه و آشوب که قانون برای آن کیفر مرگ تعیین کرده است.) اراسموس این نامه را در سال ۱۵۲۴ نوشت، ولی در ۱۵۳۳، به انگیزه دوستی یا ضعف پیری، توقیف و حبس مخالفان دینی به دست تامس مور را تأیید کرد. در اسپانیا، که برخی از اومانیه‌های آن از اراسموس هواخواهی میکردند، راهبان مامور دستگاه تفتیش افکار آثار اراسموس را مو شکافی کردند تا وی را به بدعت‌گذاری متهم کنند (۱۵۲۷). با وجود این، وی از نکوهش فساد اخلاق راهبان و تقبیح عقاید فشری و جزمی، که به نظر وی جنبش اصلاح دینی را دامن میزد، باز نایستاد. در سال ۱۵۲۸، آشکارا اظهار داشت که ((بسیاری از صومعه‌های مردان و زنان به مراکز فسق و فجور مبدل شده‌اند)) و ((آنچه در بسیاری از صومعه‌ها کمتر به چشم میخورد عفت و پاکدامنی است.)) در سال ۱۵۳۲، راهبان را دریوز، گمراه کننده زنان، محرک بدعت، نزد میراث، و جاعل گواهینامه خواند.

اراسموس در همان هنگام که جنبش اصلاح دینی را به باد نکوهش گرفته بود، از هیچ اقدامی برای اصلاح کلیسا فروگذار نمیکرد. او نه میتوانست پای خویش را از کلیسا کنار کشد، و نه میتوانست شاهد تجزیه کلیسا شود؛ چنانکه میگفت: ((تا روزی که کلیسای بهتری نیابم، کلیسای موجود را ترك نخواهم گفت.)) اراسموس چون شنید سربازان پروتستان و کاتولیک امپراطور شهر رم را تاراج کرده‌اند (۱۵۲۷)، هراسان گشت.

وی امیدوار بود که شارل پنجم کلمنس را به سازش با لوتر وادارد. ولی اکنون میدید که پاپ و امپراطور با هم دست به گریبان شده‌اند. نومیدی وی هنگامی شدت یافت که مصلحان دینی طی شورش‌های شمالی مذهبی را در کلیساهای بال نابود کردند (۱۵۲۹). يك سال قبل از آن، خود وی پرستش شمالی مذهبی را تقبیح کرده بود: ((به مردم باید آموخت که اینها علامتهایی بیش نیستند. کاش این شمالی وجود نمیداشتند، تا مردم ادعیه خویش را به خود مسیح ادا میکردند. ولی در هر کاری اعتدال پسندیده است.)) این دقیقاً همان اعتقاد لوتر بود. ولی او چپاول کلیساها را واکنش وحشیانه و مخالف آزادی تلقی میکرد. از آن پس اراسموس بال را ترك اتریش بود، رفت. مقامات شهر او را با تجلیلی بسیار پذیرفتند و کاخ ناتمام ماکسیمیلیان اول را برای اقامت در اختیارش نهادند. چون حق بازنشستگی که امپراطور به او میپرداخت نامرتب به دستش میرسید، خاندان فوگر تامين هزینه زندگی وی را به عهده گرفت. ولی راهبان و عالمان الاهی فرایبورگ وی را، به نام شكاك مخفی و محرک اصلي آشوب آلمان، آماج حملات خویش ساختند. در سال ۱۵۳۵ اراسموس به بال بازگشت.

نمایندگان استادان دانشگاه شهر به پیشواز وی رفتند و هیرو نیموس فروبن، فرزند یوهان، او را به خانه خود برد.

اراسموس اکنون شصت و پنج سال داشت و غبار پیری بر سیمایش نشسته بود. وی از زخم معده، اسهال، ضعف دستگاه گوارش، تقرس، و سرماخوردگی مداوم رنج میبرد؛ دستهای متورم تصویری که دورر از او کشیده است عوارض بیماری را نمایان میسازند. اراسموس آخرین سالهای عمر را در خانه میگذرانید و بیشتر اوقات در رختخوابش آرمیده بود. درد بیماری و حملات پی در پی پروتستانها و کاتولیکها نشاط و خوشرویی را، که باعث محبوبیت او نزد دوستانش شده بود، از او گرفت و وی را کج خلق و ترش رو ساخت. با وجود این، هر روز نامه‌های احترام‌آمیزی از شاهان، نخست کشیشان، زمامداران، دانشمندان، و سرمایه‌داران به دست وی میرسیدند، و دوستان علم و ادب خانه او را زیارتگاه خویش ساخته بودند. در روز ۶ ژوئن ۱۵۳۶، اسهال شدیدی به او عارض شد. با آنکه میدانست چراغ عمرش رو به خاموشی است، کشیش اقرار نیوشی بر بالین خویش احضار نکرد، و بدون اجرای مراسم دینی، همچنانکه نام مریم و مسیح را پیوسته بر زبان میراند، چشم از جهان فرو بست (۱۲ ژوئن). ساکنان شهر جنازه وی را با مراسم پرشکوهی تشییع کردند و در بزرگترین کلیسای شهر به خاک سپردند. اومانیه‌ها، چاپچیان و اسقفان بال بر گور وی سنگی نهادند که هنوز پابرجاست و از ((احاطه بیهمتای وی به همه علوم)) داستانها میگوید. اراسموس در وصیتنامه خود میراثی برای مقاصد مذهبی نگذاشت، بلکه همه دارایی خویش را برای نگهداری بیماران و سالخوردهگان، تهیه جهیز دختران تنگدست، و آموزش جوانان با استعداد وقف کرد.

آیندگان روش اراسموس را متناسب با نفوذی که رنسانس در خودشان داشته است ارزیابی کرده‌اند. در گرماگرم انقلاب دینی تقریباً همه دسته‌های مسیحی وی را جبون و ابله‌وقت می‌پنداشتند. مصلحان دینی وی را متهم می‌ساختند که آنان را، لب پرتگاه کشانده، به پرش تشجیع کرده، و سپس پای خود را از معرکه کنار کشیده است.

شورای ترانت وی را بدعتگذار خدانشناس خواند و مطالعه آثارش را برای کاتولیکها تحریم کرد. در سال ۱۷۵۸، هوریس والپول وی را انگلی خواند که قادر به درک حقیقت بود، ولی از بیان آن بیم داشت. در اواخر قرن نوزدهم که غبار جنگهای دینی فرونشسته بود، تاریخنویس دانشمند و فرزانه پروتستانی تاسف می‌خورد که ((حوادث تند و خشونت آمیزی مقاصد عالمانه اراسموس را عقیم و بلااثر ساختند. روش ملایم، در موثرتر از فرهنگ نیست. لوثر کارگردان جنبش اصلاح دینی قرن شانزدهم بود، ولی اگر قرار باشد این اصلاحات ادامه یابد، چاره‌ای جز توسل به روش اراسموس نیست،)) و تاریخنویس کاتولیکی روش اراسموس را عقلایی مینامد.)) اراسموس، از نظر اندیشه، به روزگار دیرتر و علمیت‌ر و عقلانیتر تعلق داشت. کاری که به دست وی آغاز شد و در کشاکش انقلاب دینی عقیم ماند در زمان مناسبتری توسط متفکران قرن هفدهم از سر گرفته شد.)) ظهور لوثر اجتنابناپذیر بود؛ ولی پس از آنکه کار وی به ثمر رسید و شور و هیجان فرو نشست، مردم بار دیگر به اراسموس و رنسانس روی خواهند آورد و در پناه شکیبایی و بردباری متقابل، برای تنویر افکار، به فصل بیستم

جنگ ایمانها

۱۵۶۰-۱۵۲۵

I- پیشرفت نهضت پروتستان: ۱۵۲۵-۱۵۳۰

چه نیرویی هستی نهضت نوحاسته پروتستان را در برابر دشمنی پاپ و امپراطور حفظ کرد تورع رازورانه، مطالعه کتاب مقدس، اصلاح دینی، رشد فکری، و سرسختی و بیباکی لوثر بتهایی نمیتوانستند پیروزی نهضت پروتستان را تضمین کنند، چه این عوامل را ممکن بود در جهت دیگری سوق داد یا مقید ساخت. شاید بتوان پیروزی پروتستانها را بیش از همه معلول عوامل اقتصادی دانست: تمایل مردم آلمان به نگاهداری دارایی آلمان در خود آلمان، استفاده از املاک کلیسایی برای مقاصد غیردینی، کوتاه کردن دست پاپ و ایتالیاییها از خاک آلمان، و پایان دادن به دخالت مقامات امپراطوری در اختیارات ارضی، قانونی، و مالی شاهزادگان، شهرها، و ایالات آلمان. هنگام بررسی موجبات پیروزی نهضت پروتستان، عوامل سیاسی خاصی را نیز نباید از نظر دور داشت. ترکان عثمانی، پس از تسخیر قسطنطنیه و مصر، امپراطوری خویش را در شبه جزیره بالکان تا داخل مجارستان گسترش داده و شهر وین را محاصره کرده بودند، و هر آن بیم آن میرفت که دست بازرگانان مسیحی را از حوزه مدیترانه کوتاه کنند. شارل پنجم و مهندوک فردیناند برای مقابله با یورش مسلمانان به یگانگی آلمان و اتریش، و همچنین به پول و نفرات پروتستانها و کاتولیکها، نیازمند بودند. امور اسپانیا، فلاندر، ایتالیا، و کشاکش فرساینده با فرانسوای اول امپراطور را چنان به خود سرگرم ساخته بودند که نمیتوانست در جنگ داخلی آلمان فعالانه دخالت کند. وی با وظیفه خوار خویش، اراسموس، درباره نیاز کلیسا به اصلاحات اساسی اتفاق نظر داشت. اختلافات او با کلمنس هفتم و پاولوس سوم گاهی به جایی میرسید که وی به سپاهیان اجازه میداد شهر رم را تاراج کنند. تنها دوستی امپراطور و پاپ بود که میتواند نیرویی برای مقابله با انقلاب دینی فراهم سازد.

تا سال ۱۵۲۷، ((بدعت)) لوتری آیین رسمی نیمی از آلمان شده بود. شهرهای آلمان نهضت پروتستان را به سود خویش تشخیص داده بودند؛ چنانکه ملانشتون با دل افسرده میگفت: ((اینها کمترین توجهی به دین ندارند، و خویشان از قیود اسقفان است.)) شهرهای آلمان با گرایش به آیین پروتستان خویشان را از مالیات و محاکم اسقفان رهانیدند و املاک کلیسا را تصاحب کردند. با این حال، بیشتر مردم آلمان صمیمانه طالب آیین ساده‌تر و منزه‌تری بودند. اعضای بخش کلیسایی سنت اولریش شهر ماگدبورگ در محوطه کلیسا گرد آمدند و هشت تن را برای انتخاب واعظان و اداره امور کلیسا برگزیدند (۱۵۲۴). دبیری نیابید که آیین عشای ربانی به رسم لوتری در همه کلیساهای این شهر معمول شد. آیین پروتستان در آوگسبورگ چنان ریشه دوانیده بود که وقتی کامپدجو به نمایندگی پاپ به این شهر آمد، مردم وی را ضد مسیح خواندند (۱۵۲۴). بیشتر ساکنان ستراسبورگ به راهنمایی ولفگان فابریسیوس کاپیتو (۱۵۲۳) و جانشین وی، مارتین بوتسر، و همچنین اولم، که دین پروتستان را پذیرفته بود، به آیین تازه گرویدند. در نورنبرگ، سرماهداران بزرگی چون لاتساروس شینگلر و هیرونوموس با ونگارتنر معتقدات لوتر را به شورای شهر قبولاندند (۱۵۲۶). کلیساهای زبالدوس و لورنتس، بیآنکه از آثار هنری کاتولیک چشم پوشند، مراسم لوتری را پذیرفتند. ساکنان برونسویک همچنان از نوشته‌های لوتر استقبال میکردند، سرودهای وی را آشکارا میخواندند، و به مطالعه کتاب عهد جدیدی که به دست لوتر ترجمه شده بود ابراز علاقه میکردند که هرگاه کشیشی نقل قول غلطی از انجیل میکرد، اعضای کلیسا اشتباه وی را اصلاح میکردند. سرانجام شورای شهر فرمان داد که واعظان جز درباره تعلیمات کتاب مقدس سخن نگویند، آیین تعمید را به زبان آلمانی اجرا کنند، و آیینهای مقدس را به دو شیوه پروتستان و کاتولیک به جای آورند (۱۵۲۸). تا سال ۱۵۳۰ نهضت پروتستان هامبورگ، برمن، روستوک، لوبک، شترالزوند، دانتزیک، دورپات (تارتو) ریگا، روال (تالین)، و تقریباً همه شهرهای سوابیایی امپراطوری را فرا گرفت. در آوگسبورگ، هامبورگ، برونسویک، و شترالزوند مردم شمایل‌های مذهبی را در کلیساها ویران کردند. شاید این اقدام واکنشی در برابر استفاده کلیسا از تصاویر و پیکره‌های مذهبی برای اشاعه افسانه‌های تمسخر آمیز و پرسود بود.

امیران آلمانی، که آیین کاتولیک آنان را نمایند (مردان مستقل) ساخته بود، اکنون در مییافتند که آیین پروتستان نه تنها مقام دولت را اعتلا میبخشد، بلکه خود تابع و فرمانبردار دولت است و آنان را فرمانروای دینی و کشوری میسازد، و دستشان را برای استفاده از املاک و دارایی کلیسا باز میگذارد. یوهان، ملقب به ((استوار))، که پس از فردریک خردمند، برگزیننده ساکس شد (۱۵۲۵)، به خلاف سلف خویش، به آیین لوتری گروید؛ و پس از مرگ او، فرزندش، یوهان فریدریش کیش پروتستان را در ساکس قوام بخشید. فیلیپ شکوهمند، لاندگراف هسن، و یوهان، به منظور حفظ و گسترش آیین پروتستان شهرهای گوتا و تورگاو را متحد ساختند (۱۵۲۶)، امیران دیگری چون ارنست، فرمانروای لونبورگ، اوتو و فرانتس، فرمانروایان برونسویک لونبورگ، هانری، فرمانروای مکلنبورگ؛ اولریش فرمانروای وورتمبرگ نیز، در قبول و اشاعه آیین پروتستان به آنان تاسی شهسواران توتونی، به اندرز لوتر، پیوند خویش را با رهبانیت گسیخت، زناشویی کرد، اراضی تابع فرقه خویش را از دست کلیسا خارج کرد، و خود دوک پروس شد (۱۵۲۵). لوتر در زمان حیاتش، به یاری نیروی شخصیت و بلاغت خود، نیمی از آلمان را پیرو خویشان ساخت.

از آنجا که بسیاری از راهبان و راهبه‌ها صومعه‌ها را ترک گفته بودند و جامعه رغبتی به نگاهداری صومعه‌های باقیمانده نشان نمیداد، شاهزادگان آلمان در سرزمینهای زیر فرمان خویش صومعه‌ها را، جز آنهایی که ساکنانشان به آیین پروتستان گرویده بودند، منحل کردند. گرچه شاهزادگان با نجبا و شهرها و برخی دانشگاه‌ها قرار گذاشته بودند که از املا مصادره شده کلیسا مشترکا استفاده شود، در موارد بسیاری قول و قرار خویش را زیر پا نهادند. لوتر با استفاده غیر دینی و غیر آموزشی از املاک کلیسایی مخالف بود و شتابزدگی نجبا را در مصادره ابنیه و اراضی کلیسا نکوهش میکرد. نجبا مقدار ناچیزی از غنائم را به مدارس و موسسات خیریه اختصاص دادند و باقی را برای خویشان نگاه داشتند. ملانشتون نوشت (۱۵۳۰): ((نجبا قصدی جز این نداشتند که به نام انجیل کلیسا را تاراج کنند.)) به هر حال، به انگیزه مقاصد پاک یا پلید، روحانی یا مادی، دگرگونیهایی شگرفی در آلمان صورت گرفت. ساکنان ولایت‌هایی چون فریسلاند شرقی، سیلزی، شلسویگ، و هولشتاین همگی به آیین پروتستان گرویدند. تمایل همگانی به قبول

آیین پروتستان گواه نمایی بر احتضار آیین کاتولیک در این سرزمینهاست. کشیشانی که هنوز به کلیسای کاتولیک وفادار مانده بودند برای خویشتن زنان صیغه نگاه میداشتند و برای آزادی زناشویی روحانیان بیتابی میکردند. مهیندوک فردیناند به پاپ گزارش داد که تمایل به زناشویی در میان کشیشان عمومیت یافته است، و از هر صد کشیش بسختی میتوان یکی را یافت که آشکارا یا نهانی زناشویی نکرده باشد. شاهزادگان کاتولیک ضرورت اخلاقی الغای تجرد کشیشان را مصرأ به پاپ گوشزد میکردند.

کاتولیکهای مومن گله میکردند (۱۵۲۴) که اسقفان، با آنکه انقلاب به آستانه خانه آنان رسیده است، ضیافتهایی با شکوه بزمهای لوکولوس برپا میکنند. و تاریخنویس کاتولیک، هنگام توصیف آلبرشت، اسقف اعظم مایننس، از ((آپارتمانهای آراسته و باشکوهی یاد میکند که این فرمانروای ناپاک کلیسا از آنها برای آمیزش با معشوقه‌هایش استفاده میکرد.)) همان تاریخنویس اضافه میکند: ((اسقفان چنان منفور گشته‌اند که هر جا نمایان شوند، مردم آنان را تمسخر میکنند و آزار میرسانند.)) اراسموس در روز اول ژانویه ۱۵۳۰ نوشت: ((مردم همگی از اندیشه‌های دینی تازه هواداری میکنند.)) ولی گفته اراسموس تنها درباره شمال آلمان، با آنکه گئور، دو ساکس، و یواخیم، برگزیننده براندنبورگ سخت پایبند آیین کاتولیک بودند، صدق میکرد.

ساکنان ایالات جنوبی و باختری آلمان، که سابقا بخشی از امپراطوری باستانی روم بودند و زبان و فرهنگ لاتینی در آنها رخنه کرده بود، بیشتر به کلیسای کاتولیک وفادار ماندند. مردم خوشگذران و بیبند و بار جنوب کاتولیک را بیش از پرهیزگاری مبتنی بر عقیده تقدیر ازلی شمال میپسندیدند. اسقفان اعظم مایننس، تریر، و (تا سال ۱۵۴۳) کولونی آیین کاتولیک را در سرزمینهای تابع خویش زنده نگاه داشتند؛ و پاپ هاریانوس ششم با تخصیص یک پنجم درآمد کلیسای محلی به هزینه زندگی دوکهای باواریا، این ایالت را از گرایش به آیین پروتستان باز داشت. پاپ برای رام ساختن فردیناند، مهیندوک اتریش، نیز این حيله را به کار بست.

در همین هنگام، مجارستان گرفتار فاجعه دردناکی شد. جلوس قبل از موقع لویی دوم بر اریکه فرمانروایی در دهسالگی (۱۵۱۶) و مرگ زود رس وی بروز این فاجعه را تسریع کرد. حتی زایش لویی زود و نابهنگام صورت گرفت. پزشکان آن روزگار با نهادن این کودک نحیف و نارس در میان لاشه گرم جانوران وی را زنده نگاه داشتند.

لویی، جوان مهربان و گشاده دلی بود، ولی درباریان هرزه، با صرف بودجه ناچیز دربار، وی را مسرف و خوشگذران بار آوردند. چون فرستاده سلطان سلیمان قانونی به شهر بودا رسید، نجبا از پذیرش وی خودداری کردند، وی را کشان کشان به اطراف کشور بردند، بینی و گوشه‌هایش را بریدند، و خود او را نزد فرمانروایش بازگردانیدند. سلطان عثمانی، خشمگین، به مجارستان لشکر کشید و دو شهر مهم مجارستان، سوبوتیتسا (سباداکا) و بلگراد، را تسخیر کرد (۱۵۲۱). لویی پس از درنگ بسیار، با وجود خیانت و بزدلی نجبایش، سپاهی مرکب از ۲۵,۰۰۰ مرد جنگی تشکیل داد و در نزدیکی موهاچ با تهور دیوانه‌واری بر ۱۰۰,۰۰۰ سرباز ترک تاخت (۳۰ اوت ۱۵۲۶). سربازان مجار تقریباً تا آخرین نفر کشته شدند، و خود لویی هنگام فرار در رودی غرق شد. سلیمان قانونی پیروزمندانه به شهر بودا وارد شد. سربازان ترک پایتخت زیبای مجارستان را تاراج کردند و به آتش کشیدند؛ بناهای اصلی شهر، جز کاخ سلطنتی، را ویران کردند؛ و بیشتر ذخایر کتابخانه نفیس ماتياس کوروینوس را طعمه حریق ساختند. سپاهیان ترک نیمه خاوری مجارستان را که به تصرف آنان درآمده بود تاراج یا ویران کردند، و سلیمان قانونی ۱۰۰,۰۰۰ اسیر مسیحی را به قسطنطنیه برد.

رجال مجارستان، که از غائله سلامت رسته بودند، در دسته‌های متخاصم پراکنده شدند. یکی از این دسته‌ها، که ایستادگی را در برابر ترکان بینتیجه میدانست، یانوش زاپولیا را به شاهی برگزید و به او اجازه داد که قیمومیت ترکان را بپذیرد. سلیمان قانونی به او اجازه داد که به نام گماشته وی در بودا حکومت کند، ولی نیمی از مشرق مجارستان تا سال ۱۶۸۶ عملاً تابع ترکان عثمانی بود. دسته دیگر، به

امید جلب یاری امپراطوری مقدس روم و خاندان نیرومند هابسبورگ، برای نشان دادن فرديناند بر تخت شاهي مجارستان و بوهیم، با اشراف بوهیمی ائتلاف کرد. چون سلیمان قانونی بار دیگر سپاهیان خویش را به حرکت درآورد. (۱۵۲۹) و پس از طی ۲۰۰ کیلومتر در امتداد رود دانوب به دروازه‌های شهر وین رسید، فرديناند پیروز ماندانه از پایتخت خویش دفاع جلوگیری از سقوط سراسر اروپا به دست مسلمانان، با پروتستانها مدارا میکرد. پیشرفت ترکان به سوی غرب موقعیت پروتستانها را چنان تحکیم کرده بود که فیلیپ هسپانی از پیروزی ترکان خوشنودی میکرد. ولی پس از آنکه سلطان ترک در وین شکست خورد و به قسطنطنیه بازگشت، پروتستانها و کاتولیکها کشاکش خویش را برای تسخیر اندیشه مردم آلمان از سر گرفتند.

II - ناسازگاری دیتها: ۱۵۲۶-۱۵۴۱

از آنجا که آزادی داخلی تابع امنیت خارجی است، آیین پروتستان، در دوران ایمنی خویش، به انگیزه اعتقاد به اصالت تشخیص فردی و استقلال وجدان، به شاخه‌های بسیاری منشعب شد. در سال ۱۵۲۵، لوتر نوشت: ((شماره)) فرقه‌ها و معتقدات دینی اکنون با تعداد نفرات مردم برابری میکنند. ملاشتون با هراس و دل‌تنگی برای تعدیل روش استاد خود و یافتن راه حلی برای ایجاد تفاهم و یکپارچگی در میان دسته‌های پروتستان مخالف یکدیگر تلاش میکرد. کاتولیکها به ناسازگاری که فرقه‌های پروتستان به یکدیگر میگفتند استناد می‌جستند و پیشگویی میکردند که آزادی تعبیر و ایمان ناچار به هرج و مرج دینی و گسستن نظام اخلاق و بروز شکاکیت، که هم پروتستانها و هم کاتولیکها آن را منفور میدانند، خواهد انجامید. به سال ۱۵۲۵ سه هنرمند را به جرم تردید در درستی و اصالت کتاب مقدس، انکار حضور واقعی مسیح در شراب و نان عشاى ربانی، الوهیت مسیح، از شهر پروتستان نورنبرگ بیرون راندند.

هنگامی که سلطان سلیمان قانونی خویشتن را برای یورش به مجارستان آماده میکرد، امیران، نخست کشیشان، و شهرداران آلمان، برای رسیدگی به تقاضای کاتولیکها مبنی بر لزوم اجرای فرمان ورمس، و پیشنهاد متقابل پروتستانها درباره رعایت آزادی دینی تا هنگامی که شورایی مرکب از نمایندگان آلمان به اختلافات کاتولیکها و پروتستانها رسیدگی کند، در شپایر يك دیت برپا کردند (ژوئن ۱۵۲۶) دیت شپایر، که پروتستانها در آن اکثریت داشتند، با انعقاد شورایی برای رسیدگی به اختلافات پروتستانها و کاتولیکها مخالفت کرد، و رای داد که هر يك از ایالات آلمان در پیروی آیین خاص خویش از آزادی برخوردار شود؛ کسی برای سرپیچی گزشتهاش از فرمان ورمس به کیفر نرسد، و طرفین، بدون دخالت در کار یکدیگر، کلام خدا را آزادانه تبلیغ کنند. پروتستانها از ((مصوبات دیت شپایر)) با خرسندی استقبال کردند، زیرا به کلیساهای لوتری رسمیت میداد؛ به شاهزادگان آلمان در قلمرو آنان اقتدار دینی مطلق میبخشید؛ و اجرای مراسم قداس به رسم کاتولیک را در سرزمینهای پروتستاننشین منع میکرد. ولی کاتولیکها از قبول مصوبات سرباز زدند. امپراطور، که در این هنگام با پاپ در افتاده بود، با مصوبات دیت شپایر موقتاً موافقت کرد، و فرديناند نیز که اندکی بعد با مسائل مجارستان دست شارب پس از مصالحه با کلمنس، محافظهکاری طبیعی شاهان را از سر گرفت و فرمان داد که دیت شپایر در روز اول فوریه ۱۵۲۹ مجدداً برپا شود. دیت تازه، زیر نفوذ مهبندوک و امپراطور غایب، مصوبات پیشین خود را پس گرفت و قطعنامه‌های تصویب کرد که انعقاد مجامع لوتری را مجاز میدانست، ولی پروتستانها را نیز ملزم میکرد که کاتولیکها را در ایالات زیر سلطه خویش آزاد گذارند، تبلیغ آیین لوتری و اجرای آیینهای پروتستانی را در سرزمینهای کاتولیک نشین مطلقاً منع میکرد، فرمان ورمس را لازماً اجرا میساخت، و فرقه‌های پیرو تسوینگلی و آناباتیست را در همه جا غیر قانونی میشناخت. پیروان لوتر در بیانیه‌های (۲۵ آوریل ۱۵۲۹) به این قطعنامه ((اعتراض نمودند و اعلام داشتند که قطعنامه دومین دیت شپایر برای آنان قابل قبول نیست، و مصوبات نخستین دیت شپایر را در هر حال اجرا خواهند کرد. در همین نامه، آنان انعقاد شورایی عمومی کلیسا را از امپراطور خواستار شدند. از آن پس، کاتولیکها امضاکنندگان این اعتراضنامه را پروتستان (معترض) خواندند، و اندك اندك این نام به شورشیان آلمان، که خویشتن را از کلیسای رم جدا کرده بودند، داده شد.

شارل، که برای مقابله با تعرض ترکان هنوز به یگانگی آلمان نیازمند بود، به تشکیل دیت دیگری به ریاست خویش در آوگسبورگ مبادرت جست (۲۰ ژوئن ۱۵۳۰) در خلال اجلاس دیت آوگسبورگ، امپراطور در خانه آنتون فوگر، رئیس وقت تجارتخانه‌های که وی را به امپراطوری رساند، اقامت کرد. به روایت یک داستان کهن، سرمایهدار نامبرده برای خشنود کردن امپراطور، سند بدهکاری وی به خاندان فوگر را آتش زد. از آنجا که خاندان فوگر متحد پاپ بود، این حرکت آنتون ممکن است موجب نزدیکی شارل به پاپ شده باشد. لوتر، چون هنوز تحت تعقیب امپراطور بود و احتمال بازداشت وی میرفت، در دیت حضور نیافت. ولی به شهر کوبورگ، در مرز ساکس، رفت و توسط قاصدانی با نمایندگان پروتستان دیت تماس گرفت. لوتر دیت آوگسبورگ را به مجمع زاغچه‌هایی که در پشت پنجره اطاق وی قیل و قال میکردند تشبیه کرد و گفت ((هریک از اسقفان، به اندازه کک‌هایی که در روز یادبود قدیس یوحنا یواری به تن سگان میچسبند، دیو‌هایی برای رای دادن به شورا آورده است.)) ظاهراً در همین هنگام بود که وی سرود معروف خویش، ((خداوند سنگر پایدار ماست.)) را تصنیف کرد.

در روز ۲۴ ژوئن، کاردینال کامپدجو از دیت تقاضا کرد که فرقه‌های پروتستان سخت زیر فشار قرار گیرند. روز بعد، کریستیان بایر اعترافنامه آوگسبورگ را، که ملانشتون تنظیم کرده بود و با اندک جرح و تعدیلی اساس ایمان و اعتقاد پیروان لوتر شد، در حضور امپراطور و گروهی از نمایندگان به دیت ارائه داد. ملانشتون چون مرد سازشکار و مسالمتجویی بود، و نیز از آن روی که تعرض مشترک نیروهای پاپ و امپراطور به دسته‌های متشتت آمیز))، تنظیم کرده و کوشیده بود تا اختلافات کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها را کوچک جلوه دهد. وی در این بیانیه کسانی را که از نظر پیروان کلیسای کاتولیک رومی و مسیحیان انجیلی (پیروان لوتر از آن روی که انجیل را پایه ایمان خویش قرار داده بودند، خویشان را ((انجیلی)) میخواندند) مطرود بودند نکوهیده و هر گونه پیوندی را در بین پیروان لوتر و تسوینگلی انکار کرده بود. وی همچنین نظریه پروتستان‌ها را درباره تقدیر ازلی، قبل ماهیت، و برانیت از گناه به یاری ایمان تعدیل کرده و از فساد دستگاه کلیسا، که پروتستان‌ها برای برانداختن آن به پا خاسته بودند، بنرمی سخن گفته بود. ملانشتون، با ادب و ملاحظه، از لزوم برگزاري آیین مقدس به هر دو شیوه کاتولیک و پروتستان، الغای رهبانیت، و آزادی روحانیان برای زناشویی سخن گفت و از کاردینال کامپدجو درخواست کرد اعترافنامه را با همان مسالمتی که هنگام تدوین آن به کار رفته است بررسی کند. لوتر، با آنکه با پارهای از امتیازاتی که اعترافنامه به کاتولیک‌ها میداد مخالف بود، اجباراً با آن موافقت کرد. تسوینگلی در رساله اعترافنامه ایمان، که برای امپراطور فرستاد، آشکارا حضور واقعی مسیح را در آیین عشاء ربانی انکار کرد. شهرهای چهارگانه ستراسبورگ، کنستانس، لینداو، و مینگن، که کاپیتو و بوتسر در آنها برای نزدیک کردن اندیشه‌های پیروان لوتر، تسوینگلی، و کلیسای کاتولیک تلاش میکردند، اعترافنامه دیگری به دیت تسلیم داشتند.

جناح افراطی کاتولیک، به رهبری الک، ردیه چنان تنیدی تنظیم کرده بود که شورا قبل از آنکه دوبار در متن آن تجدید نظر شود، از تسلیم آن به امپراطور سرباز زد. جناح نامبرده، حتی پس از تعدیل ردیه درباره لزوم اعتقاد به قلب ماهیت، اجرای هفت آیین مقدس، شفاعت قدیسین، تجرد کشیشان، برگزاري آیین تناول عشاء ربانی تنها با نان و به شیوه کلیسای کاتولیک رومی، و مراسم قداس لاتینی پافشاری کرده بود. شارل این ردیه را تصویب و به پروتستان‌ها اخطار کرد که یا آن را بپذیرند یا برای جنگ آماده شوند. جناح میانه‌رو کاتولیک با ملانشتون وارد گفتگو شد و آمادگی خویش را برای برگزاري آیین تناول عشاء ربانی با نان و شراب اعلام داشت. ملانشتون نیز متقابلاً با اعتراف و اقرار به گناه، برگزاري اعیاد دینی، اختیارات قانونی اسقفان، و حتی تا حدودی با مرجعیت پاپ موافقت کرد. دیگر رهبران پروتستان از عقب نشینی در برابر کاتولیک‌ها تا این اندازه خودداری کردند. لوتر نیز به این توافق اعتراض کرد و اعلام داشت که احیای اختیارات اسقفان بار دیگر روحانیان را تابع رم خواهد ساخت و به نابودی جنبش اصلاح دینی خواهد انجامید. گروهی از امیران پروتستان که حصول توافق را غیر مقدور میدیدند به سرزمین‌های خویش باز گشتند.

در روز ۱۹ نوامبر، دیت، که اعضای آن اکنون با خروج گروهی از پروتستانها کاهش یافته بود، قطعنامه نهایی خویش را صادر کرد. این قطعنامه همه جنبه‌های آیین پروتستان را محکوم میکرد و مصوبات دیت ورمس را داور امپراطوری بر ضد مصادره کنندگان اموال کلیسا دست به کار شود، و پروتستانها تا روز ۱۵ آوریل ۱۵۳۱، رديه جناح افراطي کاتولیک را به طور مسالمت آمیز گردن نهند. توشیح شارل قطعنامه دیت آوگسبورگ را فرمان امپراطوری ساخت. امپراطور ضربالاجل ششماهه را، برای آنکه شورشیان قبل از انقضای آن خویشان را برای پذیرفتن قطعنامه دیت آماده سازند، ظاهراً مقرون به مصلحت تشخیص داده بود. وی به شورشیان در این مدت مصونیت داده بود، و قصد داشت که پس از انقضای ضربالاجل، هرگاه گرفتاریهای او اجازه دهند سر آنان را در میدان کارزار بر خاک بسایند.

هنوز اجلاسبه دیت پایان نیافته بود که چند ایالت آلمان برای دفاع از آیین کاتولیک و تقویت آن اتحادیه کاتولیکی تشکیل دادند. امیران و شهرهای پروتستان که این اتحادیه را پیمان نظامی برای سرکوبی پروتستانها میدانستند متقابلاً به تشکیل ((اتحادیه شمالکالدنی)) مبادرت جستند (مارس ۱۵۳۱) چون مهلت ششماه شارل به سر آمد، فردیناند، که اکنون ((شاه رومیا)) بود، به شارل پیشنهاد کرد که به پروتستانهای آلمان اعلام جنگ دهد. ولی شارل هنوز برای جنگ آمادگی نداشت. سلطان سلیمان قانونی خویشان را برای یورش دیگری به وین آماده میکرد. خیرالدین باریاروسا موتلف الجزایری سلطان سلیمان قانونی، با ناوگان خویش کشتیهایی بازرگانی مسیحیان را در مدیترانه به مخاطره انداخته بود، و متحد فرانسوی سلیمان، فرانسوا، در انتظار روزی بود که، با استفاده از گرفتاری شارل در جنگ داخلی آلمان، به میلان لشکر بکشد. در ماه آوریل ۱۵۳۱ شارل فرمان آوگسبورگ را مسکوت گذاشت و به جای آن از پروتستانها برای مقابله با یورش ترکان یاری جست. لوثر و امیران پروتستان به درخواست امپراطور پاسخ مساعد دادند. پیروان لوثر و کاتولیکها در نورنبرگ پیمان صلح بستند (۲۳ ژوئن ۱۵۳۲) و متعهد شدند که به فردیناند یاری کنند و تا هنگام تشکیل شورای عمومی کلیسا با هم در صلح و صفا به سر برند. سلیمان قانونی پس از برخورد به سپاه نیرومند متشکل از پروتستانها و کاتولیکهای آلمان و کاتولیکهای اسپانیا و ایتالیا، که در وین مستقر شده بودند، وضع را چنان نامساعد یافت که بیرنگ به قسطنطنیه بازگشت. پس از عقب نشینی سلطان ترک، سربازان مسیحی که از پیروزی آسان و بدون خونریزی سرمست شده بودند، به تاراج شهرها و خانه‌های مسیحیان پرداختند، و به گفته تامس کرنر انگلیسی، که خود شاهد ماجرا بود، ((آنها مصیبتی بدتر از آنچه ممکن بود به دست ترکان صورت گیرد برپا کردند)). وطنخواهی پروتستانها به جنبش آنان نیرو و تحرك تازه‌ای بخشیده بود. چون آلفاندرو، به نمایندگی پاپ، به عمومی کلیسا از عقاید خویش دفاع کنند، پاسخ منفی دریافت داشت. سال بعد (۱۵۳۴)، فیلیپ هسهای، با زور و تجاوز، به یاری فرانسویان، اولریش را به قلمرو فرمانروایی وورتمبرگ بازگردانید. قدرت فردیناند در این شهر از هم پاشید، کلیساهای با تاراج رفتند، صومعه‌ها بسته شدند، و دولت اموال آنان را ضبط کرد. اوضاع و احوال باز به نفع پروتستانها تغییر کرده بود: فردیناند در خاور و شارل در باختر گرفتار بودند؛ اناباتیستها ظاهراً خویشان را برای انقلاب اشتراکی در مونستر آماده میکردند؛ افراتیان یورگن و ولنوور لوبک را به تصرف درآورده بودند (۱۵۳۵)؛ شاهزادگان کاتولیک اکنون هم برای مقابله با شورش داخلی و هم برای دفع یورش امپراطوری عثمانی به یاری پیروان لوثر احتیاج داشتند. از این گذشته، کشورهای اسکاندیناوی و انگلستان اکنون از کلیسای رم جدا شده بودند، و فرانسه کاتولیک برای اتحاد با آلمان لوثری، بر ضد شارل پنجم، تلاش میکرد.

اتحادیه شمالکالدنی، که از نیرومندی خویش مغرور شده بود، تصمیم گرفت سپاهی مرکب از ۱۲,۰۰۰ مرد جنگی بیاورد. چون پاپ تازه، پاولوس سوم، شرایط شرکت اتحادیه را در شورای عمومی کلیسا جویا شد، اتحادیه پاسخ داد تنها به این شرط در شورا شرکت خواهد کرد که شورا مستقل از پاپ و مرکب از رهبران کلیسایی و کشوری آلمان تشکیل شود و پروتستانها نه به عنوان بدعتگذار؛ بلکه به عنوان اعضای همسان دیگران در آن پذیرفته شوند. اتحادیه همچنین دستگاه داور امپراطوری را فاقد صلاحیت خواند و به نایب صدر اعظم امپراطور گوشزد کرد که مالکیت کاتولیکها بر اموال کلیسا را به رسمیت نمیشناسد و به کاتولیکها اجازه نخواهد داد که در قلمرو امیران پروتستان مجامع دینی برپا کنند. ایالات کاتولیک اتحاد خویش را تجدید کردند و از شارل خواستند که با همه قدرت خویش از اختیارات دستگاه داور

امپراطوري استفاده کند. امپراطور پاسخ مساعد داد، ولي تهديد فرانسوي اول وي را از اقدام قاطع باز ميداشت. نيروي پروتستانها پيوسته فزوني مييافت. يك تاريخنويس کاتوليك در اين باره چنين مينويسد:

در روز ۹ سپتامبر ۱۵۳۸، آلناندرو از لينتس به پاپ نوشت که وضع ديني آلمان سخت به وخامت گراييده است، نيايش خدا و برگزاري آيينهاي مقدس در بيشتر جاها متروک شده است، و اميران آلمان، جز فرديناند اول، يا به آيين لوتري گرويدهاند يا به روحانيان خشم ميورزند و چشم طمع به املاک کليسا دوختهاند. سران کليسا از اسراف دست بردار نيستند... فرقههاي مسيحي رو به زوال نهادهاند. اندک روحانياني که باقي ماندهاند چنان در بند جهل و فساد و دنياپرستي گرفتارند که کاتوليکهاي معدود از آنان ميپرهيزند.

پس از مرگ گئور، دوک ساکس آلبرتي، برادرش هانري که پيرو لوتر بود به جاي وي نشست. هانري نيز جاي خويش را به موريتس مدافع نظامي آيين پروتستان در آلمان سپرد. در سال ۱۵۳۹، يوآخيم دوم، برگزيينده براندينبورگ، در پايخت خويش، برلين، کليساي پروتستان مستقل از رم و ويتنبرگ تاسيس کرد. در ۱۵۴۲، دو ناومبورگ، حتي هاله، اسقفيه آلبرشت، با جنگ و سياست به منطقه پروتستان آلمان منظم شدند؛ و در سال ۱۵۴۳ کنت هرمان فون ويد، برگزيينده اسقف اعظم کولوني، با گرايش به آيين لوتري رم را به لرزه درآورد.

رهبران پروتستان چندان به خود اعتماد نداشتند که در ژانويه ۱۵۴۰ لوتر، ملانشتون، و چند تن ديگر از همکيشان آنان در بيانيهاي اعلام داشتند حصول صلح تنها در صورتي ميسر است که امپراطور و روحانيان کاتوليك از ((خطا و بت پرستي)) دست شويند و ((عقيده منزه)) متضمن در اعترافنامه اوگسبورگ را گردن نهند. در اين بيانيه سپس چنين گفته شده است: ((حتي اگر پاپ به معتقدات و مراسم ما تن در دهد، ناگزير با او چون جفا کار و مطرود رفتار خواهيم کرد، زيرا وي در قلمرو ديگران از خطاهاي خويش دست نخواهد شست.)) ((ديگر اميدي براي پاپ نيست، همان گونه که براي خدای او، شيطان، اميدي نمانده است.)) شارل تا اندازههاي شرايط پروتستانها را پذيرفت، زيرا در آوريل ۱۵۴۰ ابتکار ديني را از پاپ گرفت و خود رهبران پروتستان و کاتوليك آلمان را براي پايان دادن به اختلافاتشان از راه گفتگو به ورمس فراخواند. نفوذ و اعتبار پروتستانها اکنون در آلمان به جايي رسيده بود که فرستاده پاپ نوشت: ((هرگاه خود پاپ به اقدام قاطعي دست نزند، سراسر آلمان به دست پروتستانها خواهد افتاد.)) مذاکرات طولاني اک و ملانشتون به اينجا انجاميد که کاتوليك ناسازگار پيشين موافقت کرد نظريه معتدل اعترافنامه اوگسبور براي آزمايش به موقع اجرا گذاشته شود. شارل، که از اين توافق دلگرم شده بود، دو گروه مخالف را براي ادامه گفتگو به راتيسبونا احضار کرد.

در گردهمايي راتيسبونا، که به رياست خود امپراطور تشکيل شده بود (۵ آوريل ۲۲ مه ۱۵۴۱)، پروتستانها و کاتوليكها به توافق بيشتري رسيدند. پاولوس سوم، که سفير فوقالعاده وي، کاردينال گاسپارو کونتاريني مرد بلند همت و نيکخويي بود ناگزير به مصالحه با پروتستانها تن در داد. امپراطور که از بيم فرانسويان و استعانت فرديناند براي دفع يورش مجدد ترکان به ستوه آمده بود، چنان به سازش پروتستانها با کاتوليكها ابراز علاقه ميکرد که بسياري از رهبران کاتوليك وي را به داشتن تمايلات پروتستاني متهم مي ساختند. رهبران کاتوليك و پروتستان توافق کردند، ولي در باره مرجعيت پاپ و حضور واقعي مسيح در شراب و نان عشا ي رباني نتوانستند راه حلي بيابند که براي هر دو طرف قابل قبول باشد؛ و کونتاريني از اين پرسش پروتستانها که آيا موشي که بر نان تقدیس شده دندان ميزند نان يا خدا را ميخورد، ناخشنود شد. بدین سان، کنفرانس بدون اخذ نتيجه به هم خورد، ولي شارل که ميخواست هر چه زودتر خويشتن را براي جنگ آماده کند، به پروتستانها اطمينان داد که نهضت پروتستان در همان سالهايي که سرگرم مجادله و گسترش نفوذ خويش بود، کليسايي پديد آورد که به پيشنهاده لوتر کليساي انجيلي ناميده شد. لوتر در آغاز ميخواست يك نظام کليسايي دموکراتيك بنيان نهد که در پناه آن هر کليسايي حق داشته باشد کشيش خويش را راسا برگزيند و مراسم و معتقداتش را مستقلا تامين کند، ولي اتکاي روزافزون وي به شاهزادگان او را ناگزير ساخت اين اختيارات را به مجمعي بسپارد که برگزيده و مسئول دولت بود. در سال ۱۵۲۵، يوهان،

برگزیننده ساکس، به همه کلیساهای موجود در دوکنشین خویش فرمان داد مجامع کلیسایی را به شیوه انجیلی، که ملانشتون با تصویب لوثر ابداع کرده بود، اداره کنند. کشیشانی که از این فرمان سرپیچی کردند نخست از عواید کشیشی محروم، و سپس از ایالت نامبرده تبعید شدند.

دیگر امیران پیرو آیین لوتري نیز در قلمرو خویش به اقدامات مشابهی دست زدند. برای تعلیم کلیساهای انجیلی، لوثر يك کاتشیسم کوچک در پنج صفحه تنظیم کرد (۱۵۲۹) که شامل ده فرمان، ((اعتقاد نامه رسولان))، و تفسیر کوتاهی بر هر يك از مواد آن است. این کاتشیسم پرسش و پاسخها چنان تدوین شده است که کلیسای چهار قرن اول میلادی بیگمان آن را منطبق با مسیحیت تلقی میکرد.

کشیشان کلیساهای انجیلی همگی مردانی پاک و نیکو، آگاه به کتاب مقدس، و دلسپرده به وظایف و مسئولیتهای خویش بودند. یکشنبه روز سبت تلقی میشد، زیرا لوثر در این مورد سنت را جایگزین کتاب مقدس کرده بود. ((نیایش خداوند)) شامل بسیاری از مراسم کلیسای کاتولیک بود: کلیساهای دارای محراب و آراسته به شمعها و صلیب بودند، کشیشان جامه رسمی روحانیان کاتولیک را به تن میکردند، و قسمتی از مراسم قداس کاتولیک به زبان آلمانی اجرا میشد. با وجود این، وعظ و خطابه بر مراسم دینی تقدم داشت، و دعایی برای مریم عذرا و قدیسین در کلیسا خوانده نمیشد. شمایلها و پیکرههای دینی از کلیساهای ناپدید شدند، و برای اینکه سخنان واعظ بهتر به گوش جمعیت برسند، معماری کلیسای دستخوش دگرگونی شد. در کلیساهای تالارهای اجتماع و سخنرانی بنا شدند. خواندن سرودهای دستهجمعی، که همه حاضران در آن شرکت میجستند، در اجتماعات کلیسای معمول شد. لوثر یکشنبه شاعر شد و سرودهای نافذ الهامبخشی، که نمودار سیرت مردانه اویند، تصنیف کرد. پروتستانها این سرودها و سرودهای دیگر را نه تنها در مراسم نیایش کلیسای میخواندند، بلکه برای تمرین آنها در طی هفته گرد میآمدند، و خانوادههای بسیاری سرودهای مذهبی را در خانههای خویش ترنم میکردند. یسوعی دلوایسی نوشته است: ((سرودهای لوثر بیش از موعظه‌های وی مردم را هلاک کرده [به آیین تازه درآورده] است.)) از این پس، موسیقی پروتستان با نقاشی

III- شیر ویتنبرگ: ۱۵۳۶-۱۵۴۶

لوثر در این گردهماییهای مسالمتجویانه، که با سالهای پیری عمر وی مصادف بودند، نقش مستقیم و فعالانهای به عهده نداشت. در آن زمان امیران به جای عالمان الاهی رهبری نهضت پروتستان را به دست گرفته بودند، زیرا مسائل مورد اختلاف بیشتر بر سر مالکیت و قدرت بود تا معتقدات و مراسم مذهبی. لوثر مرد مذاکره نبود، ولی کهولت او را بر آن میداشت که از جنگ و پیکار روی برتابد و به مجادلات قلمی روی آورد. با این حال، چنانکه از گزارش فرستاده پاپ در سال ۱۵۳۵ بر میآید، لوثر هنوز حرارت و بذله‌گویی دوران جوانی را از دست نداده بود. فرستاده پاپ مینویسد: ((نخستین پرسش وی این بود آیا آواز می‌گساری او، آنچنانکه در ایتالیا شایع است، به گوش من رسیده است)) با این وصف، لوثر در این سالها از بیماریهای ضعف دستگاه گوارش، بیخوابی، قولنج، سنگ کلیه، زخم معده، نقرس، روماتیسم، درد عرقاللسا، و تپش قلب رنج میبرد. برای تسکین دردهای خویش به نوشابه‌های الکلی روی آورد، از داروهای پزشکان یاری جست، و از دعا و مناجات باز نایستاد؛ با این حال، بیماری وی شدت یافت. در سال ۱۵۳۷، که مینداشت سنگ کلیه بزودی چراغ عمرش را خاموش خواهد کرد، به خداوند چنین گفت: ((هرگاه این درد و رنج به طول انجامد، کار من به دیوانگی خواهد کشید و نیکوخواهی ترا از یاد خواهم برد.)) درد و رنج بیماری وی را تندخو ساخته بود، تا جایی که نزدیکترین دوستانش از او دوری میجستند. یکی از پیروانش گفته است: هیچ يك از نزدیکانش از خشم و ناسزاگویی علنی وی در امان نبودند.)) و ملانشتون، با آنکه مردی بردبار بود، برای آنکه سخنان تحقیرآمیز استاد ترشرویش را نشنود، از او میرمید. بدبینی لوثر به جایی رسیده بود که میگفت: ((او کولامبادیوس، کالون... و مخالفان دیگر کلیسا، همگی گنهکار و سیاهدل و دورغپردازند.)) با همه این احوال، لوثر سخت کوشیده است تا رساله در باب شورها و کلیساهای (۱۵۳۹) را معقول و مستدل بنویسد. وی در این رساله وعده‌ها و طفره‌های مکرر پاپ درباره تشکیل شورای عمومی کلیسا را به طعمهای که با آن جانوری را به دام اندازند تشبیه کرده است. لوثر با آگاهی زیادی که داشت تاریخ شوراهای کلیسای را مطالعه کرد و متوجه شد که در گذشته تعدادی

از این شوراهای توسط امپراطوران و به ریاست آنان تشکیل شده بودند و این هشداری به شارل بود. وی شک داشت شورایی که به دست پاپ برپا شود دربار پاپ را از فساد و آلودگی رهایی بخشد. میگفت که قبل از آنکه با حضور نمایندگان پروتستان در شورای کلیسا موافقت کنیم، ((باید اسقف رم را برای شقاوت و ستمگریش محکوم سازیم، و همه فرمانهای وی اندیشه‌های سیاسی لوتر در سالهای آخر عمرش گویای آنند که ارزش سکوت بعد از سن شصت سالگی چند برابر میشود. لوتر ذاتا مردی محافظهکار بود، و حتی در سالهایی که ظاهر را مردم را به انقلاب اجتماعی برمیانگيخت این صفت را از دست نداد. عصیان او بیشتر بر ضد اعمال مذهبی بود تا معتقدات مذهبی؛ او با داد و ستد آمرزشنامه، و سپس با سلطه پاپ، بنای مخالفت نهاد، ولی تا آخرین سالهای عمر مهمترین معتقدات مسیحیت اصیل آیین چون تثلیث، زادن مسیح از باکره، کفاره شدن مسیح، حضور واقعی مسیح، و وجود دوزخ را پذیرفت و پاره‌ای از این معتقدات را نامفهومتر از سابق ساخت. لوتر از مردم عامی بیزار بود و اگر امکان مییافت، اشتباه معروف لینکلن را در این زمینه تصحیح میکرد. به عقیده لوتر، ((آقای توده به حکومت نیرومندی نیازمند است، مگر آنکه بگذاریم توحش بر جهان چیره شود و صلح و بازگانی از جهان رخت ببرند... نباید این اندیشه را به خودت راه داد که بدون خونریزی میتوان بر جهان فرمان راند... جهان را با دعا و مناجات نمیتوان اداره کرد.)) به این سان، ملاحظه میکنیم که لوتر بسیاری از اختیاراتی را که قبلا از آن کلیسا بود به دولت منتقل کرد، از همین روی، وی فرمان شاهان را یزدانی مینداخت و میگفت: دستی که شمشیر میکشد دست انسان نیست، بلکه دست یزدان است. خداست که مردم را به چوبه دار میآویزد، ((گردن میزند، به تازیانه میندند، و جنگ بر پا میکند.)) تجلیل لوتر از مقام دولت به عنوان تنها مرجع قانون، پایه‌های فلسفه مطلق گرایی هابز و هگل را پیریزی کرد و شالوده امپراطوری آینده آلمان را ریخت. پناه بردن ایلدبراندو از ترس هائری چهارم به دژ کانوسا بار دیگر در زمان لوتر تجدید شد.

کهرلت لوتر را از امیران آلمان نیز محافظهکارتر ساخته بود، چنان که با به کار گماردن اجباری دهقانان و اخذ بهره مالکانه سنگین موافق بود. چون خاوندی دچار ناراحتی وجدان شد، لوتر پاسخ داد که رفتار ملایم عوام را جری و خودسر خواهد کرد. لوتر برای توجیه برده‌داری به نوشته‌های عهد قدیم استناد میجست و میگفت: ((گوسفندها، احشام، نوکران، و کنیزان همگی مملوک بودند، و مالک مجاز بود آنها را هر گونه که خود میخواهد به فروش رساند. این رسم امروز نیز چون آن روزگار درست است، زیرا در غیر این صورت توده فرومایه را نمیتوان رام ساخت.)) وی عقیده داشت هر کس باید با پیشهای که خداوند وی را بدان گمارده بسازد.

((خدمت به یزدان جز این نیست که انسان در انجام دادن خدمتی که خداوند به دوش وی نهاده است پایداری کند، گرچه این خدمت ناچیز و محقر باشد.)) ادراک لوتر از مقام و وظیفه انسان مبنای محافظهکاری در سرزمینهای پروتستان شد.

شاهزاده‌هایی که به نهضت پروتستان خدمت بسزایی کرده بود در سال ۱۵۳۹ لوتر را با مسئله دشواری مواجه کرد. فیلیپ هسهای مردی جنگاور و عاشق پیشه و بیدار دل بود. همسر وی، کریستین اهل ساووا، از زیبایی نمیخواست چنین همسر شایسته‌ای را طلاق بدهد، به مارگارت، اهل زاله، سخت دل باخته بود. وی هنگام بهبود یافتن از بیماری سیفیلیس مارگارت را دیده و مدتی با وی خوشگذرانی کرده بود. ۳۵ چون خوشتن را گناهکار میدانست، مصمم بود از شرکت در آیین عشای ربانی خودداری کند. ولی چون این را برانده خویش نمیدانست، به لوتر پیشنهاد کرد آیین پروتستان، که آنچنان وابسته به کتاب عهد قدیم است، مانند کتاب نامبرده، زناشویی با دو زن را مشروع و مجاز کند. فیلیپ داشتن دو زن را، که کیفر آن در زمان وی مرگ بود، آبرومندانتر و شایسته‌تر از روابط فرانسوای اول با معشوقه‌های متعدد و زناشویی خودسرانه و مکرر هنری هشتم میدانست. فیلیپ برای یافتن چاره منطبق با کتاب مقدس چنان بی‌تابی میکرد که مصمم بود هرگاه عالمان الاهی ویتنبرگ چاره‌ای برای آن نیندیشند، مشکل خویش را با امپراطور، حتی پاپ، در میان نهد. لوتر بهتر از هر کسی میتوانست برای او چاره‌ای اندیشد؛ وی در رساله اسارت بابلی کلیسا داشتن دو زن را بر طلاق ترجیح داده و زناشویی دوگانی را تنها چاره هنری هشتم شناخته بود. بسیاری از عالمان الاهی قرن شانزدهم نیز در این باره چون لوتر ذهن خالی از تعصب داشتند.

ملانشتون، برخلاف لوتر، با زناشویی مجدد فیلیپ مخالف بود، ولی سرانجام به این شرط که این زناشویی پنهانی صورت گیرد، با آن موافقت کرد.

کریستین نیز به شرط آنکه فیلیپ بیش از پیش وظایف همسری را درباره وی به جای آورد، به زناشویی شوهرش با مارگارت رضایت داد. در روز ۴ مارس ۱۵۴۰ فیلیپ رسماً، ولی پنهانی، در حضور ملانشتون و بوتسر، با مارگارت زناشویی کرد. فیلیپ، به پاس موافقت لوتر با زناشویی وی، یک گاری شراب برای او فرستاد. چون زناشویی فیلیپ بر ملا گشت، لوتر موافقت خویش را با آن تکذیب کرد و نوشت: ((این موافقت پنهان، به خاطر مصالح کلیسایی مسیح، باید انکار شود.)) ملانشتون از شرمساری بیمار شد و لب به خوراک نزد، و لوتر ناگزیر شد وی را، با تهدید به تکفیر، به غذا خوردن وادارد. لوتر در آن هنگام چنین نوشت: ((ملانشتون از این رسوایی سخت رنجور گشته است، ولی من ساکسونی خیره سر و دهقانی سرسختم و پوست زمخت من به این گونه ناملایمات خود گرفته است.)) با این وصف، زناشویی فیلیپ برای مسیحیان انجیلی رسوایی به بار آورد. کاتولیکها، بیآنکه بدانند کلمنس هفتم به این اندیشه بوده است که به هنری هشتم اجازه دهد تا دو زن به نکاح خویش درآورد، از رسوایی پروتستانها ابراز خرسندی میکردند. فردیناند، مهبندوک اتریش، اعلام داشت که اگر چه قبلاً به آیین پروتستان متمایل بوده است، اما اکنون از آن تنفر دارد. شارل پنجم، در ازای خودداری از تعقیب فیلیپ، از او تعهد گرفت که در مناقشات سیاسی آینده از وی جانبداری کند. هر چه پای لوتر به لب گور نزدیکتر میشد، تندخویی وی شدت مییافت. در سال ۱۵۴۵ پیروان تسوینگلی را با چنان خشونت‌های مورد حمله قرار داد که ملانشتون از گسترش نفاق در بین پروتستانهای شمالی و جنوبی خویش را درباره شرکت پروتستانها در شورایی که به رهبری پاپ بر پا میشود اعلام دارد، لوتر بیانیهای مطول و مشحون از ناسزا، به نام علیه دستگاه پاپی در رم، که به وسیله شیطان تاسیس شده است، منتشر کرد (۱۵۴۵). لحن این بیانیه همه دوستان لوتر را، جز لوکاس کراناخ نقاش که کتاب وی را با نقاشیهای طعنهآمیز بیشرمانه آراست، غمگین ساخت. در یکی از این نقاشیهای پاپ را میبینیم که بر گراز سوار شده است و مقعد گراز را برکت میدهد؛ و در یکی دیگر پاپ همراه سه کاردینال بر چوبه دار آویزان است. در نقاشی سرلوچه کتاب، دیوان پاپ را در میان گرفتهاند و زبالهدانی را، چون تاج، بر سر وی مینهند. واژه ((شیطان)) لحن کتاب را زهرآگین ساخته است. پاپ ((پدر جهنمی))، ((مخنث رومی))، و ((پاپ سدومی)) است؛ کاردینالها ((کودکان سرگردان شیطان... حماران ابله...)) هستند؛ ((انسان آرزو میکند که آذرخش آنان را به خاکستر مبدل سازد، آتش دوزخ آنها را در کام خود فرو برد، و طاعون، سیفیلیس، صرع، باد سرخ، اسقربوط، جذام، سیاه زخم، و همه بیماریها بر آنان عارض شوند.)) لوتر بار دیگر این پندار را که امپراطوری مقدس روم ارمغان پاپهاست بیپایه خواند و گفت هنگام آن رسیده است که امپراطوری ایالات پاپی را تسخیر کند.

هم اکنون دست به کار شوید، ای امپراطور، پادشاه، امیران، خواندان، و همه کسانی که حاضرید با اینان همکاری کنید. خداوند کاهلان را اجر نمیدهد. قبل از همه، رم، رومانی، اوربینو، بولونیا، و هر آنچه را پاپ از آن خود میداند از چنگ وی خارج کنید؛ زیرا او اینها را با حيله و تزویر تصاحب کرده است. او اینها را با کفر و بتپرستی بیشرمانه از امپراطوری دزدیده، لگدمال ساخته، و بدین سان ارواح بسیاری را به لعنت ابدی گرفتار کرده است... از این روی، پاپ، کاردینالها و خیل بتپرستان او باید دستگیر، زبان و گردنشان قطع و همگی به دار مجازات آویخته شوند.

مشاعر لوتر، هنگامی که با این سخنان جنگ و کشتار و تعدی را دامن میزد، محتملاً رو به ضعف و اختلال نهاده بود. مسمومیت تدریجی ناشی از سالخوردگی، پرخوری، و استعمال نوشابه‌های الکلی، که تن وی را رنجور کرده بود، ظاهراً به مغز او نیز سرایت میکرد. لوتر در آخرین سالهای عمر بسیار فربه شد و سیمایش چین و چروک برداشت. وی، که روزی مظهر نیرو و فعالیت بود و میگفت ((هرگاه از تلاش بازایستم، میبوسم))، اکنون از خستگی و ناتوانی رنج میبرد. در ۱۷ ژانویه ۱۵۴۶ خویشتن را ((فرتوت، علیل، خسته، بیزار، و از یک چشم ناقص)) خواند؛ و نوشت: ((من از جهان خستهام، و جهان از من.)) هنگامی که بیوه برگزینده ساکس باری او چهل سال زندگی بیشتر آرزو کرد، لوتر پاسخ داد: ((خانم، اگر چهل سال دیگر زنده بمانم، شانس ورود به بهشت را از دست میدهم.)) ((آرزویم این است که خداوند

هر چه زودتر مرا نزد خود برد تا از این زندگی آسوده شوم)) سرانجام کار وی بدانجا کشید که وهم و خیال شیطان او را در میر بود و درباره درستی و دودلی میشد. ((شیطان برای ناسزا گوییهایم بر من خشم میگیرد و مرا سردرگم میکند)) گاهی از سرنوشت نهضت پروتستان نگران میشد و میگفت: ((خدمتگزاران خدای متعال کمتر و کمیابتر میشوند)) شماره فرقه‌ها و جناحهای مسیحی و اختلافات آنان رو به فزونی است؛ ((و پس از مرگ ملانشتون، آیین تازه به نحو اندوهزایی دچار فترت خواهد شد)) و سپس جرئت خویش را باز مییافت و میگفت: ((اکنون که صدای خود را به گوش مسیح و پاپ رسانده‌ام، دیگر زحمتی به خود نخواهم داد. اگر چه ممکن است بین در و چهارچوب له شوم، ولی چه باک مسیح هم با من در آن میان خواهد بود)) وصیتنامه او چنین آغاز میشود: ((در فرودس و زمین و دوزخ مرا خوب میشناسند)) ((من، که گنهکار شور بختی هستم، از جانب خدا به فرمانهای پاپ، امپراطور، پادشاهان، فرمانروایان، کشیشان، و دیوان پشت پا زده‌ام)) و در پایان چنین نتیجه میگیرد که: ((بنا بر این، در مورد املاک محقر خود شهادت دستهایم را کافی میدانم، و بگذارید بگویند که دکتر مارتین لوتر، منشی خدا و ناظر کلام او، این را گفته است)) او تردید نداشت که خداوند در انتظار اوست.

در یکی از روزهای سرد ژانویه ۱۵۴۶، لوتر برای حکمیت دعوی به زادگاه خود آیسلین رهسپار شد. در طول این سفر، نامه‌های پر مهری برای همسرش فرستاد که در یکی از آنها (اول فوریه) چنین مینویسد:

آرامش و برکت مسیح را برایت آرزو میکنم و محبت قلب سالخورده و ناتوانم را برای تو میفرستم. کاتی دلبندم، در راه آیسلین ضعف و ناتوانی به من دست داد، ولی گناه خودم بود... باد سردی نزدیک بود سرم را منجمد کند. ممکن است این برای سرگیجه من سودمند بوده باشد، ولی سپاس خدای را که اکنون چنان بهبود یافته‌ام که از زنان بیزارم و زنیارگی خویش را از یاد برده‌ام... خداوند ترا برکت دهد.

لوتر شامگاه روز ۱۷ فوریه بخوشی شام خورد. بامداد روز بعد دل درد شدیدی به او دست داد و او را بسرعت ناتوان ساخت. دوستانی که بر بالینش گرد آمده بودند به او گوشزد کردند که چراغ عمرش رو به خاموشی است.

یکی از آنان پرسید: ((پدر گرامی، آیا نزد مسیح در عقیده‌ای که در جهان پراکنده پدیدار خواهی ماند)) پاسخ داد: ((آری)) سپس سکنه کرد و زبانش بند آمد؛ و اندکی بعد، چشم از جهان بر بست (۱۸ فوریه ۱۵۴۶). کالبد وی را به ویتنبرگ بردند و در کلیسایی که او بیست و نه سال پیش دستخط مسائل نود و پنجگانه خویش را بر آن آویخته بود به خاک سپردند.

سالهایی که یاد شد از حساسترین سالهای تاریخند، و لوتر در خلال آنها نقش قاطعی ایفا کرد. خطاهای بسیاری از او سرزدند. او اهمیت نقش کلیسا را در گسترش تمدن به اروپای شمالی نادیده می‌گرفت، نیاز بشر به اساطیر نمادی و دلنواز را در نمییافت، و دارای چنان گذشت و رافتی نبود که با دشمنان کاتولیک و پروتستان با عدل خویش را از سلطه پاپ لغزش ناپذیر رهانید و تابع کتاب لغزش ناپذیر کرد، و میدانیم که تغییر پاپ آسانتر از تغییر کتاب است او ظرافت و زیبایی مسیحیت قرون وسطی را، که در اساطیر و آثار هنری آن نهفته بود، از میان برد، ولی سختترین و نامعقولترین معتقدات جزئی آن را نگاه داشت، مسیحیتی که وی به آلمان عرضه داشت حقیقتاً از مسیحیت سابق نبود، و کمتر از آن مردم را سرور و دلدار می‌داد، تنها از جهت صداقت تعلیمات و پاکدامنی خدمتگزارانش بر آیین سابق برتری داشت. لوتر، چون دستگاه تفتیش افکار کلیسای کاتولیک، تحمل ناپذیر شده بود؛ ولی گفتار وی تلختر و خشنتر از کردارش بود. نوشته‌های او از نظر پر خاشگرایی و ناسزاگویی در ادبیات کم نظیرند. لوتر با تعلیمات مذهبی خود چنان نفرتی به آلمانیها یاد داد که، صد سال پس از مرگش، خاک آن سرزمین را تیره و تار نگاه داشت.

ولی همین نقایص بودند که تلاش وی را قرین کامیابی ساختند. لوتر مرد جنگ و مبارزه بود، زیرا وضع زمان او جنگ را طلب میکرد. نیروهایی که وی با آنها در افتاد صدها سال در برابر روشهای مسالمت آمیز

برای اصلاح اوضاع ایستادگی کردند. سراسر زندگی لوتر با جنگ و پیکار سپری شد جنگ با آزردگی از گناه، با شیطان، با پاپ، با امپراطور، با تسوینگلی، و حتی با دوستانی که میخواستند دعاوی وی را چنان تعدیل کنند که مخالفان با ادب آن را بشنوند و با احتیاط آن را به فراموشی سپارند. یک مرد ملایم و صلحجو با این نیروهای مخالف و سرسخت چه میکرد هیچ مردی با وسعت نظر فلسفی، هیچ دانشمندی که ایمان خویش را بر قراین عینی استوار ساخته است، و هیچ مرد میانهرویی که با دشمنان بنرمی رفتار میکند به چنین بیکاری، که جهان را به لرزه درآورد، دست نمیزند و با چنان عزم راسخی به سوی هدف پیش نمیتازد. هرگاه فرضیه تقدیر ازلی وی را چون افسانه‌ها و معجزات دینی قرون وسطی نامعقول و کراهت آور بدانیم، باید به یاد داشته باشیم که لوتر با همین روش پر شور نامعقول دلهای مردم را تسخیر کرد. امید و ترس است که انسان را دست به دامن خدا میکند، نه به شواهد عینی.

لوتر با مشت آهنین خویش سنگر آداب و سنن و قدرت را، که اندیشه اروپاییان را از تحرك باز داشته بود، در هم فرو ریخت. هرگاه میزان نفوذ را ملاک بزرگی انسان بدانیم که بیطرفانهترین محک قابل استفاده است لوتر را باید در شمار مردان نامدار روزگار نو، چون کوپرنیک، ولتر، و داروین، قرار دهیم. جز شکسپیر و ناپلئون، درباره هیچ کدام از مردان عصر نو تا این اندازه مطلب نوشته نشده است. گرچه نفوذ وی در فلسفه ناچیز بوده است، اما اندیشه‌های او غیر مستقیم در نظریه اصالت اراده شوپنهاور، اصالت ایمان کانت، ملی گرایی فیشتنه، و فلسفه هگل، که روان انسان را فرمانبردار دولت میسازد، اثر شگرفی بخشیده است. نفوذ وی در زبان و ادبیات آلمانی از اثری که کتاب مقدس شاه جیمز در زبان و ادبیات انگلیسی بر جای نهاد کمتر نبود. تا کنون از هیچ آلمانی به کارلشتات و دیگران با آزاد ساختن کشیشان آلمان از قید تجرد، و با سوق دادن نیروی مردم آلمان از ریاضت رهبانی، کاهلی، و پرهیزکاری، به کار و فعالیت، در کالبد انسان غربی روان تازه‌ای دمید. نفوذ وی هرچه از مرز و بوم آلمان فراتر رفت، کاهش یافت. نفوذ وی در اسکاندیناوی شدید، در فرانسه گذرا و در اسکاتلند، انگلستان، و آمریکا تحالشعاع نفوذ کالون بود. ولی در آلمان نفوذ وی عمیق و ریشه‌دار بود. هیچ نویسنده یا متفکری تا کنون تا این پایه در اندیشه مردم آلمان نفوذ نکرده است. لوتر برجسته‌ترین شخصیت تاریخ آلمان است، و از آن روی که از همه آلمانیها آلمانیتر بود، هموطنانش مهر وی را به دل گرفتند.

IV- پیروزی آیین پروتستان: ۱۵۴۲-۱۵۵۵

لوتر یک سال قبل از بروز فاجعه‌ای که هستی آیین پروتستان را در آلمان به خطر افکند دیده از جهان بر بست.

در سال ۱۵۴۵، شارل پنجم، به پشتیبانی سربازان لوتری فرانسوای اول را به امضای پیمان صلح کرپی واداشت.

سلطان سلیمان قانونی چون در این هنگام با ایران در جنگ بود، یک آتش بس پنجساله با غرب بست. پاپ پاولوس سوم به شارل وعده داده بود که هرگاه با همه نیروی خویش به سرکوبی مخالفان کلیسای کاتولیک همت گمارد، وی ۱۰۰,۰۰۰ دوکات به اضافه ۱۲,۰۰۰ مرد جنگی و ۵۰۰ است به او خواهد داد. وعده پاپ امپراطور را به این اندیشه انداخت که با درهم کوبیدن پروتستانها و یگانگی دین امپراطوری، که به گمان وی فرمانروایی او را تقویت و تسهیل میکرد، به آرزوی دیرین خویش تحقق بخشد. با وجود امیران پروتستان در آلمان که از فرمان وی سرپیچی میکردند و برای فرمانبرداری از او شرایطی پیش میکشیدند، شارل چگونه میتواند خویشتن را فرمانروای مطلق آلمان بداند وی هیچ گاه موجودیت آیین پروتستان را جدی نگرفته و به مشاجرات لوتر با عالمان الاهی کاتولیک اهمیتی نداده بود. ولی آیین پروتستان، که دل امیران آلمان را ربوده بود، بر ضد امپراطور اتحادیه نظامی ترتیب داده و نیرویی به وجود آورده بود که میتواند در انتخاب امپراطور آینده نقش قاطعی ایفا کند. نویسندگان پروتستان در رسالات خویش امپراطور را به باد سخریه میگرفتند، نقاشان پروتستان از او کاریکاتورهایی ترسیم میکردند، و واعظان

پروتستان وي را ((فرزند شیطان)) میخواندند. بدیهی است که شارل تا وقتی میتوانست این وضع را تحمل کند که از دست او کاری ساخته نباشد. ولی اکنون که فرصت کوتاهی به دست او افتاده، بود بر آن شد که با قلع و قمع پروتستانها فرمانروایی خویش را بر سراسر امپراطوری تحکیم کند.

تحت فرمان خویش را برای نبرد تجهیز کرد و شایستهترین سردار خویش، دو که دالوا، را با خود همراه ساخت.

چون امیران پروتستان نمایندگان نزد او به راتیسبونا فرستادند و مقصود او را از این لشکرکشی جویا شدند، شارل پاسخ داد که تصمیم گرفته است خاک آلمان را به قلمرو فرمانروایی خویش بازگرداند. در طی همین مذاکرات، امپراطور، موریتس، دوک جوان و بلند پرواز ساکس آلبرتی، را که لایقترین سردار نظامی آلمان بود با خود همدست ساخت. خاندان فوگر نیز به امپراطور وعده کمک مالی داد. پاپ طی توقیعی مخالفان امپراطور را تکفیر کرد و آنانی را که در این جهاد مقدس به امپراطور یاری میکردند برایگان مورد آمرزش قرار داد. شارل فرمانروایی یوهان، دوک ساکس ارنستی، و فیلیپ هسهای را تحریم کرد و به ساکنان ایالات نامبرده اخطار کرد که از فرمان امیران خویش سرپیچی نکنند، و سوگند یاد کرد که تا املاک و دارایی آنان را مصادره نکند، از پای نخواهد نشست. شارل، همچنین به منظور پراکنده کردن آلمانیها، اعلام داشت در نقاطی که آیین پروتستان به طور قطعی ریشه دوانیده است متعرض پروتستانها نخواهد شد. فردیناند، برادر امپراطور، نیز وعده مشابهی به بوهم داد؛ و موریتس به امید اشغال مقام یوهان، برگزیندگی ساکس، به فردیناند پیوست. برگزینندگان کولونی و براندنبورگ، کنت کاخنشین، و نورنبرگ پروتستان، از روی ترس یا امید، بیطرفی پیشه ساختند. ولی یوهان برگزیننده ساکس، فیلیپ هسهای، شاهزادگان آنهالت و شهرهای آوگسبورگ، ستراسبورگ، و اولم، با آگاهی به اینکه نه تنها ایمان بلکه جان و دارایی آنها در خطر است، با سپاهی مرکب از ۵۷,۰۰۰ مرد رزمجو به جنگ شارل شتافتند.

ولی پس از آنکه یوهان و فیلیپ سپاهیان خویش را برای مقابله با شارل به جنوب راندند، فردیناند برای تسخیر دوکنشین یوهان به شمال و باختر تاخت، و موریتس برای آنکه از فتوحات فردیناند بیبهره نماند، بدو پیوست و ساکس ارنستی را مورد تعرض قرار داد. یوهان که از وخامت وضع پشت جبهه به هراس افتاده بود، شتابان به دوکنشین خویش بازگشت و با زبردستی مهاجمان را پس راند. سربازان متفق وی، فیلیپ، به سبب نرسیدن مزدشان پراکنده شدند؛ و شهرهای پروتستان که وعدههای امپراطور آنها را فریفته بود، با وی مصالحه کردند.

شارل با تحمیل غرامات سنگین، ستون فقرات آزادی این شهرها را خرد کرد. شارل اکنون از نظر نظامی و سیاسی بر رقیبانش چیره شده بود، و تنها نیرویی که از پروتستانها پشتیبانی میکرد، پاپ بود. فتوحات سریع شارل پاپ را هراسان کرده بود. پاپ از آن بیمناک بود که امپراطور پس از نابودی امیران آلمان، که وی را از گستاخی و خیره سري باز میداشتند، پایههای فرمانروایی خویش را در شمال و جنوب ایتالیا استحکام بخشد، ایالات پاپی را در ایتالیای مرکزی از دست پاپ خارج سازد، و سرانجام خود پاپ را نیز به زیر انقیاد خویش درآورد. از همین روی، در ژانویه ۱۵۴۷، پاپ سربازان خویش را که به نفع امپراطوری میجنگیدند ناگهان به

با این حال، شارل عزم راسخ داشت که جنگ را تا حصول پیروزی قطعی و نهایی در آلمان ادامه دهد. وی، هنگام پیشروی به شمال، سربازان خسته و ناتوان یوهان را در مولبرگ تارومار کرد (۲۴ آوریل ۱۵۴۷) و یوهان را به اسارت گرفت. فردیناند به امپراطور پیشنهاد کرد که این شاهزاده دلیر را اعدام کند، ولی شارل زیرک، به شرط آنکه ویتنبرگ دروازههای خود را به روی سپاهیان امپراطور بگشاید، کیفر وی را به زندان ابد کاهش داد. ویتنبرگ شرط امپراطور را پذیرفت، و بدین سان پایتخت پروتستان آلمان، که لوتر در کلیسای بزرگ آن به خواب ابدی رفته بود، به دست سپاهیان کاتولیک اشغال شد. موریتس، دوک ساکس، و یواخیم، برگزیننده براندنبورگ، به فیلیپ هسهای وعده دادند که هرگاه خویشان را به امپراطور تسلیم کند، فرمان آزادی وی را از شارل خواهند گرفت. ولی خود شارل چنین تعهدی به

کسی نسپرده بود، و گذشت و بزرگوارى وي از اين فراتر نميرفت که فيليپ را به پانزده سال زندان محکوم کند. چنين مینمود که ديگر کسی توان ايستادگي در برابر امپراطور را ندارد. هنري هشتم در روز ۲۸ ژانويه، و فرانسواي اول در روز ۳۱ مارس همان سال از جهان درگذشته بودند.

پس از شارلماني هيچ امپراطوري در اروپاي باخترى چنين قدرتي به خود ندیده بود.

ولي بار ديگر ورق به نفع پروتستانها برگشت. فرمانروايان آلمان که در آوگسبورگ گرد آمده بودند (سپتامبر ۱۵۴۷) تصميم گرفتند در برابر شارل، که ميخواست از فتوحات نظامي براي تحميل فرمانروايي مطلق قانوني خويش بر آلمان بهره برگيرد، ايستادگي کنند. در همين هنگام، پاپ پاولوس سوم امپراطور را در گذشته شدن پيرلويجي فارنزه، فرزند حرامزاده پاپ، به تسامح و سهل انگاري متهم کرد؛ ايالت باواریا، که همواره به کليساي کاتوليك وفادار بود، با شارل به مخالفت برخاست. اجتماع فرمانروايان آلمان در آوگسبورگ، که پروتستانها در آن اکثريت داشتند، موافقت موقت امپراطور را با زناشويي روحانيان، برگزاري آيين مقدس به هر دو شيوه کاتوليك و پروتستان، و نگاهداري املاک کليسايي توسط پروتستانها جلب کرد (۱۵۴۸). پاپ به دخالت شارل در امور کليسايي اعتراض کرد، و کاتوليكها امپراطور را متهم کردند که به گسترش حيطه نفوذ خويش و محاصره هاپسبورگ، بيش از بازگردانيدن دين يگانه حقيقي به امپراطوري، علاقه ميورزد. موريتس، که اکنون در مقام برگزيننده ساکس برويتنبرگ حکومت ميکرد، با آنکه به آيين پروتستان گرویده بود، احساس ميکرد که ساکنان پروتستان مغلوب شهر کينه وي را از دل نراندهاند. خيانت وي پايههاي فرمانروايي او را سخت لرزان ساخته بود. چون از خيانت گذشتهاش احساس ندامت ميکرد، پنهاني به پيمان شامبور پيوست. اين پيمان را شاهزادگان آلمان بر ضد شارل بسته بودند (ژانويه ۱۵۵۲)؛ و هنري دوم، پادشاه فرانسه، به موجب آن، متعهد شده بود که براي بيرون راندن شارل از خاک آلمان، با شاهزادگان آلماني همکاري کند. پس از آنکه هنري به لورن لشکر کشيد و شهرهاي مس، تول، و وردن را تسخير کرد، موريتس و متفقان پروتستان وي با ۳۰,۰۰۰ مرد



تیسین: شارل پنجم در مولبرگ. موزه جنگی به جنوب آلمان تاختند. شارل اکنون سپاهیان خود را پراکنده کرده، و سرمست از پیروزی در اینسبروک به استراحت پرداخته بود و برای دفاع حربهای جز سیاست نداشت. ولی در عرصه سیاست نیز موریتس حریف وی بود. فردیناند به موریتس پیشنهاد آتش بس داد، و موریتس مذاکرات ترک مخاصمه را مدیرانه کش داد و در خلال آن پیشروی خویش را به سوی اینسبروک ادامه داد. شارل در شب ۹ مه، همراه تنی چند از ملازمانش، در زیر برف و باران از گردنه برنر به فیلاخ در کارینتیا گریخت؛ و بازی دهر فرمانروای اروپا را به یک فراری نقرسی و لرزان در کوههای آلپ تبدیل کرد.

در روز ۲۶ مه، موریتس و پروتستانهای دیگر در پاساو با فردیناند و گروهی از رهبران کاتولیک ملاقات کردند.

شارل، پس از مدتها تعلل، به فردیناند توصیه کرد که با پروتستانها پیمان صلح ببندد (۲ اوت ۱۵۵۲). به موجب این پیمان، فیلیپ از زندان آزاد میگشت، سپاهیان پروتستان منحل میشدند، و پروتستانها و کاتولیکها تا هنگام انعقاد شورای کلیسایی تازه از آزادی دینی برخوردار میشدند و، در صورت ناتوانی این شورا به حل اختلاف پروتستانها و کاتولیکها، آزادی دینی تا ابد ادامه مییافت. موریتس، که زندگی سیاسی خویش را با خیانت آغاز کرده بود و سرانجام به فتوحات درخشانی نایل شده بود، اندک زمانی بعد، در سی سالگی، در نبرد با آلبرشت آلتسیادس، که نیمی از آلمان را به آشوب خطرناکی کشیده بود، در راه وطن کشته شد.

شارل چون از نیل به مقاصدش در آلمان نومید شده بود، برای از سر گرفتن نبرد با فرانسه به غرب بازگشت.

فردیناند، با شکیبایی، ریاست دیت تاریخی آوگسبورگ (۵ فوریه ۲۵ سپتامبر ۱۵۵۵) را، که نیم قرن به آلمان صلح و آرامش بخشید، به دست گرفت. وی دریافته بود که آزادیخواهی دوکشینهای آلمان نیرومندتر از آن است که این کشور را بتوان چون فرانسه تحت حکومت واحدی متمرکز ساخت. با آنکه نمایندگان کاتولیک در دیت اکثریت داشتند، اقلیت پروتستان، با اتکا به برتری نظامی خویش، برای قبولاندن یکایک مواد اعترافنامه ۱۵۳۰ آوگسبورگ پافشاری کرد. آوگوستوس برگزیننده، که پس از مرگ موریتس به جای وی نشسته بود، نیز از نظرات پروتستانها پشتیبانی میکرد؛ و کاتولیکها چارهای جز این نداشتند که یا خواستهای پروتستانها را بپذیرند، یا جنگ را از سر گیرند. در این زمان، شارل، که بکلی در سیاست ناتوان شده بود، به برگزینندگان امپراطور پیشنهاد کرد که فرزند وی، فیلیپ، را به امپراطوری برگزینند. ولی حتی کاتولیکها از فرمانروایی این اسپانیایی خیره سر هراسان بودند، و فردیناند، که آرزوی جانشینی امپراطور را در دل میپروراند، به آرای پروتستانها در مجمع گزینش امپراطور نیازمند بود.

برتری نظامی و شرایط مساعد پروتستانها را چنان تشجیع کرده بود که میخواستند به همه خواستهای خویش تشکیل مجامع دینی کاتولیک در سرزمین پروتستانشین تحریم شود؛ و مصادره اموال کلیسا که در گذشته به دست پروتستانها صورت گرفته بود، یا در آینده صورت می گرفت، معتبر شناخته شود. فردیناند و آوگوستوس برای سازش دادن پروتستانها و کاتولیکها فرمولی مرکب از چهار کلمه *religio eius regio Cuius* (قلمرو از آن هر که، مذهب از آن او) یافتند که خود نمودار سستی روحی ملت آلمان و زمان آنهاست. برای استقرار صلح و آرامش در هر ایالت، امیر آن مجاز بود از آیین کاتولیک رومی و آیین لوتری یکی را برگزیند، و اتباع وی ناگزیر بودند یا آیین فرمانروای خویش را که ((در سرزمین او به سر میبرد))، بپذیرند، یا آن ایالت را ترک گویند. هیچ یک از طرفین تظاهری به بردباری در برابر پیروان آیین دیگر نمیکرد. رهبران پروتستان نیز چون کاتولیکها اصل قضاوت فردی را، که جنبش اصلاح دینی در آغاز پیدایش خویش به ارمغان آورده بود، نادیده می گرفتند. این اصل شماره فرقه های دینی را چنان فزونی داد و چنان تصادماتی در بین آنها پدید آورد که امیران آلمان ناگزیر شدند حق نظارت بر عقاید دینی را بار دیگر به رسمیت شناسند، حتی حتی اگر این کار انقسام آیین پروتستان را به شماره ایالات آلمان در پی میداشت. پروتستانها اکنون با شارل و پاپها همداستان بودند که یگانگی دینی از واجبات نظم و آرامش اجتماع است؛ و ما بیآنکه رقابت و دشمنی فرقه های دینی را که هستی آلمان را به خطر انداخته بود در نظر آوریم، نمیتوانیم در این باره اظهار نظر کنیم. این وضع نتایج مطلوب و نامطلوبی در پی داشت: آزادی دینی، در قیاس با زمان قبل از آغاز جنبش اصلاح دینی، محدود شد؛ با این تفاوت که اکنون فرمانروایان به جای آتش زدن کفار و مخالفان دینی خویش به تبعید آنان قناعت میکردند؛ سنت سوزاندن مخالفان به جادوگران محدود شد؛ و اعتقاد فرقه های پروتستان به اصالت و خطا ناپذیری ایمان خود به ضعف و ناتوانی این فرقه ها انجامید.

پیروزی واقعی آزادی عبادت و نیایش نبود، بلکه آزادی امیران بود. فرمانروایان آلمان نیز، چون هنری هشتم، پادشاه انگلستان، در قلمرو فرمانروایی خویش بر کلیسا مسلط شدند و حق تعیین انتصاب روحانیان و مقاماتی که بر معتقدات تحمیلی مردم نظارت میکردند را به خویشان اختصاص دادند. بدین سال آرزوی توماس ار استوس، عالم الاهی سوییسی، درباره لزوم فرمانبرداری کلیسا از دولت به حقیقت پیوست. از آنجا که امیران به جای عالمان الاهی انقلاب پروتستان را به پیروزی رسانده بودند، طبعاً خود آنان از ثمرات این پیروزی، یعنی فرمانروایی بدون تبعیت از امپراطور و تسلط کامل بر کلیسا در قلمرو فرمانروایی خویش، برخوردار شدند. ملی گرایی آلمان آلمان را مختل کرد. البته در آن زمان، این یکپارچگی لزوماً نتایج خوبی در بر نداشت. قدرت فردیناند، پس از آنکه به امپراطوری برگزیده شد (۱۵۵۸)، از قدرت شارل هم ناچیزتر بود، فاتحه امپراطوری مقدس روم در حقیقت نه در سال ۱۸۰۶ بلکه در سال ۱۵۵۵ خوانده شد.

پیروزی شاهزادگان خودمختاری شهرها را نیز چون امپراطوری تضعیف کرد. در زمان اقتدار امپراطوری، جوامع شهری زیر قیمومیت امپراطور بودند، و امپراطور از آزادی در برابر فرمانروایان محلی حمایت میکرد. با فترت امپراطوری، موانعی که فرمانروایان محلی را از دخالت در امور شهرها

باز میداشتند از میان رفتند، و جوامع شهری از استقلال محروم شدند. همزمان با آن، قدرت روزافزون هلند دست آلمان را از تجارت خارجی، که با صدور کالاهای آلمانی از دهانه رود راین به دریای شمال صورت می‌گرفت، کوتاه کرد. اقتصاد شهرهای جنوبی آلمان نیز، با رکود بازرگانی و نیز و مدیترانه، گرفتار بحران شد. رکود بازرگانی و پریشانی وضع سیاسی آلمان فرهنگ این کشور را نیز دچار انحطاط ساخت، و تا دو قرن بعد شهرهای آلمان نتوانستند اهمیت اقتصادی و فکری پیشین خود را، که جنبش اصلاح دینی را پدید آورده و تقویت کرده بود، باز یابند.

ملانشتون، که تا پنج سال پس از صلح آوگسبورگ زنده ماند، حاضر به گذشت نبود. او نقش رهبری خود را نه تنها در مذاکرات با مقامات کاتولیک، بلکه در تعیین خط مشی آیین پروتستان نیز از دست داده بود، و ی تا جایی خویشتن را از اندیشه‌های رهبر خود آزاد کرد که نظریه تقدیر ازلی و حضور واقعی مسیح را در آیین قربانی مقدس منکر شد؛ و در حالی که مانند لوتر ارتکاب کار نیک را برای رستگاری انسان کافی نمی‌شمرد، برای واداشتن مردم به کار نیک تلاش بسیار کرد. انحراف ملانشتون از برخی از نظریات لوتر مشاجره حادی میان فیلیپیستها (ملانشتون و پیروان او) و پیروان اصل آیین لوتر پدید آورد. دسته اخیر ملانشتون را ((مملوک مرتد و بیدین)) و ((نوکر شیطان)) میخواند. ملانشتون نیز آنان را سوفسطاییان تهی مغز و بت پرستی خطاب میکرد.

همراه گسترش یا کاهش مشاجرات دینی، استادان دانشگاه‌ها به کار گماشته یا از کار برکنار میشدند، و زندانی یا آزاد میگشتند. سرانجام، دو دسته مخالف اتفاق نظر یافتند که دولت محق است بزور بدعتگذاران را سرکوب کند. ملانشتون درباره مشروعیت بردهداری و اختیارات الهی پادشاهان چون لوتر میاندیشید. ولی معتقد بود که جنبش لوتری، همچنانکه در زوریخ، ستراسبورگ، نورنبرگ، و ژنو معمول بود، باید به جای ائتلاف با شاهزادگان، از حمایت اشراف متنفذ شهرها برخوردار شود. وی در این لحظات خطیر چون ار اسموس میاندیشید و میگفت: ((بیایید تنها درباره زبونی انسان و رافت آفریدگار، سازمان کلیسا و نیایش حقیقی خدا

و راستي را به آنان بياموزيم از اينها كه بگذريم، باقي مناظره مدرسي و مشاجره فرقيهاي است.)) چون مرگ به او روي آورد، ملائشتون آن را، چون راه رهايي از ((خشم و جنجال عالمان الاهي)) و ((توحش اين روزگار مغالطهآمیز))، با آغوش باز پذيرفت. تاريخ، به اشتباه، از يك روح فاضل و صلح دوست و مسالمتجو، يك فصل بيست و يكم

ژان كالون

۱۵۶۴-۱۵۰۹

I- جواني

در روز ۱۰ ژوئيه ۱۵۰۹ در شهر نوايون فرانسه زاده شد. زادگاهش شهري كليسايي بود كه، تحت سلطه كليسايي جامع و اسقف، در آغاز نوعي حكومت ديني داشت، و گروهی از روحانيان به نام خدا بر آن حكومت ميكردند.

پدرش، ژرار شوون، منشي اسقف، وكيل انجمن كليسايي جامع، و متصدي امور مالي بخش بود. مادر ژان هنگام كودكي وي درگذشت، پدرش دوباره زناشويي كرد، و شايد زندگي در خانه نامادري بود كه ژان را ملول و افسرده بارآورد. شوون بر آن بود كه سه تن از فرزندانش را به خدمات روحاني وا دارد، و اطمينان داشت كه به آرزويش خواهد رسيد. دو تن از آنان را به خدمت كليسا گماشت، ولي فرزند سوم از دين برگشت و بيآنكه مراسم ديني به جاي آورد، بدروء زندگي گفت. خود شوون پس از مناقشه با انجمن كليسايي جامع، بر سر امور مالي، تكفير و از كليسا رانده شد، و پس از مرگش خويشانش بسختي توانستند وي را در گورستان ديني به خاك سپارند.

ژان و به نام يوهانس كالوينوس به كولژ لامارش در دانشگاه پاریس راه يافت و نگارش به زبان لاتيني را بخوبي فراگرفت. از آنجا به كولژ دو دومونتگو انتقال يافت، و ظاهراً در اینجا بود كه آوازه دانشجوي نامدار اين دانشكده، اراسموس، به گوش وي رسيد. ژان تا سال ۱۵۲۸، كه رقيب كاتوليكش ايگناتيوس لويولايي به آنجا رفت، در اين دانشكده سرگرم تحصيل بود. يك مقام كاتوليك داستانهايي را كه درباره بيبندو باري كالون در دوران جواني بر سر زبانها بود بپايه خوانده است. قرايني نيز كه در دست داريم اين شايعه را تكذيب ميكنند و گواهي ميدهند كه دانشجويي بود با پشتكار، محبوب، كم سخن، و پاكدامن، كه ((از اخلاق و رفتار دوستانش خرده ميگرفت.)) با وجود اين، دوستانش به او مهر ميورزيدند براي انداختن دانش و معرفت، كه ثمره آن به صورت فرضيه افسونگر او نمايان شد كالون تا نيمههاي شب از مطالعه باز نميايستاد. حتي در اين ناگاه در اواخر سال ۱۵۲۸ از پدرش دستور رسيد كه براي تحصيل علم حقوق با اورلئان برود. به گمان كالون، پدر از آن روز اين دستور را داده بود كه ((ميبيندشت علم حقوق كساني را كه از پي آن رفتهاند توانگر كرده است.)) از آن پس كالون با پشتكار به تحصيل علم حقوق پرداخت و به جاي فلسفه و ادب علم حقوق را برترين فضيلت فكري بشر شمرد و آن را علمي دانست كه تمايلات سرکش انسان را تابع نظم و قانون ميسازد.

وي منطق و دقت و سختگيري مبدي (اينستيتوتس) يوستينيانوس را به الاهيات و علم اخلاق بسط داد و شاهكار خويش را به همين نام خواند. كالون بالمال قانونگذار شد و به صورت نوماپومپيليوس و لوکورگوس ژنو در آمد.

کالون پس از اخذ درجه لیسانس در حقوق (۱۵۳۱)، به پاریس بازگشت و با حرص و ولع به تحصیل ادبیات کلاسیک پرداخت. به سال ۱۵۳۲، رساله‌های به زبان لاتینی درباره بخشایش سنکا منتشر کرد، که سختگیرترین منتشر عین خدمات ادبی وی را ستودند. کالون نسخه‌ای از رساله خویش را برای اراسموس فرستاد و وی را ((دومین شخصیت ممتاز)) (پس از سیسرون) و ((مایه سربلندی ادب)) خواند. هنگامی که برخی از مواعظ لوتر به دست کالون رسیدند و لحن بیباکانه آنها او را به جوش و خروش درآورد، ظاهراً به اومانیزم دل سپرده بود. در محافل پاریس داستان انقلاب دینی آلمان و راهب از جان گذشته‌ای که توقیع پاپ را آتش میزد و از احکام امپراطور سرپیچی میکرد بر سر زبانها بود. در واقع، پروتستانها در آن زمان شهادتی هم در فرانسه داده بودند.

برخی از دوستان کالون چون ژرار روسل، که از مهربان مارگریت دو ناوار خواهر شاه، بود، و نیکولا کوپ که به ریاست دانشگاه سوربون برگزیده شده بود از هواخواهان اصلاح کلیسا بودند؛ و ظاهراً کالون در تنظیم خطابه افتتاحیه کوپ (۱ نوامبر ۱۵۳۳) دست داشت. کوپ در خطابه خویش چون اراسموس لزوم تهذیب مسیحیت را پیش کشیده مانند لوتر رستگاری را در سایه ایمان مومن و رحمت آفریدگار میسر دانسته، و از مردم خواسته بود با بردباری و شکیبایی به عقاید تازه دینی گوش فرا دارند. خطابه وی خشم مردم را برانگیخت، دانشگاه سوربون را منجر ساخت، و پارلمان پاریس را بر آن داشت که کوپ را به اتهام بدعت‌گذاری و گمراهی تعقیب کند. کوپ از پاریس گریخت؛ برای کسانی که وی را زنده یا مرده دستگیر کنند ۳۰۰ کراون پاداش تعیین کردند.

ولی کوپ خویشان را به بال رسانید که در پروتستانها بود.

دوستان کالون وی را از توطئه‌های که برای دستگیری و بازداشت او و روسل چیده شده بود آگاه کردند. ظاهراً مارگریت، خواهر شاه، به نفع آنان میانجیگری کرده بود. کالون پاریس را ترک گفت (ژانویه ۱۵۳۴): در آن‌گولم پناهنده شد، و ظاهراً در کتابخانه مجهز لویی دوتیه بود که به نگارش کتاب مبادی خود پرداخت. در ماه مه به شهر نوايون بازگشت و از عواید کلیسایی که ممر معاش او بود چشم پوشید. در نوايون دوبار زندانی و سپس آزاد آزادی پنهانی به پاریس رفت، با رهبران پروتستان این شهر گفتگو کرد، و سروتوس را، که مقدر بود سرانجام به دست کالون سوزانده شود، ملاقات کرد. پس از آنکه گروهی از پروتستانهای افراطی اعلامیه‌های توهین آمیزی در گوشه و کنار پاریس به دیوارها زدند، فرانسوای اول چنان برآشفته که تصمیم گرفت از پروتستانها انتقام بگیرد. کالون بموقع از پاریس گریخت (دسامبر ۱۵۳۴) و در بال به کوپ پیوست. وی، که هنوز جوانی بیست و شش ساله بود، در همین شهر نگارش شیواترین، پرحرارترین، درخشانترین، منطقیترین، و نافذترین اثر مدون روزگار انقلاب دینی را به پایان رسانید.

II - عالم الاهي

کالون کتاب خویش را با نام مبادی دین مسیحی به زبان لاتینی منتشر کرد (۱۵۳۶). از این کتاب چنان استقبال شد، که، در همان سال تجدید چاپ آن ضرورت یافت. کالون چاپ دوم را نیز به زبان لاتینی، ولی با متنی مفصلتر از متن چاپ اول، منتشر ساخت (۱۵۳۹). کالون این کتاب را در سال ۱۵۴۱ به زبان فرانسه برگردانید، و هنوز در شمار گیراترین و برجسته‌ترین آثار منثور ادبیات فرانسه است. پارلمان پاریس کتاب کالون را به هردو زبان تحریم کرد، و نسخه‌های آن را در ملا عام در پایتخت فرانسه به آتش افکندند. کالون در سراسر عمرش از تکمیل و تجدید چاپ کتاب خویش بازایستاد، و آخرین نسخه آن با ۱۱۱۸ صفحه انتشار یافت.

نخستین چاپ کتاب شامل دیباچه‌ای است که در آن کالون ((مسیحیت‌ترین پادشاه فرانسه)) را با عبارات شورانگیز و احترام‌آمیزی مخاطب قرار داده است. دو عامل موجب شدند که کالون کتاب خویش را با نام

فرانسوا آغاز کند: یکی فرمان ژانویه ۱۵۳۵ پادشاه بر ضد پروتستانهای فرانسه؛ و دیگری دعوت ملانشتون و بوتسر به فرانسه توسط فرانسوای اول برای عقد پیمانی میان فرمانروای فرانسه و امرای لوتری آلمان بر ضد شارل پنجم که تقریباً همزمان با صدور فرمان پادشاه برای سرکوبی پروتستانهای فرانسه صورت گرفت. کالون امیدوار بود که با استفاده از ضروریات سیاسی زمان، فرانسوا را چون خواهر وی، مارگریت، به آیین پروتستان متمایل کند. کالون در این دیباچه کوشیده بود آیین پروتستان را از جنبش اناباتیستها، که در همان وقت سرگرم ایجاد جامعه اشتراکی در مونستر بود، منفک کند. وی همچنین مصلحان دینی فرانسه را مردمی وطنخواه، شاهدوست، و مخالف هرگونه آشوب سیاسی و اقتصادی خوانده بود. آغاز و پایان این دیباچه معروف نمودار علو اندیشه و سبک نگارش کالون است:

ا‌علیحضرتا، روزی که به تالیف این اثر پرداختم در اندیشه نگارش کتابی بودم که به پیشگاه ملوکانه تقدیم شود.

نیت من صرفاً بیان پارهای از مبانی مقدماتی به دینداری واقعی رهنمون شود... ولی ملاحظه اینکه کینهتوزی مردان پلید معینی، در قلمرو ا‌علیحضرت، به عقاید درست مجال خودنمایی نمیدهد مرا در کار خود مصممتر کرد... این سند را به این امید به پیشگاه همایونی تقدیم میدارم که ا‌علیحضرت به ماهیت عقیده‌های که دستاویزی برای دیوانگان شده است تا کشور را با آتش و شمشیر به آشوب کشند وقوف یابند، زیرا از اذعان به این حقیقت نمیراسم که رساله من متضمن خلاصه همان عقیده‌های است که پیروی آن، به ادعای آنان، در خور کیفر حبس، تبعید، سوختن، و نابودی است.

میدانم که بدخواهان با حيله و تزویر کوشیده‌اند نیت ما را نزد ا‌علیحضرت مکروه و نامطلوب جلوه دهند. ولی بجاست ا‌علیحضرت از روی بزرگواری به این نکته توجه فرمایند که هرگاه تهمت و افترا ملاک مجرمیت تلقی شوند، پاکی زبان و کردار از میان رخت برخواهد بست... ا‌علیحضرت شاهد افتراهایی بوده‌اند که هدف آنها تخطئه نیت ما و متهم ساختن ماست به اینکه درصددیم اقتدار شاهان را از دست آنان بریاییم، محاکم را نابود کنیم، نظام اجتماع و دستگاه حکومت را براندازیم، آرامش و آسایش را از مردم سلب کنیم، نظم و قانون را بر هم زنیم، دارایی مردم را از آنان بستانیم، و خلاصه همه شئون زندگی را مختل کنیم...

از این روی، از ا‌علیحضرت تقاضا دارم به نیت و قصد ما، که تاکنون ملعبه اغراض بدخواهان بوده است، توجه مبذول دارند. تصور نفرمایید قصد من تبرئه خویشان است تا به ایمنی به وطن بازگردم، زیرا اگر چه نسبت به وطن دارای عواطفی هستم که داشتن آن بر هر کسی واجب است، اما در شرایط کنونی دوری از وطن مرا نمیآزارد. هدف من دفاع از مقصود همه مردان خدا، و در نتیجه مقصود خود مسیح است...

آیا باور کردنی است که ما برای برانداختن حکومت ا‌علیحضرت توطئه بچینیم ما هرگز سخن فتنه‌انگیزی بر زبان نرانده‌ایم، روزگاری که در پناه حکومت ا‌علیحضرت میزیستیم صلحدوستی ما زبانزد مردم بود، و حتی امروز که در دیار بیگانه به سر میبریم برای پادشاهمان و حکومت او از خداوند توفیق و کامیابی استدعا میکنیم. ما، به یاری یزدان، از ((انجیل)) مسیح چندان بهره برده‌ایم که زندگیمان نمونهای شود برای آنانی که پاکی، بیغرضی، نیکخواهی، پرهیزگاری، شکیبایی، و همه فضایل دیگر ما را تخطئه میکنند...

گرچه ا‌علیحضرت اکنون از ما روی برتافت‌هاند و حتی بر ما خشم میورزند، لیکن ما امید خویش را به جلب عنایت ا‌علیحضرت از دل نرانده‌ایم، و انتظار داریم این عریضه را، که به منظور دفاع از مقصود خودمان به پیشگاهشان تقدیم میداریم، با شکیبایی و متانت مطالعه فرمایند. ولی هرگاه تفتین بدخواهان در ا‌علیحضرت آنچنان اثر کرده باشد که به متهمان اجازه دفاع ندهند، و هرگاه مغرضان بدخواه، با اجازه پادشاه، به آزدن مردم با تازیانه، حبس، شکنجه، و آتشسوزی ادامه دهند، ما، چون گوسفندی که محکوم به ذبح است، به شدیدترین تبعیض گرفتار خواهیم شد. در این صورت، چاره‌ای جز این نخواهیم داشت که

برای حفظ جان خویش شکیبایی پیشه سازیم، و برای رهایی ستمکشان از پریشانی و مجازات ستمگران، که در ایمنی و خودکامگی به سر میبرند، به خداوند توکل جوییم. آرزو داریم که خداوند پادشاه و تخت فرمانروایی آن استوار سازد.

برای ما، که در روزگاری بسر میبریم که اندیشه بشر از مناقشات دینی به اختلافات سیاسی منعطف شده، دشوار است روحیه کالون را هنگام نگارش کتاب مبادی دریابیم. کالون بیش از اسپینوزا مسحور عظمت آفریدگار بود، و این اندیشه را که عقل ناچیز بشر زبون و ناتوان میتواند به عقل کل کاینات دست یابد موهوم و بیپایه میپنداشت. او میگفت با توجه به این ناتوانی بشر است که خداوند خوشتن را در کتاب مقدس بر ما مکتشف ساخته است؛ و بارزترین دلیل اینکه کتاب مقدس سخن خداست، اثر بیمانند این کتاب در ذهن و اندیشه مردم است.

آثار دموستن، سیسرون، افلاطون، ارسطو، یا کسان دیگری را که در مقام آنان قرار دارند مطالعه کنید. میدانم که مطالعه آثار آنان شما را مجذوب و مشغوف خواهد ساخت. ولی هر گاه پس از خواندن آنها به ((کتاب مقدس)) روی آرید، چه بخواهید و چه نخواهید، این کتاب در شما چنان اثر خواهد کرد، در دل شما چنان رخنه خواهد کرد، و چنان اثر عمیقی در اندیشه شما خواهد نهاد، که در برابر اثر نافذ آن، سخن فرضیه یافان و فیلسوفان زیبایی و لطافت خویش را از دست خواهد داد. در ((کتاب مقدس)) به چیزی برخواید خورد که برترین مکشوفات و دلکشترین آثار هنری بشر در قیاس با آن ناچیزند.

بنابر این باید این سخن مکتشف خدا را نه تنها در دینداری، بلکه در تاریخ و سیاست و همه شئون زندگی ملاک و مرجع نهایی تشخیص و قضاوت خویش قرار دهیم. باید اصالت داستان آدم و حوا را بپذیریم، زیرا با وقوف به سرکشی آنان از فرمان خداست که به طبع گناهکار بشر و محرومیت وی از آزادی اراده پی میبریم.

بشر چندان عدل و دادگری خدا را به فراموشی سپرده است که به هر آنچه پلید و ناپاک و تباه است روی میآورد و دست میآلاید. از دل زهر آلود او جز فساد برنمیخیزد، و هرگاه که کار بظاهر نیکی از او سر میزند، اندیشه وی آلوده به حيله و تزویر، و دلش اسیر هرزگی و ناپاکی است.

چنین موجود زبون و درماندهای چگونه استحقاق دارد به سعادت ابدی در فردوس دست یابد هیچ يك از ما با به جای آوردن اعمال نیک به فردوس راه نخواهد یافت. کار نیک نیکوست، ولی تنها مرگ نجاتبخش فرزند خداست که میتواند انسان را رستگار سازد، اما همه مردم رستگار نخواهند شد زیرا خدا، برحسب عدالت خویش، بسیاری از ما را از این موهبت محروم کرده، و بر حسب رحمت خویش، گروهی دیگر را برای رستگاری برگزیده و به آنان ایمان به شفاعت عیسی را مرحمت فرموده است؛ چنانکه بولس حواری گفت: ((...)).

پدر خداوند ما عیسی مسیح... ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او، در محبت، مقدس و بیعیب مسیح، بر حسب خشنودی اراده خود.)) کالون چون لوتر، از این گفتار بولس نتیجه میگرفت که خدا به میل خویش، و بدون توجه به فضایل و گناهان ما گروهی از مردم را، مدتها پیش از آفرینش جهان، برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی محکوم کرده است. کالون در پاسخ این پرسش که چرا آفریدگار بدون توجه به استحقاق مردم سرنوشت آنان را مقدر ساخته است، باز به سخنان بولس استناد میکند: ((زیرا به موسی میگوید رحم خواهم فرمود بر هر که رحم کنم، و رافت خواهم نمود بر هر که رافت نمایم.)) وی سپس نتیجه میگیرد:

به گواهی و نص صریح ((کتاب مقدس)) خداوند به میل ازلی و تغییر ناپذیر خویش گروهی از مردم را برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی محکوم کرده است. مشیت خدا در مورد برگزیدگان از

رحمت رایگان وی، بدون توجه به استحقاق آنان، و در مورد محکومان از داورى عادلانه‌ای که درك آن برای ما مقدور نیست ریشه میگیرد.

حتی هبوط آدم و حوا، با همه نتایج شومی که از نظر بولس برای نسل بشر در برداشت، به عقیده کالون، ((منتج از مشیت در خور ستایش خداست.)) کالون اذعان دارد که نظریه تقدیر ازلی با موازین عقلی ناسازگار است، ولی میگوید: ((دور از خردمندی است که انسان در مسائلی کنجکاو کند که آفریدگار آنها را از انسان پنهان داشته است.)) با این وصف، وی مدعی است که میدانند چرا آفریدگار با استبداد رای سرنوشت میلیاردها انسان را مقدر کرده است: ((برای آنکه با ابزار قدرت خویش ما را به تجلیل خود وادارد.)) او اعتراف میکند که نظریه تقدیر ازلی هراس انگیز است، ولی برای توجیه آن میگوید: ((کسی نمیتواند انکار کند که خداوند از سرنوشت انسان قبل از آفرینش وی آگاه بوده که خود آن را مقدر کرده است.)) کسانی ممکن است چون لوتر نظریه تقدیر ازلی را این گونه توجیه کنند که خداوند از سرنوشت بشر آگاه بوده است و ممکن نیست در پیش بینی خویش مرتکب خطا شده باشد؛ ولی کالون این نظریه را به سان دیگری توجیه میکند و میگوید که خداوند از آن روی از آینده آگاه است که خود چنین خواسته و این گونه مقدر کرده است؛ محکومیت انسان در مکتب الاهیات کالون قطعی و تغییر ناپذیر است؛ زیرا او به برزخ، که انسان پس از میلیونها سال تحمل درد و رنج در آن از گناه برائت یابد، اعتقاد ندارد. از این روی نیازی به این نیست که مومنان برای آمرزش روح مردگان دعا کنند.

با توجه به نظریه تقدیر ازلی کالون، ممکن است تصور کنیم که از نظر وی موجبی برای دعا و راز و نیاز با خدا نمیباشد، زیرا هر آنچه را روی میدهد خدا از ازل مقدر کرده است و دعا و تضرع بشر مقدرات را تغییر نمیدهند؛ ولی انسانیت کالون بر عقاید دینیش غلبه داشت، چنانکه میگفت بیایید با فروتنی و ایمان خدا را نیایش کنیم، و دعای ما مستجاب خواهد شد. در مکتب کالون دعا و اجابت آن نیز مقدر شده است. وی مردم را به پرستش آفریدگار در مجامع دینی ترغیب میکرد، ولی از شرکت در مراسم قداس که مجری آن با توهین به مدعی است اجسام خاکی را به جسم و خون مسیح مبدل میکند. برحذر میداشت. میگفت مسیح تنها روحا در آیین قربانی مقدس حضور دارد، و پرستش قرص نان به عنوان جسم مسیح در حکم بت پرستی است، پرستش شمایل مذهبی، که مخالف نص صریح دومین فرمان از ده فرمان است، بت پرستی را دامن میزند. همه تصاویر و مجسمه‌های مذهبی، حتی پیکره مسیح مصلوب، باید از کلیساها برچیده شوند.

کالون عقیده داشت که کلیسای حقیقی مجمع نامرئی برگزیدگان خداست اعم از مردگان، زندگان، و آنان که هنوز چشم به جهان نگشوده‌اند. کلیسای مرئی مرکب است از ((کسانی که با اعتراف به ایمان خویش، با زندگی پاک شایان تقلیدشان؛ و با شرکت در آیینهای مقدس تعمید و عشاء ربانی (کالون آیینهای مقدس دیگر را قبول نداشت) اعتقاد خویش را به خدا و مسیح ما ابراز میدارند.)) در خارج از این کلیسا رستگاری نیست.

کلیسا و دولت هر دو مخلوق آفریدگارند، و خداوند آنها را مأمور کرده است که همچون روان و تن جامعه مسیحی هماهنگ یکدیگر کار کنند: کلیسا باید برای ایمان، نیایش و اخلاق جامعه موازینی وضع کند، و دولت، همچون بازوی کلیسا، مجری آن موازین باشد. مأموران کشوری نباید اجازه دهند که ((بتپرستی)) (که در کلام پروتستانها به معنی آیین کاتولیک بود)، و ((هر آنچه برای دین زیانبخش و ننگ آور است، در جامعه راه یابد و به گوش مردم رسد))، و تنها سخن خالص خداست که باید به مردم تعلیم داده شود. حکومت کامل حکومت دینی است، و کلیسای اصلاح شده نماینده و سخنگوی خداست. کالون دعوی پاپها دایر بر تفوق کلیسا بر دولت را با قایل شدن حق رهبری خود بر کلیسای خویش دوباره زنده ساخت.

کثرت سنتها و معتقداتی که از آیین کاتولیک به مکتب الاهیات کالون راه یافتند شایان دقت است. افکار کالون تا حدی مدیون حکمت رواقیون، بویژه سنکا، و تا اندازه‌ای نیز مرهون تحصیلاتش در رشته حقوق بود؛ ولی وی مکتب الاهیات خویش را بیش از همه بر نظریات قدیس آوگوستینوس که از نوشته‌های بولس

حواری ریشه می‌گرفتند بنیان نهاد؛ و میدانیم که بولس هرگز مسیح را ندیده و نشناخته بود. کالون گویی از مهر و رافت خدای پدر، آن گونه که مسیح آن را دریافته و توصیف کرده بود، آگاهی نداشت و بسیاری از مضامین کتاب مقدس را که بر آزادی کامل انسان در تعیین سرنوشت خویش گواهی می‌دهند نادیده می‌گرفت (رساله دوم پطرس رسول، ۹۰۳، رساله اول به تیموتائوس، ۴۰۲؛ رساله اول یوحنا رسول، ۲۰۲ و ۱۴۰۴؛ و غیره) نبوغ کالون نه در درک افکار نو، بلکه در گسترش اندیشه‌های پیشینیان برای اخذ نتایج منطقی مخرب از آنها بود. وی نتایجی را که اخذ کرده بود با بلاغتی نظیر بلاغت آگوستینوس بیان می‌داشت و برای تضمین اجرای آنها نظامات و مقررات کلیسایی وضع می‌کرد. وی اعتقاد به رستگاری انسان به یاری ایمان و برگزیدگی از جانب خدا را از لوتر، تعبیر جهان معلول خواست آفریدگاران و تقوا و پاکدامنی ملاک و نمودار برگزیدگی انسان برای رستگاری به شمار می‌روند از بوتس به ارث برده بود. بسیاری از این عقاید پروتستانی، به صورت معتدلتری، در سنت‌های کلیسای کاتولیک نیز یافت می‌شوند. کالون این عقاید را تشدید کرد و پارهای از جنبه‌های تسلی بخش ایمان قرون وسطی را، که این عقاید را تحمل پذیر می‌ساختند از میان برد. وی قرون وسطاییتر از هر متفکر قرون وسطی یعنی از زمان آگوستینوس تا دانته بود او دلبستگی اومانیتها را به اعتلای شان بشر در این جهان نادیده گرفت و اندیشه انسان را بیش از پیش به جهان آن سوی گور بازگردانید. در آیین کالونی رنسانس بار دیگر نفی شد.

با اندک تعمقی روشن می‌شود که چگونه چنین فرضیه نامعقولی صدها میلیون تن را در سوئیس، فرانسه، اسکاتلند، انگلستان، و امریکای شمالی مجذوب و سرسپرده خود کرده است. چرا باید کالونیها، هوگنوها، و پیرایشگران برای حفظ موجودیت خویش آنهمه جانبازی کرده باشند و فرضیهایی که انسان را موجود زیون و ناتوانی می‌سازد چگونه توانسته است آن همه شخصیت‌های توانا به تاریخ عرضه دارد علت این بود که اعتقاد پیروان کالون به اینکه خداوند آنان را از میان جمع کثیری برای رستگاری برگزیده است بیش از احساس ناتوانی به تغییر سرنوشتشان آنان را نیرو و توانایی بخشیده بود. خود کالون، روزی که می‌پنداشت به جرگه برگزیدگان تعلق دارد، دریافت که این ((نظریه هراسانگیز)) تقدیر ازلی ((نیروی نشاط آوری به او بخشیده است.)) آیا عده‌ای که خرد را برگزیده محسوب می‌کردند از اینکه فقط عده قلیلی نجات خواهند یافت و باقی به لعنت خداوند گرفتار خواهند شد دچار شعف می‌شدند ایمان پیروان کالون به برگزیدگی خویش به آنان جرئت داد تا شجاعانه با نومیدی زندگی درآفتند، چنانکه ایمان مشابهی به یهودیان امکان داده بود، در شرایطی که میل به زندگی از انسان سلب می‌شود، برای بقای خویش تلاش کنند. همچنانکه آیین پروتستان بسیاری از معتقدات خویش را مدیون کتاب عهد قدیم است، اعتقاد کالون به برگزیدگی نجات یافتگان نیز ممکن است از ایمان یهودیان به برگزیدگی آنان ریشه گرفته باشد. اطمینان به برگزیدگی بود که هوگنوها را بر آن داشت که در راه ایمان و عقیده خویش متحمل تلفات سنگین شوند، و به ((آوارگان)) انگلیسی جرئت داد تا از زادگاه خویش دل بکنند و در کرانه‌های دیار بیگانه (امریکا) برای خود موطن تازه ایجاد کنند. اگر گناهکاری اصلاح می‌شد و اعتماد به نفس خود را باز می‌یافت و به این اعتقاد می‌رسید که خداوند او را برگزیده است، تا آخر عمر تزلزل ناپذیر باقی می‌ماند. کالون با ارتقای برگزیدگان به مقام اشرافیت موروئی بدون توجه به توانایی مالی آنان، غرور و اعتماد به نفس پیروان خویش را تقویت کرد: فرزندان برگزیدگان، به خواست خدا، خود به خود برگزیده شده‌اند.

ملاحظه می‌کنیم که انسان با ایمان و اعتماد ساده، ولو در عالم وهم و خیال، می‌تواند فردوس را از آن خود اعتراف به زبونی و ناتوانی انسان راهی به سوی کامیابی بود.

پیروان کالون نیازمند چنین تسلائی خاطری بودند، زیرا وی، به پیروی از نظریه قرون وسطایی، به آنان آموخته بود که زندگی در این جهان جز رنج و محنت نیست. او با کسانی که می‌گفتند: خوشبخت آنهایی که زاده نشده‌اند، و پس از آن خوشبخت کسانی که زود از جهان در می‌گذرند، و نیز با آنانی که در ولادت بستگان‌شان زاری و در مرگ آنان شادی می‌کردند هم‌عقیده بود. کالون تنها از این تاسف می‌خورد که این بدبینان خردمند، که اکثراً مشرک، و از مسیح بی‌خبر بودند، به دوزخ راه خواهند یافت. تنها ایمان به سعادت ابدی است که زندگی را در این جهان محنت بار برای انسان تحمل پذیر می‌سازد. ((اگر آسمان موطن ماست، جهان جز تبعیدگاه نیست؛ و اگر که با وداع جهان به زندگی راه می‌یابیم، جهان گوری بیش نیست.))

برخلاف دانت، کالون شیواترین صفحات آثار خویش را، به جای توهّمات دوزخ، به توصیف دلربایی فردوس اختصاص داده است. برگزیدگان رنج و محنت زندگی را با خوشرویی بر خود هموار میسازند. ((زیرا روزی را به یاد میآورند که آفریدگار بندگان امین و وفادار خویش را به ملکوت پر آسایش خویش راه خواهد داد، هر اشکی را از چشمان آنان خواهد زدود، آنان را به جامه سرور خواهد آراست، تاج جلال بر سرشان خواهد نهاد، با سروری که بر زبان نمیآید آنان را نزد خود خواهد پذیرفت، و با خویشتن انباز... و در شادی سهیم خواهد کرد.)) برای تنگدستان یا شور بختانی که جهان را انباشتهاند چنین ایمانی ممکن است ضروری باشد.

III- ژنو و ستراسبورگ: ۱۵۳۶-۱۵۴۱

هنگامی که کتاب مبادی زیر چاپ بود (مارس ۱۵۳۶)، کالون به روایتی که مورد قبول اکثریت است، شتابان از کوه‌های آلپ گذشت و به فرار رفت. منظور وی ظاهراً ترغیب دوشس رنه، همسر دوک ارکوله دوم و دختر لویی دوازدهم متوفای، به یاری پروتستانهای جفاکش فرانسه بود. دوشس پروتستان چنان مفتون ایمان آتشی و پرشور کالون شد که، تا هنگام مرگ وی، با مبادله نامه‌های احترام‌آمیزی او را راهنمایی خویش قرار داد. کالون پس از بازگشت به بال (مه ۱۵۳۶) برای فروختن پارهای از اموال خویش به نوایون عزیمت کرد. از آنجا همراه برادر و خواهرش به ستراسبورگ رهسپار شد؛ ولی چون جنگ راه را مسدود کرده بود آنان ناگزیر شدند مدتی در ژنو بمانند (ژوئیه ۱۵۳۶) عمر پایتخت سویس فرانسوی به زمانها قبل از تاریخ میرسد. آثار کلبه‌های چوبی که در روزگاران ما قبل تاریخ بر پایه‌هایی روی دریاچه لمان (ژنو) ساخته شده بودند هنوز در اینجا به چشم میخورند. در زمان قیصر، راه‌های بازرگانی پر رفت و آمد در محل پلی که در اینجا بر رود رون بسته بودند به هم میرسیدند. در قرون وسطی، اسقف شهر حکومت دینی مدنی را به دست گرفت؛ معمولاً اسقف از طرف انجمن کلیسای شهر، که عملاً بر شهر حکومت میکرد، برگزیده میشد. نظام دینی و سیاسی که کالون بعدها در ژنو مستقر کرد نوعی از همین حکومت قرون وسطایی، اما به شکل پروتستان، بود. در سده پانزدهم، دوکهای ساووا، که در آن سوی کوه‌های آلپ واقع است، انجمن کلیسای جامع ژنو را تابع خویش ساختند و مردانی را به اسقفی رساندند که سرسپرده، آنان بودند و، از بیم آنکه جهان دیگری در واری این جهان نباشد، از جهان کام دل برمیگرفتند. بدین سان، حکومت مطلوب کلیسایی و کشیشان تحت نفوذ آن فاسد شدند. خوشگذرانی و زنجاری چنان در میان روحانیان شهر گسترش یافته بود که چون به کشیشی دستور دادند از معشوقه‌هایش دل بکنند، پاسخ داد به شرطی این دستور را گردن خواهد نهاد که روحانیان دیگر شهر نیز از معشوقه‌های خویش چشم پوشند.

در چهار چوب این نظام کلیسایی فئودالی، خانواده‌های سرشناس و با نفوذ ژنو يك شورای شصت نفری برای اداره امور شهر تشکیل دادند، و شورا چهار کلاستر را مأمور اجرای تصمیمات خویش کرد. جلسات شورا معمولاً در کلیسای جامع سن پیر بر پا میشد؛ و اختیارات شرعی و مدنی چنان در هم بود که در حالی که اسقف مسکوکاتی ضرب میکرد و ارتش را رهبری میکرد، شورا به تنظیم قوانین اخلاقی میپرداخت، احکام تکفیر صادر میکرد، و به فواحش پروانه کار میداد. در ژنو نیز، چون ترییر، ماینس و کولونی، اسقف علاوه بر آنکه فرمانروای شهر بود، امیر امپراطوری مقدس روم نیز به شمار میرفت و وظایفی به بوش داشت که اسقفان روزگار ما ندارند. گروهی از متنفذین شهر، به رهبری فرانسوا بونیوار، تصمیم گرفتند شهر را از سلطه اسقفها و دوکها برهانند. این پاتریوتها (وطنخواهان) برای تحکیم قدرت خویش با فرایبورگ کاتولیک و برن پروتستان پیمان اتحاد بستند. آلمانیها اعضای این پیمان را ((رفقای همسنگند)) میخواندند. در سال ۱۵۲۰، رهبران شهر اکثراً بازرگان بودند، زیرا ژنو، برخلاف ویتنبرگ، شهری بازرگانی بود، و دادوستد سویس در شمال، ایتالیا در جنوب، و فرانسه در باختر از راه این شهر انجام میگرفت. ساکنان ژنو در سال ۱۵۲۶ ((شورای کبیر دویست نفری)) تشکیل دادند، و این شورا ((شورای صغیر بیست و پنج نفری)) را، که فرمانروایی شهر را به دست گرفت و اقتدار اسقف و دوک را نفی کرد، برگزید. اسقف اهالی شهر را به قیام متهم کرد و، به یاری سربازان دوک، بونیوار را دستگیر و در دژ شیون (شیلون) زندانی ساخت. سپاه برن به یاری شهر محاصره شده ژنو شتافت و، در

جنگی که درگرفت نیروهای دوک منهدم و پراکنده شدند، اسقف به آنس گریخت، و قهرمان داستان بایرن بدین سان از سیاهچال خویش آزاد شد. ((شورای کبیر)) که از پشتیبانی دوکهای ساووا از روحانیان شهر به خشم آمده بود، آیین پروتستان را رسمیت داد، و دو ماه قبل از آنکه کالون به ژنو درآید، همه اختیارات شرعی و مدنی شهر را به دست گرفت (۱۵۳۶) پاکدامنی به شمار میرفت. هنگامی که در پاریس به سر میبرد، ترجمه کتاب مقدس ژاک لوفور در اتاپل و تفسیرهایی که وی بر این کتاب نوشته بود اعتقاد فارل را به اصول کلیسای کاتولیک رومی دستخوش دگرگونی کرد، زیرا پس از خواندن ترجمه کتاب مقدس در آن مبنایی برای مقام پاپی، اختیارات اسقفان، خرید و فروش آمرزشنامه، وجود برزخ، آیینهای مقدس هفتگانه، مراسم قداس آن گونه که در کلیسای کاتولیک معمول بود تجرد روحانیان، و پرستش مریم عذرا و قدیسین نیافت. از آن پس، فارل، با طرد تمام مناصب و به عنوان راهبی مستقل، در شهرهای سویس و فرانسه به گردش پرداخت. او با جثه ریز و نحیف، صدای نافذ، روح نیرومند، چشمان آتشین، و ریش سرخ فام که چهره پثرمرده و رنگپریده‌اش را تابناک ساخته بود آزادانه معتقدات دینی خویش را تبلیغ میکرد و در سخنان خویش پاپ را ضد مسیح و مراسم قداس کاتولیک را توهینی به مقدسات دینی میخواند و مردم را تشویق میکرد که شمایل و پیکره‌های مذهبی را در کلیساها نابود کنند. وی در سال ۱۵۳۲ برای تبلیغ عقاید خویش به ژنو آمد. گماشتگان اسقف وی را دستگیر کردند؛ اسقف پیشنهاد کرد که این ((سگ لوتری)) را به رود رون بیفکنند. ولی، با میانجیگری کلانتران شهر، فارل، با سرخراشیده و جامهای که لکه‌های آب دهان بر آن دیده میشد، از زندان رهایی یافت. پس از خلاصی از زندان، شورای بیست و پنج نفری را با خویشتن همراه ساخت و به یاری پیرویره و آنتوان فرومان چنان به دل مردم راه یافت که تقریباً همه روحانیان کاتولیک هراسان از شهر گریختند. در روز ۲۱ مه ۱۵۳۶، ((شورای صغیر)) اجرای مراسم قداس به شیوه کاتولیک را در شهر تحریم کرد و فرمان داد که شمایل و پیکره‌های مذهبی از کلیساها برچیده شوند. املاک کلیسایی به پروتستانها واگذار شدند تا از آنها برای مقاصد نیکوکارانه، دینی، و فرهنگی استفاده شود. آموزش، اجباری و رایگان گشت و مقررات اخلاقی سختی در شهر به مورد اجرا گذاشته شد. از ساکنان شهر درخواست شد که به انجیل سوگند وفاداری یاد کنند، و کسانی که از حضور در کلیساهای اصلاح شده سر باز میزدند از شهر تبعید شدند. چنین بود شهر ژنو هنگامی که کالون بدان درآمد.

فارل در این موقع چهل و هفت ساله بود، و با آنکه مقدر بود يك سال دیرتر از کالون چشم از جهان فرو بندد، در کالون بیست و هفت ساله، سرسختی و بلاغت لازم را برای تحکیم و گسترش اصلاح دینی یافت. کالون مایل نبود رهبری پروتستانهای ژنو را به دوش گیرد، زیرا بر آن بود که زندگی را با تحقیق و مطالعه و نویسنده‌گی به سر آرد. وی مصاحبت خدا را بیش از نزدیکی به انسان دوست میداشت. ولی فارل، با لحن پیامبران کتاب مقدس، وی را تهدید کرد که هرگاه مطالعات شخصی را به موعظه سخن خدا ترجیح دهد، وی را نفرین خواهد کرد.

کالون سرانجام پیشنهاد وی را پذیرفت. شورای شهر و انجمن کلیسا او را به رهبری دینی ژنو پذیرفتند؛ و کالون، بیهیچ مراسم رتبه‌بخشان، با ایراد خطابه‌هایی درباره ((رسالت بولس حواری)) در کلیسای سن پیر، خدمات در همه محافل پروتستان، جز نزد فرقه‌های اجتماعی افراطی، نفوذ بولس بر پطرس، بنیانگذار فرضی بارگاه رم، چیره بود.

در ماه اکتبر، کالون همراه فارل و ویره به لوزان رفت و در گفتگوهایی که این شهر را به اردوگاه پروتستان پیوست شرکت جست. پس از بازگشت وی به ژنو، کشیشان کلیسای سن پیر تصمیم گرفتند شهر را وقف خدا کنند.

اینان، با ایمان به اینکه کتاب مقدس کلمه به کلمه سخن خداست، وظیفه خویش میدانستند که موازین اخلاقی این کتاب را مو به مو در شهر اجرا کنند. اشتغال بسیاری از ساکنان شهر به آواز خوانی، رقص، قمار، میگساری، زنا، و خوشگذرانیهای مشابه دیگر، آنان را مضطرب و هراسان کرده بود. یکی از بخشهای شهر مسکن روسپیان بود که از رئیس خویشتن، ملکه روسپیها، فرمان میبردند. نادیده گرفتن این وضع، از نظر فارل آتشین و کالون حساس و باوجدان، در حکم خیانت به خدا بود.

به منظور ایجاد مبانی دینی برای اخلاق و رفتار ساکنان شهر؛ فارل ((اعترافنامه ایمان و انضباط و کالون کاتشیسم)) معروف خویش را، که به تصویب شورای کبیر رسید (نوامبر ۱۵۳۶)، انتشار دادند. آنان که از قوانین اخلاقی سرپیچی میکردند تکفیر و از شهر رانده میشدند. در ژوئیه ۱۵۳۷، شورا فرمانی صادر کرد که همه ساکنان شهر را ملزم میکرد به کلیسای سن پیر بروند و به اعترافنامه فارل سوگند وفاداری یاد کنند. اجرای هر یک از مراسم آیین کاتولیک چون حمل تسبیح، گرامی داشتن آثار منتسب به قدیسین، و برگزاری اعیاد قدیسین جرم محسوب میشد. زنانی که کلاه‌های نامناسب به سر مینهادند به کیفر میرسیدند به بونیوار نیز، که تازه از زندان آزاد شده بود، گوشزد کردند که از هرزگی دست شوید. قماربازان را به تنه درخت میبستند و زناکاران را با خفت از شهر میراندند.

ساکنان ژنو که به حکومت کلیسایی، ولی در چهار چوب کیش کاتولیک که اقلیم جنوبی طبیعت آن را معتدل کرده بود، خو گرفته بودند، در برابر نظام دینی سیاسی سختگیر تازه شدت مقاومت کردند. پاتریوتها، که ژنو را از جنگ اسقف و دوک خارج کرده بودند، برای رهایی شهر خویش از سلطه کشیشان سرسخت و متعصب بار دیگر صف آرایي کردند. گروه دیگری از ساکنان ژنو که خواستار آزادی عقیده و مذهب برای همشهریان خویش بودند، و به همین مناسبت به لیبرتها (آزادیخواهان) معروف شدند، برای براندخت حکومت تازه با پاتریوتها و کاتولیکهای مخفی همدست شدند. موتلفان نامبرده در انتخابات ۱۵۳۸ فوریه بیشتر کرسیهای ((شورای کبیر)) را اشغال کردند. شورای تازه به رهبران دینی اخطار کرد که از سیاست دوری جویند. فارل و کالون از فرمان شورا سرپیچی کردند و اعلام کردند که تا ساکنان سرکش شهر وفاداری خویش را به اعترافنامه‌های که بدان سوگند خورده بودند تجدید نکنند، از اجرای آیین عشا‌ی ربانی خودداری میکنند. شورا نامبردگان را از مقام روحانیت بزم و سرور از تصمیم شورا ابراز خرسندی کردند. فارل دعوت نوشاتل را پذیرفت و تا آخرین روزهای عمرش در کلیسای این بخش موعظه کرد (۱۵۶۵)؛ بنایی که به احترام وی در اینجا ساخته شد یاد او را زنده نگاه میدارد.

کالون به ستراسبورگ، که شهر آزاد و، تنها تابع امپراطور بود، رهسپار شد و در ((کلیسای بیگانگان)) که اعضای آن بیشتر پروتستانهای فرانسوی بودند، به خدمت پرداخت. این کلیسا سالی ۵۲ گیلدر (۱۳۰۰ دلار) به او میپرداخت. از این روی کالون ناچار شد باری فراهم کردم کسری هزینه زندگی خویش کتابخانه‌اش را بفروشد و چند دانشجو را در خانه‌اش نگاه دارد. چون تجرد را در این وضع برای خود نامناسب تشخیص میداد، از فارل و بوتسر درخواست کرد که برای وی همسری بیابند، و درباره صفات همسر آینده‌اش به آنان چنین گفت: ((من از مردان دیوانهای نیستم که چون مقتون زیبایی اندام زنی شدند، از معایب وی چشم میپوشند. تنها زیبایی که مرا میفریبد عفت، وظیفه‌شناسی، صرفه‌جویی، شکیبایی، و دلبستگی به تندرستی من است.)) سرانجام، با ایدلت دو بور، بیوه زن تنگدستی که چند فرزند داشت، زناشویی کرد (۱۵۴۰). ثمره این ازدواج فرزندی بود که در کودکی درگذشت. کالون پس از مرگ همسرش (۱۵۴۹)، با عواطف رقیقی که با خشونت و سختگیری ظاهری وی جور نبودند، از او یاد کرده است. کالون پانزده سال باقی عمر را بتنهایی سپری کرد.

هنگامی که کالون در ستراسبورگ به سر میبرد، شهر ژنو حوادث تازه‌ای به خود دید. اسقف پیشین ژنو، که تهید فارل و کالون وی را تشجیع کرده بود، تصمیم گرفت پیروزمندانه به کلیسایش بازگردد؛ و برای آنکه زمینه را برای بازگشت خویش آماده کند، یا کوپر سادولتو را بر آن داشت که رساله به ژنویان را بنویسد و ساکنان ژنو را به رجعت به آیین کاتولیک تشویق کند (۱۵۳۹). سادولتور کاردینال و اومانستی بلند همت بود و فضایل اخلاقی کم نظیری داشت. وی قبلاً به پاپ توصیه کرده بود که با پروتستانها به مهربانی رفتار کند، و هنگام کشتار والدوسیان، گروهی از آنان را که با کارپانراس، پناه برده بودند زیر بال حمایت خویش گرفته بود (۱۵۴۵). وی، به زبان لاتینی شیوایی که نزد بمبو آموخته بود، نامه‌های مشتمل بر بست صفحه خطاب به ((برادران، حکام، سنا، و شارمندان گرامی ژنو)) نوشت و به آنان اندرزهای سیاسی و دینی داد. او در این نامه یادآور انشعاب سریع نهضت پروتستان به گروه‌های متخاصم و به رهبری صنعتگران، که به زعم وی تشنه قدرت بودند، شد؛ و پس از قیاس آیین پروتستان با وحدت و یکپارچگی دیرین کلیسای رم، پرسیده بود که آیا خردمندان نیست که برای کشف حقیقت، به جای توسل به

فرقه‌هایی که خود گرفتار تضاد و تشنیت است، به تعلیمات کلیسای کاتولیک رومی، که نتیجه تجارت قرون متوالی و پدیده شورا‌های کلیسایی متشکل از مردان متفکر است، روی آوریم.

شورای شهر ژنو از تعارفات کاردینال سادولتو سپاسگزاری کرد و پاسخ نامه وی را به آینده موکول کرد؛ ولی کسی از در ژنو توانایی آن نبود که با کاردینال زور آزمایی کند یا به نامه لاتینی شیوایی وی پاسخ دهد. در همین هنگام، گروهی از ساکنان ژنو لزوم الغای مقررات ناشی از اعترافنامه ایمان و انضباط را، که بدان سوگند وفاداری یاد کرده بودند، به میان کشیدند؛ و چنین مینمود که ژنو آماده بازگشت به آیین کاتولیک است. کالون، با توجه به آشفته‌گی شهر ژنو، به بیانیه کاردینال پاسخ گفت و با همه توانایی ذهنی و قلمی خویش از جنبش اصلاح دینی دفاع کرد. وی ادب، را با ادب و بلاغت سخن را با بلاغت پاسخ گفت، ولی از معتقدات دینی خویش حتی یک گام بازنگشت. کالون به این ادعای کاردینال که سرکشی و قیام بر ضد کلیسای کاتولیک رومی از جاه طلبی شخصی ریشه‌گرفته است پاسخ داد؛ او اظهار نمود که هر گاه به کلیسای نامبرده وفادار میماند، از آسایش و ایمنی بیشتری برخوردار میشد، وی تأیید کرد که کلیسای کاتولیک رومی به دست آفریدگار بنیانگذاری شده است، ولی افزود که تبهکاری پاپ‌های روزگار رنسانس کلیسا را سرسپرده ضد مسیح کرده است. او، بر خلاف آنچه سادولتو میاندیشید، تعلیمات کتاب مقدس را برتر و اصیلتر از مصوبات شورا‌های کلیسایی خواند. کالون از اینکه فساد و آلودگی کلیسای کاتولیک رومی به پراکندگی کلیسا انجامیده است اظهار تأسف کرد، ولی گفت که برای دردهای کلیسا چاره‌ای جز این نبوده است، و در پایان نامه اظهار داشت که هرگاه کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها برای تصفیه معتقدات، آیین‌ها، و کارکنان کلیساهای مسیحی همکاری کنند، مسیح آنان را، با پذیرفتن نزد خویش در آسمان، پاداش خواهد داد. این نامه شیوا و نافذ کالون، با آنکه پاره‌ای از فضایل پاپ‌های دوران رنسانس را نادیده گرفته، از نظر ادب و وقار در میان مشاجرات قلمی آن روزگار کم نظیر است. لوتر پس از خواندن نامه کالون در ویتنبرگ، آن را چون ضربه شکننده‌ای که بر سرکار دینال فرود آمده است ستود و فریاد برآورد: ((از اینکه میبینم خداوند مردانی را برانگیخته است... تا پیکاری را که به دست من علیه ضد مسیح آغاز شد به پایان رسانند از خرسندی در پوست نمیگنجم.)) نامه کالون در شورای ژنو چنان اثر بخشید که به دستور شورا این نامه همراه کاردینال به هزینه شهر چاپ و منتشر شد (۱۵۴۰) شورا اکنون نگران بود که نکند با تبعید کالون تواناترین رهبر اصلاح دینی سویس را از خود رانده باشد.

عوامل دیگری نیز نگرانی شورا را دان میزدند. کشیشانی که به جای فارل و کالون گماشته شده بودند از نظر انضباط و توانایی سخنوری برانزده مقام خویش نبودند. چون اینان نزد مردم آبرویی نداشتند، ساکنان ژنو زندگی ببیند و بار روزگار قبل از آغاز اصلاح دینی را از سر گرفتند. قماربازی، میگساری، نزاع‌های خیابانی، و زنا بار دیگر در شهرهای شایع شدند؛ مردم آشکارا آوازهای هرزه و هوسانگیزی سردادند و با بدن‌های برهنه در قتل به مرگ محکوم شد، دو تن دیگر یکی برای جعل سند و دیگری به اتهام خیانت تحت تعقیب قرار گرفتند، و نفر چهارم هنگامی که میخواست از چنگ مقامات انتظامی بگریزد، کشته شد. آشفته‌گی ژنو، که قهراً بازرگانی شهر را مختل میکرد، بازرگانانی را که بر شورا تسلط داشتند هراسان ساخته بود. اعضای شورا نیز از بیم از دست دادن مقام خویش، یا تکفیر احتمالی، تمایل نداشتند که حکومت شهر را بار دیگر به دست اسقفی بسپارند. از این رو، این اندیشه اندک اندک در میان اکثریت اعضای شورا قوت گرفت و کالون را به ژنو بازگردانند.

در روز اول مه ۱۵۴۱، شورا حکم تبعید فارل و کالون را باطل ساخت و از آنان به نیکی یاد کرد. برای ترغیب کالون به بازگشت به ژنو و به دست گرفتن رهبری دینی این شهر، نمایندگانی یکی پس از دیگری به ستراسبورگ فرستاده شدند. فارل از اینکه دعوتنامه مشابهی دریافت نکرده بود کینه ژنو را به دل نگرفت، و به منظور ترغیب کالون برای بازگشت به ژنو، جوانمردانه با فرستادگان این شهر همکاری کرد ولی کالون، که در ستراسبورگ دوستان فراوان یافته و مسئولیتهای بسیاری به دوش گرفته بود، بازگشت به ژنو را سرآغاز زندگی پر درد و رنج میشمرد و میگفت: ((در سراسر جهان از جایی به اندازه ژنو بیمناک نیستم.)) سرانجام، حاضر شد که از ژنو دیداری کند؛ ولی چون به آنجا رسید (۱۳ سپتامبر ۱۵۴۱)، ساکنان شهر با چنان گرمی وی را پذیرفتند و آنچنان از او پوزش خواستند و برای تأمین نظم و آرامش

شهر و پیروی از تعلیمات انجیل به او وعده همکاری دادند که کالون نتوانست خواهش آنان را نادیده بگیرد. در روز ۱۶ سپتامبر به فارل نوشت: ((سرانجام آرزویتان برآورده شد و من در اینجا ماندگار شدم. امیدوارم خداوند برکت خویش را از من دریغ ندارد.))

IV- مدینه الاهی

میانہ روی کالون، در نخستین سالهای پس از بازگشت به ژنو، همه ساکنان این شهر را جز، معدودی، پشتیبان وی ساخت. برای اداره کلیسای سن پیر و دیگر کلیساهای شهر، هشت تن کشیشیار در اختیار وی نهاده بودند. وی روزی دوازده تا هجده ساعت از وقت خویش را به ایراد و عظ و خطابه، رسیدگی به امور اداری، تدریس الاهیات، سرپرستی کلیساهای و آموزشگاهها، راهنمایی شوراهای شهری، و وضع مقررات اجتماعی و آیینهای نماز کلیسایی صرف میکرد. کالون در خلال این اشتغالات کتاب مبادی خویش را بسط داد، تفسیرهایی بر کتاب مقدس نوشت، و به مکاتبات خویش ادامه داد. نامههایی که وی نوشته است اندکی از نامه‌های اراسموس کمترند، ولی در شیوایی و فصاحت بر آنها برتری دارند. او بسیار کم غذا میخورد، کم میخوابید، و مرتب روزه می‌گرفت. جانشین و نویسنده زندگینامه او، تئودور بوبز، در شگفت بود که چگونه مرد کوچک اندامی چون کالون از عهده این کارهای متنوع و ناجور، برآمده است.

نخستین اقدام کالون، پس از بازگشت به ژنو، تجدید سازمان کلیسای اصلاح شده بود. ((شورای صغیر))، به درخواست وی، مجمعی را مرکب از پنج کشیش و شش تن از اعضای شورا، به ریاست کالون، مامور تدوین آیین نامهای برای کلیسا کرد. ((آیین نامه کلیسا)) که به دست این مجمع تدوین شد و پارهای از اصول آن هنوز اساس تشکیلات کلیساهای اصلاح شده و پرسبیتری اروپا و آمریکا را تشکیل میدهند، در روز ۲ ژانویه ۱۵۴۲ به تصویب شورای کبیر رسید. این آیین نامه اداره امور کلیسا را به دست کشیشان، معلمان، ریش سفیدان غیر روحانی، و شماسان سپرد. روحانیان ژنو سازمانی به نام ((انجمن مقدس)) تشکیل دادند که وظیفه آن، گذشته از سرپرستی کلیساهای شهر، پرورش کشیشان تازه بود. از آن پس، هیچ کشیشی حق نداشت بدون اجازه این انجمن در کلیساهای ژنو و عظ کند. برای اشتغال به خدمت در کلیسا، هر کشیشی ملزم بود علاوه بر کسب اجازه از انجمن مقدس، موافقت شوراهای شهری و کلیساهای مربوطه را نیز جلب کند، و مانند سابق از طرف اسقف به کشیشی گمارده نمیشد. کشیشان کلیسای اصلاح شده، با آنکه چون روحانیان کلیسای کاتولیک رومی برای خویشتن قدرت مافوق بشری قابل نبودند، و از سویی نیز آئیننامه کلیسا آنان را از حق اشتغال به کارهای غیر دینی محروم کرده بود، عملاً چنان قدرتی یافتند که هیچ فرد روحانی، پس از کاهنان ادوار اولیه تاریخ اسرائیل، از آن برخوردار نبوده است. کالون میگفت که قوانین هر کشور مسیحی باید از کتاب مقدس ریشه گیرد؛ کشیشان برای تفسیر کتاب مقدس واجد صلاحیتند؛ و دستگاه حکومت ملزم است قوانین کتاب مقدس را، آن گونه که روحانیان در میابند و تفسیر میکنند، به کار بندد. قبول این نظریات قطعاً برای اعضای کاردان و واقعین شوراهای ژنو دشوار بود، ولی از آنجا که نظم و آرامش را برای رونق اقتصادیات شهر ضروری می‌شمردند، اجباراً بدانها تن در دادند. بدین سان، حکومت دینی که به دست روحانیان اداره میشد، در طول ربع قرن، در شهر ژنو جایگزین اولیگارشی طبقه بازرگان و سرمایه‌دار شد.

مجری تصمیمات این حکومت دینی هیئت اجراییهای بود مرکب از پنج کشیش و دوازده ریش سفید غیر روحانی که همگی توسط شورای کبیر برگزیده میشدند. از آنجا که کشیشان تا پایان دوره کشیشی خویش، و ریش سفیدان تنها یک سال، در هیئت عضویت داشتند، تصمیمات هیئت، در مواردی که پیوند مستقیمی با امور مالی و تجاری نداشتند، توسط اعضای روحانی آن اتخاذ میشدند. این هیئت حق انعقاد مراسم نیایش و نظارت بر رفتار ساکنان شهر را به خویشتن اختصاص داده بود؛ از طرف هیئت اجراییه، سالی یک بار یک کشیش و یک رهبر به خانواده‌های شهر سرکشی میکردند، هیئت حق داشت هر کسی را برای بازخواست احضار کند، خطاکاران را آشکار تنبیه یا تکفیر کند، و از شورا تقاضا کند آنانی را که از کلیسا طرد میشوند از شهر شخص ژنو به شمار میرفت. وی فرمانروایی مستبدانه خویش را بر ساکنان ژنو به نیروی

اراده و خصلت شخصی تحمیل کرده بود. نه با اتکای به زور یا قانون. ایمان راسخ وی به درستی رسالتش، و سرسپردگی کامل او به وظیفهای که به دوش گرفته بود، چنان نیرویی به او داده بودند که کسی نمیتوانست در برابر آن ایستادگی کند. هرگاه ایلدیرانو میتوانست سری از گور درآورد و ژنو زمان کالون را نظاره کند، از اینکه با فرمانروایی کلیسا بر دولت آرزوی او سرانجام تحقق یافته بود، خشنود میگشت.

روحانیان، با استفاده از قدرت نامحدودی که به دست آورده بودند، نخست برای مجامع دینی مقرراتی وضع، و فرمانی به این مضمون صادر کردند: ((همه افراد خانواده‌ها، جز آنانی که برای پرستاری کودکان یا مواظبت از احشام خویش مجبورند در خانه بمانند، باید در مجامع دینی روزهای یکشنبه حضور یابند. هرگاه در طی هفته و عظمی در یک از کلیساهای شهر ایراد شود، کسانی که فرصت دارند باید به کلیسا بروند. (کالون هفته‌ای سه تا چهار بار در کلیساهای ژنو و عظمی میکرد). هرگاه کسی پس از آغاز موعظه به کلیسا برسد، نخست به او اخطار خواهد شد، و اگر به تأخیر خویش ادامه دهد، به پرداخت جریمه محکوم خواهد گشت.)) کسی در شهر ژنو مجاز نبود به دلیل داشتن عقیده دینی متفاوت از مجامع دینی پروتستان غیبت کند. کالون، از نظر انکار آزادی عقیده، از مستبدترین پاپها نیز سختگیرتر بود. اصل آزادی عقیده و دین، که جنبش پروتستان را برپا ساخت، به دست بزرگترین قانونگذار پروتستان زیر پا نهاده شد. کالون، که شاهد پراکندگی پروتستانها به صدها فرقه و دسته گوناگون بود و انقسام کیش پروتستان را به شاخه‌هایی بیشتر پیش بینی میکرد، به هیچ یک از فرقه‌های مسیحی، جز فرقه‌ای که خود رهبر آن بود، در شهر ژنو مجال فعالیت نمیداد. در آنجا جمعی عالم دینی حق داشتند به سلیقه خویش اعتقاداتی تنظیم کنند، و آن دسته از ساکنان ژنو که نمیخواستند این اعتقادنامه را بپذیرند باید شهر را ترک میکردند. غیبت مستمر از مجامع دینی پروتستان یا شرکت نکردن در آیین قربانی مقدس جرمی درخور کیفر بود. بدعت یا ناسازگاری با معتقدات رسمی کلیسا بار دیگر توهین به خدا و خیانت به دولت به حساب آمد و بدعتگذاران به مرگ محکوم شدند. آیین کاتولیک که این نظریه را درباره بدعت شایع کرده بود، اکنون خود مظهر بدعت به شمار آمد. در فاصله سالهای ۱۵۴۲ تا ۱۵۶۴، به جرم سرپیچی از قوانین تازه شهر، پنجاه و هشت تن به مرگ محکوم و هفتاد و شش تن از ژنو تبعید شدند. در ژنو نیز، چون جاهای دیگر، جادوگری از گناهان کبیره محسوب میشد، چنانکه تنها در یک سال، به صلاحدید و درخواست هیئت اجراییه، چهارده جادوگر را به اتهام اینکه به یاری شیطان شهر را به طاعون آلوده‌اند آتش زدند. هیئت اجراییه دین را از اخلاق و کردار تفکیک نمیکرد، زیرا معتقد بود که ثمره دینداری پاکیزه و فضیلت اخلاقی ایجاد جامعه‌ای را در سر میپوراند که نظم و انضباط و پاکیزگی آن گواه بر درستی معتقدات دینی وی باشد و آیین کاتولیک را، که رم را کانون فساد و خوشگذرانی ساخته بود، رسوا کند. کالون نظم و انضباط را چون ستون فقرات شخصیت میدانست و معتقد بود که انسان به یاری آن میتواند از زیر بار پستی و دنائت طبیعت بشری قدراست کند و بر نفس خویش چیره شود. از روحانیان انتظار داشت که نمونه پاکیزه و راستی باشند. میگفت که روحانیان حق دارند زناشویی کنند و فرزندان بار آورند، ولی باید از شکار، قمار، خوشگذرانی، سوداگری، و هر گونه سرگرمی غیر دینی بپرهیزند و اجازه دهند که سران کلیسا همه ساله به اخلاق و کردار آنان رسیدگی کنند.

برای نظارت بر رفتار مسیحیان عادی، مقرر شد که هر سال یکی از رهبران عضو هیئت اجراییه در بخشی از شهر که به وی واگذار شده بود، به خانه‌های مردم سرزند و درباره همه شئون زندگی آنان تحقیق کند. هیئت اجراییه و شورای شهر متفقا بر رفتار مردم نظارت میکردند و میکوشیدند تا ساکنان شهر را از وقت‌گذرانی با قمار، ورقبازی، هتک حرمت مقدسات، میگساری، رفت و آمد زیاد به مهمانخانه‌ها، رقص (که در آن هنگام با بوسه و هماغوشی همراه بود)، خواندن آوازهای ناپسند غیر دینی، افراتر مهمانداری، تجمل، و ببیند و باری در لباس پوشیدن باز دارند. مقامات شهری حتی رنگ و مقدار پوشاک مردم و شماره بشقابهایی را که هنگام صرف خوراک به کار میرفتند محدود و مشخص کرده بودند. آرایش پیکر زنان به جواهر و گلابتون مذموم بود. زنی را از آن روی که گیسوی خویش را به طرز ناپسند و هوسانگیزی بلند ساخته بود، به زندان افکندند.

نمایشنامه‌ها را نخست به موضوعهای دینی محدود، و سپس اجرایی هر گونه نمایشی را در شهر تحریم کردند.

دادن نام قدیسین کلیسای کاتولیک رومی به نوزادان ممنوع شد، و مقامات شهر مردم را تشویق میکردند که نام فرزندان را از میان نامهای کتاب عهد قدیم برگزینند. پدری که اصرار میورزید فرزندش را، به جای ابراهیم، کلود بنامد زندانی شد. مقامات پروتستان سنت سانسور مطبوعات را از کاتولیکها گرفتند و تشدید کردند (۱۵۶۰). نشر مطبوعات حاوی تعلیمات دینی غلط یا کتابهایی که مضامین آنها برای اخلاق مردم زیانبخش تلقی میشدند، تحریم گشت. چندی بعد، نشر رسالات مونتینی و امیل روسو را نیز منع کردند. بدگویی از کالون یا روحانیان شهر جرم محسوب میشد. کسانی که این مقررات را نقض میکردند، بار اول، توبیخ میشدند؛ در صورت تکرار، به پرداخت جریمه محکوم میگشتند؛ و هرگاه به تخلف خویش ادامه میدادند، بازداشت یا تبعید میشد. کیفر فاحشگی تبعید یا خفگی در آب، و مجازات زنا، کفرگویی، یا بت پرستی مرگ بود. در یک مورد استثنایی، کودکی را که والدین خویش را مضروب کرده بود سر بریدند. در سالهای ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ چهارصد و چهارده تن، به اتهام سرپیچی از مقررات اخلاقی، تحت تعقیب قرار گرفتند؛ و در فاصله سالهای تن از ساکنان شهر تبعید، و پنجاه و هشت تن اعدام شدند. جمعیت ژنو در این هنگام در حدود ۲۰,۰۰۰ تن بود.

در اینجا نیز چون شهرهای دیگر قرن شانزدهم، متهمان را برای اخذ سند و گرفتن اعتراف زجر و شکنجه میدادند.

برای امور آموزشی، اجتماعی، و اقتصادی نیز مقرراتی وضع شد. کالون چند آموزشگاه و یک آکادمی تاسیس کرد و برای یافتن معلمان ورزیده لاتینی، یونانی، عبری، و الاهیات در اروپای باختری به کاوش پرداخت. وی همچنین کشیشان جوانی پرورش داد که انجیل مسیح را، با همان شور و حرارت و از جان گذشتگی یسوعیان در آسیا، در فرانسه، هلند، اسکاتلند، و انگلستان تبلیغ میکردند. در طول یازده سال (۱۵۶۶-۱۵۵۵) صد و شصت و یک مبلغ دینی از ژنو به فرانسه فرستاده شدند که بسیاری از آنان، هنگام شهادت، سرودهای هوگنوها را میخواندند. کالون ترکیب جامعه از طبقات اجتماعی را طبیعی میشمرد و در قانونش نوع پوشاک و حدود فعالیت هر یک از طبقات شهر ژنو را تعیین کرده بود. از هر کسی انتظار داشت که با موقعیت اجتماعی خویش بسازد و، بدون حسد به دیگران و شکایت از وضع اجتماع، وظایفی را که مقام اجتماعی وی به عهدهاش نهاده است به جای آورد. در یوزگی در شهر ژنو ممنوع شد و برای دستگیری از تنگدستان و نیازمندان سازمانهای خیریه تاسیس شدند.

ارجی که آیین کالونی به پرکاری، هوشیاری، پشتکار، و صرفهجویی میداد شاید یکی از موجبات رشد و گسترش صنعت و بازرگانی جوامع پروتستان بوده باشد، ولی روی پیوند آیین کالونی با رشد سرمایهداری بیش از حد تکیه کردهاند. سرمایهداری در فلورانس و فلاندر کاتولیک قبل از روزگار اصلاح دینی، در ژنو زمان کالون، رشد کرده بود. کالون اصالت فرد را در امور اقتصادی، چون در امور دینی و اخلاقی ناچیز میگرفت.

واحد اجتماعی، به دیده وی، به جای فرد آزاد (که بنیان انقلاب لوتر را تشکیل میداد)، جامعه کشور، شهری بود که قوانین و نظامات شاقی همه ساکنانش را به هم میپیوستند. ادراک وی از وابستگی انسان به اجتماعی که در آن به سر میبرد در خلال نوشته او بروشنی به چشم میخورد: ((عضو جامعه مسیحی حق ندارد دارایی خویش را از آن خود بپندارد و آن را به رفع نیازمندی خصوص خویش اختصاص دهد. او دارایی خویش را با همه اعضای جامعه در میان مینهد و برای خویشتن نفعی جز آنچه همه جامعه از آن برخوردار میشوند منظور نمیدارد.)) کالون به سوداگری که منظور آن استفاده شخصی بود، یا به گردآوری مال و ثروت از راههای جابرانه، روی خوش نشان نمیداد. مانند گروهی از نظریهپردازان اواخر قرون وسطی، رباخواری را مجاز میشمرد، ولی بهره وام را به پنج درصد محدود میکرد و مصرأ میگفت که در صورت نیازمندی افراد یا جامعه وام باید بدون بهره پرداخت شود. هیئت اجراییه، با موافقت

وي، محتكران، انحصارگران، و صرافاني را كه با بهره سنگيني به مردم وام ميدادند توبيخ كرد. كالون بهاي خوراك، پوشاك، و عمل جراحي را در شهر ژنو سوداگراني را كه خريداران خويش را ميپرقتند كساني را كه اوزان و اندازهها را به نفع خويش تغيير ميدادند، و پارچه فروشاني را كه پارچه را کوتاه ميبردند به كيفر ميرساند. گاهي حكومت شهر ژنو به طرف سوسياليسم دولتي كشيده ميشد، چنانكه انجمن مقدس براي اداره بعضي از صنايع راسا بانكي بنياد نهاد.

با اين وصف پيوند آيين كالوني را با تجارت و سرمايهداري نميتوان نادیده گرفت. براي كالون امكان نداشت با جلوگیری از گسترش بازرگاني ژنو كه هستي آن در گرو تجارت بود، به رهبري خويش ادامه دهد. از اين روي، خويشتن را با واقعيات آشنا كرد و بهره وام را تا ده درصد افزايش داد؛ به دولت سفارش كرد كه براي تاسيس يا گسترش كارگاههاي خصوصي بافندگي و ابريشمبافي به سرمايهداران وام بدهد. مراكز صنعتي اروپا، چون آنورس، آمستردام، و لندن، به آيين تازه، كه مقتضيات اقتصاد نو را دريافته بود، گرويدند. آيين كالوني طبقات متوسط را زير بال و پر خويش گرفت و همگام با آنها گسترش يافت.

نظام حكومتي كالون براي شهر ژنو چه نتيجي به بار آورد قدر مسلم اين است كه تحمل اين نظام براي ساكنان ژنو دشوار بوده است، زيرا در سراسر تاريخ جهان هيچ شهري اين گونه قيود اخلاقي سخت و انعطاف ناپذير به خود ندیده است. دستهاي از ساكنان ژنو تا سرحد طغيان با نظام كالون بناي مخالفت نهادند. ولي، چنانكه پيدااست، متنفذان شهر، با توجه به نياز ميرم ساكنان ژنو به مقررات اخلاقي، از نظام كالون پشتيباني ميكردند.

گروهي از هوگنوهاي فرانسه و پروتستانهاي ديگري كه به شهر ژنو رخنه کرده بودند فرمانروايي كالون را تقويت ميكردند. محدوديت نظام كالون به شهر ژنو و نواح اطراف آن، بيگمان، از موجبات كاميابي اين نظام بوده است. خطر تجاوز خارجي (از جانب ساووا، ايتاليا، فرانسه، و امپراطوري) ثبات سياسي و فرمانبرداري ساكنان ژنو را از دولت اجتنابناپذير ميكرد؛ به عبارت ديگر، خطر خارجي ثبات داخلي را استحکام ميخشيد.

برناردينو اوکينو، پروتستان ايتاليائي كه به ژنو پناه برده بود، نتايج رهبري كالون را، كه خود شاهد آن بوده است، چنين توصيف ميكند:

از دشنام و سوگند، بيعفتي، توهين به مقدسات، زنا، و زندگي ناپاك، كه در بسياري از جاهايي كه من در آن زيستهام دامنغير مردمند، در اينجا اثري به چشم نميخورد. در اينجا دلال محبت و روسپي وجود ندارند. مردم خويشتن را با سرخاب نميارايند و جامههاي ناشايست به تن ندارند. ساكنان شهر به قمار سرگرم نيستند.

وجود سازمانهاي خيريه تنگدستان را از دريوزگي بينياز کرده است. مردم، همان گونه كه مسيح اندرز داده است، يكديگر را برادرانه راهنمايي ميكند، دعوا، خريد و فروش مقامات كليسا، آدمكشي، و دستهبندي از شهر رخت بر بسته و جاي خود را به آرامش و نيكخواهي سپرده است. در اينجا آواي ارگ، ناقوس كليسا، و آوازيهاي خياباني به گوش نميرسد. و [در كليساها] شمعها و يادگار قديسان، مشعلهاي فراوان، شمایل و پيكرههاي ديني، قبهها و ردهاي مزين، نمايشهاي هرزه، و مراسم و تشريفات خشك به چشم نميخورند.

اسناد شوراي كبير، كه به دست ما رسیده است، گزارش اوکينو را از وضع شهر ژنو تايبید نميكنند. اين گزارشها گواه بر وجود کودکان زنازاده بسيار، کودکان متروك، زناشويهاي اجباري، و صدور احكام مرگند. داماد كالون و ناختري وي از كساني بودند كه به جرم ارتكاب زنا محكوم شدند. با وجود اين باز در سال ۱۶۱۰ به والنتين آندرن، كشيش لوتري اهل وورتمبرگ، برميخوريم كه بر وضع دلپسند شهر ژنو رشك ميورزد:

هنگام دیدار ژنو، به چنان اجتماع در خور ستایشی برخوردیم که تا جان داریم آن را فراموش نخواهیم کرد و آرزوی زیستن در چنین جامعهای را از دل نخواهیم راند. در این شهر نه تنها جمهوری کامل وجود دارد، بلکه چنان انضباطی حکمفرماست که به اولیای شهر امکان میدهد همه هفته بر رفتار شارمندان، حتی بر کوچکترین تخطیات آنان رسیدگی و نظارت کنند... در اینجا دشنام دادن و سوگند خوردن، قماربازی، تجمّل، و دشمنی و کینهتوزی، ممنوع است، و گناهان بزرگتر بندرت از مردم سر میزنند. برای مسیحیت چه زیوری برتر از این پاکی اخلاقی! با چشمان اشکبار باید سوگواری کنیم که خود ما (آلمانیها) در طلب چنین اجتماعی بودهایم، ولی آن را به فراموشی سپردهایم. اگر به خاطر اختلاف دینی نبود، تا پایان عمر در ژنو میزیستم.

V- مناقشات کالون

مکتب الاهیات کالون نمودار خوی و سیرت اوست. تصویر رنگ روغن او در کتابخانه دانشگاه ژنو، وی را با چهره رازورانه افسرده و سختگیر، رنگ تیره پریده، ریش سیاه کوتاه، پیشانی بلند، و چشمانی گستاخ ولی نافذ نمایش میدهد. انسان با دیدن این تصویر دچار شگفتی میشود که چگونه مردی با چنین جثه ریز و نحیفی توانسته است اداره و رهبری شهری را به دوش گیرد؛ ولی در این جثه نحیف، هوش سرشار، اراده شکستناپذیر، و شاید هم عزمی راسخ برای دست یافتن به قدرت نهفته بود. هوش کالون وی را در الاهیات پروتستان به مقام توماس آکویناس رساند. حافظه او مغشوش ولی تیز بود. ولی از این روی که در درستی علم احکام نجوم تردید داشت، زودتر از زمان خویش چشم به جهان گشوده بود؛ ولی از این نظر که اندیشه‌های کوپرنیک را رد میکرد، به زمان خویش تعلق داشت. کالون از آن جهت که بسیاری از رویدادهای جهان را (چون لوتر) به شیطان نسبت میداد، و ارث سنتهای کهن بود. کمرویی وی بر شجاعت و حجب و حیایش بر غرور فطری او سایه افکنده بودند. افتادگی و فروتنی وی در برابر آفریدگار گاهی موجب میشد که با مردم امرانه رفتار کند. او، در برابر انتقاد، بیش از اندازه حساس و بیتاب بود و، چون کسی که میبپارد هرگز خطایی از او سر نمیزنند، خردهگیری دیگران را نمیتوانست تحمل کند. رنجوری و خستگی ناشی از پرکاری گاهی وی را تندخو میساخت، و این تندخویی به صورت گفتارهای بلیغ و آتشین خودنمایی



رنه بواون: کالون. کتابخانه عمومی و میکرد. به بوتسر گفته بود که قادر نیست ((جانور سرکش خشم)) را رام سازد. کالون دارای چنان طبع شوخی نبود که اطمینان به خویشان را در وی تعدیل کند، و آنچنان زیبایی را در نمییافت که آثار هنری کلیسا را از گزند مصون دارد. با این حال، پیروانش را اندرز میداد که زندگی را به خوشی و خرمی به سر آرند، خویشان را با تفریحات بیزیانی چون بولینگ و لیس بازی سرگرم کنند، و به اعتدال شراب بنوشند. او دوستی مهربان و خونگرم، و در همان حال دشمنی سرسخت و آتشین و انتقامجو بود. خدمتگزارانش از او بیمناک بودند، ولی کسانی که وی را خوب میشناختند مهر او را به دل داشتند. از نظر روابط جنسی، زندگی وی پاک و منزله بود. بسادگی میزیست، کم میخورد، روزه می گرفت بیآنکه قصد خودنمایی داشته باشد در شبانه روز بیش از شش ساعت نمی خوابید، در روزهای تعطیل کار میکرد، و همه اوقات خویش را به کارهایی می سپرد که به نظرش برای خدمت به خدا ضرورت داشتند. او از قبول مزد اضافی سرباز میزد، ولی از هیچ کوششی در گردآوری پول برای تنگدستان فروگذار نمیکرد. پاپ پیوس چهارم درباره وی چنین گفته است: ((نیروی این مرد از دین برگشته از اینجا ریشه می گرفت که پول هیچ گاه وی را نمی فریفت. اگر من چنین خدمتگزارانی میداشتم، قلمرو خویش را به سراسر جهان گسترش میدادم.)) مردی با حمیت و مردانگی کالون طبعاً دشمنان بسیار داشت. او با سرسختی، و با زبان ستیزه جوی زمان، با دشمنان در میافتاد و آنها را رذل، سبک مغز، سگ، الاغ، گراز، و جانور گندیده میخواند. اطلاق چنین صفاتی به دشمنان بیشتر زبیده سبک نگارش مجادله جوی لوتر بود، تا انشای لاتینی باوقار او. ولی هنگام قضاوت درباره رفتار کالون با دشمنان، نباید از یاد برد که عواملی بودند که خشم وی را برمیافروختند، چنانکه روزی ژروم بولسک، راهب پیشین فرانسوی، در کلیسای سن پیر به میان سخنان کالون دوید و نظریه تقدیر ازلی وی را توهینی به آفریدگار خواند. کالون با استناد به کتاب مقدس به او پاسخ داد، و ماموران انتظامی بولسک را دستگیر کردند. هیئت اجراییه وی را به بدعتگذاری متهم کرد؛ و شورای کبیر بر آن بود که وی را به مرگ محکوم کند؛ ولی هنگامی که نظریه

عالم‌ان الاهي زوربخ، بال، و برن در این باره خواسته شد آنان با اعدام وي مخالفت ورزیدند. برن توصیه کرد درباره مسائل که درك آنها برای انسان دشوار است با احتیاط قضاوت شود، و بولینگر به کالون گوشزد کرد که ((بسیاری از مردم با نظریه تقدیر ازلي متضمن در رساله مبادي تو موافق نیستند و از آن چون بولسك نتیجه میگیرند.)) شوراي کبیر به تبعید بولسك اکتفا کرد (۱۵۵۱): بولسك به فرانسه و به آیین کاتوليك بازگشت.

از همه جالبتر مناقشه کالون با یواخیم و ستفال بود. این کشیش لوتری اهل هامبورگ نظریه تسوینگلي و کالون را دایر به اینکه مسیح تنها روحا در آیین قرباني مقدس حضور دارد ((کفر شیطاني)) خواند و اظهار داشت که عالمان تازه یانه حکام باید سرکوب کرد. پاسخ کالون به او چنان تند بود که مصلحان همکیش او در زوربخ، بال، و برن از امضای آن خودداری کردند. با این حال، کالون پاسخ خویش را منتشر کرد. وستفال و تنی چند از پیروان لوتر متقابلا به کالون حمله کردند. کالون آنان را ((بوزینه‌های لوتر)) خواند و پاسخ مستدلي که به آنان داد پارهای از سرزمینهای لوتری آلمان، چون براندنبورگ، پالاتینا، بخشهایی از هسن، برمن، آنهالت، و بادن را پیرو اندیشه‌های عالمان الاهي سویس و کلیسای اصلاح شده ساخت. تنها سکوت ملانشتون (که نهانی با کالون موافق بود)، و پژواک غریب خروشان لوتر پس از مرگش ساکنان مناطق لوتری دیگر آلمان را از گرایش به آیین کالونی باز داشت.

کالون تازه از این مناقشات رهایی یافته بود که با گروهی از افراطیون روبه رو شد که اخیرا از ایتالیایی ضد اصلاح دینی به سویس گریخته بودند. کالیوس سکوندوس کوریو، که در لوزان و بال تدریس میکرد، با اعلام اینکه شماره نجات یافتگان که شامل کافران نیز میشد بسی بیش از کسانی است که به عذاب ابدی گرفتار خواهند، شد کالون را بر آشفته ساخت. لالیوس سوکینوس، فرزند فقیه سرشناس ایتالیایی، در زوربخ مسکن گزید؛ وي برای آنکه مضامین کتاب مقدس را بهتر درك کند، به فراگرفتن زبانهای یونانی، عربی، و عبری پرداخت. و پس از تحصیل بسیار، ایمان خویش را به تثلیث، تقدیر ازلي، گناهکاری ذاتی، و کفاره شدن مسیح از دست داد. وي بیایمانی خویش را با کالون در میان نهاد، و کالون تا آنجا که میتوانست به مشکلات فکری او پاسخ داد.

سوکینوس تعهد کرد که بیایمانی خویش را بر ملا نکند، ولي چندی بعد به اعدام سروتوس اعتراض کرد، بدینسان به مردم انگشت شماری پیوست که در آن روزگار پرجوش و خروش از آزادی دینی دفاع میکردند.

در شهری که دین و حکومت درهم آمیخته بودند، برخورد مداوم میان کالون و پاتریوتها و لیبر تنها، که روزی کالون را از شهر خویش بیرون رانده بودند و اکنون از بازگشت وي به ژنو اندوهگین بودند، طبیعی و احتراز ناپذیر بود. پاتریوتها با ملیت فرانسوی کالون و همچنین با دارو دسته او مخالف بودند، معتقدات دینی او را نکوهش میکردند، وي را قابیل میخواندند، و سگانشان را کالون مینامیدند. آنان در خیابانهای شهر کالون را تحقیر و استهزا میکردند، و شاید همانها بودند که يك شب، پنجاه تیر در کنار خانه او رها کردند. لیبر تنها ایمان خویش را بر وحدت وجود استوار ساخته بودند و به شیطان، فرشتگان، باغ عدن، کفاره شدن مسیح، کتاب مقدس، و پاپ اعتقاد نداشتند؛ ملکه مارگریت دوناوار آنان را در دربار خویش در نراك پناه داد و کالون را برای خوشنودی که درباره آنان روا داشته بود نکوهش کرد.

در روز ۲۷ ژوئن ۱۵۴۷، کالون اعلانی بر منبر خویش آویزان یافت که این عبارات در آن به چشم میخوردند:

دوروي تبهکار! تو و دارودستهات از تلاشتان شهر خویشتن را نجات ندهی، فرمانروایی تو واژگون خواهد گشت، و آنگاه به روزی که زندگی رهبانی را ترك گفتی نفرین خواهی کرد... زمانی که کارد به استخوان مردم برسد، انتقام خواهند گرفت... به یاد داشته باش که تو به اندازهام. ورل [که کشته شده بود] پشتیبان نداشتهای... ما دیگر این همه فرمانروا نمیخواهیم.